

تاریخ جهانگشای جوینی

تألیف : محمّد جوینی

تصحیح : محمّد قزوینی

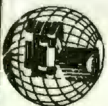
ISBN 964 - 5870 - 02 - X شابک ۹۶۴ - ۵۸۷۰ - ۰۲ - X
ISBN Set 964 - 5870 - 03 - 8 شابک دوره ۹۶۴ - ۵۸۷۰ - ۰۳ - ۸



تاریخ جهانگشای جوینی

تألیف : محمد جوینی

تصحیح : محمد قزوینی



دنیای کتاب



کتابهای تاریخی که تاکنون توسط انتشارات دنیای کتاب منتشر شده بدینقرار است:

۱ - تاریخ ایران دو جلدی، سرپرسی سایکس

۲ - تاریخ ایران باستان ۴ جلدی، حسن مشیرالدوله

۳ - تاریخ منتظم ناصری ۳ جلدی، اعتمادالسلطنه

۴ - تواریخ هرودت، هرودت

۵ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی

۶ - تاریخ گزیده، حمداله مستوفی

۷ - تاریخ گردیزی، ابوسعید ضحاک ابن گردیزی

۸ - ایراندرزمان ساسانیان، کریستن سن

۹ - تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، دکتر مشکور و مرحوم رجب‌نیا

۱۰ - تاریخ طبرستان، اعتمادالسلطنه

۱۱ - تاریخ دولت صفاریان

۱۲ - تاریخ اسپانیا، ترجمه امیر مغزی

۱۳ - تاریخ برامکه، عبدالعظیم گرگانی
۱۴ - تاریخ بندرعباس و خلیج فارس، احمد اقتداری
۱۵ - تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر
۱۶ - جامع‌التواریخ، رشیدالدین فضل‌اله
۱۷ - تاریخ طبقات ناصری، منهاج سراج
۱۸ - تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، عبداله مستوفی
۱۹ - تاریخ آلبرماله ۷ جلدی
۲۰ - تاریخ خلفای فاطمی
۲۱ - تاریخ ایران باستانی، مشیرالدوله
۲۲ - تاریخ فارسنامه ابن بلخی
۲۳ - اخبار ایران، باستانی پاریزی
۲۴ - تاریخ سیاسی ساسانیان، مرحوم دکتر محمدجواد مشکور
۲۵ - تاریخ ایران، سرجان ملکم
۲۶ - تاریخ طبقات سلاطین اسلام، عباس اقبال
۲۷ - تاریخ مسعودی، ظل‌السلطان
۲۸ - تاریخ سلسله آل‌زیار، میترامهرآبادی
۲۹ - تاریخ جهانگشای جوینی ۳جلدی
۳۰ - تاریخ تمدن اسلام - گوستاولوبن



دنیای کتاب



كتاب

تاريخ جهانگشاى

تأليف

علاء الدين عطا ملك بن بهاء الدين محمد بن محمد الجوينى

در سنهٔ ۶۵۸ هجرى

جلد سوم

در تاريخ منكوقاآن وهولاكو واسمٰعيليّة

بسعى واهتمام وتصحيح اقلّ العباد

محمد بن عبد الوهّاب قزوينى

بانضمام حواشى وفهارس

در مطبعهٔ بريل در ليدن از بلاد هلاند بطبع رسيد

سنه ۱۳۵۵ هجرى مطابق سنه ۱۹۳۷ مسيحى

جوینی، عطاملکبن محمد، ۶۲۳ - ۶۸۱ق.
تاریخ جهانگشای/ تالیف علاءالدین عطاملکبن بهاءالدین محمدبن محمدالجوینی در سنه ۶۵۸ هجری؛ بسعی و اهتمام و تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی؛ بانضمام حواشی و فهارس.— [تهران] : بامداد، [۱۳۶۲؟].
۳ ج.: مصور، نمونه.
۲۶۰۰ ریال.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب از روی نسخه چاپ بریل و لیون افست شده است.
عناوین دیگر : "جهانگشای جوینی" و "تاریخ جهانگشای جوینی".
ص. ع. به انگلیسی: Ala'udd-Din Ata Malik-I-Juwayni. Tarikh-I-Jahan-Gusha.
مندرجات: ج. ۱. در تاریخ چنگیز خان و اعقاب اوتاکیوک خان .-- ج. ۲. در تاریخ خوارزمشاهیان .-- ج. ۳. در تاریخ منکوقاآن و هلاکو و اسماعیلیه .--
ج. ۱ - ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۲).
ISBN 964-346-04-x (دوره) .-- ISBN 964-346-025-8 (ج. ۱) .-- ISBN 964-346-026-6 (ج. ۲) .-- ISBN 964-346-021-4 (ج. ۳)
۱.ایران -- تاریخ -- مغولان و ایلخانیان، ۶۱۶ - ۷۵۶ق. ۲.ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ۴۷۰ - ۶۲۸ق. ۳.ایران -- تاریخ -- اسماعیلیان، ۴۸۳ - ۶۵۴ق. الف.قزوینی، محمد، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۸، مصحح. ب.عنوان. ج.عنوان: تاریخ جهانگشای جوینی. د.عنوان: جهانگشای جوینی.

DSR۹۵۲/ج۹ت۳ ۱۳۶۲ — ۹۵۵/۰۶۲ ج۹۶ت ۱۳۶۲

کتابخانه ملی ایران — ۸۴۶-۶۲م



نام کتاب: **تاریخ جهانگشای جوینی** ((جلد سوم))
نوشته: محمد جوینی
تصحیح: علامه محمد قزوینی
ناشر: دنیای کتاب
تاریخ نشر: ۱۳۸۲
نوبت چاپ: سوم(اول ناشر)
تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه
چاپ: پیک ایران
مرکز پخش: دنیای کتاب، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، کوچه وزیرنظامی، پلاک ۶۷ تلفن: ۶۴۹۶۰۱۴
۶۴۹۹۳۲۷، ۳۱۱۹۷۱۹

ISBN 964-346-04-x (دوره)
ISBN 964-346-021-4 (ج. ۳)



عکس مرحوم علامه قزوینی که ازطرف آن فقید بشادروان آقای محمدعلی فروغی اهداء شد . بیت شعر زیرعکس بخط علامهٔ فقید است

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

فهرست مواضیع مهمّهٔ حواشی آخر کتاب

مقدّمهٔ مصحّح

بعللی که اینجا موقع تفصیل ذکر آن نیست تهیّهٔ طبع و تصحیح این جلد سوّم از تاریخ جهانگشای جوینی بیش از حدّ انتظار بتأخیر افتاد ولی لله الحمد بالأخره بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او وسایل اتمام آن فراهم آمد اینك این جلد اخیر کتاب بهمان طرز و اسلوب جلدین اوّلین ولی بعلاوهٔ بعضی حواشی منصّل‌تر ومبسوط‌تر باختتام رسید،

برای تصحیح این مجلّد سوّم علاوه بـــر شش نسخهٔ جهانگشای که در تصحیح جلد اوّل و دوّم بکار برده‌ام و شرح خصوصیّات و ممیّزات هریك از آنهارا مفصّلاً و مشروحًا در مقدّمهٔ ج۱ ص فو–فی نگاشته (و باز ذیلا اشارهٔ اجمالی بدانها خواهیم نمود) پنج نسخهٔ دیگر نیز از همان کتاب بدست داشته‌ام که مجموع میشود یازده نسخه، ولی چون یك نسخه ازین پنج نسخهٔ تازه (نسخهٔ طآ) که سابقًا متعلّق بمرحوم براون بود قبل از آنکه بدست من افتد بشرحی که بعد ازین مذکور خواهد شد بخواهش آنمرحوم بتوسّط یکی از محصّلین هندوستان موسوم بکمال الدّین احمد با دو نسخهٔ دیگر از همین کتاب از نسخ کتابخانهٔ بُدْلیان [1] در آکسفورد مقابله شده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه‌بدلهای آندو نسخه با نهایت دقّت در حواشی این نسخه ثبت شده بود پس در حقیقت این نسخهٔ واحده منحلّ میشود بسه نسخهٔ متغایرهٔ جداگانه و نتیجه آنکه مجموع نسخی که من در تصحیح این جلد سوّم بکار برده‌ام رویهمرفته عبارت خواهد بود از سیزده نسخه از نسخ جهانگشای که ذیلاً اشارهٔ اجمالی بهر یك از آنها با تفصیل علامات و رموزی که

(۱) Bodleian Library, Oxford.

برای هر کدام از آنها بقصد اختصار و احتراز از تطویل و تکرار در حواشی این کتاب اتّخاذ کرده‌ایم خواهد شد، ما بین این سیزده نسخه هفت نسخهٔ اوّل آنها از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس است و مابقی از کتابخانهای عمومی یا خصوصی دیگر بتفصیل مذکور بعد ازین،

صورت نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای که در تصحیح این مجلّد بکار برده شده است

Bibliothèque Nationale, Paris[1]

١ – نسخهٔ آ = Supplément persan 205

٢ – نسخهٔ بَ = Supplément persan 1375

٣ – نسخهٔ جَ = Supplément persan 1556

٤ – نسخهٔ دَ = Ancien fonds persan 69

٥ – نسخهٔ هَ = Supplément persan 1563

٦ – نسخهٔ زَ = Supplément persan 206

٧ – نسخهٔ حَ = Supplément persan 2018

چون وصف شش نسخهٔ اوّل مذکور در فوق‌را مشروحًا در مقدّمهٔ جلد

(١) رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس تألیف بلوشه *Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale*, par E. Blochet, 4 tomes, Paris, 1905—1934. بتفصیل ذیل: نسخهٔ آ = ج ١ نمرهٔ ٤٤١، نسخهٔ بَ = ج ١ نمرهٔ ٤٤٣، نسخهٔ جَ = ج ١ نمرهٔ ٤٤٣، نسخهٔ دَ = ج ١ نمرهٔ ٤٤٥، نسخهٔ هَ = ج ١ نمرهٔ ٤٤٧، نسخهٔ زَ = ج ١ نمرهٔ ٤٤٤، نسخهٔ حَ = ج ٤ نمرهٔ ٢٣١٢،

اوّل ص فو–قی بیان کرده‌ایم لهذا اینجا بهش بتکرار آن مسطورات نمی‌پردازیم فقط تجدید تذکّر خوانندهرا باشاره بیکی دو نکتهٔ ذیل اقتصار میٖنمائیم:

یکی آنکه اساس حقیقی طبع این جلد مانند دو جلد گذشته بنحو کلّی بر نسخهٔ آ است که اصحّ و اکمل و اقدم جمیع نسخ دیگر و فقط هشت سال بعد از وفات مؤلّف کتاب استنساخ شده‌است (سنهٔ ٦٨٩) و سایر نسخ همه فرع و تابع این نسخه است باین معنی که متن حتّی المقدور بدون تصرّف از روی این نسخه استنساخ و با آن تطبیق شده است مگر در مواردی که غلط بودن این نسخه در کمال وضوح آشکار یا آنکه کلمات بدون نقطه یا مشکوك القراءة یا بکلّی محرّف و مصحّف باشد یا آنکه درین نسخه سقط و افتادهٔ داشته باشد که در این موارد مذکوره متن ناچار باستعانت نسخ دیگر تصحیح شده است ولی باز در همهٔ این صور و در جمیع صور دیگر و علی ایّ نحوٍ کان جمیع نسخه‌بدلهای این نسخه بدون استثنا در جنب نسخه بدلهای سایر نسخ در حواشی ذیل صفحات بدست داده شده است تا خواننده خود بر حسب ذوق و اجتهاد شخصی خود در انتخاب نسخه‌بدلی که بنظر او اصحّ و ارجح میآید بکلّی آزاد باشد،

و دیگر آنکه در هر یك از دو نسخهٔ بَ ﮤَ (چنانکه در مقدّمهٔ ج ۱ نیز بدان اشاره کرده‌ایم) در این جلد سوّم سقط بسیار بزرگی موجود است که درین دو مورد بالطّبع از استفاده از آن دو نسخه محروم مانده‌ایم، امّا سقط نسخهٔ بَ عبارت است از شانــزده ورق تمام(۱) از اوراق آن نسخه که مابین ورق ۲۱۵b و ۲۱٦a بکلّی از بین افتاده است، و این ١٦ ورق معادل است با قریب ۷۷ صفحه از صفحات طبع کنونی و شروع میشود از سطر ١٤ از صفحهٔ ۱۳۵ از مجلّد حاضر از کلمهٔ «چیزی که در آن

(۱) تعیین عدّهٔ ١٦ از اعداد رؤس صفحات اصلی این نسخه که بارقام هندسی فارسی نوشته شده بدست میآید چه ورق 215a کنونی از ارقام کتابخانهٔ ملّی دارای رقم ۲۰۹ قدیمی فارسی است و ورق 216a کنونی دارای رقم ۲۲۵،

خیری باشد» در اواخر فتح نامهٔ الموت، و ختم میشود بسطر ۹ از صفحهٔ ۲۱۲ بکلمهٔ «مجانیق بنهادند» در اواخر فصل حسن صبّاح و دعوت جدیده،

و امّا سقط بزرگ نسخهٔ ه عبارت است تقریبًا از تمام نصف اخیر جلد سوّم جهانگشای از ابتداء قسمت اسماعیلیّه الی انتهاء آن وشروع میشود از ابتداء فصل معنون به «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در ص ۱٤۲ س ۱۰ از طبع حاضر و ختم میشود بآخرین سطر ص ۲۷۸ که صفحهٔ اخیر کتاب است، و این قسمت ساقطه معادل است با قریب ۱۳٦ صفحه از صفحات مجلّد حاضر از جملهٔ ۲۷۸ صفحهٔ تمام اصل کتاب، و نسخهٔ حاضره بآخرین جملهٔ فتح نامهٔ الموت بکلمات «فَقُطِعَ دَابِرُ القَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِينَ» ختم میشود بدون اینکه بهیچوجه آثار و علایم افتادگی در بین باشد بلکه بر عکس ناسخ بعد از آخرین جملهٔ مذکوره افزوده «و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین» و سطور اخیرهٔ کتاب‌را نیز برسم معهود غالب نسّاخ در خواتیم کتب بشکل مثلّثی بانتها رسانیده است که ازین قراین بکلّی واضح است که در نظر ناسخ کتاب بهمین جا ختم میشده و بعد از فتح نامهٔ الموت در نسخهٔ منقول عنها قطعًا هیچ چیز دیگری نبوده‌است، و باحتمال بسیار قوی نسخهٔ منقول عنها یکی از نسخ اوّلیّهٔ جهانگشا بوده که مؤلّف آن هنوز فصل راجع باسماعیلیّه‌را بدان الحاق نکرده و کتاب‌را بحال حالیّه تکمیل ننموده بوده است، و اینکه تاریخ آن نسخه بشرحی که در مقدّمهٔ ج ۱ ص قز مذکوراست بظنّ غالب سنهٔ ٦٥۹ بوده یعنی فقط یکسال بعد از آخرین تاریخی که ذکر آن در جهانگشای آمده (یعنی سنهٔ ٦٥۸)[1] جدًّا مؤیّد صحّت این احتمال است و میرساند که نسخهٔ مذکوره فوق العاده قدیمی و بکلّی قریب العهد با تحریر اولیّهٔ این کتاب بوده‌است،

(۱) رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱ ص فه،

و امّا نسخهٔ حَ یعنی Supplément persan 2018 (= فهرست بلوشه ج ٤ نمرهٔ ٢٣١٢)، چون این نسخه فقط درین سنوات اخیره داخل کتابخانهٔ ملّی پاریس شده است لهذا برای راقم سطور در تصحیح جلد اوّل و دوّم اینکتاب استفاده از آن ممکن نشد چه در آن تاریخ هنوز کسی از وجود این نسخه اطّلاعی نداشت، نسخهٔ حاضره بخطّ نَسْخ قدیمی نسبةً خوش و بقطع خشتی عریض و محتوی است بر ٢١٩ ورق و تاریخ کتابت آن در ٢ ربیع الأوّل سنهٔ ٧٠٠ هجری است، و نسخهایست کامل یعنی دارای هر سه جلد کتاب است ولی مانند عدّهٔ بسیار قلیلی از نسخ اینکتاب (از جمله دو نسخهٔ دَ هَ — رجوع شود بمقدّمهٔ ج ١ ص قه — قز متن و حاشیه) در این نسخه نیز جهانگشای بدو مجلّد منقسم است نه بسه مجلّد بطبق اکثریّت نسخ معموله و جلد اوّل و دوّم کنونی رویهمرفته یك جلد محسوب شده است یعنی مجلّد اوّل و کاتب در آخر مجلّد دوّم حالیّه چنین نوشته: «تمام شد مجلّد اوّل از تاریخ جهان کشای و صلّی الله علی محمّد و آله»، و جلد سوّم کنونی بالطّبع جلد دوّم لابد محسوب میشده گرچه بدین فقره تصریح نشده و کاتب در آخر جلد سوّم حالیّه فقط چنین نوشته: «فرغ[1] من تاریخ جهان کشای ثانی ربیع الأوّل سنة سبع مائة الهلالیّة»، این نسخه در صحّت و سقم متوسّط الحال بلکه جنبهٔ سقم وکثرت اغلاط آن غالب است ولی معذلك در تصحیح این مجلّد حاضر بی نهایت مفید واقع شد چه از مقایسهٔ دقیق این نسخه با سایر نسخ که بدست داشتم بر من واضح شد که اصل و منشأ این نسخه بکلّی غیر اصل و منشأ سایر نسخ است و این نسخهٔ حاضره با سایر نسخ مشار الیها بکلّی از دو خانوادهٔ مختلف منشعب شدهاند و مابین آنها در تحریر عبارات و زیاده و نقصان جمل و کلمات و غیر ذلك از جزئیّات در اغلب مواضع اختلاف کلّی موجود است و چه بسا از مواضع مشکوکه یا محرّفهٔ مصحّفه که در جمیع نسخ همه حال بیکسان و عبارت فاسد و مطلب

(١) کذا بدون ذکر فاعل فعل،

بکلّی نامفهوم بود باستعانت این نسخه مقصود واضح و عبارت مصحّح گشت، یکی از مالکین قدیم این نسخه در دو صفحهٔ سفید مابین جلد دوّم و سوّم کنونی (ورق ۲۴۷^b–۲۴۸^a) بعضی عبارات و اشعار بفارسی و عربی و ایغوری (بخطّ ایغوری) و مغولی (بخطّ مغولی) نوشته و در آخر آن رقم کرده: «و کتبه العبد الرّاجی رحمة ربّه و عفوه و غفرانه و کرمه محمّد بن عمر بن حسن بن محمود بن عبد العزیـــز السّمرقندی المعروف [بـ] محمّد بخشی بماردین المحروسة فی تاریخ اوّل جمادی الآخر سنة اربـــع و عشرین و سبعمائة رحم الله من ترحّم الی [ظ: علی] کاتبه و عفا الله عنه و لسائر المسلمین آمین ربّ العالمین»،

۸–نسخهٔ طآ، ۹–نسخهٔ یَ، ۱۰–نسخهٔ کَ،

امّا نسخهٔ طآ عبارت است از سوادی از نسخهٔ جهانگشای موجوده در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن بعلامت «شرقی ۱۵۵»[۱] (فهرست ریو ج۱ ص ۱۶۰–۱۶۱)، نسخهٔ اصل لندن که راقم سطور خود آنرا بدقّت مطالعه کرده نسخهایست بغایت جدید و بغایت سقیم و مشحون از اغلاط فاحشه وتحریفات فاسده و سقط و افتادگیهای بسیار و تاریخ کتابت آن در ماه ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۷۷ است و دارای ۲۷۵ ورق است بقطع وزیری بزرگ و خطّ نستعلیق هندی، برای بقیّـــهٔ وصف آن نسخه رجوع شود بفهرست سابق الذّکر ریو، و نسخهٔ حاضرهٔ طآ که گفتیم فقط سوادی است از نسخهٔ مذکورهٔ لندن سابقًا متعلّق بوده بمأسوف علیه ادوارد براون مستشرق مشهور انگلیسی و بخطّ دو کاتب مختلف است که بخواهش آنمرحوم بالمناصفه این نسخهرا از روی نسخهٔ لندن برای کتابخانهٔ او استنساخ کردهاند: یکی

(۱) Or. 155 (voir *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, by Charles Rieu, London, 1879—1883).

عارف بیك حیدر پاشا زاده از ترکهای عثمانی سابق که از اوّل کتاب الی ص ٤٤٠ (اواخر جلد دوّم) بخطّ اوست، ودیگری یکی از اهالی هند موسوم بمولوی محمّد برکة الله بهوپالی که از ص ٤٤١ الی ص ٧٤٨ که آخرین صفحهٔ کتاب است بخطّ این کاتب اخیر است، نسخهٔ حاضره بالطّبع دارای همان اغلاط و تحریفات و سقطهای نسخهٔ منقول عنها یعنی نسخهٔ سابق الذّکر لندن است بعلاوهٔ اغلاط لا تعدّ و لاتحصای دیگر و تصرّفات خودسرانهٔ بسیار که کاتب هندی در نصف اخیر کتاب که بخطّ اوست (و حاوی جلد سوّم است که محلّ احتیاج ماست) از خود در هر قدم و هر موقع علاوه کرده است، ولی نصف اوّل کتاب که بخطّ کاتب ترك است از اینگونه اغلاط الحاقی مصون و تقریبًا سوادی است مطابق با اصل، تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره ماه اکتوبر سنهٔ ١٩٠٢ میلادی است و خطّ آن خطّ نستعلیق زشت ولی خوانا و بقطع وزیری عریض و دارای ٧٤٨ صفحه است، — جلد سوّم این نسخهٔ طرّا چنانکه سابق نیز اشاره بدان کردیم در سنهٔ ١٩١٩م بخواهش مرحوم براون یکی از طلّاب فاضل هندوستان موسوم بکمال الدّین احمد که در آن تاریخ در دار العلوم کمبریج بتحصیل اشتغال داشته با دو نسخهٔ دیگر از همین کتاب متعلّق بکتابخانهٔ بُدْلیان[1] در اکسفورد بدقّت تمام مقابله کرده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه‌بدلهای آندو نسخه‌را با نهایت سعی و مواظبت و احتیاط در حواشی نسخهٔ حاضره افزوده و جمیع سقطهای نسخهٔ لندن‌را نیز از روی دو نسخهٔ مزبورهٔ اکسفورد تکمیل و در اوراق علیحده نگاشته و بنسخهٔ حاضره الحاق نموده است، و علامت دو نسخهٔ مزبوره در کتابخانهٔ بُدْلیان یکی Fraser 154 است، و دیگری Ouseley Add. 44، وکمال الدّین احمد از نسخهٔ اوّلی همیشه بحرف A واز نسخه ثانی بحرف B تعبیر میکند و ما در حواشی این

(١) Bodleian Library, Oxford.

کتاب علامت نسخهٔ اوّل‌را حرف یَ و علامت نسخهٔ ثانی‌را حرف کَ قرار داده‌ایم و مجدّدًا تذکّر میدهیم که ما خود هیچیك ازین دو نسخهٔ اکسفوردرا شخصًا معاینه نکرده و هرچه از آنها نقل میکنیم از روی خط کمال الدّین احمد مزبور است لاغیر،

امّا نسخهٔ یَ (Bodleian Library, Fraser 154) از قرار وصفی که ایته[1] در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بُدْلیان در تحت نمرهٔ ۱٤٦ از آن نموده نسخه‌ایست بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت و بخطّ نَسْخ و محتوی است بر هر سه جلد کتاب لکن از طرف آخر اندکی نقصان دارد و دارای ۳۴۲ ورق است بقطع وزیری بزرگ،

و امّا نسخهٔ کَ (Ibid., Ouseley Add. 44) از قرار وصف همان مؤلّف[2] در تحت نمرهٔ ۱٤٥ از فهرست مزبور نسخه‌ایست کامل محتوی بر هر سه مجلّد و بخطّ نستعلیق و دارای ۱۷۲ ورق است بقطع نیم ورقی و تاریخ کتابت ندارد،

۱۱ – نسخهٔ لَ = India Office, No. 1914

(فهرست نسخ فارسی دیوان هند تألیف ایته[3] نمرهٔ ۱۷۰)، نسخه‌ایست کامل محتوی بر هر سه مجلّد و متعلّق است بکتابخانهٔ ادارهٔ هندوستان در لندن و بغایت سقیم و کثیر الأغلاط است[4] و تاریخ کتابت آن در

(۱) *Catalogue of Persian manuscripts in the Bodleian Library*, by Hermann Ethé, Oxford, 1889, No. 146.

(۲) Ibid., No. 145.

(۳) *Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office*, by Hermann Ethé, Oxford, 1903, No. 170.

(٤) آقای سر دینزن رس Sir E. Denison Ross برای جبران کمبود نسخهٔ سَ که خود ایشان در چند سال قبل عکس آنرا منتشر ساخته‌اند و عنقریب شرح آن خواهد آمد

۱۵ شوّال سنهٔ ۱۰۷٦ است و دارای ۲۲٦ ورق است بقطع نیم‌ورقی بخطّ نستعلیق زشت، این نسخه نیز مانند دو نسخهٔ جَ مَ مشتمل است بر ذیل مختصر خواجه نصیر الدّین طوسی بر جهانگشای (رجوع شود بص یط-کا ازین مقدّمه) ولی یك ورق تمام ازین ذیل ما بین اوراق "۲۲٤-۲۲۵" در صحّافی از نسخهٔ حاضره افتاده است[1]، برای بقیّهٔ وصف این نسخه رجوع شود بفهرست سابق الذّکر ایته،

۱۲ – نسخهٔ مَ

نسخه‌ایست جدید مورّخهٔ ۱۳٤۲ ملکی راقم سطور و عبارت است از جلد سوّم جهانگشای فقط بدون دو جلد اوّل و دوّم ولی بعلاوهٔ دو رسالهٔ دیگر که شرح آنها خواهد آمد، و تمام مجموعه بخطّ آقای مجتبی مینوی است از اجلّهٔ فضلاء معاصر که آنرا در طهران از روی نسخهٔ جدید دیگری مورّخهٔ ۱۳۰۲ که متعلّق بوده بیکی از سادات حسابی ایران استنساخ و با دقّت تمام با نسخهٔ اصل مقابله کرده و سپس آنرا باینجانب هدیه داده‌اند شکر الله سعیه، و عین عبارت ایشان در صفحهٔ اخیر کتاب از قرار ذیل است: «این کتاب از روی نسخهٔ متعلّق بآقای حسابی استنساخ شد و آنرا جدّ ایشان مسمّی بحاج سیّد اسد الله تفرشی در سنهٔ ۱۳۰۲ هجری قمری از روی نسخهٔ نقل کرده بوده که بخطّ محمّد شاه بن علیّ بن محمود بن شادبخت الأصفهانی المعروف بشیخ الحافظ [کذا] ساکن محلّت کرّان فی منتصف ذی القعدة سنة ثمان و تسعین و ستّمائة در عهد خانیّت غازان از روی نسخهٔ صاحب دیوان نوشته شده و اکثر آن غلط و رو نویسی بوده است حرّره

مابین صفحات 42 و 43 از آن نسخه عکس چهار صفحه از این نسخهٔ حاضرهٔ دیوان هند یعنی نسخهٔ لَ را نیز چاپ کرده‌اند و نمرات این چهار صفحه‌را 42a، 42b، 42c، 42d گذارده‌اند، برای تصوّر اجمالی از وضع خطّ و صحّت و سقم این نسخه رجوع بچهار صفحهٔ مذکور شود،

(1) رجوع شود بص ۲۸٤ حاشیهٔ ۱ از طبع حاضر،

العبد الآثم مجتبی مینوی فی ۲۳ رمضان سنهٔ ۱۳۴۲»، — این نسخه در صحّت و سقم متوسّط و با وجود اینکه از قرار مذکور در فوق بسه واسطه از روی خطّ خود مؤلّف استنساخ شده از اغلاط و اوهام خالی نیست که واضح است در هر نقل و استنساخی برسم اغلب نسخ خطّی دنیا چندین قدم از اصل خطّ مؤلّف دور افتاده بوده تا بدین حال حالیّه رسیده است، — نسخهٔ حاضره چنانکه گفتیم علاوه بر جلد سوّم جهانگشای مشتمل است نیز بر دو رسالهٔ دیگر: یکی ذیل مختصر خواجه نصیر الدّین طوسی بر جهانگشای که در دو نسخهٔ ج ل نیز چنانکه گفتیم موجود است (رجوع شود بص یط–کا ازین مقدّمه)، دوّم رسالهٔ دیگری از تألیفات خود مؤلّف جهانگشای علاء الدّین عطاملك جوینی موسوم بتسلیة الأخوان که شرح آن و نقل فصولی از آن در مقدّمهٔ ج ۱ ص مح–مح و عب–عد منصّلاً گذشت و در آنجا گفتیم که نسخهٔ دیگری ازین رساله در آخر نسخهٔ ج نیز موجود است، نسخهٔ ما نحن فیه بخطّ شکسته نستعلیق و بقطع خشتی و دارای ۱۵۲ صفحه است که ۱۲۰ صفحهٔ آن از آنِ جلد سوّم جهانگشا با ذیل خواجه نصیر است و ۳۲ صفحهٔ دیگر رسالهٔ تسلیة الأخوان،

۱۳ – نسخهٔ س

عبارت است از چاپ عکسی از جلد سوّم جهانگشای فقط بدون دو جلد اوّل و دوّم که آقای سِرْ دنیزن رس[۱] مستشرق مشهور انگلیسی از روی نسخهٔ خطّی بسیار قدیمی که متعلّق بوده بآقای عبد الحسین شیبانی (وحید الملك سابق) مقیم طهران عکس بـر داشته و آنـرا بطریقهٔ «فاك سیمیل[۲]» که نوعی از عملیّهٔ تکثیر عکس نسخ است در سنهٔ ۱۹۲۱ میلادی منتشر ساخته‌اند، این نسخهٔ بعد از نسخهٔ آ قدیمترین جمیع نسخ جهانگشاست که راقم سطور بدست داشته و تاریخ کتابت آن ۱۰ شوّال سنهٔ ٦۹۰ است

(۱) Sir E. Denison Ross. (۲) Facsimile.

یعنی فقط یکسال بعد از تاریخ کتابت نسخهٔ آ (٦٨٩) و نه سال بعد از وفات مؤلّف کتاب (٦٨١)، و عین حکایت خطّ کاتب در آخرین صفحهٔ کتاب از قرار ذیل است: «و قد وقع الفراغ من تحریره یوم العاشر [کذا] من شهر شوّال لسنة تسعین و ستّمائة الهجریّة رحم الله من نظر فیه و دعا لکاتبه بالرّحمة و الغفران»، خطّ این نسخه فوق العاده شبیه بخطّ نسخهٔ آ است (عکس دو صفحه از نسخهٔ آ در مقدّمهٔ جلد اوّل یکی در ابتدای کتاب و دیگری در مقابل ص فز چاپ شده هر کس میتواند خطّ نسخهٔ حاضره‌را با خطّ آن نسخه موازنه نماید) و تاریخ این نسخه نیز چنانکه گفتیم فقط یکسال بعد از تاریخ نسخهٔ آ است بنا برین هیچ مستبعد نیست بلکه بعقیدهٔ راقم سطور تقریبًا قطع و یقین است که کاتب هر دو نسخه یك نفر بوده است منتهی اینکه کاتب مزبور در آخر نسخهٔ آ نام خودرا رقم کرده («علی یدی العبد الضّعیف رشید الخوافی»[1]) و در آخر نسخهٔ سٓ ازین فقره غفلت یا مسامحه نموده است، و علی ایّ تقدیر خواه کاتب هر دو نسخه یك نفر بوده یا دو نفر چیزیکه یقین است اینست که ایندو نسخه از روی یك اصل واحد نقل نشده بلکه از دو اصل بکلّی مختلف منشعب شده‌اند چه مابین آنها در تحریر متن و سوق عبارات و کلمات و جمل در اغلب مواضع اختلاف بیّن مشهود است، — برای سایر اطّلاعات راجع باین نسخهٔ سٓ رجوع شود بمقدّمهٔ انگلیسی که آقای سِرْ دنیزن رس بر آن علاوه کرده‌اند،

تنبیه ١ — مابین این سیزده نسخهٔ که وصف اجمالی آنها در فوق مذکور شد هفت نسخهٔ اوّل آنهارا (یعنی نسخ آ بٓ جٓ دٓ هٓ زٓ حٓ را) بنحو همیشگی و دائی و مرتّبًا و منظّمًا از اوّل کتاب الی آخر آن در تصحیح این مجلّد بکار برده‌ایم و جمیع نسخه‌بدلها و اختلاف قراءات مهمّ هر هفت

(١) رجوع شود بصفحهٔ عکس مقابل ص فز از مقدّمهٔ ج ١ و بص ٢٧٨ از مجلّد حاضر،

نسخه‌را در جمیع موارد بدست داده‌ایم، ولی شش نسخهٔ اخیررا (یعنی نسخ طَ یَ کَ لَ مَ سَ را) فقط از اواسط کتاب از حدود ص ۱۸٦ ببعـد یعنی از اوایل فصل راجع بحسن صبّاح و دعوت جدیده الی آخر کتاب از آنها استفاده کرده‌ایم نه قبل از آن چه قبل از آن هیچیك ازین نسخ ششگانه در محلّ دسترس راقم سطور نبود، و در این نیمهٔ اخیر کتاب هم که این شش نسخه‌را بکار برده‌ایم بنحو همیشگی و دائم نیست بلکه فقط گاهگاه و در مواقع بسیار مهمّ و در اشدّ ضرورت از آنها استمداد جسته‌ایم یعنی مثلاً در مواردی که عبارت در غالب نسخ مشکوك یـا محرّف و مصحّف بوده یا در مورد اسامی رجال یا اسامی اماکن یا تاریخ سنوات و نحو ذلك،

تنبیه ۲ — نسخهٔ وَ از نسخ جهانگشای کتابخانهٔ ملّی پاریس که خارج از نسخ سیزده‌گانهٔ مذکور در فوق و ما آنرا سابقًا در تصحیح قسمتی از اوایل جلد اوّل بکار برده‌ایم چون از قراریکه بعدها در ضمن مقابله و تصحیح معلوم شد نسخهٔ بود در منتهی درجه سقیم و فوق العاده مغلوط و تقریبًا بکلّی غیر منتفع به لهذا بشرح مذکور در مقدّمهٔ ج ۱ ص قح — قط از همان اوایل جزوهٔ چهارم از مجلّد اوّل بکلّی از استفادهٔ از آن نسخه صرف نظر کرده و دیگر آنرا نه در بقیّهٔ آن مجلّد و نه در هیچیك از جلد دوّم و این جلد سوّم حاضر مطلقا و اصلا بکار نبرده‌ایم،

ذیل خواجه نصیر الدّین طوسی بر جهانگشای

تا اینجا گفتگو از نسخ خود جهانگشای بود، امّا ذیل مختصری که خواجه نصیر الدّین طوسی رحمة الله علیه راجع بکیفیّت فتح بغداد بآخر جلد سوّم جهانگشای ملحق ساخته و در عدّهٔ بسیار قلیلی از نسخ جهانگشای موجود و از اکثر نسخ آنکتاب مفقود است فقط در سه نسخهٔ از جمیع این نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای که در حین تصحیح این کتاب در تصرّف

راقم سطور بود یعنی نسخ ج‌َ ل‌َ م‌َ این رساله موجود بود و در مابقی ده نسخهٔ دیگر مطلقا اثری و نشانی از آن نیست، ولی عین همین ذیل‌را باسم و رسم منسوبًا بخواجه نصیر الدّین طوسی در آخر فصل راجع بخلافت المستعصم بالله از تاریخ عامّ مطوّل مبسوطی تألیف شخصی موسوم به نیکپی بن مسعود بن محمّد بن مسعود که ظاهرًا در اوایل قرن هشتم میزیسته و نسخهٔ عظیم الحجمی از آن دارای ٦٤١ ورق بقطع بسیار بزرگ در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[1] نیز خوش بختانه بدست آوردم، وعلاوه بر چهار نسخهٔ مزبوره ترجمهٔ نیز از همین ذیل بعربی با اندك تمایلی باختصار ولی بدون تسمیهٔ مؤلّف اصل یعنی خواجه نصیر در کتاب مختصر الدّول ابو الفرج غریغورس بن اهرون الملطی النّصرانی المعروف بابن العبری در ضمن وقایع سنوات ٦٥٥–٦٥٦ مسطور است[2] (ص ٤٧١ س ٩ الی ص ٤٧٥ س آخر از طبع بیروت سنهٔ ١٨٩٠ م‌َ)، و این ترجمهٔ عربی در حقیقت در حکم نسخهٔ خامسی بود ازین ذیل که بدست من بود و برای تصحیح متن فارسی بی نهایت مفید واقع شد، باری پس از یأس از بدست آوردن نسخ خطّی دیگری ازین ذیل بالأخره آنرا ناچار از روی همین چهار نسخهٔ خطّی مذکور در فوق بانضمام ترجمهٔ عربی ابن العبری و با استعانت از بعضی کتب مؤلّفهٔ همان عصر از قبیل جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله و تاریخ وصّاف و حوادث الجامعهٔ فُوَطی و الفخری و غیرها بقدر امکان تصحیح کرده با بعضی حواشی توضیحیّه در صفحات ٢٨٠–٢٩٢ از مجلّد حاضر بطبع رسانیدیم، و اختصاررا برای پارهٔ از مآخذی که دائمًا در تصحیح متن بکار برده‌ایم رموزی در حواشی ذیل مزبور اتّخاذ کرده‌ایم که تفصیل آنها در مقدّمهٔ

(۱) بعلامت Ancien fonds persan 61 (= فهرست بلوشه ج ۱ نمرهٔ ٣٥٢)، و ذیل ما نحن فیه در اوراق ٤٦٠b–٤٦٢b ازین نسخه است،

(۲) رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱ ص عطّ متن و حاشیهٔ ۳،

مختصری که بذیل مذکور ملحق است (ص ۲۷۹) مذکور است رجوع بدانجا شود،

جامع التّواریخ

یکی دیگر از مآخذ مهمّی که در تصحیح این مجلّد غالبًا از آن استعانت جسته‌ایم و تقریبًا صفحهٔ از این کتاب از ذکر آن خالی نیست کتاب جلیل القدر عظیم الشّأن مشهور جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است، و چون رشید الدّین چنانکه معلوم است جمیع مندرجات مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای‌را از ابتدا تا انتها بر حسب اختلاف مواقع گاه بعین عبارت و گاه ملخّصًا و مختصرًا وگاه با بسط و زواید کثیره در کتاب نفیس خود گنجانیده است لهذا بدیهی است که اگر نسخهٔ مصحّح مضبوطی از جامع التّواریخ بدست باشد در امر تصحیح جهانگشای مدد بسیار تواند نمود، ولی بدبختانه بــا وجود اینکه نسخ متعدّدهٔ قدیمی از کتاب مذکور که بسیاری از آنها نیز در عهد خود مؤلّف کتابت شده هنوز بدست است (از جمله نسخهٔ بغایت نفیس مصوّری درکتابخانهٔ ملّی پاریس بنشان «ضمیمهٔ فارسی ۱۱۱۳»[1] که پنج شش مجلس تصویر آنرا ما در تضاعیف همین مجلّد حاضر چاپ کرده‌ایم) معذلك گویا نسخ بکلّی صحیح متقن از اینکتاب فوق العاده نادر باشــد و علی ایّ حال راقم سطور تــا کنون بهیچ نسخهٔ از جامع التّواریخ که از جمیع وجوه مصحّح و محلّ اطمینان و وثوق کامل باشد و اعلام اشخاص و اماکن و نحو ذلك در آن دچار فساد تصحیفات و تحریفات نشده باشد بــر نخورده‌ام، باری غرض آنست که ما در تصحیح این مجلّد دائمًا از جامع التّواریخ خواه از نسخ خطّی آن و خواه از متون مطبوعهٔ آن استمداد جسته‌ایم و در اغلب مواضع مهمّه نسخه بدلهای آنکتاب‌را و همچنین فقرات معادلهٔ آنرا با جهانگشای جوینی (یعنی

(1) Supplément persan 1113 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 254).

جمل و عباراتی‌را که رشید الدّین مستقیمًا از جهانگشای اخذ کرده و بعین عبارت یا با اندك تصرّفی در آن در کتاب خود مندرج ساخته) برای مقایسه بدست داده‌ایم لهذا لازم است که در اینجا چند کلمهٔ راجع بنسخ خطّی و متون مطبوعهٔ کتاب مزبور که مراجع ما بوده اشارهٔ اجمالی بنمائیم تا خواننده بتواند خود در مورد احتیاج باصل مآخذ مذکوره رجوع کند لهذا گوئیم:

چنانکه معلوم است و ما در اوایل مقدّمهٔ جلد اوّل نیز بدان اشاره کرده‌ایم جامع التّواریخ آنچه فعلاً بدست است منقسم است بدو مجلّد بزرگ: مجلّد اوّل در تاریخ مغول، و مجلّد دوّم در باب تواریخ عموم اهل اقالیم،

امّا مجلّد دوّم این کتاب یعنی تاریخ عامّ عالم آنچه در نظر است تا کنون هیچ قسمتی از آن مطلقا و اصلا بطبع نرسیده است و جمیع اجزاء مختلفهٔ این مجلّد که عبارت است از تواریخ انبیا و خلفا و پادشاهان قدیم ایران و ملوك و سلاطین اسلام و اقوام اتراك و چینیان و یهود و فرنگ و روم و هند الی یومنا هذا همچنان بحال نسخهٔ خطّی در زوایای کتابخانها باقی است، و ما از قسمت راجع باسماعیلیّهٔ این مجلّد از روی دو نسخهٔ خطّی اینکتاب استفاده نموده‌ایم: یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشان «ضمیمهٔ فارسی ۱۳٦٤»[1] (= فهرست بلوشه ج ۱ نمرهٔ ۲۵۷) که نسخه‌ایست بسیار جدید بدون تاریخ کتابت و نسبةً سقیم و مغلوط بخطّ نَسْخ خوش دارای ٤۳٦ ورق که از آنجمله ۱۲۷ ورق آن در خصوص اسماعیلیّه است (ورق 1^b—127^a) و مابقی راجع است بتواریخ اقوام ترك و چین و هند، و دیگر نسخه‌ایست که سابقًا متعلّق بوده بمرحوم ادوارد براون و این نسخه فقط سوادی است از قسمت اسماعیلیّه از جامع التّواریخ نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه «ضمیمهٔ ۷٦۲۸»[2] (= فهرست ریو ج ۱ ص ۷٤—۷۸) و بخطّ همان مولوی

(۱) Supplément persan 1364 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 257).

(۲) Add. 7628 (= Catalogue de Rieu I, pp. 74—78).

محمّد برکة الله هندی سابق الذّکر است که گفتیم نیمهٔ اخیر نسخهٔ طَ از نسخ جهانگشای بخطّ اوست، تاریخ کتابت این نسخه ۲۱ اکتوبر ۱۹۰۱ مَ است و محتوی است بر ۱٤٥ صفحه بقطع وزیری کوچك بخطّ نستعلیق، — و ما در حواشی این کتاب در قسمت راجع باسماعیلیّه هر جا جامع التّواریخ مطلق و بدون قید میگوئیم مراد ما نسخهٔ پاریس است و این نسخهٔ اخیررا غالبًا بقید «نسخهٔ براون» از نسخهٔ پاریس تمیز دادهایم،

و امّا مجلّد اوّل از جامع التّواریخ که موضوع آن منحصرًا تاریخ مغول است و بس تا کنون آنچه در نظر است سه قسمت از این مجلّد که هر یکی بلا فاصله دنبالهٔ دیگری است بطبع رسیده است بتفصیل ذیل:

قسمت اوّل در تاریخ قبایل ترك و مغول و اجداد چنگیز خان و تاریخ احوال خود چنگیز خان از ابتداء ولادت او الی حین وفات او، این قسمت در سنوات ۱۸٥۸–۱۸۸۸ مَ بتوسّط مستشرق روسی بِرِزین[1] در پطرزبورغ در سه مجلّد بقطع وزیری با مقابله با نسخ کثیره و کمال ضبط و اتقان بانضمام ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس بطبع رسیده است، و لی عیب بزرگ این طبع آنست که برزین جمیع فصول معترضهٔ راجع بتاریخ ملل غیر مغول‌را که معاصر با مغول بودهاند و رشید الدّین برسم خود در اثناء تاریخ مغول جا بجا درج کرده او همهرا بکلّی از بین انداخته و بچاپ نرسانیده است[2]،

(۱) Ilya Nikolayevitch Berezine.

(۲) مخفی نماناد که رسم رشید الدّین در جامع التّواریخ در تاریخ مغول مشرق همه جا بر این است که پس از ذکر وقایع عدّهٔ از سنوات راجع بتاریخ سلاطین مغول که همهرا در فصل مخصوصی جمع میکند فصل دیگری در خصوص وقایع تاریخی ملل غیر مغول که معاصر با مغول بودهاند از ملوك اسلام و چین و ماچین و ختای و غیرهم منعقد ساخته و خلاصهٔ حوادث تاریخی ایشانرا که در آن عدّهٔ معیّنه از سنوات روی داده در آن فصل نقل میکند، و سپس باز میگردد بتاریخ مغول در عدّهٔ از سنوات دیگر، و باز مجدّدًا بتاریخ وقایع ملل غیر مغول در همان عدّه از سنوات و هکذا الی آخر کتاب،

فهرست مندرجات این سه جلد طبع برزین از قرار ذیل است: جلد اوّل در تعداد قبایل اتراك و مغول و اخبار و حکایات راجع بدانها، محتوی بر ۲۸۶ صفحه متن و ۳۱ ص مقدّمهٔ روسی و ۱۶+۲۲۲ ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنوات ۱۸۵۸–۱۸۶۱ م بطبع رسیده است، جلد دوّم در تاریخ آبا و اجداد چنگیز خان از الان قوا جدّهٔ اعلای او الی یسوکای بهادر پدر او و تاریخ اوایل احوال خود چنگیز خان از ابتداء ولادت او در حدود سنهٔ ۵۴۹ الی جلوس او بتخت خانی در سنّ چهل و نه سالگی در شهور سنهٔ ۵۹۹، محتوی بر ۲۲۹ ص متن و ۴ ص مقدّمهٔ روسی و ۴ + ۲۲۵ ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنهٔ ۱۸۶۸ م بطبع رسیده، جلد سوّم در تاریخ بقیّهٔ احوال چنگیز خان از سنهٔ ۶۰۰ یعنی از ابتداء جلوس او بتخت سلطنت الی وفات او در سنهٔ ۶۲۴ در سنّ هفتاد و سه سالگی و جنگهای او و فتوحات او و سیرت و اخلاق او و مثلها و حکمهای او، محتوی بر ۲۲۱ ص متن و ۴ + ۲۶۲ ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنهٔ ۱۸۸۸ م بطبع رسیده است، — و مخفی نماناد که این سه مجلّد جامع التّواریخ طبع برزین از کبریت احمر نادرتر است و با وجود آنکه چاپی است نمیدانم در نتیجهٔ چه علّت و سببی بمراتب از نسخ خطّی آنکتاب نایاب‌تر و عزیز الوجودتر

و برزین دراین سه جلدی از جامع التّواریخ که او بطبع رسانیده جمیع این فصول معترضهٔ راجع بتواریخ ملل غیر مغول‌را بکلّی از متن حذف کرده و بهمان تاریخ مجرّد مغول اقتصار نموده است، این توضیح لازم بود تا معلوم شود که این قسمت از جامع التّواریخ طبع برزین با همه اهمّیتی که حائز است باز ناقص است وعین خود جامع التّواریخ نیست و اگر کسی احیانًا بعدها خواست که این قسمت طبع برزین‌را مجدّدًا طبع نماید باید تمام آن سه مجلّدرا بدقّت با نسخ خطّی جامع التّواریخ مقابله نموده جمیع فصول معترضهٔ‌را که برزین بهوای نفس حذف کرده او ثانیًا بجای خود در متن گنجانیده سپس مجموع‌را بطبق اصل تألیف رشید الدّین بطبع رساند،

است و در اغلب کتابخانهای معروف اروپا مطلقا نسخهٔ یا نسخهٔ کاملی از آن یافت نمیشود و مرحوم ادوارد براون با آن کتابخانهٔ معتبر و با آن حرص شدیدی که بجمع کتب داشت و با آنکه مخصوصًا در باب جامع التّواریخ بحث و تفتیش و تحقیقات بسیار نموده بود و در سنهٔ ۱۹۰۸م رسالهٔ نفیسی راجع بنسخ خطّی معروفه و متون مطبوعهٔ کتاب مزبور بعنوان «پیشنهاد طبع کامل جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله[1]» منتشر ساخته و نقشهٔ طبع تمام آنکتاب‌را و چگونگی تقسیم آنرا بمجلّدات مختلفهٔ متقاربة المقدار در آنرساله ریخته بود معذلك کلّه باقرار خود او در کتاب «تاریخ ادبیّات فارسی» (ج۳ ص ۴۲۵ح) در تمام عمر خود بنسخهٔ ازین قسمت جامع التّواریخ طبع برزین برنخورده بود، و راقم سطور برحمت زیاد و تفتیش ده بیست ساله بالأخره بحمد الله موفّق شد که هر سه مجلّد آنرا متدرّجًا بدست آورد، مقصود آنست که اگر یکی از قرّاء این مقاله که بتاریخ مغول اهمّیّتی میدهد بدورهٔ ازین کتاب نفیس مصادف شد باید قدر آنرا بداند و بهر بها که باشد نگذارد از چنگ او بیرون رود،

قسمت دیگر از مجلّد اوّل از جامع التّواریخ که تا کنون بطبع رسیده و بلا فاصله بعد از قسمت سابق الذّکر طبع برزین میآید فصل راجع بتاریخ اولاد و جانشینان چنگیز خان است که در غیر ایران یعنی در مغولستان و چین و ترکستان و دشت قبچاق و جنوب روسیّه و آن نواحی سلطنت کرده‌اند، و آن عبارت است اوّلاً از تاریخ سلطنت اوکتای قاآن پسر و جانشین بلا فصل چنگیز خان، و سپس تاریخ برادران اوکتای قاآن چوچی و جغتای و تولوی، و پس از آن تاریخ کیوك خان بن اوکتای قاآن و منکو قاآن ابن تولوی بن چنگیز خان و برادر او قوبیلای قاآن و بالأخره تیمور قاآن

(۱) *Suggestions for a complete edition of the Jámiʿu't-Tawáríkh of Rashíd'd-Dín Fadlu'lláh*, by Edward G. Browne, in the JRAS, January, 1908.

ابن چیمکیم بن قوبیلای قاآن پادشاه معاصر مؤلّف، تمام این قسمت بسعی و اهتمام مسیو بلوشه[1] مستشرق فرانسوی و بخرج اوقاف گیب با حواشی فوق العاده مفصّل و مبسوط که بسیاری از اوقات از متن کتاب فقط یك سطر بالای صفحه باقی مانده و مابقی صفحه تمام حواشی است در سنهٔ ۱۹۱۱ مـ در شهر لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده است در ٦۱۷ متن[2] و ۷۳ صفحه ضمیمهٔ فرانسوی، و مسیو بلوشه کار بسیار خوبی که در طبع این قسمت نموده اینست که بر عکس برزین که چنانکه گفتیم جمیع فصول معترضهٔ راجع بتاریخ اقوام غیر مغول‌را از بین انداخته او یعنی بلوشه تمامت این گونه فصول‌را در این قسمت از جامع التّواریخ که خود مباشر طبع و تصحیح آن بوده عیناً و بدون تصرّف بطبع رسانیده و ابداً دست بترکیب اصل کتاب نزده است،

قسمت دیگر از مجلّد اوّل از جامع التّواریخ که بطبع رسیده و آن نیز بلا فاصله بعد از قسمت سابق الذّکر طبع بلوشه میآید فصل راجع بتاریخ هولاکو بن تولی بن چنگیز خان است از ابتداء حرکت او از مغولستان بقصد فتح قلاع «ملاحده» در اواسط سنهٔ ٦۵۱ الی وفات او در ۱۹ ربیع الثّانی سنهٔ ٦٦۳ در کنار رود جغاتو در آذربایجان، این قسمت بتوسّط مستشرق مشهور فرانسوی کاترمر[3] قریب صد سال قبل در سنهٔ ۱۸۳٦ مـ با حواشی بسیار مفصّل مبسوط عالمانه و ترجمهٔ فرانسه در مقابل هر صفحهٔ از متن فارسی در پاریس بطبع رسیده است بقطع و حجم بسیار بزرگ عریض طویل قطور سنگین (بهمان طرز و قطع مجلّدات شاهنامه طبع مُهْل[4]) در

(۱) Mr. Edgar Blochet.

(۲) این ٦۱۷ صفحه متن چاپ بلوشه معادل است با ۷۱ ورق یا ۱٤۲ صفحه از جامع التّواریخ نسخه خطّی بریتیش میوزیوم نمرهٔ Add. 7628 (اوراق ۵۳۹—٦۱۰) که بلوشه در حواشی خود از آن همیشه بحرف L تعبیر میکند، و بعبارهٔ اخری هر صفحهٔ از نسخهٔ خطّی لندن بنحو متوسّط در چهار صفحه و نیم چاپی بطبع رسیده است، مقصود دادن میزانی است تقریبی از مقدار حواشی بلوشه،

(۳) Etienne-Marc Quatremère. (٤) Jules Mohl.

۴۵۰ صفحه متن و ترجمه بعلاوهٔ ۱۷۵ ص مقدّمهٔ مبسوط راجع بشرح احوال مؤلّف و تعداد سایر تألیفات او و فهرست ابواب و فصول آنها و غیر ذلك از فوائد (۱)،

پس چنانکه از ما تقدّم بوضوح پیوست یك قسمت عمدهٔ متوالی متّصل الأجزائی از ابتداء مجلّد اوّل از جامع التّواریخ یعنی از ابتداء تاریخ اقوام مغول از اقدم الأزمنة الی آخر سلطنت هولاکو بدون انقطاع رشته و سقوط چیزی از بین (۲) بتوسّط سه نفر مستشرق اروپائی بِرِزین و بلوشه و کاترمر تا کنون بچاپ رسیده و در محلّ دسترس عموم است، ولی مابقی اجزاء این مجلّد اوّل یعنی جمیع فصول راجع بتاریخ سلطنت اباقا و تکودار احمد و ارغون و کیخاتو و غازان که مجلّد اوّل جامع التّواریخ بتاریخ سلطنت او ختم میشود و همچنین جمیع قسمتهای مجلّد دوّم جامع التّواریخ در تاریخ عامّ

(۱) متن این قسمت جامع التّواریخ طبع کاترمررا ثانیاً در سنهٔ ۱۸۴۷ مسیحی در پاریس عیناً و بدون کم و زیاد از روی همان طبع کاترمر تمام و کمال ولی بحذف کلّیّهٔ حواشی و مقدّمه و ترجمهٔ فرانسوی بقطع وزیری کوچك در ۴ + ۱۳۸ صفحه بطبع رسانیده‌اند، و نام و عنوان این طبع از قرار ذیل است: *Extraits de l'Histoire des Mongols de Rashid-eldin.* Texte persan, Paris, Imprimerie Royale, MDCCCXLVII. (8vo. IV + 138 pages). و مجدّداً در سنهٔ ۱۹۱۲ مسیحی مسیو بلوشه پس از اتمام طبع مجلّد سابق الذّکر راجع بتاریخ اوکتای قاآن الی تیمور قاآن در صدد تجدید طبع این قسمت طبع کاترمر وامتداد آن الی بقیّهٔ تاریخ ملوك مغول ایران برآمد و ۶۴ صفحه نیز از ابتداء طبع کاترمر در جزو همان سلسلهٔ کتب مطبوعهٔ اوقاف گیب بطبع رسانید ولی بدبختانه بعدها در اثر بعضی عوایق اتمام بقیّهٔ کتاب میسّر نگشته طبع این قسمت همچنان ناتمام ماند، — و بتازگی نیز در همین سنوات اخیره آقای سیّد جلال الدّین طهرانی از فضلاء معاصر تمام متن این قسمت طبع کاترمررا عیناً از روی همان طبع اصلی پاریس ولی بحذف حواشی و ترجمهٔ فرانسوی و مقدّمه در ۸۴ صفحه بقطع بسیار کوچك و حروف ریز بعنوان ضمیمهٔ گاهنامهٔ سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در طهران بطبع رسانیده اند،

(۲) یعنی با قطع نظر از حذف پارهٔ فصول معترضه که برزین چنانکه سابق اشاره بدان شد از بین انداخته،

عالم بدون استثنا از اوّل تا بآخر تا غایت تحریر این سطور همچنان بحال نسخهٔ خطّی باقی و احدی تاکنون در هیچ نقطهٔ دنیا تا آنجا که در نظر است اقدامی بطبع هیچیك از آنها نکرده است،

و مخفی نماناد که ما در حواشی اینکتاب هر جا بیکی ازین قسمتهای چاپی جامع التّواریخ که بتوسّط سه مستشرق مزبور بطبع رسیده حواله میدهیم هریك از آنهارا بقید مخصوص خود از قبیل «طبع برزین» یا «طبع کاترمر» یا «طبع بلوشه» از قسمتهای دیگر تمیز دادهایم تـا خلط و التباسی در بین واقع نشود،

و در ختام این مقدّمه فریضهٔ ذمّهٔ انسانیّت اینجانب است که از امنای محترم اوقاف خیریّهٔ گیب که مخارج گزاف طبع این کتاب‌را در جـزو مطبوعات نفیسهٔ خود (که عدّهٔ آنها تاکنون بقریب شصت و دو مجلّد از مهمّ‌ترین و نافع‌ترین کتب فارسی و عربی و ترکی میرسد) بعهده گرفته‌اند و مخصوصًا از آقای سِرْ دنیزن رس[1] عضو محترم هیئت امنای مذکور و رئیس مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ لندن که اتمام طبع مجلّد حاضر پس از آنکه در اثر پارهٔ موانع تهیّهٔ نیمهٔ اخیر آن مدّتها در عهدهٔ تعویق افتاده بود نتیجهٔ همراهیها و تشویقات دوستانهٔ ایشان است از صمیم قلب اظهار کمال تشکّر و امتنان نمایم، و همچنین از مساعدتهای صمیمانهٔ عدّهٔ از دوستان فاضل خود مانند اقای ادگار بلوشه[2] مستشرق فرانسوی و کتابدار سابق کتابخانهٔ ملّی پاریس و آقای ولادیمیر مینورسکی[3] مستشرق روسی مشهور و آقای عبّاس اقبال آشتیانی و آقای مجتبی مینوی که در حلّ مشکلات و جواب سؤالات اینجانب از بذل هیچگونه مساعدت و صرف اوقات گرانبهای خود دریغ نکرده‌اند بی نهایت سپاسگزارم، و بالأخره از کارکنان مطبعهٔ مشهور بریل در شهر لیدن از بلاد هلاند که طبع هر سه مجلّد این کتاب با اندرجه

(۱) Sir E. Denison Ross. (۲) Mr. Edgard Blochet.

(۳) Mr. Vladimir Minorsky.

از ضبط و اتقان و پاکیزگی و حروف زیبا و کاغذ اعلی و سایر محسّنات طبع نتیجهٔ حذاقت و مهارت و مواظبت دقیق صنعت کاران آن مطبعهٔ عالی است کمال حق شناسی و خرسندی خاطر خودرا اظهار میدارم،

تمام شد مقدّمهٔ مصحّح بقلم مؤلّف حقیر آن محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی در روز شنبه هشتم ذی الحجّه سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری مطابق ۲ اسفند ۱۳۱۵ و ۲۰ فوریه ۱۹۳۷ والحمد لله اوّلاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا،

تمّ

فائت حواشی

ص ۲۰ س ۳–۴، این بیت یعنی :

گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر * آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

در کلیله و دمنه در اوایل باب التفحّص عن امر دمنه (طبع طهران سنهٔ ۱۲۸۲ ص۱۰۷، و طبع آقای میرزا عبد العظیم خان ص ۱۱۷) بعنوان تمثّل ذکر شده، و بنا بر این بر فرض صحّت نسخ کلیله و دمنه یعنی بر فرض اینکه این بیت در اصل ترجمهٔ کلیلهٔ و دمنهٔ ابو المعالی نصر الله موجود بوده و الحاقی نسّاخ متأخّر در آنکتاب نباشد ممکن نیست که بیت مزبور از کمال الدّین اسمعیل باشد چنانکه ما در ص ۲۹۳ استنادًا باینکه این بیت در ضمن غزلی معروف از شاعر مشار الیه که مطلع آن اینست :

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم * دل‌را که شد ز درد تو غافل کجا برم

و نیز اتّکالاً باین ابیات خواجه حافظ شیرازی در ضمن یکی از قصاید منسوبه بدو :

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال * کی ترك آبخور کند این طبع خوگرم
ور باورت نمیشود از بندهٔ این حدیث * از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر * آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

فرض کرده بودیم، زیراکه وفات کمال الدّین اسمعیل بنا بر مشهور در سنهٔ ۶۳۵ بوده و

ترجمهٔ بهرامشاهی کلیله و دمنه در حدود سنهٔ ٥٤٠ یعنی قریب صد سال قبل از آن پس چگونه ممکن است شعری از کمال اسمعیل در کلیله و دمنه مذکور باشد، و بنا برین لابد باید فرض کرد که کمال الدّین اسمعیل بیت مزبوررا بعنوان تضمین در طیّ غزل خود آورده نه آنکه اصل شعر از خود او بوده است و چون بیت بغایت مشهوری در آن عصر بوده اشارهٔ بتضمین‌را نیز لازم ندیده، و خواجه حافظ نیز ظاهرًا یا بیت مزبوررا بمناسبت وجود آن در غزلی مشهور از کمال اسمعیل از خود او پنداشته بوده یا آنکه شاید مراد وی از «کمال» شاعری دیگر بوده از متقدّمین غیر کمال اسمعیل اصفهانی معروف و الله اعلم بحقیقة الأمر،

ص ۸۱ س ٦—٧،

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللهِ حَتَّى إِذَا * أَذْنَبْتُ لَا يَعْفُو عَنْ ذَنْبِي
العَفْوُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمٍ * فَكَيْفَ لَا يُرْجَى مِنَ الرَّبِّ

این دو بیت از ابو القاسم علیّ بن محمّد البهدلی الأیلی از شعراء شام است (رجوع شود بتتمّة الیتیمهٔ ثعالبی طبع آقای اقبال ج ۱ ص ۱۹، و خاصّ الخاصّ همان مؤلّف طبع مصر ص ١٦٤ که در هر دو موضع در مصراع دوّم از بیت اوّل «لا یغفر لی ذنبی» دارد بجای «لا یعفو عن ذنبی»)،

ص ۱۱٥ س ٦—٧،

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْكَانِ * صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِيَ البُنْيَانِ
وَ هَوَى لِلرَّدَى ذَوُو النَّقْضِ وَ البَغْيِ وَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَ الطُّغْيَانِ

مطلع قصیده‌ایست از ابو القاسم حسن بن عبد الله المستوفی در مدح سلطان محمود غزنوی در موقع غلبهٔ او بر ایلك خان ترك (رجوع شود بشرح تاریخ یمینی از منینی ج۲ ص۸۷—۸۸ که در آنجا در بیت دوّم «النّکث» دارد بجای «النّقض» و بدون شك همین اقرب بصواب است)،

تمّ

جلد سوّم از تاریخ جهانگشای جوینی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ربّ یَسّر

f.132b سپاس و آفرین خدای‌راست[1] آنك اختران رخشان بپرتو روشنی و پاکی او اند تابنده، و چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده[2]، پرستیدن اوراست سزاوار، دهندهٔ که خواستن ازو بیش[3] نیست خوش گوار، هست کنندهٔ از نیستی، نیست کنندهٔ پس از هستی، ارجمند گردانندهٔ بندگان از خواری، در پای افکنندهٔ گردن کشان از سروری، پادشاهی اوراست زیبنده، و خدائی اوراست در خورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بسْ، هرچه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس، هر آنك[4] از روی نادانی نه اورا گزُیِد گزند او ناچار بدو رسید[5]، هستیِ هرچه نام هستی دارد بدوست، نیك و بد و سود و زیان[6] ازوست،

---

(۱) حَ: ایزد جهان آفرین‌راست، (۲) کذا فی آَ جَ دَ هَ زَ، بَ در حاشیه بخطّ الحاقی افزوده: معبودی که، حَ افزوده: پرستندهٔ کی (= پرستیدهٔ که)، و معنیً نسخ بَ حَ ارجح است ولی ما ملاحظهٔ اکثریّت نسخ‌را حتّی المقدور از دست نمیدهیم، (۳) کذا فی جَ دَ زَ، آَ: ازو بش، هَ: ازو منش، حَ: بش ازو، بَ بتصحیح الحاقی: از غیر او، — گویا «بیش» بمعنی «الّا» و «غیر» مستعمل بوده است و «ازو بیش» در متن بلا شك بمعنی «از غیر او» میباشد، و نظیر این عبارت است در صفحهٔ آتیه «که دستگیر عاصیان آن بیش نیست» یعنی غیر آن نیست، (۴) حَ فقط: آنك هر آنك، (۵) آَ فقط: رسد، (۶) کذا فی آَ جَ هَ حَ، زَ افزوده: همه، دَ افزوده: بقدرت (اوست)، بَ بتصحیح الحاقی افزوده: جمله،

جهان‌را بلندیّ و پستی توئی * ندانم چه‌ای[۱] هرچ هستی توئی

و درود بر پیمبر باز پسین، پیش رو پیمبران پیشین، گره گشای هر بندی، آموزندهٔ هر پندی، گمراهان‌را راه نماینده، و گناه کارانِ گروه خویش‌را خواهنده، فرستاده بمردم و پری، آگاهاننده از بهر داوری، بهمه زفانی نام او ستوده، و همه گوشی آواز او شنوده، و همچنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیدهٔ او باد، تا بـاد و آب و آتش و خاك در آفرینش بَرْکارست و گُل بر شاخهای[۲] سبز و تر هم بستر خار،

چون در مجلّد پیشینه[۳] احوال خروج چنگز خان و استیلای او بر اقالیم وجلوس قاآن و کیوك خان و کیفیّت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان بر اندازهٔ وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگارِ هریك مذکور گشت اکنون درین مجلّدِ دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قاآن و امور و[٤] احوال که در عهد خانیّت او واقع گشت و می‌گردد و حرکت[۵] پادشاه زادهٔ گیتی هولاکو ببلاد غربی و کیفیّت احوال هر یك از ملوك عصر و طرف نشینان وقت در مطاوعت و عصیان از آغاز تا سر انجام یاد کرده می‌شود و در جملگی احوال از حضرت ذو الجلال از بادرات[٦] اعمال و صادرات اقوال استغفار می‌کند و از مواقع اقلام[۷] و هفوات کلام استقالت می‌نماید و از فیض فضل بی دریغ که دستگیر عاصیان آن بیش[۸] نیست آمرزش می‌خواهد،

---

(۱) کذا فی آ، ب د ه ز ح: چهٔ، ج جه‌ی، (۲) کذا فی ز، آ ب د ح: شاخها، ه: شاخسای، ج: شاخسار، (۳) کذا فی ستّ نسخ، د: پیشین، (٤) آ این واورا ندارد، ز اصل جمله‌را ندارد، (۵) کذا فی ح، آ ب ج ه ز: بر حرکت، د: بحرکت، (٦) تصحیح قیاسی، آ ح: مادرات، ب د ز: نادرات، ج ه: واردات، (۷) کذا فی جمیع النّسخ، مواقع اقلام بمعنی مساقط اقلام یعنی عثرات وزلّات آن است، (۸) کذا فی د ز، آ ح: ان بش، ج: آن بیش، ه: جز آن، ب بتصحیح الحاقی: بغیر آن، — رجوع کنید بص گذشته ح ۲،

ذکر احوال الغ نوین و سرقویتی بیکی[۱]

جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول بپسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد[۲] و الغ نوین پسر کهتر[۲] بود از خاتون[۳] بزرگتر و چون یاسای چنگز خان آن بود که اوکتای خان باشد او[۴] التزام اشارت پدررا در اجلاس قاآن بر تخت خانی سعی بلیغ بتقدیم میرسانید و جدّ و اجتهاد زیادت می‌نمود تـا اورا بر مقرّ پادشاهی ممکّن گردانید، و میان برادران بتخصیص قاآن و او[۵] موافقتی زیادت از درجهٔ اخوّت بود،

تَجَاوَزَتِ ٱلْقُـرْبَى ٱلْمَوَدَّةُ بَيْنَنَـا * و أَصْبَحَ أَدْنَى مَا يَعُدُّ ٱلْمُنَاسِبُ[۶]

با[۷] قاآن بلشکر ختای[۸] رفت و آن مصلحت‌را چنانك ذکر رفتست بعزیمت و صریمت و کفایت[۹] و شجاعت کفایت کرد[۱۰] و آن[۱۱] ولایات شرقی بدان سبب ایل و منقاد شد[۱۲]، چون بمراد و کام مراجعت نمود

---

(۱) کذا فی ح (ذکر احوال الغ نوبن و سرقوبی ننکی)، د: ذکر سرقوتی بیك و الغ نوین، ه: آغاز مطلب، ز بمقدار یك سطر بیاض بجای این عنوان، آ ب ج نه عنوان‌را دارند ونه بیاض بجای آن، (۲—۲) کذا فی ح، آ ب د ه: والغ کهتر، ولی در ب بخطّ جدید یك کلمهٔ «تولی» روی الغ نوشته است، ز: و الغ نوین کهتر، ج: و الغ ایف کهتر (کذا!)، — الغ نوین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیز خان است (رجوع بفهرست ج ۱ و بجامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۱۹۹)، (۳) آ: خاموناں، (۴) کذا فی ح ز، آ ج د «او»را ندارند، ب بتصحیح الحاقی «تولی» بجای «او»، ه «و» بجای «او»، (۵) آ ج «و او»را ندارند، (۶) رجوع کنید بج ۲ ص ۲۶۰، (۷) کذا فی ح، آ د ه ز «با»را ندارند، ج: و الغ ایف (کذا!) در عهد قاآن الخ، ب بخطّ الحاقی افزوده: حسب الأمر (بجای «با»)، — رجوع کنید بج ۱ ص ۱۵۰ س ۸ ببعد، (۸) د: خطا، ح: خطایی، (۹) ب بتصحیح جدید: و شهامت، (این تصحیح لابد برای احتراز از تکرار لفظ «کفایت» بوده است)، آ: کفایت (بدون واو عاطفه)، (۱۰) ح باتمام رسانید، د: کرد (بدون کلمهٔ «کفایت»)، (۱۱) ه ز: و از، ج: و، ب بتصحیح الحاقی: و جمیع، (۱۲) کذا فی آ ب ه، ج د ز ح: شدند،

جهان(۱) غلام و چرخ گردان موافق(۲) مرام(۳) از افراط و انهماك f.133a در مُعاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود * چون بی غمیئی دید زوال آرد زود

بدین سبب قاآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضجرت و قلق(٤) کرد و تا خود بود(٥) بـر تذکّر و تلهّف(٦) مواصلت و معاشرت او(۷) روزگار گذرانید،

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي و مَالِكًا * لِطُولِ ٱجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعًا (۸)

و بهر وقتی که در صبوح و غبوق شراب در عروق او دست یافتی و مستی پای نهادی قاآن بگریستی و فرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبهٔ دلتنگی است که(۹) از فراق مولم حاصلست و مستی از آن سبب اختیار میکنم مگر از غُلَوای آن در دل ساعتی افاقتی یابم،

مستی خوش است زآنك من از من جدا كند
ور نه خرد بی خردی کی دهـد رضـا

و(۱۰) قاآن تا آخر عهد هم برین حرقت و سوزش بود، و بعد از وقوع

(۱) آ ب ج ه ز: و جهان، (۲) کذا فی ح، آ ج د ه ز ندارند، ب بتصحیح الحاقی: بر وفق، (۳) ج: بکام، د: بمرام، ه: رام، (٤) آ ز: قلق، (٥) کذا فی ج د، آ: و با خود بود، ب بتصحیح الحاقی: و تا باخود بود، ه ح: و با خود (بدون «بود»)، ز بجای آن: و بعد از آن و بلهو مواصلت الخ (کذا)، (٦) ب بتصحیح الحاقی افزوده: ایّام، (۷) کذا فی د ح، آ ج: آن، ز: از، ه ندارد، ب بتصحیح الحاقی: آن برادر، (۸) لمتمّم بن نویرة فی مرثیة اخیه مالك بن نویرة من جملة ابیات مشهورة جدًّا، انظر الأغانی ج ١٤ ص ٦٦، و طبقات الشّعراء لابن قتیبة ص ١٩٣، و کامل المبرّد ص ٧٢٥، ٧٥٧، و ابن خلّکان فی ترجمة وثیمة الوشّاء، و خزانة الأدب لعبد القادر البغدادی ج ٣ ص ٤٩٨، و شواهد المغنی للسّیوطی فی شواهد اللّام، (۹) کذا فی ب (بتصحیح الحاقی) ج د ح، آ ه ز «که»را ندارند، (۱۰) این واو فقط در ح است،

آن حالت(۱) فرمود که در حال حیات او مصالح ملك و تدبیر آن(۲) برأی(۳) خاتون او سرقویتی بیکی(٤) بود(٥) و سرقویتی بیکی(٦) برادر زادهٔ اونك(۷) خانست و پسران بزرگتر منکو(۸) قاآن، قبلا(۹)، هولاکو(۱۰)، اریغ بوکا(۱۱) ازو بودند بر قرارْ پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کهتر در تحت تصرّفِ(۱۲) امر و نهی و حلّ و عقد او باشند و از آنچ فرمان اوست سر نپیچند، بیکی(۱۳) در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کفایتِ مهمّات بحسن رای و درایت اساسی نهاد و در تشیید آن مبانی قاعدهٔ ممهّد گردانید که هیچ کلاه‌داررا بر آن جمله میسّر نگشتی و آن اموررا بر آن سیاقت رونق نتوانستی کرد، و قاآن در هر کار که شروع نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنکاج و مشورت با او کردی و بدانچ او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی، و رسولان و ایلچیان اورا احترام و توقیر زیادت

(۱) یعنی فوت الغ نوین، شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی موت و وفات، رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ ص قیب و ج ۲ ص ی، (۲) کذا فی آ ب ه ز، ح: از، ج د ندارند، (۳) کذا فی ح، آ ج د ه ز این کلمه‌را ندارند، ب بتصحیح جدید: منعلّق به، (٤) آ: سرقوبی بیکی، ج: سرقوبی بیکی، د: سرقوتی بیکی، ح: سرقوبی سکی، ب: سرقوتنی بیکی، ه: سرقوثی پلك (= سرقوتنی یا سرقوتنی بیلك)، ز ندارد، (٥) د: می ساخت، ز ندارد، — از «وسرقویتی بیکی» تا «ازو بودند» جملهٔ معترضه است از مصنّف در اثناء حکایت قول قاآن،

(٦) آ: سرقوبی سکی، ب: سرقوی سکی، ج: سرقوئی بیکی، د: سرقوتی (بدون «بیکی»)، ه: سرقوثی پلك (= سرقوتنی یا سرقوتنی بیلك)، ز: مرقوتی بیکی، ح: سرقوتی سکی، (۷) ز: اوتك، ب: اولك، (۸) ه: مونك کا، (۹) ج ب: ملا، ه: قوبلا، ز ندارد، (۱۰) د: هلاکو، ج ندارد، (۱۱) کذا فی ج ه، آ: اریع بوکا، ز: اریع بوکا، ح: اریع نوکا، ب: اریع نوکا، د: اریغ نوکا، (۱۲) کذا فی آ ه، ب ج ز افزوده‌اند: و، د افزوده: او بودند و در، ح افزوده: او بودند و، (۱۳) کذا فی د ه ز ح، آ: سکی، ب و بیکی (واو بخطّ الحاقی است)، ج: سرقوبی بیکی،

بودی و[۱] متعلّقان و رعایای آن حضرت[۲] در اقاصی و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه زادگان بحرمت و حمایت ممتاز بودندی[۳] و در[٤] شرق و غرب سبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان مرفّه و مخفّف بودندی، و عمّال و شحنگان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقهٔ نَصَفَت‌را با رعایا ملتزم بودندی، و بوقت آنك قوریلتای و جمعیّت پادشاه زادگان بودی و زیب و زینت و تزیین و تحسینِ هر کسْ در امثال و اجنادْ[٥] او از تمامت ممتاز بودی، و حمایت او تا بحدّی که در عهد قاآن جماعتی ملوك با جمعی از متعلّقان او در باب مال و قوبجور[٦] با رعیّتان[۷] خاصّه سخنی گفته بودند و زیادتی کرده باستحضار[۸] ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجّت آن جماعت‌را بیاسا رسانید، و چون[۹] ضبط[۱۰] و ترتیب پسران باز آنك[۱۱] هریك خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه زادگان بدَها و ذَکا

---

(۱) آ بَ جَ دَ حَ این واورا ندارند، (۲) کذا فی هٓ، زَ: رعایا از آن حضرت، آ بَ جَ دَ حَ: رعایا از حضرت، — حضرت بمعنی دربار است،
(۳) کذا فی زَ، آ جَ: بودی، هٓ ندارد، بَ دَ حَ اصل جمله‌را ندارند،
(٤) کذا فی هٓ، آ جَ: از (بجای «و در»)، زَ کلمات «و در شرق و غرب»را ندارد، بَ دَ حَ اصل جمله‌را ندارند، (٥) کذا فی بَ زَ، آ جَ هٓ: احفاد، حَ: اجفاد، دَ اصل جمله‌را ندارد، — یعنی سر قوبتی بیکی در مواقع جشن و زیب و زینت هم مابین نظراء و اشباه خود و هم از حیث لشکر و اتباع از تمامت بزرگان و شاهزادگان ممتاز بود یعنی هم خود او شخصًا از همه ممتاز بود و هم اتباع و اجناد او،
(٦) آ: وقوبحور، زَ: فوبجور (بدون واو عاطفه)، جَ: وقبجور، بَ: وقبجور، هٓ: وقبچور، دَ: وقبحور، حَ: وقفجور، (۷) آ جَ: رعیّت، (۸) آ: و باسنحضار، (۹) کذا فی حَ، آ جَ دَ هٓ زَ: چون، بَ بتصحیح جدید: و در، — «و چون ضبط و ترتیب الخ» عطف است بمضمون جمل سابقه بتوهّم وجود یك معطوف علیه مفرد، یعنی از خصایص سرقوبتی بیکی و ادلّهٔ عقل و کفایت او یکی فلان است و دیگری بهمان و دیگر ضبط و ترتیب پسران الخ، (۱۰) حَ افزوده: امور، (۱۱) یعنی با آنکه،

بیشتر[۱]، هر وقت که سبب وقوع واقعهٔ[۲] انتظار اجلاس خانی دیگر کردندی باحکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر و تبدیل باز آنك نفاذ[۳] حکم و امر و نهی بود[۴] ندادی، چنانك در آن وقت که کیوك خان‌را f.133b بخانی برداشتند و بحث و استکشاف آنك از پادشاه زادگان کدام کس یاسا و قاعدهٔ مستمرّرا منحرف کردست و بی مشورت و اتّفاق پایزه و یرلیغ داده بفرمود[۵] تا هر مثـال و پایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند باز ستانند و در قوریلتای بحضور ایشان اکثر فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمّال بر پادشاه زادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الاّ بیْکی و ابنای او که سر موئی از آن نگردانیده بودند و آن از غایت عقل و خویشتن داری و تأمّل و تفکّر در عواقب امور که مردان عاقل کاردیده از آن غافل باشند بود،

فَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِى * لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ[۶]

و در وقت جلوس منکو قاآن بر سریر خانی[۷] همین شیوه واقع شده بود که[۸] بعد از کیوك خان هرکس حکمها کرده بودند، و بیْکی از آنگاه باز

(۱) ب بخطّ الحاقی افزوده: بوجهی توجّه کرده بود که، ز ح افزوده‌اند: و، — جملهٔ «هر وقت که سبب الخ» مفسّر جملهٔ سابق و مفصّل اجمال آنست، (۲) یعنی وفات پادشاهی، برای استعمال «واقعه» در معنی وفات رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ ص قیج و ج ۲ ص کج، (۳) ب د ز ح: نناد، آ: نفاد، ه: با نفاذ، ج: انعاد نفاذ (کذا)، (۴) کذا فی ب ج ح، آ د: بودند، ه: بودندی، ز ندارد، — یعنی با وجود آنکه پسران اورا نفاذ امر و نهی بود ایشانرا رخصت تغییر و تبدیلی در یاساهای قدیم ندادی، (۵) یعنی کیوك خان بفرمود، رجوع بج ۱ ص ۲۱۱،

(۶) للمتنبّی من قصیدة یرثی بها والدة سیف الدّولة مطلعها:

نُعِدُّ المَشْرَفِيَّةَ وَ العَوَالِى * وَ تَقْتُلُنَا المَنُونُ بِلاَ قِتَالِ

والبیت فی قصیدة المتنبّی هکذا: وَ لَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا البيت،

(۷) ح افزوده: بعینه، (۸) «که» تعلیلیّه است بمعنی چه و زیرا که، و برای بیان مساوات و مقایسه نیست تا معنی این جمله این بشود که در وقت جلوس منکو قاآن

که الغ نوین گذشته شد در امالت(۱) جوانب از اِنْفاذ(۲) تحف وهدایا بعشایر و اقارب و اصطناع با عساکر و اجانب(۳) تمامت‌را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بود و هوا(٤) و ولا(٥) در ضمیر(٦) و نفس هرکس نقش کرده(۷) چنانك چون حالت کیوك خان حادث شد اکثر بر تفویض مفاتیح خانیّت بر پسر او(۸) منکو قاآن متّفق شدند و بر آن منطبق(۹)، و آوازهٔ عقل و ذکا و صیت رای و دَهای او در اقطار روان شد و هیچ کس‌را بر سخن او ردّ نبود، و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند، و برین جمله بود تا بوقتی که حقّ تعالی عروس پادشاهی‌را بواسطهٔ کاردانی او در حِجْر تربیت منکو قاآن نهاد، و پیوسته دست او ببذل(۱۰) و احسان مطلق بودی و هرچند تابع و مقوّی ملّت عیسوی بود صدقه و عطا بر ائمّه و مشایخ(۱۱) مبذول داشتی و در(۱۲) اِحْیای(۱۳) شعایر شرایع(۱٤) دین محمّدی صلّی الله علیه و سلّم نیز کوشیدی و علامت

همان شیوه واقع شد که بعد از کیوك خان چه «وقت جلوس منکو قاآن» همان «بعد از وفات کیوك خان» است و هر دو یکی است و هو واضح، (۱) کذا فی ب د ه ح، ج ز: ایالت، آ: امالت، (۲) کذا فی ج، ب د ه ز: انفاد، آ: انفاد، ح: نفاد، (۳) ب بخطّ الحاقی افزوده: کوشیده، (٤) کذا فی ج د ز ح، آ ب ه: و هوای او، (٥) کذا فی ه ح، ج: و ولاء او، ز: و ولای اورا، آ د: و ولای، ب بتصحیح الحاقی: و ولای اولاد او، (٥—٦) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ج ه ح، آ د: ضمیر، ز: بر ضمیر، (٦—۷) تصحیح قیاسی مستندًا بح، ح: و نفس هرکس کی نقش کرده، ج ه: نقش کرده، ز: نقش کرده بودند، ب بتصحیح جدید: نقش کشته، آ: و نفس کرده، د: نفس کرده، (۸) یعنی پسر سرقویتی بیکی، آ «او» را ندارد، (۹) کذا فی آ ج د، باقی نسخ: مطابق، (۱۰) کذا فی ب ج د ز ح، آ: بعدل، ه: بعدل و بذل، (۱۱) ب بخطّ الحاقی افزوده: اسلام، (۱۲) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه ز، آ ج د: در (بدون واو)، ح: و (بدون «در»)، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ: واجبات، (۱۳—۱٤) کذا فی د، آ ب ز: شعار شرایع، ج ه: شرایع، ح: شعار،

و تصدیق این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسهٔ سازند و شیخ الأسلام سیف الدّین الباخرزی مدبّر و متولّی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیهها خریدند و بر آن وقف کرد و مدرّسان و طالب علمان(۱) را بنشاندند، و دایمًا بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص(۲) کردندی، و برین جمله بود تا در ذی الحجّهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة(۳) که هادم لذّات ندای رحیل در داد،

ذکر احوال بجمن و استیصال او(٤)

چون قاآن(٥) منکو قاآن و باتو(٦) و پادشاه زادگان دیگررا باستصفاء(۷) حدود ولایات بلغار و آس(۸) و روس(۹) و قبایل قبچاق و آلان(۱۰) و غیر آن بفرستاد و تمامت آن نواحی از مفسدان خالی شد و آنچ از شمشیر باز پس ماندند سر بر خط فرمان نهادند از(۱۱) متهتّکان(۱۲) امرای(۱۳)

---

(۱) طالب علمان جمع غریبی است و اکنون طالبان علم گویند (۲) کذا فی ب ج د ه، ح: تحصیص، آ: تحصیص (یعنی با حاء مهمله، و این از خصایص آ است که برای تصریح بمهمله بودن حاء یك حاء کوچکی زیر آن می نویسد)، ز: صرف، — تحصیص با حاء مهمله کما فی آ ح بمعنی حصّه حصّه کردن و تقسیم نمودن که مناسب مقام است در کتب لغت معتبره بنظر نرسید، (۳) ه اعدادرا ندارد، د «ستّمایه»را ندارد، (٤) کذا فی ب بخطّ الحاقی و ح (در هردو: بحمن)، ج: ذکر بحمن قنجاق، آ د ه ز این عنوان‌را ندارنـد ولی آ بقدر دوسه کلمه بیاض دارد، (٥) یعنی اوکتای قاآن، چنانکه معلوم است قاآن مطلق همیشه منصرف باوست، (٦) کذا فی جمیع النّسخ بدون اختلاف، (۷) کذا فی ب ح، آ ج ز: باستقصاء، د: باسنقصاد، ه: باستخلاص، (۸) کذا فی ب ه، آ ز ح: اس (یعنی بدون مدّ)، ج: ارس، د: رؤس، (۹) د: راس، (۱۰) آ: الان (یعنی بدون مدّ)، ح: الاان، (۱۱) آ ز ح: و از، (۱۲) کذا فی ب ج ه ح، آ: متهمکاں، ز: متمکنان، د: مستهلکان، (۱۳) فقط در ح، باقی نسخ ندارند، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٤٤: «بچمان که از مهتران امرای آنجا بود»،

قنچاق یکی که نام او بچمن[۱] بود با قومی از کُماه[۲] قنچاق از میانه بیرون جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متّصل گشته چون اورا نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد[۳] کند هر روز بموضعیّ و هر شب جائی، و[٤] از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی میزد و چیزی میبرد آهسته آهسته شرّ او زیادت میشد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکر هر کجا نشان میجست[٥] اورا نمی یافتند چون بموضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده، و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار ایتیل[٦] بود و او در میان بیشهای آن متواری و مختفی پوشیده[۷] میشدست[۸] بر مثال شغال بیرون میآمد و چیزی بدست میآورد و[۹] باز پنهان میشد، پادشاه منکو قاآن فرمود تا دویست کشتی ساخته کردند[۱۰] و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشاند و[۱۱] او و برادر او بوچك[۱۲] بر هر دو طرف آب نرکه[۱۳] کشیدند ببیشهٔ از بیشهای ایتیل[۱٤] رسیدند آثار خیل خانهٔ یافتند که بامداد کوچ کرده باشند[۱۵] و گردونهای شکسته و پاره f.134a

(۱) کذا فی آ (بچمن)، ب ز ح: بحمن، ج: تخمن، د: بخمن، ه: بخمن، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٤٤—٤٥: بچمان، (۲) کذا فی ج ز، آ ب د ه: کماه، ح: کما، (۳) آ: استباد، ج: اسناد، د جملهرا ندارد، (٤) کذا فی آ ب ج د ز ح، ه: این واورا ندارد و گویا معنی این بهتر باشد چه این جمله جواب «چون» خواهد شد، و بنا بر نسخ دیگر گویا جوابِ «چون» مصراع هر روز بموضعی و هر شب جائی خواهد بود، (٥) ج د: میجستند، ه: جملهرا ندارد، (٦) ب: اتیل، ه: ایدیل، آ: ابیلی، ج: ایبیل، د: ایمل، ح: ایمل، ز: اندمیل، (۷) کذا فی آ ب ز، ج د ه ح کلمهٔ «پوشیده» راندارند و لعلّه انسب، (۸) ب (بخطّ الحاقی) ه افزوده‌اند: و، د جملهرا ندارد، (۹) آ ج این واورا ندارند، د جملهرا ندارد، (۱۰) کذا فی آ ب د ه ز، ج ح: ساختند، (۱۱) ب بخطّ جدید در حاشیه افزوده: متوجّه آن حدود شد و چون بآنجا نزدیك گشتند، (۱۲) آ: بوجك، ب: بوحك، ح: برجك، ه: نوجل، ج ز: کوجك، د ندارد، (۱۳) ه: ترکه، باقی نسخ همه صریحًا «نرکه» با نون کما فی المتن، (۱٤) ب بتصحیح الحاقی: اتیل، ه: ایدیل، ح: اندیل، ز: اندمل، آ: ابیل، ج: ایبیل، د جملهرا ندارد، (۱۵) ج ح: کوچ کرده بودند،

وروث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قماشات پیر زنی دیدند رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون اند[*]، چون حقیقت دانستند که همین لحظه بجمن[١] کوچ کردست و پناه با جزیرهٔ که در میان آبست برده و آنچ در مدّت منسدت برده است و ربوده از چهار پای و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنك کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا موج میزد هیچ کس‌را امکان شناه[٢] کردن ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در رانند[٣] ناگاه باد[٤] برخاست و آبهارا ازگذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد، منکو قاآن آن لشکررا بفرمود تا در راندند بی تأخیر و تا خبر یافت اورا بگرفتند و لشکر اورا ناچیز کردند در یك ساعت بعضی‌را در آب انداختند و جمعی‌را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان‌را باسیری براندند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یك کس‌را از آب خلل نرسید، چون بجمن[٥]را بخدمت منکو قاآن آوردند التماس نمود که کشتن اورا هم بدست خود کفایت فرماید ببرادر خردتر[٦] خود بوجك[٧] فرمود تا اورا میان بدو نیم زد، و این علامات بر انتقال دولت و مفتاح مملکت بپادشاه جهان منکو قاآن دلیلی است که محتاج هیچ بیّنهٔ دیگر نیست،

(*) حَ: و خیل کجا و چون و چند اند،
(١) آ بَ: بحمس، جَ: بخمن، هَ: نخمن، زَ: بحمی، دَ حَ ندارند، .
(٢) کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: شنا، جَ حَ: شناو،
(٣) بَ بخطّ جدید در حاشیه افزوده: متحیّر و سر گردان بودند،
(٤) بَ (بتصحیح الحاقی) حَ: بادی،
(٥) آ جَ: بحمن، بَ: بجمن، حَ: بحمس، دَ: یجمن، هَ: نخمن، زَ: نحمن،
(٦) کلمهٔ «خردتر» فقط در حَ موجود است (خودتر) و از باقی نسخ ساقط،
(٧) آ: بوحك، بَ زَ: بوحلك، دَ حَ: توجلك، جَ: کوجك، هَ ندارد،

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه داد گستر منکو[۱] قاآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی و احیای مراسم جهانداری و تمهید قواعد شهریاری[۲]

حق [۳] جلّ و علا[۳] چون خواهد که یك کس‌را[٤] از جملهٔ بندگان خویش سَرْوَر کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او نهد تا بواسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبهٔ سکّان و قطّان ربع مسکون از فَیَضان فیض مرحمت او موفورْ در مبدأ فطرتِ خَلَقَ[٥] الأَرْوَاحَ قَبْلَ الأَجْسَادِ لباس وجود اورا بطراز سعادت مزیّن گرداند و روان اورا بانوار حصافت روشنْ، و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد اورا در مِهاد[٦] عقل[۷] و کیاست[۸] پرورش دهد[۹] پستان حاضن[۱۰] حلم و رزانت در دهان [۱۱]باطن درایت[۱۱] او نهد و بافعال و اعمال رشید و اقوال سدید اورا مُلْهَم کند و[۱۲] در موارد و مصادر

---

(۱) حَ: مویلکا، (۲) عنوان متن مطابق حَ است که بعد از آ ظاهرًا اقدم نسخ است، جَ: ذکر جلوس منکو قاآن بر سریر خانی، بَ بخطّ جدید: ذکر جلوس منکو قاآن، دَ: ذکر جلوس پادشاه عادل منکو قاآن در مسند پادشاهی و کیفیت احوال او، آ زَ هَ این عنوان‌را ندارند، آ زَ بدون هیچ بیاضی، هَ بقدر دو سه کلمه بیاض، (۳—۳) کذا فی آ، باقی نسخ: جلّ جلاله و عمّ نواله،

(٤) آ جَ زَ «را» را ندارند، (٥) کذا فی دَ، حَ: خالق، آ بَ جَ هَ: خلق خلق، زَ: خلق که خلق، (٦) کذا فی حَ، آ بَ زَ: مهاد (بدون «در»)، هَ: بمهاد، جَ دَ ندارند، (۷) بَ بخطّ الحاقی افزوده: گردانیده اورا،

(۸) کذا فی جَ هَ، آ بَ زَ: بکیاست (بدون واو عاطفه)، حَ: کیاست (بدون واو عاطفه)، (۹) بَ (بخطّ الحاقی) حَ افزوده‌اند: و، (۱۰) جَ زَ: حاصن، آ: حاص، هَ: خاصّ، بَ بتصحیح جدید: دایه، حَ: جاه، دَ ندارد، — تصحیح قیاسی، (۱۱—۱۱) هَ: درایت باطن، بَ بتصحیح جدید: درایت نشان، دَ اصل جمله‌را ندارد، (۱۲) آ این واورا ندارد،

بلجام خرد مُلْجَمْ تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقّی می‌کند و [۱]از بخت و دولت[۱] ساعت بساعت تلقّی[۲] می‌نماید،

سعادت چون گلی پرورد خواهد * پدید آرد[۳] پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بـر دوزد کلاهی * پس آنگه بر[۴] نهد بر فرق شاهی
ز دریـا دُر برآرد مـرد غوّاص * بکم مدّت شود بـر تاجهـا خاص ٥

تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزّت و جلالتْ تباشیرِ اِسْفارِ صباحِ دولت بدمد و در مقدّمه بحکم آنك وَ بِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الأَشْيَاءُ[۵] از قضای مُبْرَمْ فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذّت عیش در مذاق جان مرارتِ مُرّ فایده دهد[۶] تا بندگان بعدما که آن دولت از قوّت بفعل آید و از عدم بوجودْ قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قاآن[۷] امور جهان از سَنَن استقامت منحرف شـد و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف، و ظلمات ظلمی که بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ بود متراکم گشت و امواج بحـار حوادث متلاطم، و رعایـا در دستِ گردن‌کشان سرکوفتـه و پای‌مـال و از کثرت ستم[۸] بی سیم[۹] و f.134b

(۱ــ۱) کذا فی ز، ج ه: و بخت و دولت، آ ب د: و بخت بر دولت، ح: و بخت دولت، (۲) یکی از معانی تلقّی تلقّن و اَخْذ و تعلّم است و باین معنی متعدّی بِمِنْ میشود و همین معنی ظاهرًا مراد در متن است، (۳) د ح: بیاراید، (۴) کذا فی آ ز، ب ج د ه ح: چو وقت آید، (۵) صدره وَ نَذِيمُهُمْ وَبِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ، للمتنبّی من قصیدة مطلعها:

آمِنَ أزْدِيَارَكِ فِی الدُّجَى الرُّقَبَاءُ * اِذْ حَيْثُ كُنْتِ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ

(۶) مُرّ صمغ درختی است تلخ و خوشبو (بفرانسه myrrh)، و مراد اینجا تلخی آنست نه خوشبوئی آن، و «فایده دهد» بمعنی اثرکند و تأثیر کند، فایحرّر هذا التّعبیر، (۷) یعنی اوکتای قاآن، «قاآن» مطلق همیشه منصرف بدوست،
(۸) کذا فی ب ج ه ز ح، آ: شم، د: شیم، (۹) کذا فی ب ج د ه ح، ز: شیم، آ: ستم،

مال[۱] ماندند و جام گیتی از شربت جور مالامال شد، و ایلچیان چون[۲] آقْطار باران بر اَقْطار[۳] ممالك ریزان، و محصّلان در تحصیل اموال ناواجب بر مثـال تیر از کمان پرّان، و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان، نه امکان[٤] قرار داشتند و نه مکان[٥] فرار می‌دانستند[٦]،

جفای گنبد گردان بپایهٔ برسیـد * کزان فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

حیف و بیداد چون بغایت کشید و غَشْم و فساد بنهایت انجامید حدیثِ اُشْتَدّی[۷] تَنْفَرِجِی محقّق شد و آیت اِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ یُسْرًا مصدَّقْ، و ابواب مَا یَفْتَحِ ٱللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا گشاده و اسباب

اِذَا تَضَایَقَ اَمْرٌ فَٱنْتَظِرْ فَرَجًا * فَاَضْیَقُ الْاَمْرِ اَدْنَاهُ مِنَ الْفَرَجِ

آماده گشت،

طرب رسید پس غم چنانك وقت خزان
نسیم کوکبـهٔ لطف نوبهـار رسیـد
خروش بربط و بانگ سرود و نالهٔ چنگ
ز بزم بـر فلك سبز روزگار رسیـد

(۱) کذا فی ب د ح، آ ز: و مالك، ه: مالك، ج: و ملك،

(۲) آ ب ج ندارند، ز «چون»را بعد از «اقطار» اوّل دارد، (۳) کذا فی ه، ح: باقطار، آ ز: اقطار (بدون «بر»)، ب بتصحیح جدید: و اقطار، ج: امطار، د: بر (بدون «اقطار»)، (٤) کذا فی آ ب ج ح، د ه ز: مکان،

(٥) کذا فی ج ح، آ د ه ز: امکان، ب بخطّ الحاقی: قدرت،

(٦) د افزوده: جملهٔ خلق در مانده بودند، ح افزوده: جمله خلق در ماندند،

(۷) کذا فی آ ب د ه ز ح، فقط ج در حاشیه افزوده: اَزْمَة، و همین صواب و مطابق اصل حدیث است قال فی اللّسان «الْاَزْمَةُ الشِّدَّة و القحط و فی الحدیث اُشْتَدِّی اَزْمَةُ تَنْفَرِجِی»، ولی ما متن‌را بطبق ج تصحیح نکردیم چه بواسطهٔ اکثریّت نسخ احتمال قوی میرود که خود مصنّف همینطور باختصار یعنی بحذف اَزْمَة نوشته بوده است، — و همین حدیث است که یکی از علما آنرا موضوع قصیدهٔ مشهوری ساخته است معروف بقصیدهٔ منفرجه و مطلعش اینست

اِشْتَدِّی اَزْمَةُ تَنْفَرِجِی * قَدْ آذَنَ لَیْلُكِ بِالْبَلَجِ

برای تفصیل بیشتر رجوع کنید بحاجی خلیفه در تحت «القصیدة المنفرجة»،

طراز حاصل این جملت[1] آن تواند بود
که سوی مـا مدد لطف کردگار رسیـد

یعنی مفاتیح مملکتِ اِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ در دستِ مقدرتِ شاهنشاه اعظم شاه[2] بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکو قاآن که مدّت بقای عمرش تا انقراض عالم باد نهادند تا بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و بتخصیص روزبازار [3]اهل اسلام[3] رونق و طراوت یافت چنانك در[4] اثنای حالاتی که تقریر میرود کیفیّت آن معلوم شود و از اَدْراج[5] مقالاتی که صورت تحریر مییابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربّنا التّکلان انّه هو المستعان، [6] باتو چون از اردوی خویشتن از حدود سقسین[7] و بلغار بر عزیمت[8] ابتدار[9] بحضرت کیوك خان روان شد چون بموضع الاقماق[10] رسید که از آنجا تا شهر قیالیغ[11] هفت روزه راه باشد آوازهٔ

(۱) کذا فی آ زَ، باقی نسخ: جمله، (۲) کذا فی آ بَ دَ، جَ هَ زَ حَ: پادشاه، (۲-۳) کذا فی آ، باقی نسخ: مسلمانان، (٤) بَ دَ زَ حَ: از،

(٥) یعنی از طیِّ و ارضمنِ ...، — لابدّ در خیال مصنّف اَدْرَاج جمع دَرْج بوده است بالفتح یعنی داخلِ نامه و طیِّ نامه یقال انفذتُه فی دَرْجِ الکتاب ای فی طَیِّه و دَرْجُ الکتاب طیُّه و داخلُه و فی دَرْجِ الکتاب کذا و کذا (لسان)، ولی اَدْرَاج در جمع دَرْج باین معنی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید بل اَدْرَاج جمع دَرَج است بالفتح و بالتّحریك بمعنی راه و طریق یا جمع دُرْج بمعنی معروف یعنی صندوقچهٔ که زنان جواهر آلات خودرا درآن نهند (لسان و تاج و لین)، واین کلمه مجدّداً در ورق ۱۳۹a و بمعنی دیگر در ورق ۱٤٤a مذکور خواهد شد، (٦) هَ بقدر دو سه کلمه بیاض، (٧) هَ: سقسں، آ جَ: سمسیں، (٨) کذا فی هَ حَ، بَ بتصحیح جدید: بعزیمت، آ جَ زَ: عزیمت (بدون «بر»)، (٩) کذا فی هَ حَ، آ جَ زَ: ابتدا، بَ بتصحیح جدید: ابتداء، دَ ندارد، (١٠) کذا فی بَ هَ، آ: الاقماق، حَ: الاقماق، دَ زَ: الاماق، جَ: الماليغ، (١١) بَ: قماليغ، هَ: قياليغ، آ: مالیع، جَ: قبالغ، دَ حَ: قیالیق، زَ: قمالیق،

حالت واقعهٔ کیوك خان بشنید هم آنجا توقّف نمود و ایلچیان‌را باعلام وصول باقارب و عشایر بجوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکو قاآن روان گشت، و سیرامون[١] و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود بودند قنقوربقای[٢] نوین‌را که امیر قراقورم بود قایم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو همه پادشاه زادگان‌را آقاست حکم و فرمان او بهرچ فرماید نافذست و ما همه بدان رضا داده‌ایم و از آنچ او اشارت راند و صواب بیند ابا ننمائیم، و پادشاه زادگان دیگر[٣] پسران[٤] کیوك خان چون در جوار او[٥] بودند در مقدّمه[٦] بخدمت[٧] باتو[*] رسیدند و یك دو روز بایستادند وبی اجازتْ عنان مراجعت با صوب اردوی خویش معطوف کردند[٨] بعلّت آنك[٨] فرقهٔ عملهٔ علم قام بزیادت ازین مقام رخصت نداده‌اند و تیمور[٩] نوین‌را بجای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیّت انتظام پذیرد بهرچ کنگاج رود و اتّفاق آقا و اینی[١٠] باشد او نیز بر آنجملت متّفق شود، چون از جوانبْ پسران حاضر شدند از پسرانِ قاآن قدغان اغول[١١] و از پسران و نوادگانِ f.135a

(١) کذا فی آ بَ جَ زَ حَ ، ہَ: سراموں، دَ ندارد، (٢) جَ: قنقور بوقا، ہَ: قنغورىغا، آ: ڡںقورىںاى، بَ: ڡںڡورىعاى، دَ: قعورتقا، حَ: قنقروتغاى، زَ: ڡںڡورىقارى، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٢٧٤: قونقوربتاى، (٣) حَ افزوده: و، بَ بتصحیح جدید افزوده: که، (٤—٧) این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از آ جَ دَ ہَ زَ ساقط است، بَ بجای آن بخطّ الحاقی: راغول غایمش بودند خواجه و، (٥) یعنی در جوار باتو، (٦) یعنی مقدّم بر همه و پیش از همه، (٧) رجوع به (٤)، (*) بَ: باقو، (٨—٨) کذا فی حَ، بَ بتصحیح جدید دَ ہَ: که (بجای «بعلّت آنك»)، آ جَ زَ ندارند، (٩) آ بَ: تسور، حَ: سمور، جَ ہَ: تمور، (١٠) کذا فی بَ، آ ہَ: اقاوایِنی، زَ حَ: اقاوانی، جَ: آقائی، دَ ندارد، (١١) کذا فی آ، دَ ہَ زَ: قدقان اغول، جَ: قدقان اوغل، حَ: قدغان اقول، بَ: قدعان اغول،

جغتای قرا هولاکو[١] و موجی[٢] در رسیدند منکو[٣] قاآن با برادران خویش موکا[٤] و اریغ بوکا[٥] و از امرا اوهتـای[٦] و بیسو بوقا[٧] و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه زادگان و[٨] برادر زادگان باتو جمعیّتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیّت بکسی که اهلیّت آن داشته باشد و نیك و بد و خیر و شرّ کاره دیده و حلو و مرّ روزگار چشیده و لشکرها باقاصی و ادانی کشیده و در بزم نامدار و در رزم کامکار آمده کنگاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت تدبّر و تفکّر نمودند تا از زمرهٔ پسران و نوادگان از نسل و اروغ چنگز خان کدام پسر باشد که برأی صایب و فکر ثاقب ضبط ممالك و حفظ مسالك تواند کرد چه کار ملك برین جملت که هست اگر مهمل ماند قاعدهٔ امور و مصالح جمهور مختلّ شود و عقود کارهـا منحلّ گردد چنانك[٩] رتق و فتق[١٠] آن بدست عقل و تدبیر میسّر نشود[١١] و تدارك

---

(١) جَ: قرا و هلاکو خان، دَ: هولاکو (بدون «قرا»)، — مقصود قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است که در این کتاب احیانًا از او بقرا اغول یا فقط قرا تعبیر میکند (رجوع بفهرست ج ١ و ٢)، (٢) کذا فی آ هَ زَ، بَ: موحی، جَ: قرجی، حَ: فوحی، دَ: قومی دیکر (کذا!)، — موجی (موچی) پسر اوّل جغتای و پدر تکودار اغول است که با هولاکو بایران آمد، و این موچی در جامع التّواریخ طبع بلوشه همه جا بلفظ موچی ییه مسطور است از جمله در ص ١٥٦، ١٥٨، و مسیو بلوشه در حواشی این موضع اخیر گوید که قراءت ییه مشکوك است،

(٣) کذا فی خمس نسخ، آ جَ: و منکو، (٤) کذا فی ستّ نسخ، زَ ندارد، رجوع بج ٢ ص ٢٥٥، (٥) کذا فی هَ زَ، آ: اریغ بوکا، بَ: اریغ بوکا، جَ: اریغ موکا، حَ: اریغ بوکا، دَ: اریغ، (٦) کذا فی آ بَ، جَ: اوها، جَ: اوفضای، هَ: اوماسی، حَ: اوبرهتای، دَ ندارد، (٧) جَ: یسو بقا، هَ زَ: بیسو بوقا، بَ: بیسو بوقا، آ: بسو بوقا، حَ: بیسو بوفا، دَ ندارد،

(٨) کذا فی بَ (بخطّ الحاقی) هَ حَ، آ جَ دَ زَ این واورا ندارند،

(٩) کذا فی حَ، آ جَ بَ: و (بجای «چنانك»)، دَ هَ زَ اصل جملهرا ندارند،

(٩—١٠) کذا فی بَ (بتصحیح جدید) جَ حَ، آ: رونو فنق، دَ هَ زَ اصل جملهرا ندارند، (١١) کذا فی جَ حَ، آ بَ افزودهاند: و عقود کارها، و آن سهو

آن بواسطهٔ تفکّر صورت نبندد،

وَ لَیْسَ یَهْلِكُ مِنَّا سَیِّدٌ اَبَدًا * اِلَّا اَفْتَلَیْنَا غُلَامًا سَیِّدًا فِینَا(۱)

تا بعد از تدبّر و تفکّر عاقبة الأمر تمامت حاضران آن جمعیّت‌را از پادشاه زادگان تا نوینان و امرا رای بر آنجملت قرار گرفت که چون(*۱) باتو بسنّ از پسران بزرگترست و در میان ایشان سَرْور صلاح و فساد امور ملك و دولت او بهتر داند اگر خود خان می‌شود یا بدیگری اشارت می‌کند حاکمست(۲)، چون تمامت برین قضیّت متّفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون نیائیم و فرمانِ باتو دیگرگون نکنیم آن روز برین منوال سخن ختم و طیّ کردند و آهنگ نشاط و می نمودند، تا روز دیگر که لوای *نورجه روز(۳) افراخته شد و حجاب ظلمت(٤) برانداخته گشت

روزی که چراغ(٥) عالم افروز * روشن شده چشم(٦) از چنان روز
صبحش ز بهشت بردمیده * بادش نفس مسیح دیده

عقد اجتماع پادشاه زادگان بقرار دینه ثریّاوار انتظام گرفت، باتو سخنهای گذشته‌را التزام نمود چون هیچ کدام‌را برآن مزیدی نبود بنا برین مقدّمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازك آن کس

---

(۱) من جملة ابیات — د ه ز اصل جمله‌را ندارند، و تکرار ما سبق است،
لبَشَامَة بن حَزْن النَّهْشَلی و قد تقدّم بیت منها فی ج ۱ ص ۱٤۳، انظر شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۵۳، و کامل المبرّد ص ٦٤—٦٥، وطبقات الشّعراء لابن قتیبة ص ٤۰۵، و خزانة الأدب ج ۳ ص ۵۱۰—۵۱۱،

(*۱) آ ز ندارند،

(۲) کذا فی ح، ه: همه‌را پسندست، ب بخطّ الحاقی: اختیار ازوست، ز: او می‌داند، آ ج د ندارند،

(۳) کذا فی د(؟)، آ: بورجه روز(؟)، ح: نور خور، ج: نور روز، ه: نوروز، ب بتصحیح جدید: نورانی روز، ز: روز،

(٤) ج افزوده: شب،

(٥) کذا فی ستّ نسخ، ح: روزی و چه روز،

(٦) ه: چشمش، ج: یوذ،

تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج[1] تفصّی تواند نمود که یاسای چنگز خانی و رسوم قاآنی دانسته و دیده باشد و در حَلَبات[2] فرزانگی و مضمار مردانگی قصب سِباق[3] از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیررا f.135b بنفس خود مباشرت کرده و بصدد معظمات امور بوده و در اِذلال صعاب و رقاب براهینِ مُعْجز نموده و در اروغ چنگز خان منکو قاآن است بذها[4] و شهامت موصوف و مذکور و بذکا و صرامت معروف و مشهور، و کار خانیّت بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیّت بیمن عزیمت و تدبیر گره گشای او قوام پذیرد،

خود[5] پدیدست[6] در جهان باری * کار هر مرد و[7] مرد هرکاری

و لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ و کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ عنان این مصلحت در کف کفایت او می‌نهم و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او می‌کنم چه توسن روزگار در زیر ران سیاست و صرامت او ذَلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شهامت او مسلول گردد، حاضران حضرت چون[8] این کلمات[9] بسمع عقل و خرد استماع نمودند و یقین دانستند که عواید و فواید این کار[10] بتمامت عالمیان و بتخصیص بایشان عایدست و هرچه ازین بگذرد زاید خواهد بود، چو از راستی بگذری خم بود، باتّفاق گفتند(*) اَعْطَیْتَ اَلْقَوْسَ بَارِیهَا وَ اَسْکَنْتَ الدَّارَ

---

(۱) بَ بتصحیح جدید افزوده : ان شخص، هَ افزوده : آن، دَ اصل جمله‌را ندارد، (۲) کذا فی بَ (حلبات)، زَ: جابات، آ هَ: حلباب، حَ: حلباب، جَ: درجات، دَ ندارد، (۳) کذا فی حَ (قصب سباق)، زَ: قصب سیاق، آ: قصبّت سباق، بَ (بتصحیح جدید) جَ هَ: قصب السبق، دَ ندارد، (٤) آ: بذها، دَ ندارد، (٥) کذا فی بَ دَ هَ زَ حَ، آ جَ: این، (٦) بَ جَ دَ هَ حَ: بدیدست (= پدیدست)، آ: بدبدست، زَ: ندیدست، (٧) آ حَ این واورا ندارند، (٨) بَ بخطّ جدید افزوده: دیدند که فواید، (۹—۱۰) این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از تمام نسخ دیگر بکلّی ساقط است، (*—*) هذه الجملة بلا تصرّف منقولة من المقامة السّادسة من مقامات الحریری و

بَانِيهَا(*)، ازین منزل گذر نیست و ازینجا راه فراتر نــه و لَيْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرْيَةٌ[۱]، و هریك از روی حقیقت بر سبیل تمثیل[۲] میگفتند

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم[۳]

و هر[۴] جوهر که بمرکز خویش رسد[۵] آرام گیرد، امّا منکو قاآن بدان رضا نمیداد و روزهــا از آن ابا مینمود و متکفّل این وثیقهٔ جسیمه و متقبّل این ودیعهٔ عظیمه نمیگشت، چون الحاح و مبالغت او از حدّ متجاوز شد برادر او موکا[۶] اغول که بزیور عقل و وقار آراسته بود بر پای خاست و گفت که درین مجمع تمامت خط دادهایم و هم درین مجلس شرط کرده که از فرمودهٔ باتو قاآن[۷] نگذریم و باشارت او تغییر و تبدیل راه ندهیم و برقول او مُرِيدِ مَزِيد نباشیم چون اکنون منکو قاآن از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف میجوید[۸] بعد ازین اگر آقا و اینی در سخنی بر خلاف شروع نماید[۹] مجال اعتراض نرسد و محلّ باز خواست نماند[۱۰]، این سخن برین نمط بگفت و بالماس زفان دُرّ این مصلحت بسفت، چون حجّتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو برین سخن تحسین فرمود و بر موکا[۱۱] آفرین کرد، منکو قاآن ملتزم[۱۲] شد، و چون

الشّطر الأوّل منها مأخوذ من المَثَل اَعْطِ القَوْسَ بَارِيهَا، انظر مجمع الأمثال فی باب العین، (۱) مجمع الأمثال فی باب اللّام فی امثال المولّدین بلا تفسیر، (۲) کذا فی آ ه زَ، بَ جَ دَ حَ: تمثّل، (۳) از غزلی است از کمال الدّین اسمعیل، (٤) آ جَ ندارند، (٥) حَ افزوده: هر آینه در محلّ خویش، (٦) کذا فی جمیع النّسخ، (۷) کذا فی آ جَ حَ، بَ هَ زَ: باتو قاآن آقا، دَ: باتو، — خیلی غریب است اطلاق «قاآن» بر باتو، احتمال قوی دارد اصل نسخه «باتو آقا» بوده است بعد بعضی نسخ آنرا به «باتو قاآن» تحریف کردهاند و بعضی دیگر جمع بین الأمرین کرده «باتو قاآن آقا» نوشته اند، (۸—۱۰) فقط در حَ، زَ بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، دَ: بعد ازین کسی دیگررا ملامت مخالفت نتوان کرد، (۹) ظاهر: نمایند، (۱۱) جَ: موکا اوغل، زَ اصل جملهرا ندارد، (۱۲) کذا فی بَ دَ زَ حَ، آ: ملتزم، بَ بتصحیح جدید:

صنایع بدایع الهی نهال پادشاهیرا در جویبار وَ جَعَلْنَاکُمْ مُلُوکًا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود باتو چنانك رسم مغولان باشد برخاست و تمامت پادشاه زادگان و نوینان بر موافقت او چوك زدند[۱] باتو کاسه گرفت و خانیّت‌را در محلّ خود قرار داد و تمامت خُطّاب و طُلّاب برو اقرار کردند،

اَتَتْكَ الْإِمَارَةُ مُنْقَـادَةً * اِلَيْكَ تُجَـرِّرُ اَذْيَالَهَـا
وَ لَمْ تَكُ تَصْلُحُ اِلاَّ لَهُ * وَ لَمْ يَكُ يَصْلُحُ اِلاَّ لَهَا
وَ لَوْ رَامَهَا اَحَدٌ غَيْرُهُ * اَزُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا[۲]

هرکس که در آن جمعیّت حاضر بودند بر سبیل تبعیّت بیعت[۳] کردند * و قرار نهادند[٤] که در سال نو در انان کلران[٥] قوریلتای بزرگ سازند، بدین عزیمت هرکس که بود با مخیّم خود معاودت نمود، و آوازهٔ این در اطراف گیتی طاری شد و باکناف جهان ساری گشت[٦]، و سرقویتی[۷] f.136a بیکی بانواع تلطّف و نیکی جانب اجانب[۸] رعایت میکرد و باسالیب رفق و زیرکی عشایرْ و اقارب‌را استمالت میداد، و جمعی که در آن باب دفعی

---

(۱) رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۱ ص مح حاشیهٔ ۲، (۲) من قصیدة لأبی العناهیة یمدح بها المهدیّ والبیت الأوّل فی اصل القصیدة هکذا :

اَتَتْهُ الخِلاَفَةُ مُنْقَادَةً * اِلَيْهِ تُجَرِّرُ اَذْيَالَهَـا

انظر الأغانی ج ۳ ص ۱٤۲ و ابن خلّکان فی «اسمعیل»، (۳) کذا فی ه زَ، جَ : تبعیت بیعت، دَ : تبعت بیعت، حَ : سعیت بیعت، بَ : سعیت بیعت، آ : بیعت سعت، (٤) فقط در حَ، (٥) آ دَ : امان کلزار، بَ جَ زَ : ابان کلزار، حَ : ابان کلرار، ه : اباکان آن، — انان و کلران نام دو رود خانه است در شمال مغولستان که اکنون نیز بهمین اسم موسوم اند، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، و کلران در ج ۱ ص ۱٤٥ نیز ذکر شده است، (٦) حَ اینجا بقدر یك سطر بیاض دارد، (۷) آ : سرقوىی، دَ : سرقوتی، ه : سرقوئی، جَ : سرقوئی، بَ حَ : سرقوىی، زَ : برقوتی، (۸) کذا فی بَ زَ حَ، جَ : اجاىب، دَ ه : اجابت، آ : احاىت،

ملزم، و هو انسب معنًی، جَ جمله‌را ندارد،

می‌گفتند و در آن کار تعویق می‌انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می‌پرداختند و داستانها می‌ساختند بعلّت آنك خانیّت در اروغ[۱] قاآن یا کیوك خان[۱] می‌باید از دقیقهٔ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بجوانب متواتر و متوالی کردند و بکرّات درین معنی بخدمت باتو[۲] فرستادند که ما ازین اتّفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه، باتو جواب می‌فرمود که ما بموافقت آقا و اینی[۳] این مصلحت مقرّر کرده ایم و سخن تمام گفته قُضِيَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ فسخ آن ممکن نیست و اگر برین سیاقت این کار تمشیت نرفتی و جز از منکو قاآن کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیّت اختلال راه یافتی چنانك تدارك و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا درین کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تأمّلی و تأنّقی[٤] کنند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است چه تمشیت چنین ملکی که از مبتدی[٥] مشرق تا منتهی[٦] مغرب رسیده است ببازوی قوّت کودکان بر نیاید و در حوصلهٔ دانش ایشان نگنجد، درین گفت و شنید سال موعود بآخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت‌را آخری پیدا نمی‌شد و کار عالم هر سال بی رونق‌تر می‌گشت و لبـاس معاش خَلَق هر مـاه خَلَق‌تر می‌شد، باتو برادران خود برکه[۷] و تقاتیمور[۸]را قایم مقام خویش بفرستاد،

(۱—۱) آ بَ: قاآن ما کیوك حان، جَ حَ: قاآن با کیوك خان، دَ: کیوك خان، هَ: چنکیز خان یا کیوکخان، زَ: قاآن، جامع التّواریخ ص ۲۷۸: قاآن و کیوك خان، (۲) آ: ماتو، (۳) بَ: آقا و اینی، حَ: اقا و ایی، دَ: اقا و انی، آ: اقا و اینی، (٤) آ: ماتقی، زَ: تأنقی، دَ ندارد،
(٥) کذا فی آ بَ حَ، زَ: مبتدای، و این مناسب‌تر با رسم الخطّ حالیّه است، دَ هَ: مبتداء، جَ: دیار، (٦) کذا فی آ بَ دَ حَ، جَ هَ زَ: منتهای، و این مناسب‌تر با رسم الخطّ حالیّه است، (۷) کذا فی ستّ نسخ، هَ: برکا، (۸) کذا فی دَ، هَ: تغاتیمور، حَ: تقاتمور، آ: تغاتمور، بَ: تغاتمور، جَ: بوقاتمور، زَ: بقاتیمور،

و قدغان[۱] نیز برفت، و قرا هولاکو نیز متوجّه گشت، و پادشاه زادگان دیگر که دل یکتوئی داشتند روان می‌گشتند، و از الغ ایف[۲] که اردوی چنگز خانست[۳] پادشاه زادگان دیگر بیامدند، و در اثنای آن منکو قاآن و سرقویتی[۴] بیْکی نزدیك جماعتی که سر راستی و یکدلی نداشتند می‌فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوك می‌داشتند و ه الإِينَاس قَبْلَ الإِبْسَاسِ[۵]، چون مواعظ و نصایح‌را دریشان اثری نبود و

(۱) آ: قدعاں، ج ه ز ح: قدقان، د: قداقان، ب: مدقان،

(۲) کذا فی د ز، آ: الع انف، ب: الع اىف، ه: الغ انف، ح: الغ ایف (کذا)، ج اصل جمله‌را ندارد، (۳) کذا فی آ ب د ه ح، ز: منکو قاآن است، ج اصل جمله‌را ندارد، — ظاهراً جای شك و شبهه نیست که الغ ایف چنانکه صریحاً از تضاعیف جهانگشای و جامع التّواریخ معلوم میشود (رجوع بفهارس مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای) نام اردوی جغتای بوده است و حال آنکه در متن حاضر در همهٔ نسخ «چنگز خان» دارد (باستثنای ز که «منکو قاآن» دارد)، پس یا باید فرض کرد که «چنگز خان» در متن حاضر غلط است از نسّاخ یا سهو قلم است از خود مصنّف و باید «جغتای» بجای آن باشد، یا آنکه «الغ ایف» غلط است و کلمهٔ دیگری بجای آن بوده است، یا آنکه الغ ایف نام اردوی دیگری نیز بوده بعلاوهٔ اردوی جغتای، و احتمال اوّل بنظر راقم سطور اقوای احتمالات واحتمال اخیر اضعف آنهاست، کاترمر در حواشی جامع التّواریخ (ص ۱۱٦) اشاره باین موضع از جهانگشای کرده گوید: «من شکّی ندارم که این کلمه‌را [یعنی «الغ ایف»‌را در متن حاضر جهانگشای] باید «الغ انن» خواند یعنی انن بزرگ و مقصود از آنرا سواحل رود انن [یعنی اُنان مذکور در جهانگشای ص ۱ ۲ که اردوی چنگز خان آنجا بوده است] دانست»، راقم سطور گوید این احتمال کاترمر ظاهراً سهو است چه خود این قوریلتای چنانکه صریح جهانگشای و جامع التّواریخ است در انن کلران واقع شد پس چگونه شاهزادگان از انن بانن آمدند و هو واضحٌ، در جامع التّواریخ که همه جا در این فصول تقریباً عین عبارت جهانگشای‌را استنساخ کرده است فقرهٔ معادلهٔ این جمله‌را لابد بواسطهٔ همین مغلوط بودن عبارت بکلّی انداخته است،

(۴) د ز ح: سرقوتی، ج: سرقوئی، آ ب: سرقوسی، ه: سرقوئی (= سرقوتی یا سرقوتنی)،

(۵) انظر مجمع الأمثال فی باب الألف (طبع مصر ج ۱ ص ۲۹)،

تفاوتی مشاهده نمی‌افتاد بر[1] سبیل تلطّف و تشدید و تکلیف و تهدید پیغامها مکرّر می‌کردند و حجّت بریشان مقرّر می‌گردانید تا مگر برفق و مدارا منزجر گردند و از خواب غرور و غفلت مُنْتبه[2] شوند و عقل دور اندیش می‌گفت

یَا عَاذِلَ الْعَاشِقِینَ دَعْ فِئَـةً * اَضَلَّهَـا اللّٰهُ کَیْفَ تُرْشِدُهَـا
لَیْسَ یُحِیكُ الْمَلَامُ فِی هِمَمٍ * اَقْرَبُهَا مِنْكَ عَنْكَ اَبْعَدُهَـا[3]
مدبر نکند کار بگفت عاقل * هرگز نشود بحیله مدبر مقبل

چون آن سال بآخر کشید و[4] از سال دیگر مژدهٔ بهار بدلها می‌رسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال بتدریج باوج درجات عزّ و جلال می‌شتافت، و عزیمت مبادرت او با خانهٔ شرف تصمیم می‌یافت، مانند خسرو پرویزِ فیروز رویِ جهان افروزرا[5] بتختگاه دولت می‌نهاد، و چون بر محمل[6] حَمَل حَمْلِ[7] شاهی نهاد لواقح ریاح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه وَرْد وَزَد[8] بنگاه[9] ریحان جنبان گردد در وزیدن و f.136b حرکت آمد، و بِزْکهای دست تَنْگ که پای دامِ[10] سرمای دَیْ بودند

(۱) آ ب ج ز: و بر، (۲) کذا فی آ ب ج ز ح، ه: متنبه، د جمله‌را ندارد، (۳) للمتنبّی من قصیدة مطلعها:

اَهْلاً بِدَارٍ سَبَاكَ اَغْیَدُهَا * اَبْعَدُ مَاکَانَ عَنْكَ خُرَّدُها

(٤) آ ج د ز این واورا ندارند، (۵) ه ز «را»را ندارند، (٦) کذا فی ح، باقی نسخ: محل، (۷) کذا فی آ ب ج ز ح، د: جمل، ه ندارد، (۸) ب (بتصحیح جدید) ز ح افزوده‌اند: و، (۹) کذا فی ب د ه، ز: پنکاه، آ ح: سکاه، ج: دیدکان، — بُنْگاه مناسب مقام گویا بمعنی درخت است چنانکه در کلمات گلبُن و خُرمابُنْ و این معنی برای بنگاه ظاهرًا از فرهنگها فوت شده است، (۱۰) کذا فی آ د، ب (بتصحیح جدید) ج: پای در دام، ز: پای بستهٔ دام، ح: پای مال، ه: پای بند، — پای دام چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود بمعنی محبوس و اسیر یعنی کسی که پای او در دام است باید باشد و باین معنی از فرهنگها ظاهرًا فوت شده است،

(١)و مانند بهمن در بند بهمن مانده(١) بسعی باد صبا دل فراخ و عنان گشاده گشت،

ز روی آب بسعی صبا پدید آمد * هزار چین و ز هر چین هزار نافهٔ چین

و خاك زمین از تفّ جمرات آتشین دل گرم و خوش مزاج شد، مرکّبات طبایع از نشو(٢) و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها بآواز،

کنون خورد باید می خوشگوار * که بی‌بوی مشك آید از جویبار
همه بوستان زیر برگ گُلست * همه کوه پر لاله و سنبلست(٣)

آب غضارت و نضارت با روی عالم آمد، و اغصان گردن افراز و سر سبز گشتند، و بساتین چون خواتینِ چُست و موزون بر حسب ارادت دلها روز افزون آمدند، شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر، ارغوان رنگ رخسار غارت(٤) کرده، و اقحوان بریق و صفای دندان(٥) دلدار عاریت(٦) خواسته، و بنفشه از زلف غالیه مویْ خوش بویْ و چون روی عاشقان توی بر توی آمده، گلها در غنچه چو(٧) شاهدانِ با غنج و نعمتهای بی رنج، و یاسمین در چمن انگشت نمای، و نَسرِین مانند نَسْرَیْنِ فلك زمین آرای گشته، و نرگس چون ترکانِ با ترکش بستان افروز و(٨) سرکش، و دهان لاله بر شکل دهان پیاله از میِ گلگون خوش عیش(٩)،

(١—١) کذا فی هٓ، آٓ بٓ حٓ نیز همین طور با کم و بیش تنقیط کلمات، جٓ: و مانند بهمن، زٓ: مانند بهمن، دٓ: و بهمن در بهمن مانده، — شاید مراد از بهمنِ اوّل ماه بهمن و از بهمن ثانی تخته های بزرگ برف باشد که از کوه سرازیر میشود، (٢) کذا فی ستّ نسخ، آٓ: نشو، — اصل این کلمه در عربی مهموز است: نَشْأ بر وزن ظَبْی و نُشْأ بر وزن قُفْل، (٣) شاهنامه در ابتدای داستان رستم و اسفندیار، (٤) دٓ: غازه، (٥) کذا فی حٓ، هٓ زٓ: و صفای دیدار، آٓ بٓ جٓ دٓ: و صفا دیدار، (٦) این کلمه فقط در حٓ است و از باقی نسخ ساقط، (٧) کذا فی آٓ حٓ، باقی نسخ: چون، (٨) حٓ این واورا ندارد و لعلّه انسب، (٩) کذا فی آٓ بٓ دٓ هٓ حٓ، زٓ: بر عیش، جٓ: خوش (بدون «عیش»)،

و سواقی انهار از ایثار و نثارِ ازهــار پنداری صفایح هندی آبــدارست، بلبلانِ خوش الحان چون سوسنِ ده زبان بمدّاحی باغ و راغ هزار دستان، و مطربان با نوای چکاوك همداستان شده، و قطعهٔ ملمّعهٔ صاحب دیوانِ ممالك مدّ الله فی عمره مدًّا که در عنفوان صِبی چون انفاس نسیم صَبا گفته بود و تلفیق داده ورْد بام و شام زیر و بم چنگ و ارغنون گشته:

لَقَدْ نَاحَتْ عَلَى العُودِ القَمَارِے * [1] وَ فَاحَ الرَّوْضُ كَالعُودِ القَمَارِی
معطّر شد هوا چون مشك داری * سزد گر شب بخلوت زنده داری
اَدِرْ یَا صَاحِبِی[2] الكَاسَاتِ نَطْرَبْ[3] * عَلَى وَجْــهِ الخُزَامَى وَ البَهَــارِ
لب غنچه بخنـده شـد گشـاده * بسعی گریـهٔ ابـر بهـارے
تَبَسَّمَتِ الرِّیَاضُ عَنِ اَقْحُوَانٍ * كَمَا لَاحَتْ عَلَى الأُفُقِ الدَّرَارِے
چو اسبـاب تماشـا شـد مهیّـا * بوصل ما یك امشب سر دراری

چون ایّام وصالِ ذات خال[4] حالِ هوا بــر وفق هوا[5] معتدل شــد و ناخوشی سال بخوشی مبدّل، جهان گلشن و زمان روشن شد،

هٰـذَا الرَّبِیعُ وَ هٰـذِهِ اَنْوَارُهُ * طَابَتْ لَیَالِیهِ وَ طَابَ نَهَارُهُ[6]

بیشتر پادشاه زادگان در مقام کلران[7] گرد آمدند، شیلامون[8] بیتکچی را

(۱—۴) این چهار مصراع از آ ساقط است، (۳) تصحیح قیاسی، جمیع نسخ: یا صاحب، (٤) کذا فی ہ زَ، جَ دَ حَ: ذات حال، (جَ دَ «حال» بعد را ندارند)، آ: دات حال، بَ: دات خال، (۵) کذا فی جمیع النّسخ، و الصّواب فی الکتابة: هوی، (٦) بعده

فضّیّةٌ انهــاره ذهبیّةٌ * ازهاره درّیّةٌ انوارُهُ من جملة ابیات لأبی الغنائم بن حمدان الموصلی، ذکرها الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخهٔ پاریس Ar. 3308 ورق ۵۱۳)، (۷) کذا فی ہ، بَ: کلرار، آ جَ دَ زَ حَ: کلزار، — رجوع بص ۲۱ حاشیهٔ ۵، (۸) کذا فی ہ زَ، آ حَ: شلامون، دَ: سیلامون، بَ: و سلامون (واو بخطّ الحاقی است)، جَ: سیرامون،

بنزدیك اغول غایمش[۱] و پسران او خواجه[۲] و ناقو[۳] فرستادند و علم دار[٤] بیتکچی‌را بنزدیك یسو منکو[٥] که بیشتر از اروغ چنگز خان جمع شده اند و کار قوریلتای تا غایت[٦] موقوف شما بوده است و عذر و دفع‌را مجال نماند اگر شمارا اندیشهٔ یکدلی و یکتوئی است پیشتر بقوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملك باتّفاق ساخته شود و نقاب شایبهٔ وحشت و نفاق از چهرهٔ وفاق بر انداخته، و در مقدّمه سیرامون[۷] نیز[۸] بنزدیك خواجه[۹] و ناقو[۱۰] ایلچیان فرستاده بود[۱۱] و میان ایشان مصادقتی و f.137a مصافاتی از روی آنك عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ ٱلْأَحْقَادُ[۱۲]، حاصل آمده[۱۳]، چون دانستند که از مدافعت فایدهٔ نخواهد بود ناقو[۱٤] اغول روان شد، و قداق[۱٥] نوین و جمعی از امرای حضرت کیوك خان روان شدند، و

(۱) کذا فی هٓ، جٓ: اوغل غایمش، آ زٓ: اغول غایمش، بٓ: اعول عاىمش، حٓ: اغول غامّش، دٓ: اغول غامّش، (۲) آ: خواحه، (۳) کذا فی آ، حٓ: نافو، بٓ: ںاىو، جٓ: باقو، زٓ: باغو، د: باتو، هٓ: ںاىو،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ وکذا ایضا فی جامع التّواریخ ص ۲۸۰، (٥) دٓ هٓ: بیسو منکو، آ بٓ حٓ: ىسو منکو، زٓ: ییسو منکو، جٓ: یشنو منکو، — وی پسر پنجم جغتای است و همانست که در جلد ۱ و ۲ همه جا ازو به «یسو» (بدون علاوهٔ «منکو») تعبیر شده است، (٦) حٓ: تا این غایت، (۷) کذا فی آ بٓ دٓ حٓ، جٓ: از سیرامون بیتکچی، هٓ زٓ: شیرامون، (۸) کذا فی بٓ زٓ حٓ، آ: را، جٓ دٓ هٓ ندارند، (۹) کذا فی جمیع النّسخ، (۱۰) کذا فی آ، حٓ: ناقوا، بٓ: ںاىو، جٓ: یاقو، زٓ: باقوا، دٓ: یاقو، هٓ: باتو، (۱۱) کذا فی هٓ، آ بٓ جٓ دٓ حٓ: فرستاده بودند، زٓ: فرستادند، (۱۲) صدره: نَخَلَتْ لَهُ نَفْسِی النَّصِیحَةَ إِنَّهُ، من ابیات لعویف القوافی مذکورة فی الحماسة، و نَخَلَتْ بالنّون و الخاء المعجمة ای خَلَّصت، انظر شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۱۳۹—۱٤۰، (۱۳) کذا فی هٓ حٓ، آ بٓ دٓ زٓ: آمد، جٓ: آید، (۱٤) آ: ناقو، بٓ: ںاىو، جٓ زٓ: باقو، دٓ: باقرا، حٓ: تاقرا، هٓ: باتو، (۱٥) کذا فی آ هٓ زٓ، بٓ: فداق، دٓ: باقداق حٓ: قدقان، جٓ جمله‌را ندارد،

یسنبوقه(۱) اغول برادر قرا هلاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان با نزدیك سیرامون(۲) رسید(۳) و هرسه در یك موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده‌اند، و بعد از آن خواجه نیز بآهستگی جنبان گشت و امروز و فردا(٤) می گفت و بلعلّ و عسی ترجیهٔ(٥) وقت می‌کرد، و هنوز ایشان‌را در خیال آنك بی حضور ما کار قوریلتای تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت مکفّیّ نشود، و چون سیرامون(٦) و ناقو(۷) نزدیکتر بودنــد پادشاه زادگان و امرا و نوینان که در خدمت منکو قاآن بودند باتّفاق نزدیك ناقو(۸) و سیرامون(۹) فرستادند که اگر شمارا در مبادرت بجمعیّت توانی و تأنّی خواهد بود ما منکو قاآن‌را بخانی بر می‌داریم، چون دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول مقاصد و مباغی(۱۰) مُفْضی نخواهد بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیّت رسیم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با مراکب(۱۱) و کتایب(۱۲) و عساکر و مقانب(۱۳) بآهستگی حرکتی می‌کردنــد

(۱) آ: یسنبوقه، بَ: یسوقه، زَ: بسنبوقه، جَ: یسوبقا، هَ: یسوبوقا، دَ حَ ندارند، (۲) کذا فی آ بَ جَ حَ، زَ: سیرامون، هَ: شیرامون، د جمله‌را ندارد، (۳) کذا فی آ حَ، بَ جَ هَ زَ: رسیدند، دَ ندارد، (٤) کذا فی آ بَ هَ زَ، جَ حَ: امروز فردا (بدون واو عاطفه)، دَ ندارد، (٥) تصحیح قیاسی، جَ: ترجیه، بَ حَ: ترجیه، هَ زَ: ترخیه، آ: مرخمهٔ، دَ ندارد، (٦) کذا فی ج حَ، آ ب ز: سیرامون، هَ: شیرامون، دَ ندارد، (۷) کذا فی آ، بَ: ناقو، ج زَ: باقو، حَ: باعو، هَ: باتو، دَ ندارد، (۸) کذا فی حَ، آ جَ: ناقو، زَ: باقو، بَ: ناقو، هَ: باتو، دَ ندارد، (۹) کذا فی بَ زَ حَ، آ: سیرامون، هَ: شیرامون، جَ دَ ندارند، (۱۰) تصحیح قیاسی، زَ حَ: مباعی، آ بَ: مباعی، دَ: مناعی، جَ هَ: مساعی، — المباغی الحاجات و منه لم یزل یحتال حتّی ادرك مباغیه من اعدائه (اقرب الموارد نقلاً عن شرح الحماسة)، (۱۱) کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: مواکب، حَ: موکب، (۱۲) کذا فی جَ هَ زَ، بَ: کتاب، آ دَ: کتاب، حَ: کتابت، (۱۳) کذا فی جَ، حَ: مقاتب، زَ: مقایب، بَ: معاسب، آ: مغاسب، هَ: مطایب، دَ ندارد، — مَقَانِب یعنی جماعت سواران جمع مِقْنَب بکسر میم است،

با شتران[1] پر بار و گردونهای بسیار،

مَا لِلْجِمَالِ مَشْيُهَا وَئِيدَا * أَجَنْدَلاً يَحْمِلْنَ أَمْ حَدِيدَا[2]

أَمِ الرِّجَالَ جُثَّمًا[3] قُعُودَا[4]

چون مدّتی از موعود بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مِطال متجاوز حدّ اعتدال گشت جماعتی حکما و منجّمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه‌را[5] اختیار کردند بطالعی که سعود فلك خوشه چینان آن سعادت باشند و مشتری مشتری آثار او و ناهید مستضئ انوار او گردند، و از دلایل دولت روز افزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها متراکم و بارانها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضَباب منسدم، و ساعتی‌را که اختیار بود منجّمان انتظار می‌کردند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع می‌گشت و منجّمان عاجز از ارتفاع شدند تا[6] ناگاه چهرهٔ زیبای خرشید چون عروسی که[7] بر داماد بعد از[8] مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان مقدار آنچ جرم خرشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت چنانك[9]

(۱) کذا فی ه ح، ج: و با شتران، د: با اشتران، آ: و با استران، ب: با سعران، ز: با سیرامون (کذا!)، (۲) ج ه افزوده‌اند: أَمْ صرفانًا باردًا شدیدًا، (۳) کذا فی ج ه، وهو المطابق لروایة غالب کتب الأدب، ز: ربضا، ب ح: ربضا، آ: ربصا، د ابیات‌را ندارد، (٤) من ابیات منسوبة الی الزّبّاء ملکة الجزیرة فی قصّتها مع جذیمة الأبرش ملك الحیرة و القصّة مشهورة، انظر الأغانی ج ١٤ ص ٧٥، و مجمع الأمثال فی باب الخاء فی «خَطْبٌ يَسِيرٌ فِي خَطْبٍ كَبِيرٍ» ج ١ ص ١٥٧، و خزانة الأدب ج ۲ ص ۲۷۲، — و مَشْيُهَا فی البیت روی بالرّفع و الجرّ و التّفصیل فی مغنی اللّبیب فی الجهة السّادسة من الباب الخامس،

(۵) ه اعدادرا هیچ ندارد، د «ستّمایه»را ندارد، آ ج «را»را ندارند،

(٦) ب: با، آ د «تا»را ندارند، (۷) آ ج د «که»را ندارند،

(۸) آ ج «از»را بندارند، (۹) کذا فی جمیع النّسخ، و مناسب مقام گویا «چندانك» است،

منجّمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان[1] بضیا و روشنی حالی بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد آکبر از حرکت فلك معلوم و مبیّن شد و قوّت اوتاد[2] طالع مفهوم و معیّن و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارك ساقط شد و نیّر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه زادگان چون برکه[3] اغول و برادر او تقاتیمور[4] و عمّ ایشان ایلچیتای[5] بزرگ و پسران اوتکین[6] و پسران کوتان[7] و پسران کولکان[8] و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگز خان و غیر ایشان از سروران که در آن حد[9] بودند با لشکرهای زیادت از مَرّ و عدّ[10] پادشاه زادگان در اندرون اردو کلاهها برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و [11]منکو[12]را بر داشتند و بر سریر فرماندهی و تخت پادشاهی نشاندند و اورا[13] منکو قاآن نام نهادند و از صریر افلاك این ندا بگوش ضمیر f.137b
جان بر سبیل فال می‌آمد که

---

(۱) آ: جهانی، دَ: چون، (۲) آ: اوتار، (۳) کذا فی جَ دَ زَ حَ، هَ: برکا، آ بَ: برکه، (٤) آ: بقاتمور، بَ: بقاتمور، هَ: تغاتیمور، جَ: بوقاتمور، دَ: بقاتیمور، زَ حَ: بقایتمور، (٥) کذا فی هَ (ایلجیتای)، آ: الملجیتای، بَ: ایاحنای، حَ: الحنای، دَ: ایلحکای، جَ: ایلجیان، زَ: املجیان، (٦) کذا فی ستّ نسخ، آ: اوتکس، (۷) کذا فی خمس نسخ، آ: کوبان، دَ ندارد، — کوتان پسر اوکتای قاآن اندکی بعد از جلوس برادرش کیوك خان وفات نمود (رجوع بج ۱ ص ۲۰۱)، و باین جهت است که فقط از پسران او اسم می برد و از خود او ذکری نمیکند، (۸) تصحیح قیاسی، — ب زَ: لولکان، حَ: کوبکان، آ: اوکان، جَ: نوکان، هَ: تواکان، دَ ندارد، — کولکان از پسران چنگیز خان است و در حدود سنهٔ ٦٣٤ در محاصرهٔ یکی از شهرهای روسیه قبل از فتح مسکو اورا زخمی رسیده از آن وفات یافت (جامع ص ٤٦)، اینست که خود او در این جشن حاضر نبوده، (۹) کذا فی آ بَ، باقی نسخ: حدود، (۱۰) بَ هَ زَ حَ افزوده‌اند: و، (۱۱—۱۳) فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط است، (۱۲) حَ: مویلکا (= مونککا)،

شاهـا هزار سال بملك اندرون بمان
و انگه هزار سـال بعزّ اندرون ببال
سالی هزار ماه و مهی صد هـزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

و امرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزار[۱] مردان کار و مبارزان نامدار که بحقیقت وقت ثار و کارِ[۲] زار[۳] از شیران کارزارند

خَيْلٌ كَلَيْلٍ دَامِسٍ وَ صَفَائِحٌ ❊ لَاحَتْ كَصُبْحِ اللَّيْلَةِ الطَّخْيَاءِ

بر موافقت پادشاه زادگان که در اندرون اردو بودند *سه نوبت[۴] زانو زدند، و[۵] چون بفرّخی و یمن پادشاه جهان خرشیدوار در اوج مکنت در چهار بالش مملکت نشست همّت عالیه اقتضای آن کرد که حالی آسایشی و رفاهیتی بانواع جانوران و اجناس جمادات رسد یاسا فرمود که هیچ آفریدهٔ درین روز میمون طریق منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند و بتماشا و عشرت مشغول باشند، و تا[۶] چنانك اصناف انسانی بفنون تمتّع و تن آسانی از روزگار انصاف میستانند انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب بی نصیب نمانند حیوانات انسیرا آنچ مراکب[۷] و حَمولات اند بعناء حمل[۸] و قید و شِکـال و بند و دوال نعرّض

(۱) کذا فی آ ب ج ه ز، د: ده هزار، ح: هزار هزار، (۲) ح ندارد،
(۳) د ح ندارند، — گویا باید کارِ زار دو کلمه بطور موصوف و صفت مقصود باشد،
(۴) کذا فی آ ج، د ز: نه نوبت، ب: به نوبت، ه: بنوبت، ح نوبت، جامع ص ۲۸۳: نه بار، — رجوع کنید نیز بج ۱ ص ۱۴۷ س ۲۱، و ص ۱۴۸ س ٤، و ص ۲۰۷ س ٤، ٦، (۵) آ ج این واورا ندارند،
(٦) کذا فی ب، ح: وبا، د: و با، ج ز: تا، آ: ـا، ه: و،
(۷) کذا فی ه، ج: مراکبات، ح: مواکب، آ: مردات(؟)، ب ز: مرادات(؟)، د ندارد، (۸) کذا فی آ ج ح ه، ب: حمل (= حبل)، ز: (از بغال و) جمال، د ندارد،

نرسانند و آنچ گوشتی[١] باشد[٢] در شریعت عدل خون ایشان در حریم امان ناریخته بماند تا چون کبوتران حرم یك روزی در آسایش و آرامش *روزگار گذرانند[٣] و وحشیّات[٤] پرنده و چرنده خاکی و آبی از قصد حاسدان[٥] و تیر صیّادان فراغتی یابند و بمراد در ریاض امن[٦] پر و بالی زنند،

خَلا لَكِ الجَوُّ فَبِيضِى وَ ٱصْفِرِى * وَ نَقِّرِى مَا شِئْتِ اَنْ تُنَقِّرِى
قَدْ رَحَلَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَٱبْشِرِى[٧]

چون حیوانات هریك از دولت روز افزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که هم[٨] آفریدهٔ باری[٩] عزّ اسمه اند و[١٠] در هر ذرّهٔ از ذرّات آفرینش او حکمتی بدان متعلّق[١١] است سُبْحَانَكَ مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً بحکم آنك وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ازین رحمت محروم نشوند دماغ زمین‌را بزحمت میخ و تحفیر[١٢] صداع نرسانند و روان آب‌را[١٣] باستعمال نجاسات ملوّث نگردانند، سبحان الله وجودی که حقّ تعالی آنرا منبع

(١) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: کوستی، حَ: کوشی، دَ اصل جمله‌را ندارد، — از سیاق عبارت واضح است که مراد از «گوشتی» حیوانات مأکول اللّحم است که گوشت آنهارا مردم میخورند مانند گاو و گوسفند و غیرها در مقابل «مراکب و حمولات» یعنی حیوانات سواری و باری، (٢) جَ هَ حَ: باشند، دَ ندارد، (٣) آ: باشند، (٤) کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: وحشیان، حَ: وحشتیان، جَ: وحوشات، (٥) کذا فی ستّ نسخ، هَ: قاصدان، و لعلّه هو الصّواب، (٦) آ بَ: امر، دَ ندارد، (٧) صدرها: یا لكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرٍ، من جملة ابیات لطَرَفَة بن العبد او لکلیب بن ربیعة التّغلبی، انظر مجمع الأمثال فی باب الخاء (طبع مصر ج ا ص ١٦١) و لسان العرب فی مادّة قَ بَ رَ، (٨) «که هم» فقط در حَ، (٩) دَ زَ: حق، آ بَ ندارند، (١٠) آ جَ دَ این واورا ندارند، (١١) آ: معلق، (١٢) کذا فی بَ هَ زَ، آ جَ: تحییر، دَ: تحییر، حَ: تحمیر، — تحفیر از باب تفعیل در کتب لغت معتبره بنظر نرسید ولی در قاموس دزی مذکور است، (١٣) آ «را»را ندارد، جَ: آب روانرا،

مرحمت[1] و مجمع معدلت سازد تا بجدّی که امثال خیرات او بر آنچ اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گرداند، اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال درین دقایق تأمّلی کند و شرایط آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال[2] که بمرور شهور و احوال[2] نقش آن بر چهرهٔ روزگار باقی خواهد ماند تأنّقی و تدبّری واجب داند معلوم و مقرّر شود که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر[3] عدل و رأفت عامّ در میان خاصّ و عامّ تا بچه غایت و چند مثابت باشد، ایزد جلّ جلاله سالهای نا متناهی از ملك و پادشاهی اورا تمتّع و برخورداری دهاد، این روز برین شیوه بشب رسانیدند و شبهنگام هرکس با مقام[4] رفتند تا روز دیگر که سپاه f.138a سیاه پوشِ شب از طلایعِ تباشیرِ صباحِ روز[5] پشت بهزیمت داد و خسرو سیّارگان مؤیّد و کامران از افق طلوع کرد پادشاه زادگان در کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت‌را ورد ساختند که

طرّهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند
وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
ساقیان گرم در آرند شراب گلگون
که نسیمش ز دم خرّم مجمر[6] گیرند[7]

و آن روز جشن در خیمهٔ بود که صاحب اعظم[8] یلواج[9] ثبّت الله قواعد

---

(۱) دَ حَ: رحمت، (۲) احوال اوّل جمع حال است و احوال دوّم جمع حَوْل بمعنی سال و سنه، (۳) آ جَ: بیشتر، (٤) جَ دَ زَ افزوده‌اند: خود، (٥) جَ ندارد، (٦) جَ: جرم مخمّر، زَ: خستهٔ مجمر، (۷) از قصیدهایست از سیّد حسن بن ناصر غزنوی (دیوان، نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 797 ورق ٤، و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۲ با اندك تغییری)، سه بیت دیگر از همین قصیده در ص ٣٦ مذکور خواهد شد، (۸) حَ افزوده: محمود، (۹) کذا فی جَ دَ، بَ: ملواج، زَ: یلواحَ: آ حَ: یلواح، هَ: بلواج،

دولته فرموده بود از فاخرات ثیاب نسیج بکردار قبّهٔ خضرا و نمودار گنبد اعلی اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحتِ رنگ آمیزی آسمانی می‌نمود[۱] بمصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانی بازهار و انوار دُر افشان گشته، زمین آن[۲] از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنگها مرغزاری پنداشتند مملوّ[۳] از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرین، بر آن هیأت و وضع پیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافراخته[٤] بود و در آن قالب و صنعت بارگاهی نساخته، اندرونِ آن باغ ارم و بیرون خوش و خرّم، چون مجلس تازه گشت و انس بی اندازه از هر جانبی این آوازه برآمد

خه خه[٥] ای صورت [٦]منصوریه باغیّ و سرای[٦]
یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای
بل جهانی تو نگویم نه جهانی که جهان
عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر افزای[۷]

و پادشاه کشور چون خسروِ تنها رو در خانهٔ شرف بر تخت بخت و سریر سروری[۸] متمکّن شده و بر مسند دولت تکیه زده و بر مزتقی[۹] شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش دلی و کامرانی پای نهاده و بر

(۱) آ ج د ه اینجا واوی افزوده‌اند، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و شاید بهتر «آن‌را» باشد، (۳) آ: مهو، ج: مهر، ح: مملوك، (٤) کذا فی آ (= نیفراخته)، ج د ح: نه افراخته، ه ز: نا افراخته، ب: ما افراخته،

(۵) کذا فی ستّ نسخ، ج: ویحك، و همچنین نیز در دیوان انوری چاپ تبریز ص ۳۰۲، (٦—٦) کذا فی آ، ج: منصوریه باغی نه سرای، د ه ح: منصور نه باغی نه سرای، ب: منصوربه ماغی نه سرای، ز مقصوره تو باغی نه سرای، دیوان: منصورنه باغی و سرای (کذا)، این بیت ثانیا در ورق ۱٤۸a مذکور خواهد شد و از آنجا صریحًا معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است لاغیر، (۷) ب ج ودیوان: عمر فزای، (۸) کذا فی ج د ه ز، آ ب ح: سرور، (۹) کذا فی ب، (برسم الخطّ حالیّه: مرتقای)، ح: و بر موهی، ز: و در مربع، آ ج: مربعی، ه: مربعی، د جمله‌را ندارد،

مرکب عزّ و رفعت سوار گشته، و پادشاه زادگان ثریّاوار بر دست راست مجتمع شده، و هفت برادران او که[1] هریك در سماء شاهی بدری بودند قبلا[2] و هولاکو[3] و اریغ بوکا[4] و موکا[5] و بوچك[6] و سیکر[7] و سوبیتای[8] چون هفت اورنگ ایستاده، و از جانب چپ خواتین چون

(۱) فقط در ز ح، باقی نسخ «که»را ندارند، (۲) ب: قپلا، ه: قوبلا، د: قیلا، ح: قبال، (۳) ج: هلاکو، د: هلاوکو، (٤) کذا فی د ه ز، ح: اریع بوکا، آ: اریغ بوکا، ب: اریع بوکا، ج: اریغ و بوکا، (٥) کذا فی جمیع النّسخ، (٦) کذا فی ه (بوجك)، ج: بُوجَكْ، آ: بوحك، د: یوجك، ب ز ح: بوحك، (۷) کذا واضحاً فی آ ب د ز (بسین مهمله و یاء مثنّاة تحتانیّه و کاف و راء مهمله)، ج: سکر، ح: سکر، ه: سکور، — در جامع التّواریخ نه در این مورد (ص ۲۸۲) و نه در ضمن تعداد پسران تولی بن چنگیز خان (ص ۲۰۰—۲۰۲) چنین نامی بهیچوجه مذکور نیست، ولی در شرح حال بوچك پسر هشتم تولی گوید: «خواتین و قمای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده که قایم مقام او بوده‌اند و اورا سبلکر گفته اند بجهت آنکه صد پسر داشته است» (ص ۲۰۷—۲۰۸ مصحّحاً)، و این سبلکر [با باء موحّده بجای یاء مثنّاة تحتانیّه و علاوهٔ لامی بعد از آن] باقوی احتمالات همان سیکر ما نحن فیه باید باشد، پس اگر جوینی سهو نکرده و بوچك‌را با لقبش دو شخص علیحده نپنداشته (و احتمال سهو جوینی بعید است چه خود او شخصاً درین قوریلتای حضور داشته است) لابدّ یا باید فرض کرد که در تعداد اسامی اولاد و نوادگان تولی در جامع التّواریخ سهوی از مصنّف یا تصحیفی از نسّاخ دست داده یا آنکه سبلکر مذکور در جامع التّواریخ غیر سیکر مذکور در جهانگشای است، (۸) تصحیح قیاسی، آ ز ج: سوسای، د: سوبینای، ب: سونتای، ه: سوسا، ج: مرسای، جامع التّواریخ طبع ناتمام بلوشه ج ۲ ص ۲۸: سبتای، ص ۳۰: سوبتای، طبع کاترمر ص ۱٤۸: سوتای، معزّ الأنساب نسخهٔ پاریس Aneien fonds pers. 67 ورق ٤۷b: سونکتی، — سوبیتای (سبتای) پسر نهم از پسران دهگانهٔ تولی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران منکو قاآن اورا در مصاحبت هولاکو تعیین نمود و در اثناء راه در حوالی سمرقند وفات کرد در شعبان یا رمضان سنهٔ ٦٥۳ (ورق ۱٤٦b، ۱٤۷b)، — نام این شاهزاده در جامع التّواریخ در فقرهٔ معادلهٔ مانحن فیه (ص ۲۸۲) مذکور نیست، و در ضمن تعداد اولاد تولی (ص ۲۰۲، ۲۱۱—۲۱۲) در خصوص پسر نهم و پسر دهم تولی در متن مطبوع جامع التّواریخ سهوهای زیادی دست داده است که اینجا موقع تصحیح آن نیست،

بساتین که در حسن و خوبی هریك ماه و آفتاب‌را دو رخ داده نشسته عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ، و سُقـاة حور صفت خوب صورت که سورهٔ حسن بر صحیفهٔ صفحهٔ[1] ایشان مسطورست کاسات تمیز و شراب بااباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصهٔ دلها از خار غم و وحشت خالی گشته،

ساقیانی که چه گویم و چگونه یا رب[2]
که مـه گلگون از دام معنبر گیرنـد
قطرهٔ خون شود از خنجر ایشان مرّیخ
روز نصرت چو زجان[3] قبضهٔ خنجر گیرند
زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب
گاه عشرت چو بکف گوشهٔ ساغـر گیرند[4]

و روزگار مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پردهٔ نوا زده است، و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و از زفان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنگ برکشیده

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالُ مَا وَعَدَا * وَ الدَّهْرُ ذُو نَدَمٍ مِمَّا جَفَا وَ عَدَا[5]

f.138b و بدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ گردنده کز دیدهٔ[6] رضا و موافقت نظر می‌افکند در رقص آمده

---

(۱) آ جَ هَ ندارند، (۲) کذا فی ستّ نسخ، زَ: وجکونه بودند، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۲ : ساقیانی خوش و گلروی و دلیر و سرمست، در دیوان این بیت را ندارد، (۳) کذا فی هَ زَ، دَ: چو زحان، آ بَ حَ: حو رحان، جَ: چو رخان، (٤) رجوع کنید بص ۳۲ حاشیهٔ ۷، (۵) هَ بجای مصراع اخیر: وَ كَوْكَبُ الْمَجْدِ فِي أُفْقِ الْعُلَى صَعِدَا، — واین بیت همینطور که در نسخهٔ هَ است مطلع قصیده‌ایست از ابو محمّد خازن از شعراء معروف صاحب بن عبّاد و قصیده در یتیمة الدّهر ج ۳ ص ۷٤ مسطور است، ولی آنطور که در متن است عجالةً معلوم نشد از کیست، (٦) کذا فی آ، هَ زَ: کردیده، حَ: از دیدهٔ، بَ جَ دَ جمله‌را ندارند،

خسروا ملك بر تو خرّم باد * کلّ[1] گیتی ترا مسلّم باد
از تو آباد ظلم ویران گشت * بتو بنیاد عدل محکم باد

و این ترانه را[2] که مناسب حالست چون از ضربهٔ زخمهٔ چنگ زمانه ایمن گشته[3] در داده که

جدّت ورق زمانه از ظلم[4] بشست * جود عم تو شکستها کرد درست
ای بر تو قبای خانیت آمده چست * نیکوئی کن که نوبت دولت تست[5]

و نوینان و امرا بموافقت سر و سرور ایشان منکسار[6] نوین در مقام سلاح داران صف صف ایستاده و بیتکچیان و وزرا و حجّاب مقدّم و سرور ایشان بلغای آقا[7] بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارگاه صد رسته زیادت[8] نشسته و سلاحها بسته،

قَوْمٌ[9] اِذَا قُوبِلُوا کَانُوا مَلَائِکَةً * حُسْنًا وَ اِنْ قُوتِلُوا کَانُوا عَفَارِیتَا[10]

ترکان ملك با خرد و با هوشند * حور شبه زلف[11] و دیو آهن پوشند
دیوند چو گاه رزم آهن پوشند * حورند چو در بزم همی می‌نوشند

برین سیاقت و هیأت با فنون حبور و سرور[12] هفتهٔ جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور، و هر روز برنگی دیگر چنانك

(۱) جَ هَ: همه، (۲) آ جَ هَ «را» را ندارند، (۳) زَ افزوده: بودند، دَ افزوده: ندا، -- فاعل «گشته» و «در داده» ظاهرًا جماعت حضّار است بقرینهٔ حالیّه، (٤) بَ زَ: خصم، (٥) از رشید وطواط است با اندك تصرّفی که مصنّف عمدًا در آن کرده است تا مناسب مقام گردد، رجوع کنید بجلد۲ ص ۱۸،

(٦) کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، حَ: مسکسا، هَ ندارد، (۷) کذا فی جَ حَ، آ: بلغای اقا، بَ: بلعای اقا، زَ: بلغا که آقای، دَ هَ ندارند،

(۸) کذا فی آ، بَ جَ دَ زَ حَ ندارند، هَ اصل جمله‌را ندارد، (۹) آ: قوما، جَ هَ این بیت‌را ندارند، (۱۰) من قصیدة للغزّی یمدح بها التّرك، انظر ج ۱ ص ٦۴، (۱۱) کذا فی حَ، بَ: حور سه رلف، زَ: حور سیه زلف، آ: خور شبه زروی، جَ: خورشید بروی، دَ هَ این رباعی‌را ندارند،

(۱۲) بَ بخطّ الحاقی افزوده: دو،

کسوت پادشاه[۱] جهان باشد[۲] جامها می‌پوشیدند و کاسات و جامها می‌نوشیدند، و وظیفهٔ بیت الشّراب و مطبخ دو هزار گردون[۳] قمیز[٤] و نبیذها بود[٥] و سیصد سر اسب و فراخ شاخ[٦] و سه هزار گوسفند، و چون حضور برکه[۷] بود حکم. وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ ٱسْمُ ٱللهِ عَلَيْهِ در آن بتقدیم می‌رسید، و در اثنای این جشنها قدغان[۸] اغول و برادر زادهٔ[۹] او ملك اغول[۱۰] و قرا هولاکو[۱۱] در رسیدند و مراسم تهنیت[۱۲] و شرایط خدمت بجای آوردند و در مقابل آن از انواع اعزاز و ملاطفت[۱۳] و اصطناع مکرمت ایشان اطناب و مبالغت بر خویش حتمًا مقضیًا دانست، چون ایشان رسیدند انتظار پسران دیگر که بر عقب ایشان برسند می‌کردند و[۱٤] بر قرار درکار[۱٥] عیش و عشرت افراط می‌فرمودند و درکار حزم و تیقّظ تفریط می‌نمودند، و چون هیچ کس‌را

(۱) کذا فی آ، ب ج ه زح: پادشاهان، د اصل جمله‌را ندارد،
(۱—۲) ح ندارد، د اصل جمله‌را ندارد، (۳) کذا فی آ ب د ه ح، ج: خیلك، ز: سیلك، (٤) آ: قمبز: ب: ممبر، ح: فمیر، ز: قمز،
(٤—٥) ح: بود و نبیذها، (٦) فراخ شاخ چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود بمعنی گاو یا گاومیش باید باشد و در فرهنگها عجالةً نیافتم، جامع ص ۲۸٦: سیصد سر اسب و گاو وسه هزار کوسپند، (۷) کذا فی ج ح ز، آ ب: برکه، ه: برکا، د ندارد، (۸) کذا في د زج ح، ب: قدعان، ه: قدقان، آ: قدغال، (۹) کذا فی جمیع النّسخ، جامع التّواریخ در تعداد اولاد اوکتای (طبع بلوشه ص ١٤) و معزّ الأنساب (Ancien fonds pers. 67 ورق $40b$ و $42b$) متّفقًا ملك اغول‌را پسر بلافصل اوکتای قاآن یعنی برادر قدغان اغول میدانند نه برادر زادهٔ او، ولی جامع التّواریخ در فقرهٔ معادله با ما نحن فیه (ص ۲۸٦ س ۱۱) بطبق متن حاضر «برادر زادهٔ او ملك اوقول» دارد که بلوشه عمدًا به «برادر او ملك اوقول» تصحیح کرده است، (۱۰) ج: ملك اوعل، ح کلمات «ملك اغول و» را ندارد، (۱۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۱۲—۱۳) فقط در ح و از باقی نسخ ساقط است، (۱٤) آ ج د ه این واورا ندارند، (۱٥) آ ج د ز: کار (بدون «در»)، ح: درگاه،

در خیال و ضمیر نبود که یاسای[۱] پادشاه[۲] جهان[۳] چنگز خان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافی[۴] در میان ایشان موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه[۵] کسی‌را بـر خاطر نمی‌گذشت[۶] و در نقش[۷] خانهٔ توهّم آن[۸] صورت نمی‌بست[۹] جانب احتیاط مهمل ماند[۱۰]، ناگاه از اتّفاقات حسنه بلك از مخایل اقبال و تتمّهٔ لطف ذو الجلال جانوره داری کشك[۱۱] نام‌را شتری که حکم ناقهٔ صالح پیغامبر علیه السّلام داشت که موجب نجات مؤمنان و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می‌شود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل می‌کند[۱۲] و از چپ و راست در آن حدود می دواند [و] دو سه روزه راه قطع [می] کند[۱۳] ناگاه در میان لشکر سیرامون[۱۴] و ناقو[۱۵] می‌افتد لشکر بسیار می‌بیند و گردونهای پربار و مأکولات و مشروبات بخروار[۱۶] بعلّت[۱۷] اقامت مراسم تهنیت و التزام

(۱) کذا فی آ دَ هَ، زَ: یاساهای، بَ: یاساها، حَ: یاسهای، جَ: یاسها، (۲) هَ حَ ندارند، (۳) کذا فی بَ (بخطّ الحاقی) زَ، باقی نسخ ندارند، (۴) بَ (بخطّ الحاقی) د هَ حَ افزوده‌اند: که، (۵) هَ افزوده: که، زَ افزوده: و، (۶) کذا فی زَ، آ حَ: بکدرد، جَ دَ هَ: بکذرد، بَ (بتصحیح الحاقی): کذرد، (۷) آ: ودر نفس، بَ بتصحیح الحاقی: و حون در نقش، حَ: ودر نفس، (۸) کذا فی آ جَ دَ هَ زَ حَ، و بهتر نبودن «آن» است یا اقحام کلمهٔ در بین مثلاً «و در نقش خانهٔ [ضمیر] توهّمِ آن صورت نمی بست» یا «و در نقش خانهٔ توهّمْ [خیالِ] آن صورت نمی بست» و نحو ذلك، بَ بتصحیح جدید بجای «آن»: مخالفتی میانهٔ آن جماعت، (۹) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: می‌بست، حَ: نبندد، دَ: بندد، (۱۰) بَ جَ هَ زَ حَ: می‌ماند، دَ جمله‌را ندارد، (۱۱) کذا فی آ دَ، حَ: کشل، بَ جَ: کشك، هَ زَ: کسل، (۱۲-۱۳) فقط در حَ، و از سایر نسخ ساقط است، (۱۴) کذا فی بَ جَ دَ، آ: سیرامون، حَ: سرامون، هَ زَ: شیرامون، (۱۵) کذا فی آ، حَ: ناقو، بَ: ناهو، جَ زَ: باقو، هَ: باتو، دَ ندارد، (۱۶) آ: بحرار، حَ: بخروار، بَ بخطّ جدید افزوده: و چنین مینمایند که، (۱۷) یعنی ببهانهٔ،

f.139a خدمت[1]، و کشلك[2] از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس سایل، ناگاه در اثنای تك و پوی و جست و جوی بگردون شکستهٔ میرسد و کودکی مقارن آن نشسته کودك بر آنست[3] که این سوار از جملهٔ انصار ایشان است در مرمّت گردون[4] از کشلك[5] استعانت میجوید، کشلك[6] از اسب پیاده میشود و بعمارت گردون و مدد اشتغال مینماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب میافتد که در اَدْراج[7] بارها تعبیه بود از کودك میپرسد که سلاح چیست میگوید همانست که در دیگر گردونهاست، کشلك[8] عاقل حالیا خودرا غافل میسازد و[9] چون ازین مصلحت فراغتی مینماید[10] بدیگری میپیوندد و بنوعی معرفتی میاندازد و بتدریج از احوال استکشافی میکند چون بحقیقت سرّ ایشان استدلال میگیرد[11] شك و شبهت مرفوع میگردد و اَبْدَی الصَّرِیحُ عَنِ الرَّغْوَةِ[12]، معلوم او میشود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و نقض[13] میثاق و نقص[14] وفاق تا در اثنای طوی و جشنی که بر سبیل مبارك باد خواهند[15] ساخت چون عِقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول از سر مستی دست بسته شده پای از حریم حرمت بیرون نهند و مغافصةً آنچ

(۱) بَ بخطّ جدید افزوده: متوجه اردوی پادشاه اند، (۲) کذا فی دَ، حَ: کشل، آ بَ جَ: کسلك، هَ زَ: کسل، — دَ هَ حَ واو عاطفه‌را ندارند، (۳) کذا فی دَ هَ، آ: مراسب، جَ حَ: پنداشت، زَ: ندانست، بَ بتصحیح جدید: نکمان انکه، (٤) کذا فی بَ (بخطّ جدید) حَ، جَ زَ: آن، آ دَ هَ ندارند، (٥) کذا فی دَ، آ بَ جَ: کسلك، حَ: کشل، هَ زَ: کسل، (٦) بَ بخطّ جدید: کسلك، زَ: کسل، باقی نسخ ندارند، (۷) رجوع بص ۱٥ حاشیهٔ ٥، (۸) کذا فی دَ، آ بَ جَ: کسلك، حَ: کشل، هَ زَ: کسل، (۹) آ جَ دَ: این واورا ندارند، (۱۰) بَ (بتصحیح جدید) هَ: مییابد، جَ: یافت، (۱۱) آ جَ: کرد (بجای «میگیرد»)، (۱۲) انظر مجمع الأمثال فی باب الباء (طبع مصر ج ۱ ص ٦۸)، (۱۳) کذا فی بَ زَ، دَ: نقص، حَ: نعض آ: بنقص، جَ: بنقض، هَ: ندارد، (١٤) کذا فی بَ جَ زَ، هَ: نقض، حَ: نقض، آ: نعص، دَ: بقض (کذا)، (١٥) آ: خواهد،

کنکـاج کرده‌اند باتمـام رسانند(١) ولاَ يَحِيقُ المَكْرُ السَّيِّءُ اِلاَّ بِاَهْلِهِ(٢)، کشلك(٣) زمام اختیار بگذاشت و مثل حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ(٤) بـر شتر خواند و سه روزه راه(٥) در یك روز طیّ کرد تـا نزدیك نماز شامی(٦) باردو رسید(٧) و بی اجازت و دهشت و تردّد و حیرت در آمـد و بدلی قویّ بی احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسترده‌اید و بعیش و طرب کم غم جهان گرفته و(٨) مخالفان در اماکنِ مکامن آسنانِ سِنان تیز کرده و منتهز فرصتی گشته و کاررا مستعـدّ و متشمّر(٩) شده،

وَ اِنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعًا * اَتَاكَ عَدُوُّكَ مِنْ بَابِهَـا(١٠)

این معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و در یافتن مصلحت ایشان‌را بسیجیدنی واجب می‌داشت و تعجیلی می‌نمود، چون امثال این اندیشها در آیین و رسم مغول خاصّه در عهد دولت اروغ چنگز خان هیچ عهدی معهود نبودست ازین حالت استبعاد تمـام می‌نمودنـد و بکرّات اعادت می‌کردند(١١) هانچ باوّل وهلت بادا رسانیده بود و از مضمون سیرت ایشان باز نموده باز می‌گردانید، آن کلمات در سمع خان(١٢) جای نمی‌گرفت و بدان التفات نمی‌رفت و کشلك(١٣) همان(١٤) مبالغت می‌نمود و اضطراب و قلق در

(١) حَ افزوده: امّا از آیت، (٢) حَ افزوده: غافل، (٣) کذا فی دَ، آ بَ جَ: کسك، حَ: کشل، ہ زَ: کسل، (٤) انظر مجمع الأمثال فی باب الحاء (طبع مصر ج ١ ص ١٣٢)، (٥) ہَ: راه‌را، (٦) کذا فی آ جَ دَ حَ، بَ ہ زَ: شام، (٦—٧) کذا فی حَ، باقی نسخ: باز رسید، (٨) آ بَ جَ دَ حَ این واو راندارند، (٩) کذا فی جَ ہ زَ، حَ: مشمر، آ بَ: مستمر، دَ: متمز (کذا)، (١٠) من قصیدة لابن المعتزّ مطلعها

آلا مَنْ لِعَيْنٍ وَ تَسْكَابِهَـا * تَشَكَّى القَذَى وَ بُكَاهَا بِهَـا

ومنها فَإِنْ فُرْصَةٌ اَمْكَنَتْ فِي العَدُوِّ * فَلاَ تَبْـدَ فِعْلَكَ اِلاَّ بِهَـا

(دیوان ابن المعتزّ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس Arabe 3087 ورق ٢)، (١١) آ افزوده: و، (١٢) جَ: منکو قاآن، (١٣) کذا فی دَ، حَ: کشل، آ بَ جَ زَ: کسك، ہَ: کسل، (١٤) کذا فی جَ دَ حَ، آ: بهمان، ہ: بهمان قرار، زَ: بهمان صفت، بَ بتصحیح جدید: همچنان،

نهاد او مشاهده می‌رفت و سکون خان بر قرار می‌بود، پادشاه زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند برین ثبات که نباید نعوذ بالله چشم زخمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار می‌نمودند،

فَإِيَّاكَ وَ الأَمْرَ الَّذِی إِنْ تَوَسَّعَتْ * مَدَاخِلُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ المَصَادِرُ[1]

و پیش از آنك دست تلافی در گردن مراد نرسد[2] و روی رویّت مسدود شود و وجه مصلحت تاریك و کار چون موی باریك و چشمِ روشنِ خِرَد[3] خیره[4] و خَشَم[5] دشمنِ خُرْد[6] چیره[7] گردد بسر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر اندیشهٔ روی نماید تتبّع[8] حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هرچند ضعیف باشد خوار نشمرد تا اگر گمان بُرْدِ او[9] حقیقت شود از معرّت و غایلهٔ آن ایمن تواند بود و f.139b اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرّت و مفسدت صورت نبندد[10] و شرّ آن بهیچ کس عاید نشود،

وَ لاَ تَحقِرْ عَزِيمَةَ مُستَكِينٍ * فَإِنَّ الجَزْلَ يُشعَلُ بِالدِّقَاقِ

از راه کیاست و دَها ابتدای این کاررا برفق و مدارا تلقّی باید نمود مگر آتش این فتنه پیش از استعلا انطفائی پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنك خاك امن و فراغت از عرصهٔ گیتی ببرد راکد شود و آب حیا که

(۱) ذکره فی الحماسة مع بیت آخر بعده و لم یسمّ قائلهما، و فیها إِيَّاكَ مکان فَإِيَّاكَ و مَوَارِدُهُ مکان مَدَاخِلُهُ (شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۸۹)،
(۲) کذا فی بَ دَ هَ زَ، آ حَ: برسد، جَ: رسد، (۳) دَ حَ: خود،
(٤) حَ: حیره، هَ: تیره، زَ: متحیرّ، (۵) کذا فی آ حَ، بَ هَ زَ: چشم، دَ: خشم، جَ ندارد، (٦) حَ: کم‌خرد، دَ: خود، جَ ندارد،
(۷) کذا فی آ بَ، دَ هَ زَ حَ: خیره، جَ ندارد، (۸) کذا فی بَ زَ، حَ: سبع، دَ: بنع، آ: ابیع (= بلیغ) و آن نیز درست است، جَ: حزم بلیغ (بجای «بلیغ حزم» که در آ است)، هَ ندارد، (۹) کذا فی هَ، آ ب جَ زَ: کمان برد و، حَ: کمان، دَ ندارد، (۱۰) آ: نه بندد،

حبوة[1] خلقانست در چشم روزگار و بر روی کار بماند[2]،

درشتیّ و تندی نیاید بکار * بنرمی برآید ز سوراخ مار

اگر برین نمط میسّر نشود[3] و بمواسات و مجاملتْ آن جماعت سر بر خط ننهند آخِرُ الدَّوَاء الکَیُّ[4] را کار توان بست و پشت مقاومت ایشان‌را پست گردانید،

بپیش نست میان بسته لشکری سر تیز
بسان رمح و سِنان وقت خدمت و گه کین
بمثل خسرو با جام هریك اندر عقل[5]
بشکل رستم بر رخش هریك اندر زین

چون تدابیر و آراء برین جمله قرار گرفت هرکس از پادشاه زادگان میخواستند که درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال تفحّص و تجسّسی واجب دارند و چنانك وقت اقتضا کند بلطف[6] یا بعنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال[7]

کلید فتح رای[8] آمد پدیدست * که رای آهنین زرّین کلیدست
ز صد شمشیر زن رایی[9] قوی به * ز صد قالب کلاه[10] خسروی به

(۱) کذا فی آ ب زَ، جَ هَ: حیات، دَ: حیاة، حَ: اب حیوة، (۲) کذا فی آ ب حَ، جَ دَ هَ زَ: نماند، (۳) کذا فی بَ دَ هَ زَ، حَ: نشود، آ جَ: شود، (٤) کذا فی ستّ نسخ و هو المشهور، آ: آخر الدّاء الکیّ، قال فی جمهرة الأمثال (هامش مجمع الأمثال ج ۱ ص ٦٤): «و قولهم آخر الدّاء الکیّ قال ابوبکر المثل السّائر آخر الدّاء الکیّ و ردّ بعض اهل اللّغة هذا و قال انّما هو آخر الدّواء الکیّ»، (٥) دَ: بزم (٦) کذا فی بَ (بخطّ جدید) جَ هَ حَ، آ دَ زَ این کلمه‌را ندارند، (٧) کذا فی آ ب هَ حَ، دَ: و اقبال، زَ: ایشان (بجای «اقبال»)، جَ «اقبال»را ندارد، — شرط و جواب «چون از راه الهام اقبال» درست معلوم نیست چیست و عبارت خالی از سوء تألیف نیست، (٨) کذا فی زَ، سایر نسخ: را، (٩) کذا فی جَ زَ، باقی نسخ: رای، (١٠) کذا فی خمس نسخ، جَ زَ: کلاهی،

برایی[۱] لشکری‌را بشکنـد[۲] پشت * بشمشیری یکی تا صد[۳] توان کشت[٤] پادشاه زادگان‌را از تحمّل آن زحمت استغنا[٥] روی نمود[٦] و[٧] اتّفـاق کردنـد که منکسار نوین که سرور امرای حضرت است[٨] و رکن بزرگتر در زمرهٔ ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراك کار برود و آنچ صلاح داند گوید، بر حسب اشارت بـا سواری دو سـه هزار[٩] از[١٠] کُماة اتراك و ترکان ناپاك[١١] که بحقیقت

جِنٌّ عَلَى جِنٍّ وَ إِنْ كَانُوا بَشَرْ * كَأَنَّهُمْ خِيطُوا عَلَيْهَا بِالْإِبَرْ[١٢]

بودند بر نشست، و چون نوین بزرگ منکسار[١٣] وقت تباشیر اِسْفار که یَزَك[١٤] جمشید افلاك بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن افواج رسید با صد سوار پیشتر براند تا بآستانهای خانهای[١٥] ایشان و

(۱) کذا فی خمس نسخ، حَ: برای، آ: سوارِی، (۲) کذا فی آ جَ زَ حَ، بَ (بتصحیح جدید) دَ هَ: بشکنی، — بنا بر اوّل بشکند لازماً استعمال شده است، (۳) کذا فی خمس نسخ، جَ زَ: ده، (٤) از خسرو شیرین نظامی است، طبع طهران ص ٨٤، (٥) کذا فی هَ، بَ دَ: استغنای، حَ: اسىعاىى، زَ: استغناىى، آ: استعنایی، جَ: اسقفصائی، (٥—٦) هَ: روی نموده، جَ: واجب دیدند، (٧) هَ این واورا ندارد، ولعلّه انسب، (٨) آ دَ هَ «است»را ندارند، (٩) حَ: دو هزار، (١٠) فقط در حَ هَ («ار» در هَ)، باقی نسخ «از» را ندارند، (١١) کذا فی هَ (ناپاك بی باك)، جَ زَ: ناباك، آ بَ حَ: ما ماك، دَ: بی باك — نسخهٔ جَ زَ محتمل است که همان «ناپاك» باشد که برسم نسخ قدیمه فرقی بین باء فارسی وعربی نگذارده اند، (١٢) ذکر ابن الأثیر فی المثل السّائر ص ٤٩٨ انّ هذا البیت من ارجوزة لأبی نواس یصف فیها اللّعب بالکرة و الصّولجان، و لم اظفر به فی دیوان ابی نواس المطبوع بمصر وان کانت توجد فیه ارجوزة بهذا الرّویّ بعینه، (١٣) کذا فی جمیع النّسخ، (١٤) تصحیح قیاسی، جمیع نسخ: ترك، واضح است که نسخ غلط صریح است چه تُرْكِ جمشید افلاك هیچ معنی ندارد، و مقصود از جمشید افلاك چنانکه معلوم است آفتاب است و یَزَك او یعنی مقدّمة الجیش او صبح است، (١٥) آ بَ جَ زَ: خانهٔ،

لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده بود[۱] و[۲] چون محیط دوایر ایستاده هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقلی کرده‌اند و بسمع مبارك رسیده است اگر آن سخن از اناء کذب و زور ترشّح کردست و خلاف[۳] بوده سِمَت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تفکّر[٤] باستظهار[٥] تمام روی بخدمت آرید[٦] و بمعاذیر دل نا پذیر تمسّك نجوئید[۷] و گرد این وَصْمت‌را بآب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهرهٔ وفاق بشوئید[۸]، چون این معقولات و کلمات[۹] شنیدند از خانها بیرون آمدند و چندانك نظر تیز می‌کردند لشکرها f.140a می‌دیدند بی عدّ و حدّ و حصر و مر و خویش‌را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و * خیل و رَجْل[۱۰] ایشان در اماکن کمین گاهها دور مانده عنان تمالك و تماسك از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شد[۱۱] و قیود پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت[۱۲] سخت گشت[۱۳] نیك دلتنگ و سر گردان شدند، و چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم تقدیم و تأخیر لنگ نه چشمشان در آن می‌دید که روان شوند و نه روی آنك تخلّف و تقاعد نمایند و نه هیچ پشتی[۱٤] که پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوّت چنان قویّ که مقاومت نمایند و نه جگر

---

(۱) جَ حَ: رسیده بودند، (۲) آ بَ جَ هَ زَ این واورا ندارند، (۳) بَ: خلاف حلاف (کذا)، (٤) هَ: فکر، زَ: تعلّل، (٥) بَ هَ حَ: باستظهاری، (٦) بَ زَ حَ: آرند، آ: ارید، (۷) بَ زَ حَ: نجویند، آ: بجویید، (۸) بَ زَ: بشویند، حَ: بنمایند، (۹) کذا فی آ جَ دَ زَ(؟)، هَ: این کلمات معقولات، حَ: این مقولات و کلمات، بَ (بتصحیح جدید): ازین مقوله کلمات، (۱۰) تصحیح قیاسی از روی حَ (خیل و رجل)، آ: حیل و حیل (رجوع برای نظیر این تعبیر بجلد ۱ ص ۱۱)، بَ: حتل و خیل، جَ دَ هَ زَ: خیل، (۱۱) آ بَ دَ هَ: شده، (۱۲) بَ بخطّ جدید افزوده: ایشان، (۱۳) بَ (بتصحیح جدید) جَ دَ: گشته، هَ ندارد، (۱٤) آ: بستی، بَ: نشتی، زَ: بشتئی،

و زهرهٔ آن بود که گردن کشی کنند و درین میان کناری پیدا نه که مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ [1] برخوانند و بیرون روند و پهلو ازین کار تهی کنند عاقبت سر بچنبر تقدیر بیرون کردنـد و پای از روزن تدبیر بر کشیدند ،

وَ ٱبْنُ اللَّبُونِ اِذَا مَا لُزَّ فِي قَرَنٍ * لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُزْلِ الْقَنَاعِيسِ [2]

از غایت اضطرار نه بوجه [3] اختیار در مصاحبت [4] نوین بخدمت پادشاه روی زمین با سواری چند معدود برفتنـد ، چندانك [5] نزدیك اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشتررا بداشتند و سلاحها باز گرفت [6] و قومی از امرای بد کنش [7] تباه کیش [8] را بی کیش و قربان [9] فرمان شد تا هم در آن موضع در مصاحبت پادشاه زادگان نه نه [10] تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند ، * یك دو روز [11] ازیشان هیچ نپرسیدنـد و صحیفهٔ بحث و تفحّص‌را سربمهر گذاشتند تـا روز سیّم که بسعادت خرشید از مشرق طالع [12] طلوع کرد نهار دولت مخالفان بمغرب ناکامی رسید و بهار [13] عمر منافقان بخزان [14] کشید باز جمعیّت کردند و

(۱) انظر مجمع الأمثال فی باب المیم ج ۲ ص ۱۶۹ ، (۲) من قصیدة لجریر مطلعها:
حَيِّ الهِدَمْلَةَ مِنْ ذَاتِ المَوَاعِيسِ * فَالحِنْو اَصْبَحَ قَفْرًا غَيْرَ مَأْنُوسِ
انظر الأغانی ج ۸ ص ۱۷۹ ، و شواهد المغنی للسّیوطی فی شواهد آلْ طبع مصر ص ۶۱ ،
(۳) آ : بوجود ، (٤) ج افزوده : منکسار ، (۵) کذا فی ه ح ، آ ب ج ز : چنانك ، د : چون ، (٦) ب (بتصحیح جدید) ج د ز : باز گرفتند ، ه : باز گرفته ، (۷) کذا فی ب ز ح آ ج د : کیش ، ه : الیش (کذا) ،
(۸) کذا فی خمس نسخ ، آ : کمش ، ج : ندارد ، (۹) کیش بمعنی تیردان است که ترکش نیز گویند و قربان بمعنی کماندان ، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب ،
(۱۰) کذا فی ب (بتصحیح جدید) د ز ، آ : با نه‌نه ، ج : تا نه‌نه‌را ، ه : ماند ، ح : با نه اسان (کذا — ؟) ، (۱۱) د : یکی دو روز ، آ ج : دو روز ،
(۱۲) کذا فی آ ج ، باقی نسخ ندارند ، (۱۳) آ : نهار ، ح : بهار ،
(١٤) آ : بحرار ،

تمامت جمع شدند منکو قاآن فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده‌اند هرچند مصدّق و معقول نمی‌افتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی‌آید[1] چون امثال این خیالات که[2] در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازهٔ چنان مقالات که در زبان خلق افتاده[3] مجازی نه بحث و استکشاف آن از راه طیب طینت[4] و پاکی عقیدت واجب و لازم می‌آید تاچهرهٔ یقین از غبار شبهت پاك شود و حجاب شك از رخ آفتاب صدق و حقّ مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد کذّاب و مفتری سزای[5] خویش بر صفحات احوال مشاهده کند[6] و عالمیان‌را اعتباری و تنبیهی حاصل آید، برین موجبات فرمان شد تا پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان‌را چون ایلچتای[7] نوین و تونال[8] و تاتاکرین[9] و چنکی[10] و قلچقای[11] و سرغان[12] و تونال خرد[13] و طغان[14] و یسور[15]را که هریك خویش‌را

(۱) آ: نمی افتد، ج: نمی شود، ب بخطّ جدید افزوده: امّا، (۲) آ ج د «که»را ندارند، (۳) آ: افتاد، (٤) کذا فی ب، آ: طب طمت، ز: طب و طینت، ج: طیبت طینت، د: طب طینت، ه: طبیعت،

(۵) ح افزوده: حریمت (= جریمت)، (٦) ز: کنند، آ: کند، (۷) ه: ایلچتاء، آ: الملحتای، ح: الحتای، ب: الحمای، ج: ایلختای، ز: ایلحسان، د: ایجینا، جامع التّواریخ ص ۲۹۳: ایلچتای (یعنی مثل متن)، (۸) تصحیح مظنون، آ ب ج: نوبال، آ در ورق ۱٤۰b: ماونال، (پس معلوم میشود حرف سوّم بنا بر آ نون است)، د ه: توبال، ح: نوبال، ز: نوبال، جامع ص ۲۹۳: تونال (مثل متن)، (۹) تصحیح مظنون، ب ز ح: ماماکرین، ه: تاتاکوین، د: یاتاکوین، آ ج: ماکرس، جامع ص ۲٤٤: قاتاکرین،

(۱۰) کذا فی ه ز (جنکی)، آ ح: حنکی، ب: حمکی، ج: حملی، د: ختلی، جامع ص ۲۹۳: چنکی (مثل متن)، (۱۱) کذا فی ب (قلجقای)، آ: فلحقای، د: قلحقاء، ج ه: بلجقای، ز: فلجفای، ح: قلغای، جامع ص ۲۹۳: قلختای، (۱۲) کذا فی ه ز ح، آ: سرغاں، ب ج: سرعان، د: سوغان، جامع ۲۹۳: سرغان مثل متن)، (۱۳) کذا فی ح، آ ج: نوبال خرد، ه: توبال خورد، ب: نوبال حرد، ز: نوبال حرو، د: نوبال خرد، جامع ۲۹۳: تونال خرد

در آن مرتبه و منصب می‌دانستند که چرخ برین‌را پریشان دست نتواند بود و دُرِّ عِقد ایشان‌را که بدوران ایّام و لیالی انتظام یافته پریشان نتواند کرد مگر نمی‌دانستند که[1]

کدامین سرورا داد او بلنـدی * که بازش خم نداد از دردمنـدی
همه لقمـه شکر نتوان فرو بـرد * گهی صافی توان خورد و[2] گهی درد

فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگررا از امیران تومان[3] از سروران گردن کش که تسمیهٔ هریك تطویلی دارد و[4] تفحّص و بحث آن آغاز کردند، یرغوچی بزرگ منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امـرا و بزرگان[5] بچند روز بدقایق و غوامض آن یارغو می‌داشتند و احتیـاط در آن باب بتقدیم می‌رسانیدند، اختلاف کلمه چون در میان آن طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند از خجالت و ندامت هریك بزفان حال می‌گفتند یَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا، ایشان نیز[6] اقرار کردند و بگناه مقرّ و معترف شدند، منکو قاآن خواست که چنانك عادت محمود اوست اغضائی کند و اغماضی[7] واجب دارد که العَفْوُ عِنْدَ القُدْرَةِ مِنْ مَوَاجِبِ[8] الكَرَم، پادشاه زادگان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و f.140b

(مثل متن)، (۱٤) کذا فی آ ب ه ز ح، ج: تغان، د: طفار، جامع ۲۹۳: طوغان، (۱۵) کذا فی آ، ه: یسؤر، ب: سور، د ز: نسور، ح: تسور، ج: یشنو، جامع ۲۹۳: ییسودر،

(۱) ح افزوده: این زمانهٔ جفاکار، د ه «که»را ندارند، (۲) ب ج ح: خوردن، (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: بومان، ب: و نوینان (واو بخطّ الحاقی است)، (٤) کذا فی ه، ب (بتصحیح جدید) آ ج ز این واورا ندارند، ح: تا (بجای واو)، د: اشارت رفت تا (بجای واو)، (۵) ب ه ز ح اینجا واوی علاوه دارند، (٦) «نیز» اینجا برای تأکید فعل است نه تأکید فاعل یعنی علاوه براینکه از خارج بواسطهٔ اختلاف کلمه گناه ایشان ثابت شد خود ایشان نیز بگناه اقرار کردند، نه اینکه چون دیگران اقرار کردند ایشان نیز اقرار کردند چه دیگرانی اینجا در کار نیست، (۷) آ ج: اغماض، ب: اعمازی (کذا)، (۸) ه: موجبات،

غرور از منهج صواب و عقل دور باشد،

وَ وَضْعُ النَّدَی فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالعُلَی
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدَی[۱]

هر کجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود[۲]

و چون مرد صاحب رای بر دشمن بد اندیش فرصت[۳] یافت اگر در مجازات آن تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیك بعید باشد و عاقبت موجب حیرت[۴] و ندامت گردد،

اِذَا اَمْکَنَتْ فُرْصَةٌ فِی العَدُوِّ * فلا تَبْدَ شُغْلَكَ اِلَّا بِهَا[۵]

و نیکی در شریران تأثیر نکند چون تخم که در زمین شوره[۶] پراکنند هیچ بر ندهد و بتواتر ابر اثر نکند و چیزی نروید،

درختی که تلخ است اورا[۷] سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب * ببیخ انگبین ریزی و مشك[۸] ناب
سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد[۹]

و اگر سیاست واجب نبودی و پادشاهان کامگار و شهریاران جبّاررا از آن گزیرستی[۱۰] آیت حدید و سیف مُنْزَل نکشتی و بقصاص که موجب بقا و تناسل و توالد است اشارت نرفتی که وَ لَکُمْ فِی القِصَاصِ حَیٰوةٌ یَا اُولِی الأَلْبَابِ،

(۱) للمتنبّی من قصیدة مشهورة مطلعها: لِکُلِّ اَمْرِئٍ مِنْ دَهْرِهِ مَاتَعَوَّدَا،
(۲) از حدیقهٔ سنائی، (۳) حَ افزوده: و ظفر، (۴) حَ: حسرت، و لعلّه انسب، دَ ندارد، (۵) من قصیدة لابن المعتزّ مع اختلاف یسیر، انظر ص ۴۱ حاشیهٔ ۱۰، (۶) آ: شور، (۷) دَ هَ زَ: ویرا، (۸) کذا فی آ بَ جَ، دَ حَ: شیر، هَ: شهد، — بَ جَ: دهی انگبین و می و مشك ناب، زَ این بیت‌را ندارد، (۹) فردوسی، (۱۰) هَ: گزیر بودی، حَ: گزیر کردندی، جَ: گزیر نیستی (کذا!)،

درخت آنگه برون آرد بهاری[1] * که بشکافد سر هر شاخساری
ای شاه ز خصمِ ملك كین باید توخت * وین قاعده زافتاب باید آموخت
كز مرتبهٔ خویش بعالم گیری * تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت[2]

منكو قاآن چون دانست كه انواع این كلمات از روی اخلاص[3] است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرای بدرا[4] كه ذكر رفت و پادشاه زادگان‌را برین راهها می‌داشتند[5] و درین ورطها و گناهها می آورده[6] شمشیری از غضب بریشان راندند امر باری عزّ اسمه‌را كه أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا، ابتدای آن از ایلچتای[7] رفت بی سر و پای گشت، * و بعد از آن[8] تاونال[9] پای مال شد، و تاتاكرین[10] مَثَلِ بِیَدِی لاَ بِیَدِ عَمْرٍو[11] گزین كرد و شكم بر شمشیر انداخت و كشته گشت، و دیگران برین جملت نوبت نوبت روان می‌شدند يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى

(۱) كذا فی ستّ نسخ، آ: نهاری، (۲) كذا فی آ جَ، بَ زَ حَ مصراع سوّم‌را ندارند، دَ بیت دوّم‌را ندارد، هَ اصل رباعی‌را ندارد، (۳) آ جَ: اخلاق، (٤) كذا فی آ بَ هَ، جَ: بد رای، زَ: بذررا (= پدر را)، دَ حَ ندارند، (۵) دَ حَ: می‌داشته‌اند، (٦) كذا فی آ بَ دَ حَ، جَ هَ زَ: می آوردند، (۷) هَ: ایلچتای، آ: ایاحتای، بَ: املجتای، زَ: املحای، دَ: ایلحماء، جَ: ایلختای، حَ: املجیان، (۸) هَ: آنگاه، آ جَ ندارند، (۹) تصحیح مظنون، آ: ناونال، هَ: تاوبال، بَ زَ: باوبال، جَ: بازبوبال، حَ: بای نال، دَ: اینال، — رجوع بص ٤۷ حاشیهٔ ۸،
(۱۰) تصحیح مظنون، هَ: و تاناكرس، جَ: و ناكزین، آ بَ: و وناكرین (كذا بتكرار الواو)، دَ زَ حَ اصل جمله‌را ندارند، — جامع التّواریخ در فقرهٔ معادله با ما نحن فیه ص ۲۹۲: باباكردیدی، (كه مسیو بلوشه «باباكردیدی» چاپ كرده است)، رجوع بص ٤۷ حاشیهٔ ۹، (۱۱) مَثَل قالته الزّبّاء فی قصّتها المشهورة، انظر الأغانی ج ١٤ ص ۷۵، و جمهرة الأمثال بهامش مجمع الأمثال ج ۱ ص ۱٦۰، ۱٦۷، و ذكره المیدانی فی باب الخاء تحت «خَطْبٌ یسیر فِی خَطْبٍ كبیرٍ» هكذا: بِیَدِی لاَ بِیَدِ ابْنِ عَدِیٍّ،

ظُهُورِهِمْ اَلاَ سَاءَ مَا یَزِرُونَ، و چون این خبرها بیسنبوقا[۱] پسر زادهٔ[۲] جغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و می سوار برداشت و بپای f.141a خویش روان گشت اورا با نرکهٔ[۳] سیرامون[۴] و ناقو[۵] فرستادند بیکجای می‌بودند، فی الجمله هرکس‌را که در دل خلاف[۶] اندیشه بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان می‌نهاد و دوان دوان می‌آورد و قوّت طالع میمون و فرّ دولت روز افزون جبّاران و[۷] طواغیتِ[۸] متکبّران‌را در قبضهٔ طواعیت و فرمان مُنْقاد و مِذْعان می‌کرد و هر یك بزفان حال میگفتند

سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد * می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم[۹]

و بعضی‌را ایلچیان بطلب می‌رفتند و می‌آورد، و قداق[۱۰] نوین هنوز نرسیده بود،[۱۱] بوقت آنك سیرامون[۱۲] و ناقو[۱۳] روان شدند چون او می‌دانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایهٔ این کراهیت ازو خاسته و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب او[۱۴] در جهان انداخته و اصلاح این ببازوی او بر نخواهد آمد

---

(۱) کذا فی دَ زَ، آ: بیسبوقا، بَ: مسبوقا، حَ: مسبوقا، هَ: بیسوبوقا، جَ: بیسوبقاء، (۲) کذا فی آ بَ هَ زَ حَ، جَ: پسر، دَ: برادر زادهٔ، (۳) کذا فی آ هَ زَ، دَ: اورا با برکهٔ، جَ: اورا با برکه و، بَ: اورا با بیش برکه و، حَ: اورا نیزکی، — مراد از نرکهٔ سیرامون و ناقو ظاهرًا قشونی است که بطور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون وناقو برای مستحفظی ایشان گذارده بوده‌اند، (٤) کذا فی ستّ نسخ، هَ: شیرامون، (۵) کذا فی آ، حَ: تاقو، بَ: ماقو، دَ: باقو، هَ زَ: باتو، جَ: ماتو، (٦) حَ: خلافی، دَ: بخلاف، زَ: خلاف و، (۷) کذا فی بَ (بتصحیح جدید) هَ حَ، آ جَ دَ زَ این واورا ندارند، (۸) آ جَ دَ واوی اینجا علاوه دارند، (۹) از نصرة الدّین کبود جامه است، و بیت اوّل رباعی اینست:

من خاكِ تو در چشم خرد می‌آرم * عذرت نه یکی نه ده که صد می‌آرم

(لباب الألباب ج ۱ ص ۵۲)، (۱۰) آ: قداق، (۱۱) هَ افزوده: و، (۱۲) حَ: سرامون، هَ: شیرامون، (۱۳) کذا فی آ حَ، بَ: ماقو، جَ دَ: باقو، هَ: باغو، زَ ندارد، (۱٤) آ جَ دَ حَ «او»را ندارند،

وَ كَتِيبَةٍ لَبَّسْتُهَا بِكَتِيبَةٍ * حَتَّى إِذَا ٱلْتَبَسَتْ نَفَضْتُ لَهَا يَدِي[۱]

خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشیده[۲] و دست بآغوش کناره نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عافیت بـاز نهد و روی در کشد مگر بسلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و[۳] این هوس در دیگ دماغ بآتش طمع[۴] می‌پخت و با خویش[۵] می‌سرائید[۶]

بکوش تا بسلامت بمأمنی برسی * که راه سخت مخوفست و منزلی بس دور

و روز وشب درین اندیشه وتفکّر بود و فُرجهٔ فَرَج[۷] و خلاصی ورخنهٔ امان و مناصی[۸] می‌اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت و رنّت[۹] و گریهٔ او می‌خندید و بزفان معنی می‌گفت که

گر زفان تو راز دارستی * تیغرا با سرت چه کارستی

ناگاه موکّلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت که، یاران همه رفتند کنون نوبت تست،

الا ای خیمگی خیمه فرو هل * که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل[۱۰]

اورا از خانه بر گردونی در[۱۱] کنار قراقورم بیرون آوردنـد خویشتن‌را بیمار زار[۱۲] ساخته از آنجا ازعاج او واجب شمردند و بیاوردند چون بحضرت رسید و[۱۳] یارغوچیان اورا یارغو کردند هرچند گناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود امّا بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان

(۱) من ابیات للفَرّار السُّلَمی و اسمه حیّان بن الحکم یعتذر فیها عن الفرار، انظر شرح الحماسة للتّبریزی ج ا ص ۹۹، و الحماسة البحتریّة طبع لیدن ص ۶۵—۶۶،
(۲) ه: باز کشد، د ح افزوده‌اند: کند، (۳) ح این واورا ندارد،
(۴) کذا فی ح، آ ب د ه: طبع، ز: سودا، ج ندارد، (۵—۸) این جمله فقط در ح است و از سایر نسخ بکلّی ساقط است، (۶) ح سهواً بیت آینده گر زبان تو الخ را اینجا دارد، (۷) ح: فوحهٔ فرح، (۹) تصحیح قیاسی، آ: رنت، ب: رىب، د: ریب، ج: رنىب، ه ز ح ندارند،
(۱۰) منوچهری، (۱۱) د: بر، ج: تا، (۱۲) ه: و زار، ح: و نزار، (۱۳) ه این واورا ندارد،

روان شد و در[1] آبشخور فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودنـد و[2] هنوز نرسیده[3] خاطرها* از شرّ خبث و عقیدت مکیدت[4] ایشان ایمن و فارغ نشده برنکوتای[5] نوین‌را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بجدّ الغ طاق[6] و موتغای[7] و بوربلك[8] که میان بیش بالیغ[9] و قراقورم است فرستادند[10] تا از آنجا نرکه بنرکهٔ[11] قونغوران[12] اغول

(۱) کذا فی ستّ نسخ، زَ: از، (۲) دَ این واورا ندارد و لعلّه انسب، (۳) کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، هَ حَ افزوده‌اند: و، و لعلّه انسب، (۴) کذا فی آ جَ زَ، بَ: از شر و خبث عقیدت و مکیدت (واو دوّم بخطّ الحاقی است)، دَ: از خبث عقیدت و شرّ مکیدت، هَ: از شر و خبث و مکیدت و رجس عقیدت، حَ: از شر و حشـ، (۵) کذا فی بَ (برنکوتاء — ؟)، آ جَ زَ: سرنکوبای (بدون هیچ نقطه)، دَ: یزنکوبـاء، هَ: برتکوتای، حَ ندارد، — و سابقا در ج ا ص ۲۰۲ آ بَ: سرنکوبای (بدون نقطه)، دَ: بزنکوتای، هَ: تربکوپای، حَ: برتکوبای، جَ: نکوبای، جامع ص ۲۲۹: بریکوتای، ص ۲۹۹: بریکتای، ولی خود طابع یعنی بلوشه در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه بکلّی شك دارد، (۶) کذا فی آ دَ، جَ زَ حَ: اولغ طاق، هَ: اولوغ طاق، بَ: الع طاو، (۷) کذا فی آ (موتعای – ؟)، و چون حرف عین مهمله در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است، جَ: موبغا، بَ: فوبعای، دَ: قونقا، هَ: قولغای، زَ: قرنقای، حَ: فوباق، جامع ص ۲۹۹: موبقای، (۸) کذا فی آ بَ حَ بدون نقطه (؟)، دَ: بوریلیك، هَ: یوزبلملك، جَ زَ: بوبلملك، جامع ص ۲۹۹: توبلنك، (۹) آ: بیش بالیع، هَ: بیش بالیغ، بَ: بیش بالیق، حَ: بیش مالیق، جَ: ایشان یالیغ (کذا)، (۱۰) فقط در حَ، و از سائر نسخ ساقط است، (۱۱) کذا فی بَ، آ: نرکه بنرکهٔ، هَ: ترکه بترکه، زَ: هرکه بزکه، حَ: نرکه بیر بیرکه، دَ: برکه، جَ: برکه نیزکی، (۱۲) هَ: قونقوران، آ: قوبعوران، زَ: قوبقوران، بَ: فوبعوران، حَ: فبعوران، دَ: قیورقوبان، جَ ندارد، جامع ص ۳۰۰: قونقوران (مثل هَ)، بلوشه در حواشی جامع ص ۳۰۲ گوید که وی همان قونك قیران است (ص ۹۲، ۱۰۲) که پسر اورده بن توشی بن چنگیز خان باشد، و این احتمال خیلی قریب بصواب است و در هر صورت کلمهٔ «اغول» صریح است که وی از شاهزادگان خانوادهٔ چنگیزی بوده است،

پیوندد که در حدّ قیالیغ(١) است و او تا بکنار اترار(٢) ترکه کشیده بود، و یکه(٣) نوین‌را بحدّ قرقیز(٤) و کم جهود(٥) فرستاد با دو تومان مرد(٦)، و چون(٧) اغول غایمش(٨) و پسر او(٩) خواجه(١٠) اغول هنوز نرسیده بودند بنزدیك هریك از مادر و پسر ایلچیان رفتند(١١) پیغام آنك اگر شمارا درین کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان(١٢) موافقت و مساعدتْ(١٣) سعادت شما بدان منوط است و(١٤) f.141b علامت این آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند(١٥) و

(١) کذا فی ه ز، آ: قمالیع، ح: قمالیع، د: قیالیق، ب: قمالبی، ج: بالیغ، (٢) کذا فی آ د ز، ه: اوترار، ح: اوبرار، ب: ابرار، ج: انزار، (٣) کذا فی ه ز، آ ب ح: نکه، ج د ندارند، جامع ص ٢٠١: موکا، (٤) کذا فی ه، ز: فرقیر، آ ب: فرقیر، ح: فرفر، ج د ندارند، (٥) کذا فی ح، آ ب ه: کم حهود، ز: کم حربود، ج د ندارند، جامع طبع بلوشه ص ٢٠٢: قرقیز و کم کمچیوت، — «قرقیز و کم کمجیوت دو ولایت اند بهم پیوسته و هردو یك مملکت است و کم کمجیوت رود خانهٔ عظیم است و یك طرف آن بولایت مغولستان دارد و حدّی برود خانهٔ سلنکه و یك جهت برود خانهٔ بزرگ که اورا انکقوه موران می گویند بحدود ولایت ایبر سبیر و طرفی با مواضع و کوهها که اقوام نایمان می‌نشسته و در این ولایت شهرها و دیها بسیار است وصحرا نشینان بسیار اند و پادشاهان ایشانرا لقب اینال می‌باشد اگرچه نام دیگر داشته باشند» (جامع التّواریخ طبع برزین ج ١ ص ١٦٨—١٦٩)، رجوع کنید نیز بجهانگشای ج ١ ص ٥١ ح ٤، (٦) کذا فی ب ح، ه: لشکر، آ ز ندارند، ج د اصل جمله‌را ندارند، (٧) کذا فی ح، آ ب ه ز: چون، د ج ندارند، (٨) کذا فی ه، آ: اغول عامش، ح: اغول قامش، ب: اعول عامش، د ز: اغول غامش، ج ندارد، (٩) «پسر او» فقط در ح (سر او)، ج اصل جمله‌را ندارد، (١٠) ح: خواجه، ج ندارد، (١١) ج ه ز افزوده‌اند: و، (١٢) آ ج «با ایشان»را ندارند، (١٣) ب (بتصحیح جدید) د ه افزوده‌اند: نه، و آن از معنی مفهوم است، (١٤) آ ج ه این واورا ندارند، (١٥) کذا فی ب د ح، آ: نمانند، ج ه: نمائید، ز: بنمائید، — استعمال «نمایند» بجای «نمائید» یکی از امثلهٔ استعمال جمع غایب است بجای جمع مخاطب که درین کتاب نظایر دارد،

مسارعت بتقدیم رسانند[١]، چون شیلامون[٢] بیتکچی که ایلچی خواجه[٣] بود از ادای رسالت فارغ شد بسخن او زیادت التفاتی ننمود و خواست که اورا قصدی پیوندد و مکروهی بوی رساند، یك خاتون خواجه که بمرتبه از خواتین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش این اندیشه باز آمد و گفت بــر رسول ادای رسالت است و بهیچ عهدی رسول یاغیان‌را تعرّض نرسانیــده‌اند تا بدان چه رسـد که از خدمت منکو قاآن ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و بقتل یك نفس[٤] در ملك خود چه نقصان و وهن[٥] صورت توان بست و[٦] در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولّد کند و بواسطهٔ آن دریاهای فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایرهٔ بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قاآن آقاست و بمحلّ پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او بهیچ صادر گردد مُنْقاد و مِذعان باید بود، خواجه‌را چون بخت یار بود درین معانی[٧] اندیشه کرد ووخامت عاقبت امور و ندامتِ سر انجام کارهــا باز اندیشید[٨] نصیحت اورا بسمع رضا اصغا نمود و شیلامون[٩]را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون[١٠] هریك از آنجا که بودند در حرکت آمدند و بحضرت پویان گشتند، و تکشی[١١] اغول که در خدمت آقای[١٢] خویش قرا هولاکو آمــده بود

---

(١) آ حَ: رسانند، بَ: رسامد، جَ دَ هَ زَ: رسانید، — رجوع بحاشیهٔ قبل، (٢) کذا فی جَ هَ، آ دَ: سیلامون، بَ زَ: سلاهون، حَ: سراهون، (٣) یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکو قاآن، (٤) کذا فی ستّ نسخ، ا : کس، (٥) آ : دهن، دَ حَ ندارند، (٦) آ جَ این واورا ندارند، (٧) کذا فی ستّ نسخ، آ : معنی، (٨) جَ دَ زَ افزوده‌اند : و، (٩) کذا فی بَ جَ هَ حَ، دَ زَ: سیلامون، آ : سیرامون، (١٠) کذا فی جمیع النّسخ بدون مضاف الیه، (١١) تصحیح مظنون، آ بَ حَ: نکشی، زَ: تکشی (یا) تکاش، جَ: نکسی، هَ: بکسی، دَ: مکش، — قریب بیقین است که مراد تکشی بن موچی یبه بن جغتای است (جامع ص ١٦٠)، و مؤیّد آنست لفظ «اغول» که علامت شاهزادگی اوست، در جامع فقرهٔ معادلهٔ مانحن فیه‌را ندارد، (١٢) دَ زَ حَ: باغای،

بنزدیك بوری[١] رفت[٢]، و ترکان[٣] بیتکچی‌را بنزدیك بیسو منکو[٤] و تقاشی[٥] که خاتون او بود و امرا و نوینان الغ ایف[٦] [فرستادند][٧] بعد از اعلام احوال آن جماعت[٨] که پای دام[٩] فعل خویش گشته بودند که[١٠] اگر با شما درین مخالفت آن قوم‌را موافقتی نبودست[١١] بی موجبی چندین اهمال در حرکت بجانب مـا از چه توانـد بود و تراخی و تأنّی و تقصیر بچه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان[١٢] نبودست بی اهمال حرکت باید نمود و الاّ موضع قتال و آلت نزال معیّن و مُعَدّ باید کرد وَ مَنْ اَنْذَرَ فَقَدْ اَعْذَرَ[١٣]، چون این سخن‌را[١٤] بشنیدند هیبت پادشاه و

(١) کذا فی ه، آ ب ز ح: بوری، ج: توری، د: یوری، — مراد بوری بن ماتیکان بن جغتای است، رجوع بفهرست ج ١ و جامع ص ١٦٣—١٦٦،
(٢) یعنی بسمت ایلچی گری، (٣) کذا فی آ ج د ح، ه: ترمکان، ب: بومکان، ز: ترملکان، (٤) کذا فی ه، آ: بیسو منکو، ب ز: نسومنکو، ح: نیسو مکو، ج: یشنو منکو، — وی پسر پنجم جغتای است، رجوع بص ٢٧ حاشیهٔ ٥، (٥) کذا فی د ز، آ ب: بعاشی، ج: طقاشی، ه: تغای، ح: نعابی، (٦) کذا فی د، ج: اولغ ایف، آ ه ز: الغ امف، ب: العانف، ح: الغ انف، — مراد از الغ ایف همه جا اردوی جغتای است و خود متن ما نحن فیه نیز صریح است در این مطلب، (٧) از جمیع نسخ ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم، (٨) یعنی جماعت شاهزادگان و امرای مخالفین که توقیف شده بودند، (٩) کذا فی آ ب ج، ح: بابدام، ه: پای بست دام، ز: بام دام، د: پامال، — رجوع کنید بص ٢٤ حاشیهٔ ١٠،
(١٠) آ ج «که»را ندارند، ز: فرستاد که (بجای «که»)، (١٠—١١) کذا فی خمس نسخ، ه: اگر شمارا درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است، و این بدرجات روشن‌تر و سلیس‌تر از متن است، د: اگر با شما مخالفت آن قوم‌را موافقتی نبوده است، (١٢) یعنی در ضمیر شما، شاهدی دیگر برای استعمال جمع غایب بجای جمع مخاطب، رجوع کنید بص ٥٤ حاشیهٔ ١٥، و ص ٥٥ حاشیهٔ ١،
(١٣) اصل المَثَل هکذا: اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ، او قَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ، انظر مجمع الأمثال فی باب العین ج ١ ص ٣٢٠، و اللّسان فی نذر، (١٤) ج ه ز «را» را ندارند،

رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و نیك دور شمردند، ایلچیان[1] چون از پیغام بپرداختند بر فور باز گشتند و با طعام نه ایستادند[2]، بوری[3] و بیسو[4] و طغاشی[5] نیز روان گشتند، و ازین جماعت[6] که از[7] حدود ایمیل[8] و قیالیغ[9] روان گشتند هرکدام بلشکر برنکوتای[10] می رسید با امرای بزرگتر بی سلاح[11] روان می‌کند[12] و بقایای ایشان‌را بر حسب مصلحت دیـد کار ساخته می‌کند[13] و نیك پرداخته[14]، اوّل که خواجه[15] بحضرت رسید اورا با نزدیك[16]

---

(۱) در چند سطر پیش گفت که ترکان بتیکچی‌را پیش بیسو منکو و خاتون او فرستادند و اینجا بلفظ «ایلچیان» تعبیر میکند، معلوم میشود چندین نفر ایلچی بوده‌اند که ترکان بیتکچی ظاهرًا رئیس ایشان بوده است، (۲) کذا هو مکتوب فی آ بعینه، (۳) کذا فی ه، آ ب ز: بوری، د: توری، ج ح ندارند، (٤) کذا فی ه، آ: بیسو، ب ز ح: بسو، د: بیسور، ج ندارد، (۵) کذا فی ه ز، آ ح: طعاسی، د: طقاسی، ب: طعشای، ج ندارد، — طغاشی املای دیگر تقاشی است، رجوع بص ۵٦ سطر ۲، (٦) یعنی جماعت مخالفین، (۷) ج د ح: در، (۸) کذا فی ه ز، آ ب ج د: ایمیل، ح: ایمل، (۹) آ: قیالیع، ج د ه ز ح: المالیغ، ب: المالیق، — اینکه در ص ۵٤ س ۱ در عین همین مورد جمیع نسخ (باستثنای یکی) قیالیغ دارد بکلّی مؤیّد نسخهٔ آ است، (۹—۱۱) این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، (۱۰ تصحیح مشکوك برای اطّراد باب، رجوع بص ۵۳ ح ۵، — ح: برنکوتای، باقی نسخ اصل جمله‌را ندارند، (۱۲) کذا فی آ ب ز، ه: میکنند، ج: می‌کردند، ح: می‌کشتند، د اصل جمله‌را ندارد — فاعل «می کند» برنکوتای است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنانکه مشاهده میشود اغلب نسخ قدیمه فعل مضارع دارند و گویا بنا بر حکایت حال ماضیه است، (۱۳) کذا فی آ ز، ب ه: می کنند، د: کنند، ج: می‌کردند، ح: می کشتند، (۱٤) یعنی هریك از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که بلشکر برنکوتای میرسیدند وی اسلحهٔ ایشان‌را مأخوذ میداشت و خود ایشان‌را بی سلاح روانهٔ اردوی منکو قاآن می‌نمود و بقایای ایشانرا بر حسب مصلحت‌دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره کارشان‌را می‌ساخت، (۱۵) آ: حواجه، (۱٦) کذا فی آ ب ز، ج ه ح: بنزدیك، د: تا بنزدیك،

سیرامون[1] و پسران دیگر [فرستادند[2]]، و جماعت امرا که با او بودند چون قوربقای[3] قورچی[4] و پسر ایلچیکتای[5] ارغاسون[6] و غیر ایشان تمامت‌را یارغو داشتند هم برآن راه که امثال ایشان[7] رفته بودند روان شدند[8]، جینقای[9] نیز برسید مهمّ او بدست دانشمند[10] حاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمسین و ستّمایة[11] و شرح احوال او علی حدة در ذکری مثبت شده است[12]، و بعد ازیشان غایمش[13] خاتون نیز برسید اورا[14] با مادر سیرامون[15] قداقاج[16] بهم باردوی بیکی[17] فرستادند[18]

(۱) کذا فی ب ج د ز، آ: سیرامون، ه ح: شیرامون، (۲) از تمام نسخ ساقط و وجود آن لازم، (۳) تصحیح مظنون از روی آ (قورىقاى = قوربقای)، ب: ىىتاى، ح: ىعىاى، ج: ىعتاى، ه: تغتاى، ز: نعتاى، د: ىعىا، — و چنانکه ملاحظه میشود تمام نسخ غیر آ هیئتی دیگر دارند بکلّی مخالف نسخهٔ آ یعنی قوربقای و تقریبًا همه متّفق اند در هیئت ىعاى یا ىعاى، در جامع ص ۲۰۲—۲۰۳ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت‌را (و بنا برین نام این شخص‌را) هیچ ندارد، (٤) ه: و قورجی، (٥) رجوع بمجلد ۱ و ۲، — ب: ایلجیکتای، آ: ایلحیکتای، ح: ایلحمکاسی، ز: ایلجکتای، ه: ایاچتکتای، د: ایکجیا، ج: ایلختای، (٦) کذا فی آ ج، ب: ارعاسون، ز: ازغاسون، ح: ازعاسون، ه: ازعاسوق، د ندارد: (۷) کذا فی ك، ب: آن، باقی نسخ: او، (۸) کذا فی ج ط ی ك، ه: داشتند، باقی نسخ: شد، (۹) رجوع بمجلد ۱ و ۲، — آ: حیىقاى، ب: حسقای، ح: حسماىی، ه: جنغای، ز: حتبقای، ج: حیىهاى، د: جقتای، (۱۰) کذا فی ب ج د ه، آ: داسمند، ح: داشمتد، ز: داشمند، (۱۱) ه اعداد راندارد بدون بیاض، (۱۲) مصنّف باین وعدهٔ خود گویا فراموش کرده است وفا نماید چه ذکر جینقای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی حده مثبت نیست، (۱۳) کذا فی ج ه (ج: اوغل غایمش — بدون «خاتون»)، آ: عایمش، ز ح: قایمش، ب: فایمش، د: غانمش، (۱٤) آ ج: و اورا، (۱٥) کذا فی آ ب ج د، ح: سرامون، ز: سرمون، ه: شیرامون، (۱٦) کذا فی ج ح، آ: قداقاح، ز: قداقاخ، ب: فداماخ، ه: قداح، د: ندارد، (۱۷) کذا فی ج، ه ز: پیکی (= بیکی)، آ: بیکی، ب ح: سکی، د ندارد، — مقصود سرقویتی بیکی است، (۱۸) آ: فرستاد،

و منکسار[1]. نوین آنجا رفت و باعتراف پسرانِ ایشان که سر این فتنه ازیشان بوده است بعدما که یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و بیسو[2] و خاتون او تقاشی[3] خاتون[4] و بوری[5] نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بیتکچیان معتبر چون میران[6] بیتکچی و سوبان[7] قورچی[8] و اباجی[9] و غیر ایشان از نوینان f.142a تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند، آنچ امرا بودند بتمامت رحلت کردند[10]، و بیسو[11] و بوری[12]را بحضرت باتو[13] فرستادند، و تقاشی[14] خاتون‌را قرا هولاکو یارغو کرد در حضور بیسو[15] و فرمود تا بلگد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینهٔ قدیم‌را که در دل داشت

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۲) کذا فی هٓ، دٓ: بیسو، آحٓ: بسو، بٓزٓ: بسون، جٓ: یشنو، (۳) آ: نقاسی، بٓ: نعاسی، حٓ: نعاسی، جٓ: طغاشی، زٓ: تفاشی، — رجوع بص ۵۶ س ۲ و ص ۵۷ س ۳، (۴) جٓ هٓ حٓ ندارند، (۵) کذا فی آ هٓ، بٓ زٓ حٓ: بوری، جٓ: نوری، دٓ ندارد، — رجوع بص ۵۶ س ۱، (۶) کذا فی بٓ دٓ هٓ، حٓ: میران (یا) مبران، جٓ: بیران، زٓ: مران، آ: مبراں — در جامع التّواریخ درین مورد نام این شخص‌را نیافتم، (۷) کذا فی هٓ حٓ، آ بٓ زٓ: سوبان، جٓ دٓ: سویان، — نام این شخص‌را نیز درین مورد در جامع التّواریخ نیافتم، (۸) حٓ اینجا افزوده است: و سکسایی (یا) و سکسنایی، که لابد نام امیری دیگر بوده است،

(۹) کذا فی جٓ (آباجی)، زٓ: اباحی، آحٓ: اباجی، هٓ: اباخی، بٓ: ایاحی، د ندارد، — نام این شخص را نیز در جامع التّواریخ درین مورد نیافتم،

(۱۰) «فرمود تا امرائی که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان‌را بر مخالفت میداشتند ودر ورطهٔ چنان گناه می انداختند بر شمشیر سیاست بگذرانند هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت‌را بیاسا رسانیدند» (جامع ص ۲۹۷)، (۱۱) هٓ: بیسو، بٓ حٓ: بسو، دٓ: بیسو، زٓ: بپسو، جٓ: یشنو، آ: تیسو، (۱۲) کذا فی آ هٓ، بٓ جٓ زٓ حٓ: بوری، دٓ: توری، (۱۳) بٓ: باتو، (۱۴) آ بٓ: نعاسی، دٓ هٓ: تغاشی، حٓ: نعاسی، جٓ: طغاشی، زٓ: تفاسی، — رجوع بحاشیهٔ ۳،

(۱۵) هٓ زٓ: بیسو، آ بٓ حٓ: بسو، جٓ: یشنو، دٓ ندارد،

تشفّی داد، و در پیش بالیغ ایدی قوت[۱] که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت بــا جماعتی[۲] مخالفان موافق بودست و قراری نهاده و مقرّر کرده تا جماعت مسلمانان‌را در مسجد جامع در روز غرّا[۳] شبی سودا[٤] نمایند تا صبحْ نیم شبی‌را مشاهده کنند[٥] و نور اسلام بظلام کفر بپوشانند[٦] و جمعیّت ایشان‌را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مکر امید جمع ایشان ممکن و میسّر شود[۷]، یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَأْبَى اللهُ اِلاَّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، معجزهٔ دین محمّدی سر مصحف‌را پیدا گردانید[۸] و نور شریعت احمدی نقش صحیفهٔ ظلمانی هویدا، و[۹] غلامی از میان ایشان چنانك بر عُجَر و بُجَر[۱۰] مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان‌را ایقاق[۱۱] شد و آن گناه‌را بریشان درست گردانید و بعدما که ایدی قوت[۱۲]را با جماعتی دیگر ازیشان باردو آوردند و یارغو داشتند و آن سخنهارا التزام[۱۳] نمودند

(۱) ه ح: ایدی قت، (۲) ج: جماعت، (۳) کذا فی آ ب ح (بدون تشدید)، ج ه ز: عرا، د: غزا، (٤) کذا فی آ ب، ه: شب یلدا و سودا، ح: اشی سودا (کذا) ز: شین سودا، ج: شی سواد، د: اسیبی (کذا)، — یعنی مسلمانان‌را در روز روشن شبی سیاه بنمایند یعنی روز ایشانرا شب کنند یعنی ایشانرا بکشند، رجوع کنید بج ۱ ص ۲٤—۲۵، (٥) «در صبح نیم شبی‌را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوصی بوده است ولی در چه موقع استعمال میشده است درست معلوم نشد، رجوع کنید نیز بج ۱ ص ۹ س ۹، (٦) آ ح: بپوشاند، (۷) کذا فی ب د ه ز ح، ج: نشود، آ: لشود،

(۸) «سر مصحف‌را پیدا کردن» نیز باید مثلی یا تعبیر مخصوصی باشد گویا بمعنی آشکار شدن مطلب و فاش شدن راز و نحو آن، (۹) ج ه این واورا ندارند، و لعلّه اظهر، (۱۰) یعنی بر تمام جزئیّات و ظاهر و باطن مکاید ایشان واقف بود، انظر اللّسان فی ع ج ر و ب ج ر، (۱۱) کذا واضحًا فی آ ج، ب د ز ح: اتفاق، ه بیاض بجای این کلمه، — ایقاق (ایقاغ) بمعنی نمّام و سخن چین و غمّاز است (فولرس و قاموس ترکی بفارسی «عدن»)، (۱۲) ب ه: یدی قت، (۱۳) د ه: الزام،

فرمان شد تا اورا با بیش بالیغ برند[1] و اصناف خلایق‌را در صحرا حاضر آوردند[2] از اهل اسلام و عبدة الأصنام و در روز جمعه بعــد از نماز بحضور مردمان بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که[3] باری دیگر بتازگی حیوتی تازه یافتند[4] شکر یزدان[5] بتقدیم رسانیدند،

فَتْحٌ تَفَتَّحُ اَبْوَابُ السَّمَاءِ لَــهُ * وَتَبْرُزُ الْأَرْضُ فِي اَبْرَادِها الْقُشُبِ[6]

و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثوابِ پادشاه غازی منکو قاآن شد، این حسن مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام[7] خانیّت او کناد، و باشباع این حال در ذکر ایدی قوت مسطور شده است[8]، و ایلچیکتای[9] درین وقت[10] بعراق بود از حضرت پادشــاه جهان غدقان[11] قورچی[12] روان گشت و بخدمت باتو[13] رفت و از آنجا با نوکران بگرفتن او[14]، چون بعراق رسیدند جریده برخاست و بباذغیس[15] امد ایلچیان در بادغیس[16] اورا بگرفتند و بحضرت باتو بردند با جمعی

(۱) کذا فی آ ب د ز، ج ح: بردند، و لعلّه انسب، ه: بروند،
(۲) کذا فی ستّ نسخ، ه: آورند، (۳) ج «که»را ندارد، ح اصل جمله‌را ندارد، (٤) آ ج اینجا واوی علاوه دارند، ح اصل جمله‌را ندارد،
(٥) ه: ایزد، آ ندارد، ح اصل جمله‌را ندارد، (٦) لأبي تمّام من قصیدة مشهورة فی مدح المعتصم بالله و ذکر فتحه عمّوریّة مطلعها: السَّيْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ الْكُتُبِ، و فی دیوان ابی تمّام اَثْوَابِهَا مکان اَبْرَادِها،
(۷) کذا فی ستّ نسخ، ا: فوت، (۸) رجوع کنید بجلد اوّل ص ٢٤–٢٩،
(۹) رجوع بجلد ا و ٢، — جامع ٢٩٧: ایلچیکتای (مثل متن)، ح: املحکمایی، ز: املحکنای، ب: املجکای، ه: املچتکتای، آ: املجتای، د: ایل چکیای، ج: ایلجیان، (۱۰) آ ب ج ز اینجا افزوده‌اند: که، (۱۱) کذا فی آ، د ه ز ح: قدقان، ب: ندمان، ج: قدغان، (۱۲) کذا فی ه ز، آ ب: قورحی، د: قرحی، ح: فمرجی، ج: اوغل (کذا)،
(۱۳) آ: ماتو، (۱٤) فعل مقدّر است یعنی «روان شد» یا نحو آن، رجوع بمقدّمهٔ ج ٢ ص ٥ عدد ٦، (۱٥) د ز: ببادغیش، ح: بادفس،
(۱٦) د ز: بادغیش، ح: بادوس،

از خواصّ، کار او نیز هم برین منوال تمام گشت،

دمی چند بشمرد و ناچیز شد * بطعنه جهان گفت(۱) کو نیز شد

و کیفیّت و چگونگی این حال از ذکر او(۲) معلوم شود، و در گوشها هر کس(۳) از فتّانان مانده بودند و در کنج انزوا رفته و آوردن هر یکی نطویلی داشت بالای(٤) یارغوچی(٥)را با نوکران بلشکرهای بیسو(٦) فرستادند تا بحث و تفحّص اشباه و نُظَرای ایشان کنند و هرکس که درین کنگاج بوده است بیاسا رسانند، و امیری دیگر بجانب ختای فرستادند که بهمین مصلحت نامزد بود، و چون(۷) فتنها که نزدیك بود که از هیجان شرّ(۸) آن جهان(۹) سوخته شود و اندیشها از پیش خاطر برخاست و(۱۰) پادشاه زادگان مذکور که بتعلیم معلّمان(۱۱) بد اندیش و تفهیم امیران بد کیش وَ مَثَلُ جَلِيسِ السَّوءِ كَمَثَلِ النَّارِ اِنْ لَمْ يَضُرَّكَ حَرُّهَا لَمْ يَفُتْكَ

(۱) دَ: بخنده فلك گفت، جَ هَ: زمانه بخندید، (۲) مثل این میماند که مصنّف قصد داشته ذکری (یعنی فصلی) در خصوص ایلچیکتای بنویسد بعد قصد او از قوّه بفعل نیامده است، در هر صورت در نسخ حاضره چنین فصلی نیست،

(۳) بَ حَ افزوده‌اند: کی (= که)، دَ اصل جمله‌را ندارد، (٤) کذا فی هَ، آ حَ: مالای، بَ جَ: مالا، دَ: قودقان (کذا)، زَ ندارد، جامع ۳۰٥: بالا،

(٥) آ: یارعوجی، حَ: نارغوحی، هَ زَ: یرغوجی، جَ: بارغوجی، بَ: نارقوجی، دَ: قرجی (کذا)، (٦) کذا فی هَ، آ: بیسو، بَ زَ حَ: سسو، دَ: بیسو، جَ: یشنو، (۷) سوء تألیف، جواب این «چون» درست معلوم نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرحمت و رأفت الخ» در شش سطر بعد در آن و احد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حسن سیرت و نقاء سریرت پادشاه جوان دولت الخ» باشد، (۸) کذا فی آ بَ زَ، جَ: شرر، هَ: شرار، و لعلّهما انسب، دَ: سر، حَ: شراب سران (کذا)، (۹) هَ: جهانی،

(۱۰) دَ این واورا ندارد، — خبر این «پادشاه زادگان» معلوم نیست چیست و عبارت ابتر است، (۱۱) کذا فی هَ، آ جَ دَ حَ: متعلمان، بَ: متعلمان، زَ: مفسدان،

دُخَانِهَا[1] مغرور بودند[2] و از جادّهٔ مصلحت و قبول[3] نصیحت منحرف و دور[4] چون[5] حسن سیرت و نَقَاء[6] سریرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت‌را باقالت عثرت[7] عین فرض داند و التزام طرف مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ[8]را بگاه حشمت و جاه f.142b در ذمّت کرم دَیْن و[9] قرض

وَ اَدِّ زَكٰوةَ الجَاهِ وَ اَعْلَمْ بِاَنَّهُ * كَمِثْلِ زَكٰوةِ المَالِ تَمَّ نِصَابُهَا

جناح[10] مرحمت و رأفت همای‌وار بر سر ایشان گسترانیـد و ذیل عفو و تجاوز بر زلّت و هفوات[11] هریك بپوشانید ،

وَ لاَ يَحْمِلُ الحِقْـدَ القَدِيمَ عَلَيْهِمِ * وَ لَيْسَ رَئِيسُ القَوْمِ مَنْ يَحْمِلُ الحِقْدَا[12]

و از راه تأدیب نه بوجه تعذیب بحکم آنك سَافِرُوا تَغْنَمُوا[13] مثال فرمود تا یکچندی پای در راه اغتراب نهند[14]، مـه رنج سفر کشد که بدری

(۱) رجوع کنید بمجمع الأمثال ج ۱ ص ۱۱۵ و ج ۲ ص ۱٤٦ که دو مَثَل قریب بهمین مضمون ذکر میکند با اندك اختلافی در عبارت ، (۲) کذا فی جَ دَ هَ زَ ، آ بَ حَ : بود ، (۳) آ : ونوں (٤) اینجا تقدیر جملهٔ قریب باین مضمون «بخطای خود آگاه شدند» یا «از خواب غفلت بیدار شدند» یا نحو آن برای تمامی معنی عبارت لازم است ، ولی در هیچیك ار نسخ در اینجا چنین چیزی نیست ،

(٥) کذا فی دَ هَ زَ ، آ بَ جَ حَ : وچون ، (٦) کذا فی جَ هَ زَ ، حَ : بقابی ، آ : بقای ، بَ دَ : بقاء ، (۷) آ : عشرت ، بَ جَ : عشیرت ، حَ : عرت ، (۸) انظر مجمع الأمثال فی باب المیم ج ۲ ص ۱٥۸ ، — نسخ باستثنای زَ یك «که» بعد از فَاَسْجِحْ علاوه دارند ، (۹) کذا فی خمس نسخ ، آ بجای واو : حق ، جَ ندارد نه واورا نه «حق»را ، (۱۰) آ : حنانح ، بَ حَ : حناح ، (۱۱) کذا فی آ جَ حَ ، بَ هَ زَ : هفوت ، و لعلّه انسب ، دَ ندارد ، (۱۲) من ابیات للمُقَنَّع الکندی ، انظر شرح الحماسة للتّبریزی ج ٣ ص ۱۰۰—۱۰۱ ، و فیها اَحْمِلُ مکان یَحْمِلُ فی المصراع الاوّل ،

(۱۳) حدیث معروف ، رجوع کنید بالجامع الصّغیر للسّیوطی فی حرف السّین ،

(۱٤) کذا فی جَ دَ هَ زَ ، آ بَ : نهد ، حَ : نهاد ،

گردد، و در عَنَاء معارك و ملاحم غَنَاء[١] مردان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند[٢]، وَ جَلَالَةُ الأَخْطَارِ فِی الأَخْطَارِ[٣]، تا وسخ و رسخ[٤] اوزار بعَرَق[٥] مقاسات و مکابدت اخطار بشویند و عِرْق‌را از وصمت خیانت[٦] و منقصت جنایت[٧] منزّه و مبرّا کنند، آتش کند هــر آینه صافی عیار زر، و هر فرزند که بتهذیب خویشان مشفق مؤدّب و مشذّب نگردد بی شك بتأدیب روزگار بی مهرِ ستیزنده مجرَّب و مهذَّب گردد،

مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ والِدَاهُ * اَدَّبَهُ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ[٨]

برین مقدّمات فرمود تــا سیرامون[٩] در مصاحبت قبــلا[١٠] اغول، و ناقو[١١] با[١٢] جغا[١٣] نوین، و یسنبوقا[١٤] بجانب دیگر، بجوانب ولایات

---

(١) الغَنَاء بالفتح و المدّ الإجْزَاء و الکفایة و مافیه غَنَاء ذاك ای اقامته و الاضطلاع به (لسان)، (٢) آ: رسانند، دَحَ: رسانید، (٣) صدره وَ الْهُونُ فِی ظِلِّ الهُوَیْنَا کَامِنٌ، من قصیدة مشهورة للتّهامی مطلعها:

حُکْمُ المَنِیَّةِ فِی البَرِیَّةِ جارٍ * ما هــذه الدّنیا بدار قرارِ

و بعضی ابیات این قصیده در ج ١ ص ٢٤٠ مذکور شد، (٤) کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ: وسخ رسخ، هَ: رسخ وسخ، حَ: وسخ و رسخ، — معنی رسخ و ضبط آن بهیچوجه معلوم نشد و رَسَخ بفتحتین (اگرقصد مصنّف اینچنین بوده بقرینهٔ معادلهٔ با وَسَخ) در لغت نیامده است، (٥) کذا فی بَ هَ حَ، دَ: نعرق، زَ: تعرق، آ: تعریق، جَ: تعریف، (٦) کذا فی آ بَ زَ، جَ: خیاست، هَ: جنایت، دَ: حمایت، حَ: حماست، (٧) کذا فی بَ جَ، آ: حنانت، هَ: جناىت، زَ: جبانت، حَ: حمانت، دَ: حماىت، (٨) هَ بجای این بیت دارد: من لم یؤدّبه الألوان (= الأبوان) ادّبه الملوان (= المَلَوان)، (٩) کذا فی آ بَ جَ دَ، حَ: سىرامون، هَ زَ: شیرامون، (١٠) کذا فی دَ زَ حَ، آ: قىلا، جَ: قبلای، هَ: قوبلا، بَ: ڡىلا، (١١) کذا فی آ حَ، بَ: ناعو، دَ: باقو، جَ هَ زَ: باتو، — آ جَ یك واو عاطفهٔ بعد از ناقو علاوه دارند، (١٢) کذا فی دَ هَ زَ، آ بَ حَ: ىا، جَ ندارد، (١٣) کذا فی آ، دَ: جقا، بَ حَ: حعا، زَ: حنا، جَ: حىغای، هَ: جنغا، جامع در همین مورد ص ٢٠٦: چغان (نویان)، — این جغا نوین همان جغان نوین است که در ج ١ ص ٢١١ سطر ١٦ مذکور است، و حذف نون جغان در اینجا ظاهرًا از قبیل

منزی(١) بروند(٢)، و(٣) خواجه‌را سبب قضای حقّ خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او(٤) در حدّ سولنکای(٥) که بقرب قراقورم است تعیین، فَلِلّٰهِ هذا الفَعالُ الَّذِی طَرَّزَ دِیباجَةَ الکَرَمِ و غَبَّرَ فِی مَسَاعِی مُلُوكِ الأُمَمِ،

لِلّٰهِ اَفعَـالُـهُ اللَّوَاتِی ٭ حَسُنَّ مَرْأًی و طِبْنَ نَشْرًا(٦)
اَوْدَعْنَ کُلَّ النُّفُوسِ وُدًّا ٭ اَخْلَصْنَ سِرًّا لَهُ وَ جَهْرًا(٧)

و لفظ دُر بار(٨) نبوی برین معنی دالّست صِلُوا اَرْحَامَکُمْ(٩) و صِلَـةُ الرَّحِمِ تَزِیدُ فِی العُمْرِ(٩)، و این اشارت بیك امّت اختصاص ندارد که

ارغون و ارغو و طغان‌یرك و طغایرك است (راحة الصّدور ص ١٢٩ س ٤، ص ٢٦٢ س ١٤، ص ٢٦٤ س ٤، ص ٢٧٤ س ٨، ص ٢٧٧ س ٥)، (١٤) آ: بسنبوقا، و در ص ٢٨: یسنبوه، و در ص ٥١: یسسوقا، بَ: نسوعا، زَ: یسیموغا، حَ: نسوغا، دَ: یسبوقا، جَ: یسوبقا، (١) کذا فی هَ، آ: منری، بَ حَ: مبری، زَ: متری، جَ: مشتری، دَ: مغربی، (٢) مقصود ظاهرًا آنست که منکو قاآن فرمود تا سیرامون و ناقو و یسنبوقا که همه از شاهزادگان مخالفین بودند بولایات مختلفهٔ منزی بروند ولی متفرّق نه با هم و نه همه بیك نقطه بل سیرامون در مصاحبت قبلای اغول برود، و ناقو همراه جغان نوین، و یسنبوقا بناحیهٔ دیگر از ولایت منزی، (٣) آ بَ جَ زَ این واورا ندارند، (٤) کذا فی كَ، نسخ سبعهٔ پاریس همه در اینجا یك «که» افزوده‌اند و آن ظاهرًا غلط است، جامع ص ٣٠٦: «و یورت او در حدود سلنکه که نزدیك قراقروم است معیّن گردانید»، (٥) کذا فی آ، جَ: سلنکا، هَ: سلنکاه، دَ: سولیکای، بَ زَ حَ: سولنکار، (٦) طِبْنَ تصحیح قیاسی است، حَ: طین، جَ هَ: طیب، آ زَ: طیب، بَ: طب، دَ: طب، (٧) این مصراع چهارم فقط در حَ موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «اَخْلَصْنَ» تصحیح قیاسی است و فی الأصل: حاص، و جملهٔ اخلصن الخ بر فرض صحّت تصحیح صفت است برای وُدًّا و عاید محذوف است ای اَخْلَصْنَهُ، (٨) کذا فی آ بَ زَ، جَ دَ هَ حَ: درر بار، (٩) ظاهرًا دو حدیث علی حدة است چنانکه از الجامع الصّغیر بر میآید،

درین تمامت طوایف امم‌را اشتراك است و این معنی ببدیههٔ عقل مقرّرست که صلهٔ رحم امتزاج و اشتباك است و اگر بر ظاهرِ لفظْ این حدیث‌را اجرا کنند مناقضِ آیت اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لاَ یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ باشد، و چون روایات مؤکِّدِ آیات است و احادیثِ سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقّق و ما لا کلام شد که استزادت عمر بواسطهٔ صلت رحم[1] از دو وجه توانــد بود اوّل آنك[2] از راه ازدواج و تأهّل که بدان توالد و تناسل ممکن شود[3] و اعقاب[4] و اخلاف صدق بطنًا عن[5] بطنٍ و قرنًا بعد قرنٍ از عالم عدم بصحن وجود آیند و از نهان خانهٔ کتم بصحراء ظهور، و ذکر آبا و اجداد از تقیُّل[6] فرزندان بمناهج[7] پدران بر روی روزگار یادگار ماند، و غرض از حیاة مرد عاقل‌را[8] صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد ازو باقی و مخلّد بماند و هر خَلَف کریم که خِلْف[9] لئیم نباشد[10] بی خلاف وجود او حیوة اسلاف بود، و دوّم موافقت[11] و موالات با عشایر و اقارب و مصادقت[12] و مواسات با اباعد و اجانب که بمعاونت[13] یکدیگر اگر چند ضعیف باشند[14] بر چند دشمنان قوی f.143a

(۱) کذا فی زَ، حَ: الرحم، باقی نسخ «رحم»را ندارند، (۲) کذا فی ستّ نسخ، حَ: آن کی، — ولی اگر اصلا این کلمه نبود خیلی بهتر بود برای سلاست عبارت، (۳) آ: نشود، جَ: نشود، (٤) آ دَ: عقاب، زَ: عقاب، (٥) کذا فی آ جَ، باقی نسخ: بعد، (٦) زَ: نقیل، جَ هَ: تقبل، آ: معبل، بَ حَ: معل، دَ: بعنل، — تَقَیُّل بمعنی تشبُّه بآباء است خصوصاً و بمعنی مطلق تأسّی نمودن و اقتدا کردن و تقلید کردن است عموماً (لسان و دزی)،
(۷) کذا فی حَ، سایر نسخ: بمناصح، و آن تصحیف است ظاهراً، و مناصح که قیاساً جمع مَنْصَح یا منصحة مصدر میمی باید باشد در کتب لغت معتبره بنظر نرسید،
(۸) آ افزوده: سبب، (۹) کذا فی هَ، بَ جَ زَ: خلف، آ حَ: حلف، دَ ندارد، (۱۰) فقط در حَ، (۱۱—۱۲) این جمله از آ جَ ساقط است، (۱۳) آ جَ دَ هَ: معاونت، (۱٤) کذا فی خمس نسخ، آ: باشد، جَ ندارد،

غالب شوند[١] چون[٢] اوتار و شعور که بمظاهرت یکدیگر پیل از گسستن آن عاجز آید و فرو ماند،

رشتـه چون یکتـا بود از زور زالی بگسلـد
چون دوتا[٣] شد عاجز آید از گسستن زال زر[٤]

و ببرکات موافقت و مظاهرت از مهالك و[٥] ورطهائی که امید فرج[٦] از آن انقطاع پذیرفته باشـد خلاص یابند[٧] و هرکس بنظر اهانت و اذلال دریشان نتوانند نگریست و در میان خلقان مرفّه و محترم و ممکّن و مکرّم روزگار گذرانند[٨] و وجه تمکّن اعادی ازیشان مسدود ماند، و بنزدیك صاحب همّت چنین یك روزه زندگانی در حرمت بحقیقت[٩] از یك ساله که[١٠] در ناکامی و مذلّت گذرد بهتر باشد،

وَ لَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ قُعُودِهِ ‌ • ‌ عَدِيمًا وَ مِنْ مَوْلًى تَدِبُّ عَقَارِبُهُ[١١]

چنگز خان و اروغ او برین[١٢] موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایا دم ایلی می‌زنند، و مال و خراج قبول می‌کنند، روزی[١٣] در ابتـدای حالت[١٤] و خروج او پسران‌را این[١٥] پند می‌دادست[١٦] و بیك یك

---

(١) کذا فی بَ (باصلاح جدید) دَ حَ، آ زَ: شود، هَ: کردند (= گردند)، جَ ندارد، (٢) کذا فی هَ زَ، آ بَ دَ حَ: و چون، جَ اصل جمله‌را ندارد، (٣) حَ: دو تو، (٤) هَ زَ: پور زال، (٥) بَ جَ دَ حَ این واورا ندارند، (٦) کذا فی هَ، باقی نسخ: فرح، زَ ندارد، (٧) حَ: یامند (= یابند)، باقی نسخ: یابد، (٨) کذا فی دَ هَ، حَ: کذرانید، آ بَ جَ: کذراند، زَ: ممکّن کرداند (کذا)، (٩) آ افزوده: بهتر، زَ افزوده: به، (١٠) آ دَ این «که»را ندارند، (١١) من جملة ابیات لابی النَّشْناش بالمعجمتین من لصوص بنی تمیم؛ انظر شرح الحماسة ج ١ ص ١٦٧، و الأغانی ج ١١ ص ٤٥ (وفیه ابو النّسناس بالمهملتین وهو تصحیف وقع فی الطّبع)، (١٢) کذا فی آ، باقی نسخ: بدین، (١٣) بَ دَ زَ حَ: و روزی، (١٤) کذا فی جمیع النّسخ، (١٥) آ «این»را ندارد، (١٦) هَ زَ: می‌داده است، جَ: می‌داد،

آموخته[1] و تمثیل و تشبیه‌را تیری از کیش[2] برکشیده و بدیشان داده[3] معلومست که انکسار[4] آنرا بزیادت قوّتی احتیاج نیفتد دوعدد گردانیده است و برین سیاقت تا چهار و ده[5] از کسر و قطع آن زور آزمایان عاجز شده‌اند[6] فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوك دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملك تمتّع و بر خورداری میسّر شود و بخلاف این بخلاف این باشد[7]، و اگر سلاطین اسلام در ابقای اقارب و پیوند اجانب همین قاعده ممهّد گردانیدندی و این اساس مشیّد و زنهاریان‌را در حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروّت و فتوّت مهجور و در شریعت شفقت و رأفت محظور شمردی[8] استیصال ایشان ممکن نگشتی، و از توالد * اولاد اروغ[9] چنگزخان آنچ در نعیم ملك و نعمت اند از بیست هزار گذشته باشد[10] زیادت ازین نمی‌گوید و اجتناب می‌نماید که خوانندگان این حکایت نباید که[11] محرّر این کلمات‌را بمبالغت و تجاوز حدّ

(۱) دَ هَ: می‌آموخته، جَ: می‌آموخت، حَ: ندارد، (۲) هَ: ترکش، زَ ندارد، (۳) جَ: داد، زَ ندارد، (٤) انکسار درین مورد ظاهرا سهواست و صواب «کَسْر» است چنانکه در سطر بعد، (٥) کذا فی آ جَ دَ، هَ حَ: چهارده، بَ: بتصحیح جدید: چهل و پنجاه، زَ ندارد، (٦) جَ هَ: شدند، زَ ندارد: (٧) این حکایت خیلی قدیمی است و قریب سیصد سال قبل از چنگیز خان طبری آنرا ذکر کرده است، در حوادث سال ۸۲ در ذکر وفات المهلّب بن ابی صفرة گوید: «فدعا [المهلّب] حبیبًا و من حضر من ولده و دعا بسهام فحُزِمت و قال اترونکم کاسریها مجتمعة قالوا لا قال افترونکم کاسریها متفرّقة قالوا نعم قال فهکذا الجماعة»، (تاریخ طبری، سلسلهٔ ۲ ص ۱۰۸۲)،

(۸) کذا فی آ، باقی نسخ: شمردندی، رجوع بج ۱ ص قبد شمارهٔ ۱۲، — آ واوی بعد از «شمردی» علاوه دارد، (۹) کذا فی دَ، آ بَ جَ زَ: اولاد و اروغ، هَ: و تناسل اروغ، حَ: اولاد، (۱۰) حَ: باشند، — بَ دَ هَ حَ افزوده‌اند: و، زَ جمله‌را ندارد، (۱۱) کذا فی دَ زَ، حَ: بباید کی، بَ (باصلاح جدید) هَ: را باور نباید و، آ جَ «نباید که»را ندارند،

نسبتی[۱] کنند که از صلب یك کس چندین نواده[۲] بـا زمانی نزدیك چگونه باشد، فی الجمله چون خاطر هایون منکو قاآن از مهمّات فارغ گشت و جماعت پادشـاه زادگان‌را عزیمت انصراف و مراجعت مصمّم شد بانواع اصطناع و مکرمت و فنون برّ و مرحمت محظوظ و بهره‌مند[۳] شدند و هریك علی حده بنوعی دیگر مخصوص و خرسند، و چون بُعد مسافت و مدّت مفارقت برکه[۴] اوغل[۵] و تقاتیمور[۶] از خدمت باتو بیشتر بود[۷] بابتدا ایشانرا[۸] بـاز گردانید و[۹] انواع کرامات و صلات و اسالیب مبرّات که نطاق تقریر از شرح آن تضایق گیرد، و جهت باتو چنانك از حضرت پادشاه جهان بنزدیك شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خور نور در خورِ خویش بر کواکب[۱۰] سیّارات و ثوابت ایثار کند و دریای خوشاب بر حسب همّتِ مغترف[۱۱] و غوّاص دُر و آب نثار، و قدغان[۱۲] اغول و ملك[۱۳]

(۱) ه: نسبتْ، (۲) کذا فی آ ب ج د ه، ح: بواده، ز: مواده، (۳) ج ح: بهرمند، (٤) ب: برکه، ه: پرکا، — آ ج ز واوی بعد از برکه علاوه دارند، (٥) کذا فی آ ب ج، د ه ز ح: اغول، (٦) آ: بمایتمور، ب ه: تغایتمور (یا) تغاتیمور، د: تعاتیمور، ز: بغاتمور، ح: نغامور، ج: تغانتمور، (٧) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ز، آ: بودند، ه ح ندارند، (٨) کذا فی ه، باقی نسخ: اورا، جامع ۲۰۷: «و چون بعد مسافت و مدّت مفارقت پرکای و توقاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود پیشتر ایشانرا باز کردانید و انواع صلات بی اندازه ارزانی داشت»، (٩) کذا فی ستّ نسخ، ز: که، — فعل جملهٔ معطوفه محذوف است یعنی «ارزانی داشت» کما هو نصّ جامع التّواریخ، رجوع کنید بحاشیهٔ قبل، و نیز بمقدّمهٔ ج ۲ ص ه شمارهٔ ٦،
(۱۰) کذا فی ب ه ز ح، آ ج: مواکب، د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ج ه، ح: معترف، آ: معترق، ز: مغرق، د ندارد، (۱۲) کذا فی آ ج، د ه ز: قدقان، ب: ودقان، ح: قدمان، (۱۳) کذا فی خمس نسخ، ج ز «ملك اغول»را ندارند،

اغول هریك‌را از اردوها و خانهای قاآن[1] یك اردو فرمود و خواتین اردوهارا بدیشان سیورغامیشی فرمود و در حدّ یك تومان از امرا و لشکرهای f.143b او [1] و هدیّهای گرانمایه که روزگار بامثال آن سبك[2] شود و ضنّت[3] نماید و هریك‌را معیّن یورت[4] فرمود که آنجا عصای اقامت باندازند[5] و خیام مقام بر افرازند، و[6] بعد ازیشان قرا هولاکورا باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جدّ او که عمّش گرفته بود بدو ارزانی داشت و بغبطت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع التای[7] رسید کام تمام نا یافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای‌را حکم در رسید،

نایافته از لعل لبت توشهٔ خویش * ندروده ز کشت آرزو خوشهٔ خویش

و دیگر پادشاه زادگان و نوینان و امرا هریك‌را بر حسب منزلت و قدر[8] رتبت چنانك همّت بزرگوار مقتضی آن تواند بود باز گردانید،

فَعَادُوا فَأَثْنَوْا بِالَّذِی كَانَ اَهْلَهُ * وَ اِنْ سَكَتُوا اَثْنَتْ عَلَیْهِ الحَقَائِبُ[9]

و کشلك[10]را ترخان[11] کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و

(۱) یعنی اوکتای قاآن، (۲) کذا فی ستّ نسخ، دَ: مثل (کذا)، — از سیاق عبارت چنان بر می‌آید که «سبك شدن» گویا بمعنی ضنّت کردن و بخل نمودن و شبیه بدین معنی باید باشد، (۳) کذا فی بَ زَ، هَ: صنت، آ: صت، جَ: ضعیف، دَ حَ جمله‌را ندارند، (٤) بَ دَ زَ: یورت معیّن،

(٥) کذا هو مکتوب فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ: بیندازند، حَ: بدارند،

(٦) آ این واورا ندارد، جَ جمله‌را ندارد، (۷) کذا فی د هَ حَ، بَ: الثای، آ: الثاء، جَ: التا، زَ ندارد، (۸) آ جَ: قدرت، حَ: قدر،

(۹) من ابیات نُصَیْب بن رَبَاح یمدح بها سلیمان بن عبد الملك، انظر الأغانی ۱ : ۱۳٤، و طبقات الشّعراء لابن قتیبة ص۲٤۳، و ابن خلّکان فی ترجمة الفرزدق، و اصل البیت هکذا:

فَعَاجُوا فَاَثْنَوْا بِالَّذِی اَنْتَ اَهْلُهُ * وَ لَوْ سَكَتُوا اَثْنَتْ عَلَیْكَ الحَقَائِبُ

(۱۰) کذا فی دَ، آ بَ جَ: کشك، هَ حَ: کشل، زَ: لشکر، (۱۱) کذا فی خمس نسخ، آ: ترحان، حَ: برخان،

مقدار و محلّ(۱) او رفیع گشت و ساحت او منیع، و چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمّات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملك و تقویم معوجّ و اصلاح فاسد و زجر متعدّیان و قمع مفسدان آورد، و چون همّت پادشاهانهٔ او بر(۲) استذلال صعاب(۳) باغیان(٤) و استلانت(٥) رقاب(٦) باغیان(۷) مصروف بود و اندیشهٔ عالی او بر تخفیف محن برایا و ترفیه مُؤَن رعایا معطوف کمال عقل او جدّرا بر هزل اختیار کرده بود و ترك ادامت شرب مدام کرده و بحبایل(۸) و حَبّاتِ(۹) افاضت عدل و احسان حَبّاتِ(۱۰) مَحَبّاتِ(۱۱) دلهای ایشان‌را صید کرده ابتدا عساکر باقاصی شرق و غرب بدیار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات ؟

(۱) آ: مجال، (۲) آ افزوده: سبیل، (۳) جَ: اصعاب، حَ: صعاب، هَ ندارد، (٤) کذا فی جَ زَ بیاء مثنّاة تحتانیّه، آ: ماعمان، دَ: ماغیان، بَ: باغیان، هَ: طاغیان، حَ ندارد، (٥) کذا فی هَ، آ: اسلانت، دَ: استلاس، حَ: اسلاس، بَ: استلابت، زَ: استدانت، جَ: استدارت، (٦) زَ: رفات، آ دَ: رفاب، جَ: رفات رفاب (بالتکرار)، (۷) کذا فی جَ بیاء موحّده، زَ حَ: باعیان، بَ دَ: ماغیان، آ: باعیاں، (۸) کذا فی دَ، آ: محایل، بَ زَ: محبایل، هَ: بحبائل، حَ: بحمائل، جَ ندارد، (۹) کذا فی هَ (بدون حرکات)، بَ: حبات، دَ: حباب، آ: حیات، حَ: حناب، جَ: بجناب، زَ: حبلت، — «حبایل و حَبّات» ترجمهٔ تعبیر فارسی «دام و دانه» است، (۱۰) کذا فی هَ (بدون حرکات)، بَ: حبات، دَ: حباب، آ: حیات، زَ: حباب، جَ: جناب، حَ: حناب،
(۱۱) کذا فی بَ زَ (بدون حرکات)، آ هَ: محیات، دَ: محاب، حَ: محاب، جَ: محبان، — نظر مصنّف درین تعبیر گویا باین بیت ابو الفتح بستی بوده است (یمینی ۱ : ۳٥٦):

کذلك لایَصْطادُ ذو الرّأی و الحِجَی * مَحَبّاتِ حَبّاتِ القلوبِ بلا حَبِّ

ولی تقدیم و تأخیری که مصنّف در محبّات حبّات بعمل آورده عبارت اورا قدری تاریك ساخته است،

ختای[۱] از منزی[۲] و سلنکای[۳] و[۴] تنکوت[۵] بقبلای[۶] اغول که بعقل و ذکا و زیرکی و دَها[۷] ممتازست تفویض فرمود و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غربی‌را بدیگر برادر هولاکو اغول که بثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیّت معروف[۸] و مشهورست سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدّمه کیدبوقا[۹] باورچی[۱۰] در اواسط جمادی الأوّل[۱۱] سنهٔ خمسین و ستّمایه حرکت کرد تا از کار[۱۲] ملاحده ابتدا کند،

بامر تو که روان گشت[۱۳] روز و شب بروند
ز چین گهی سوی روم و ز روم گه سوی چین

و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنگان و کتبه‌را

---

(۱) آ: حمای، ح: حماسی، د: خطا، (۲) کذا فی ه، آ: منری، ب ح: مىرى، ج: امیری، ز: میان، د ندارد، (۳) کذا فی ه، ج: سکنکای، آ: سلیکای، ب: سلیکاء، ح: سلمکاسی، ز: سلب دادان (کذا!)، د ندارد، (۴) ح این واورا ندارد، (۵) کذا فی ه (تنکوت = تنکوت)، آ: تمکوت، ب ج: سکوت، ح: سکوب و ىس (= تنکوت و تبت)، ز: سکوستا، د ندارد، (۶) کذا فی ج، آ: مقبلای، ه: بقوبلا، ب: بقپلا، د: بقبلا، ح: ىسلا، ز: مقلاکا (کذا)، (۷) آ: ذها، د ه ندارند، (۸) آ: مصروف، (۹) کذا فی آ ز، ح: کدبوقا، د: کیدتوقا، ه: کندبوقا، ج: کندبوقا، ب: بوقا (بدون «کید»)، جامع طبع کاترمر ص ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲ و غیرها بتفاوت: کیتوبوقا، و کتبوقا، و کیتوباقا، و کینبوقه، و کیتبوقا، (۱۰) کذا فی د، آ ج ز: باورجی، ب ح: ىاورحی، ه: ورجی (کذا)، — باورچی بمعنی آشپز و طبّاخ و خوانسالار است (قاموس پاوه دوکورتی)، (۱۱) کذا فی جمیع النّسخ السّبع، و الظّاهر: الأولی، (۱۲) ج د ندارند، ب باصلاح جدید: الکاء، (۱۳) کذا فی آ ج، ب د ه ز: باد، ح این بیت‌را ندارد،

تعیین فرمود، آنچ بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه[۱] تا انتهای[۲] ختای[۳] که اقلیم اوّلست[۴] بر صاحب معظّم[۵] محمود یلواج[۶] و خلف صدق او مسعود بك[۷] بر قرار سابق مقرّر فرمود، آنچ طرف ختای[۸] است بصاحب[۹] محمود[۱۰] یلواج[۱۱] که سوابق بندگیها بلواحق هوا داری مقرون گردانیده بود[۱۲] و پیش از جلوس مبارك رسیده، و آنچ ماوراء النّهر و ترکستان و انرار[۱۳] و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جند[۱۴] و خوارزم و فرغانه‌را[۱۵] بمسعود بك که بر بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و مشایعت[۱۶] حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبة الأمر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول f.144a ایشان بحضرت پیش از قوریلتای بود ایشانرا پیشتر باز گردانید و

(۱) کذا فی ستّ نسخ، بَ باصلاح جدید: جیحون که عبارت از آمویه است،
(۲) کذا فی ستّ نسخ، حَ: تا ابتدای، (۳) کذا فی هَ، حَ: حیاسی، بَ دَ زَ: جایی، آ: جانی، جَ: حانی، (۳—۴) کذا فی هَ، بَ زَ: که اقلیمست، آ: که اقلیمست، دَ: که آن اقلیم است، جَ: که اقلامست (کذا)، حَ این کلماترا ندارد، (۵) رجوع بحاشیهٔ ۹ و ۱۰، (۶) کذا فی بَ دَ زَ، حَ: ىلواح، هَ: بلواج، آ جَ جمله‌را ندارند، (۷) کذا فی بَ هَ زَ، دَ: مسعود (بدون «بك»)، حَ: مسعود محمود بك (کذا)، آ جَ جمله‌را ندارند،
(۸) کذا فی بَ زَ، حَ: خنای، دَ: خطا، آ جَ هَ جمله‌را ندارند،
(۹) جملهٔ ۵—۹ بکلّی از جَ ساقط است، (۱۰) جملهٔ ۵—۱۰ بکلّی از آ ساقط است، (۱۱) کذا فی جَ زَ، آ: یلواح، بَ حَ: ىلواح، دَ هَ ندارند،
(۱۲) آ بَ: گردانیده، زَ: گردانید، هَ جمله‌را ندارد، (۱۳) بَ: انرار، حَ: انرار، (۱۴) بَ: حند، حَ: حمد، زَ: جخند، (۱۵) کذا فی خمس نسخ، هَ حَ «را»را ندارند، — و بر هر دو تقدیر عبارت مضطرب است، یا بجای ین «را» باید «است» باشد یا «آنچ» در سطر سابق باید برداشته شود،
(۱۶) کذا فی هَ، حَ: مسابعت، بَ: مسابعت، جَ زَ: مسابقت، آ: مسابقت، د ندارد، — مشایعت بمعنی متابعت و هوا خواهی و از شیعهٔ کسی بودن و از طرفداران کسی بودن است،

هرکس[۱] که از طرف ایشان بودند بانواع سیورغامیشی[۲] مخصوص گشتند[۳]، و بعد ازیشان امیر کبیر ارغون‌را[٤] که[٥] مسافت نیك بعید بود مقارن[٦] خوف و وعید بعدما که قوریلتای پراگنده شده بود و پادشاه زادگان هرکس با وطن خویش رفته در بیستم[۷] صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه ببندگی حضرت رسید[۸]، و چون عنایت ازلیّه و کفایت[۹] ابدیّه پیوسته همعنان او بودست و[۱۰] در مقدّمه در مشایعت[۱۱] بندگی دولت و متابعت هوا داری اخلاص حضرت بذرایع متین[۱۲] و وسایل مبین[۱۳] اختصاص یافته بود و عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى[۱٤] بنجاح آمال و ادراك مقاصد ممتاز شد و حکم ممالك خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و ارّان و اذربیجان و گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرك در خدمت او بودند[۱٥] از ملوك و امرا و بیتکچیان بر وفق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافت[۱٦] و در بیستم رمضان من السّنة المذکورة روان شدند، و از آن جماعت بعضی‌را هر گونه مصلحتی مانده بود روزی چند از پس بماندند و بر عقب او بخوشدلی باز گشتند، و با آن[۱۷] جماعت

---

(۱) کذا فی ج ح ، آ ب د ه: هرکس‌را ، ز جمله‌را ندارد ،
(۲) د ز: سیورغامشیها ، ب: سیورقامشیها ، ج ندارد ، (۳) ه: کردانید ، ج ندارد ، (٤) این «را» در جمیع نسخ موجود است ، (٥) کذا فی د ه ، آ ج ز ح «که» راندارند ، ب بخطّ جدید بجای «که» : چون ، (٦) د ز ح : و مقارن ، (۷) این کلمه در آ ممکن است «هستم» (= هشتم) نیز خوانده شود ، (۸) د ح : رسیده ، (۹) کذا فی ج د ه ز ، ب ح : کفایت (بدون واو) ، آ : بسعادت ، (۱۰) این واو فقط در ج دارد ، (۱۱) کذا فی د ه ز ح ، ب : مسابعت ، آ ج : مسابقت ، رجوع بص ۷۳ ح ١٦ ، (۱۲) کذا فی د ز ، ج ه : مبین ، آ : مبین ، ب ح : مبن ، (۱۳) کذا فی د ز ، ج ه : متین ، آ ب ح : مبن ، (۱٤) انظر مجمع الأمثال فی اوّل باب العین (طبع مصر ۱ : ۳۰۲) ، (۱٥) آ : بود ، (۱٦) ج ه ز : یافتند ، د ندارد ، (۱۷) ب د ه ز ح : این ،

حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات[۱] را شماره کنند و مالها قرار نهند و[۲] چون ازآن فارغ شوند. عنان مراجعت معطوف گردانند و بـا بندگی حضرت مبادرت[۳]، و هریك را ازیشان فرمان آن که احوال گذشته را[٤] بواجبی بحث و استکشاف رود[٥] و هیچ کس را از مضایق آن تنصّی[٦] نتواند بود، و عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ مارا نظر ه بر ترفیه احوال رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مُؤَن[۷] رعایا یرلیغی[۸] فرمود که[۹] سواد آن مثبت است.[۱۰] در خزاین اَدْراج[۱۱] و اوراق[۱۲] و از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بچه غایت اهتمام و[۱۲] اعتنا دارد، و[۱۳] پادشاه زادگان ۹

---

(۱) کذا فی ب ج د ه، آ ز ح: ولایت، (۲) آ ج این واورا ندارند،
(۳) ج ز افزوده‌اند: نمایند، — رجوع بمقدّمهٔ ج ۲ ص ه شمارهٔ ٦، (٤) کذا فی ستّ نسخ، ج «را»را ندارد، (٥) د: کنند، ز: نرود (کذا)،
(٦) کذا فی ج ه، ب: بعصی، آ: بفضی، ز: نقضی، ح: تعدی، د: بجئی،
(۷) فقط در آ و از باقی نسخ ساقط، (۸) کذا فی ح، باقی نسخ: یرلیغ،
(۹) کذا فی ح، باقی نسخ: چنانك، (۱۰) «مثبت است» فقط در ح،
(۱۱) ح ندارد، — اَدْراج قیاسًا جمع دَرَج بتحریك است که لغتی است در دَرْج بسکون بمعنی ورقه یا اوراقی که کتّاب دیوان در آن چیز نویسند و اغلب عبارت است از چند ورقه کاغذ که آنهارا با هم پیوسته و تاه کنند یا درهم پیچند (لسان و تاج و لَیْن)، ولی در کتب لغت معتبره اَدْرَاج در جمع دَرَج بدین معنی بنظر نرسید، و این آدْراج اینجا غیر اَدْراج مستعمل در ص ۱٥ س ۸ و ص ٤۰ س ٦ است،
(۱۲) کذا فی ح، آ ب ج د ه ز اینجا افزوده‌اند: مثبت خواهد گشت، — و آن بلا شك خطا باید باشد چه ظاهرًا مقصود مصنّف آنست که سواد آن یرلیغ در خزاین اسناد واوراق دواتی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد شد چنانکه نسّاخ آ ب ج د ه ز گویا آنطور فهمیده‌اند چه علاوه بر آنکه عبارت کتاب «خزاین ادراج و اوراق» صریح است در این معنی سواد این یرلیغ بهیچوجه در جهانگشای مذکور نیست نه بعد ازین نه قبل ازین، (۱۲—۱۳) کذا فی ب ه، ح: اعتنا دارذ و، د: (اعتماد و) اهتمام دارد و، آ: اعتبار اردوی، ج: اعتبار اردوء، ز: اعتنا داشت در اردوی، — د ه بعد از واو دوّم افزوده‌اند: نیز، ب بتصحیح جدید افزوده: چون،

بعد از کیوك[١] خان هریك بیش از حد یرلیغها داده بودند و سوداها[٢] کرده و ایلچیان باطراف عالم روان و شریف و وضیع بحمایت ارتاقی[٣] تمسّك جسته[٤] و از بسیاری با زیر دستان جسته[٤] مثال داد تا این جماعت هر یك در ولایتی که بدیشان تعلّق دارد یرلیغها و پایزها[٥] از عهد چنگز خان و قاآن و کیوك خان و دیگر پسران[٦] هرکس که داشته باشد[٧] باز دهد[٨] و بعد ازین پادشاه زادگان در کاری که تعلّق بمصالح ولایات[٩] داشته باشد بی استطلاع و استدلال[١٠] نُوّاب حضرت مثال ندهند و ننویسند[١١]، و ایلچیان بزرگتر[١٢] زیادت از چهارده سر اولاغ ننشینند[١٣] و از یام بیام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنجا بتعیّن[١٤] مصلحتی نداشته باشند نروند[١٥] و از علوفهٔ که مقرّر

(١) بَ: جنکر، (٢) کذا فی بَ بتصحیح جدید، باقی نسخ: سوادها، رجوع بص ٧٩ س ٨ و ورق $145a$ دو سه سطر بآخر، (٣) بَ هَ: اورتاقی، آَ دَ: ارباقی، حَ: او، — ارتاق بمعنی بازرگان و شریك در تجارت است، رجوع کنید بج ١ ص ١٦٥ ح ٩، (٤—٤) کذا فی جَ (؟)، آَ: و از سیاری با زیر دستان جسته، بَ: و از نساری با زیر دسنان جسته، هَ: و از بسیاری با زیر دستان خسته، زَ: و از بسیاری بار با زیر دستان جسته، دَ: و از بسیاری بار بر زیر دستان خسته، حَ این جملهرا ندارد، — مقصود ازین عبارت گنگ معلوم نشد و جامع التّواریخ (ص ٢١٠—٢١١) که این مواضعرا تقریبًا بدون کم و زیاد از روی جهانگشای استنساخ کرده این جملهٔ تاریك را بکلّی انداخته است،

(٥) جَ حَ افزودهاند: کی، (٦) یعنی شاهزادگان، (٧) دَ هَ: باشند،

(٨) حَ: باز دهند، دَ ندارد، (٩) بَ: ولایت، دَ ندارد،

(١٠) کذا فی آَ جَ دَ، بَ هَ: استیذان، و لعلّه انسب، حَ: استبداد، زَ: استیدات (کذا)، (١١) بَ: ندهد و ننویسد، حَ اینجا افزوده: و الجیان نروند، (١٢) حَ: بزرکرا، (١٣) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آَ: مشنند، دَ: نیستند، حَ: ندهند، جامع ص ٢١١: بر ننشینند، (١٤) آَ: بتعن، بَ جَ: بتعیین، هَ زَ: بتعین، حَ: بعس، (١٥) بَ: نرود، جَ ندارد،

شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند(۱)، و چون کار ظلم وجور بر آسمان رسیده بود و بتخصیص دهاقین از دست عوارضات سر کوفته و پای مال شده بحدّی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که ازو(۲) می‌گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضیع از ارتاقان(۳) و اصحاب عمل و شغل بـا زیر دستان پای بروزن(٤) فرو کننـد(٥) و هرکس بنسبت یسار(٦) و استظهـار آنچ از وجه معاملت برو متوجّه و واجب f.144b شود بادا رساند(۷) بیرون جماعتی که از حکم چنگز خان و قاآن از زحمات مُؤَن(۸) معاف اند از طایفهٔ اسلامیان سادات کبار و ائمّـهٔ اخیار، و از نصاری که ایشان‌را ارکؤن(۹) میخوانند(۱۰) رهابین و اَحْبار(۱۱)، و از بت پرستان کشیشان(۱۲) که ایشان‌را توین(۱۳) گوینـد

(۱) ب ز: نستاند، (۲) کذا فی خمس نسخ، ه: از وی، د ندارد، — ظاهرًا ضمیر مفرد راجع بدهقان است بتوهّم اِفْراد دهاقین،

(۳) ج ه: ارتاق، د ندارد،

(٤) ب ح: بروزن، ج: بیرون، (٥) کذا فی خمس نسخ، ز: فرو کوبند، ح: نکنند (بدون «فرو»)، — «پای بروزن فرو کردن» چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود شاید بمعنی بخود سخت گرفتن و بخود نهایت سختی دادن و نحو آن باشد، (٦) کذا فی ب (بتصحیح جدید) د ز، و کذا ایضًا فی جامع التّواریخ ص ۳۱۲، ه ح: بسیار، آ: شمار، ج ندارد، (۷) ب د ه: رسانند،

(۸) کذا فی آ، ه: و مؤنات، باقی نسخ: مؤنات، (۹) کذا فی آ، ز: ارکوؤن، ب ح: ارکون، ج: ارکوان، ه: ارکنون، د جمله‌را ندارد، — مراد از ارکؤن (یا ارکون) کشیشان و رؤسای نصاری است ظاهرًا، رجوع شود بحواشی آخر کتاب، (۱۰) ح واوی اینجا افزوده، (۱۱) کذا فی ج ه ز، ب: و احمار، ح: و از یهودان احمار، آ: و اخیار، د جمله‌را ندارد،

(۱۲) ح: قسسان، ز: و کشیشان، د جمله‌را ندارد، (۱۱—۱۲) این کلمات از د ساقط است،

(۱۳) کذا فی ب د ز، آ: تونن، ج: نوین، ه: نوئین، ح ندارد، — برای معنی توین رجوع بج ۱ ص ۱۰ س ۷،

توینان[۱] نامدار[۲]، و ازین اصناف که تقریر رفت جماعتی که سنّ ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، یهود این حکم بشنید[۳] چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگشته نیك دلتنگ[۴] و منضجر[۵] شدند و مدهوش و متحیّر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانك ظهیر[۶] در تذکیر واعظی گفت[۷]

مردکی سرخ ریش حاضر بود * دست در ریش زد چو آن[۸] بشنود
گفت ما خود درین شمار نه‌ایم * در دو گیتی[۹] بهیچ کار نه‌ایم[۱۰]

۸ و جهت آنك هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد سنوی مواضعهٔ[۱۱]

---

(۱) کذا فی دَ، بَ: نوسان، آ: و توناں، جَ: و نوینان، هَ: و نوئینان، زَ «توینان»را ندارد، حَ جمله‌را ندارد، — سوء تألیف و رکاکت عبارت متن مخفی نیست، فقرهٔ معادلهٔ جامع ۲۱۲: و از بت پرستان توینان نامدار،

(۲) جملهٔ «که ایشان‌را توین گویند توینان نامدار» از حَ ساقط است،

(۳) آ: بشنمد، حَ: نشنید، دَ: نشنید، بَ (باصلاح جدید) جَ هَ زَ: بشنیدند،

(۴) بَ دَ هَ زَ حَ: تنگ دل، (۵) کذا فی بَ هَ زَ، آ: منصجر، حَ: منصحر، جَ: مضطر، دَ ندارد، — انضجار از باب انفعال در کتب لغت معموله بنظر نرسید، (۶) فقط در جَ، (۷) حَ بجای جملهٔ از «چنانك» تا اینجا: چنانك در مجلس واعظی مردکی سرخ ریش، (۸) بَ هَ حَ: این،

(۹) دَ: در دو عالم، بَ: در جهان خود، (۱۰) از مثنوی مختصری است از ظهیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و قبل از آن اینست:

عالمی بر فراز منبر گفت * که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سفیدرا ز گناه * بخشد ایزد بریشهای سیاه
باز ریش سیاه روز امید * باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود * دست در ریش زد چو آن بشنود
گفت ما خود درین شمار نه‌ایم * در دو عالم بهیچ کار نه‌ایم

(۱۱) کذا فی آ هَ، دَ: ستوی مواضعه، جَ زَ: سویتی مواضعه، بَ باصلاح جدید: سوی مواضعهٔ مقرّر، حَ ندارد، جامع ۲۱۲: مواضعهٔ سالیانه، — سنوی متعلّق بما بعد است یعنی بطور سنوی و سالیانه مواضعهٔ فرمود و قراری داد که در ممالك ختای الخ،

فرمود تا در ممالك ختای متموّلی بزرگ[١] یازده دینار و بنسبت تا[٢] وضیعی یك دینـار[٣] و در ماوراء النّهر همچنین، و در خراسان متموّلی ده دینار و تا[٤] درویشی یك دینـار، و حکّام و کتبه میل و مداهنت ننمایند و رشوت نستانند و حق‌را باطل نکنند و باطل[٥] در معرض حق جلوه ندهند، و از مراعی چهارپای که آنرا قوبجور[٦] خوانند از یك جنس چهارپای اگر کسی‌را صد سر باشد یك سر بدهـد و اگر کم[٧] باشد هیچ ندهد، و بقایای اموال در هرکجا و بر هرکس که مانده باشد از رعایا ندهد[٨] و ازیشان نستانند[٩]، و تجّار و ارتاقان که سوداهای[١٠] بزرگ کرده بودند با کیوك خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا از مال نو بدهند[١١]، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام‌را زیادت اکرام و احترام بود و صِلات و صدقات در حقّ ایشان شامل‌تر و حقّ ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی آنك در عید فطر سنهٔ[١٢] خمسین و ستّمایه که در حضرت اعلی با[١٣] قاضی القضاة جمال الملّة و الدّین مقتدی

(١—٢) کذا فی ه ز، آ نیز همینطور با تنقیط ناقص: بازده دینار و بنسبت تا، ح: بانزده دینار و بنسبت با، ج: را ده دینار و بنسبت تا، د: ده دینار تا، ب باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، — فقرهٔ معادلهٔ جامع ص ٢١٣: متموّلی بزرك یازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضیعی یك دینار،

(٣) فعل محذوف است یعنی «بدهد»، رجوع بعبارت معادلهٔ جامع در حاشیهٔ قبل،

(٤) کذا فی ه ز، آ: و با، ج د: تا، ب ح ندارند («و تا»را)،

(٥) ج ه ز: و باطل‌را، ح جمله‌را ندارد، (٦) آ: قوبحور، ه: قوبحور، ج ز: قبجور، ب د: قنجور، ح: قنحور، (٧) ب باصلاح جدید: کمتر، ه: از صد کم، (٨) کذا فی آ، ب ج ه ز ح: ندهند، د ندارد،

(٩) کذا فی خمس نسخ، آ: بستانند، ح: بستانند، فقرهٔ معادلهٔ جامع ٢١٤: و بقایای اموال بر هرجا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند، (١٠) کذا فی آ ب ز، ح: سودهای، د: سودها، ج: سوادهاء، ه: معاملتهای،

(١١) آ ح: بدهند، (١٢) ح: من السّنة، — ح ه اعداد بعدرا ندارند،

(١٣) «با» فقط در ح آن هم غیر منقوط یعنی «با»،

العلما محمود الخجندی یدیم[۱] الله فضله بر در اردو[۲] مسلمانان[۳] حاضر آمدند و[۴] قاضی القضاة امامت[۵] و خطابت[۶] کرد و خطبه[۶] بذکر خلفاء الرّاشدین[۷] و امیر المؤمنین[۸] مطرّز و موشّح گردانید[۹] و چون از ادای صلوة[۱۰] عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند[۱۱] بحکم حدیث نبوی[۱۲] فاضلترست[۱۳] فارغ شدند[۱۴] قاضی القضاة در اردو آمد[۱۵] و دعا گفت که

طلوع کوکبهٔ عید بر تو میمون باد
که هست طالع تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم وکاست
و لیك[۱۶] دولت تو چون هلال روز افزون

منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرّات باعادت دعای او اشارت رفت و بر سبیل تشریف عیدی گردونهای بالش از زر و نقره و انواع جامهای گرانمایه اشارت[۱۷] فرمود و اکثر خلایق ازآن با بهره شدند هرچند در غیر اعیاد نیز[۱۸] نوال او بر عباد بسیار و بی شمارست،

(۱) هٓ: ادام، (۲) بٓ باصلاح جدید: ما (بجای «بر در اردو»)،
(۳) جٓ: و مسلمانان زٓ: با مسلمانان، دٓ: مسلمانان‌را، (۴) آ این واورا ندارد، و لعلّه اظهر؟، (۵) دٓ هٓ افزوده‌اند: کرد، (۶—۶) فقط در حٓ،
(۷) هٓ حٓ: راشدین، (۷—۸) حٓ ندارد، (۸) بٓ بخطّ جدید افزوده: علی بن ابی طالب علیه السلام، (۹—۱۱) این جمله فقط در حٓ موجود است و از باقی نسخ ساقط، (۱۰) تصحیح قیاسی، حٓ: صلوات، (۱۱) بٓ (بخطّ جدید) دٓ افزوده‌اند: که، (۱۲) جٓ افزوده: کی، (۱۱—۱۲) هٓ این جمله‌را ندارد، بٓ باصلاح جدید این جمله‌را قبل از «مطرّز و موشّح گردانید» دارد، زٓ «فاضلترست»را ندارد، (۱۳) بٓ (بخطّ جدید) دٓ افزوده‌اند: چون، هٓ افزوده: و چون، (۱۴) آ جٓ هٓ اینجا واوی علاوه دارند، (۱۵) هٓ: رفت،
(۱۶) جٓ: ولیّ (۱۷) کذا فی آ جٓ، باقی نسخ: ایثار، و لعلّه اظهر،
(۱۸) فقط در بٓ بخطّ جدید، دٓ جمله‌را ندارد،

لَنَا کُلَّ یَوْمٍ مِنْ صِلاتِكَ عِیدُ • فَکَیْفَ یَبِینُ العِیدُ یَوْمَ یَعُودُ[۱]

و در عرصهٔ ملك هرکجا گناه کاری بود و در ذلّ قید گرفتاری خلاص اطلاق[۲] فرمود و از خواری و بلاء زمان امان داد، و درین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاقت[۳] است امّا نزدیك ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد f.145a

مَنْ اَنا عِنْدَ اللهِ حَتَّی اِذا • اَذْنَبْتُ لاَ یَعْفُو[۴] عَنْ ذَنْبِی
العَفْوُ یُرْجَی مِنْ بَنِی آدَمٍ • فَکَیْفَ لا یُرْجَی مِنَ الرَّبِّ

ای بسا دلها که سر بر جان نهادند و گردنها بر تن بماند[۵] و درم و دینار در صرّها و کیسها، و بدین مصلحت باطراف ملك[۶] ایلچیان روان شدند و رسولان پرّان،

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
رسم جان بخشیدن از سلطان ما[۷] بهرامشاه
کَالشَّمْسِ فِی کَبِدِ السَّماءِ وَ ضَوْءُها
یَغْشَی البِلادَ مَشارِقًا وَ مَغارِبًا[۸]

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر میشود شروعی رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر میگردد خوضی نموده آید مجلّدات مستغرق شود از بسیار[۹] اندکی و از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذرّهٔ بزفان قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و میشود و القَلِیلُ مِنْها علی الکثیرِ دلیلٌ، و چون آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و

(۱) مطلع قصیده ایست از ابیوردی، دیوان ابیوردی طبع بیروت سنهٔ ۱۳۱۷ ص ۱۱۵، (۲) کذا فی خمس نسخ، هٔ: و اطلاق، و لعلّه اظهر، بٓ باصلاح جدید: و از قید اطلاق، (۳) بٓ: سیاق، (۴) لعلّه: لاَ یَعْفُوَ
(۵) آ: بماند، هٔ حٓ: نماند، جٓ: بماندند، (۶) جٓ دٓ هٓ: ممالك،
(۷) جٓ دٓ هٓ: دین، حٓ ندارد، (۸) للمتنبّی من قصیدة مطلعها: بأبی الشُّموسُ الجانِحاتُ غَوارِبًا، (۹) بٓ دٓ هٓ زٓ حٓ: بسیاری،

فایض گشت قریب و بعید[۱] دور و نزدیك[۲] برعیّتی او برغبتی صادق التجا می‌جویند و از باس او امان می‌یابند و[۳] دیگران‌را که مسافت[٤] بعدی زیادت دارد همان تمنّی می‌کنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و دار السّلام رسولان و ایلچیان می‌آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار از خیول و مطایای پربار[٥] بحضرت او می‌آورند و می‌فرستند،

فرستنـد زین[٦] شهرهـا باژ[۷] و سـاو
چو با جنگ او نیستشان[۸] زور و تـاو

و با قضای[۹] حوایج و ادراك مباغی[۱۰] باز می‌گردنـد و[۱۱] ذکر هریك‌را[۱۲] علی حدة فصلی نوشته می‌شود[۱۳] این ذکررا برین قدر اختصار رفت و بر دعای دولت روز افزون اقتصار[۱۳]،

خسروا ملك و عمرت افزون باد * چهرهٔ دولت تو گلگون بـاد
مرکز آفتـاب دولـت تـو * از مدار زوال بیرون بـاد[١٤]

---

(۱) د ه ح افزوده‌اند: و، ج کلمات «دور و نزدیك» را ندارد، (۲) ه افزوده: و ترك و تازیك، (۳) کذا فی ح، باقی نسخ این واورا ندارند، د اصل جمله‌را ندارد، (٤) کذا فی ه، آ ب ج ه ح اینجا واوی علاوه دارند، د اصل جمله‌را ندارد، (٥) آ: بربار، ح: بربار، (٦) ب ه ح: ازین، ج: زان، (۷) ه ز: باج، (۸) کذا منفصلاً فی آ ز، سایر نسخ متّصلاً: نیستشان، (۹) کذا فی ز، ح: با فضای، د: با قصاء، ج ه: باقتضای، آ: بافتصای، ب: بافتصاء، (۱۰) کذا فی ب د، آ: ماعی، ج ز ح: مساعی، ه: مآرب، — رجوع بص ۲۸ ح ۱۰، (۱۱) ه افزوده: در، (۱۲) آ ج د ه «را»را ندارند، (۱۳—۱۳) کذا فی ح، آ ب: و ذکر بر آن اختصار، ز: و ذکر بر این اختصار که، ج: و ذکر آن بر آن اختصار کرده می‌آید، د ه ندارند، (١٤) ظهیر فاریابی،

ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه جهان منکو قاآن بعد از استقرار او بر سریر ملك[1]

چون در دیباچهٔ این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او *بر سبیل اجمال[2] تقریر رفته است و تفصیل آن شمّهٔ هم در اثناء ذکر جلوس مبارك او داخل شد امّا تأکیدرا یك حکایت که مستجمع داد و جودست اثبات می‌رود تا جهانیان‌را معلوم و محقّق گردد که تقریر آن از سِمَت تکلّف منزّه است و از وصمت تعسّف مبرّا، چون تجّار از اقطار بخدمت کیوك خان ابتدار[3] نموده بودند و سوداهای[4] گرانمایه کرده[5] و بهای[6] آن بر ممالك شرقی و غربی برات[7] گرفته[8] و[9] چون[10] او در ملك[11] امتدادی[12] نگرفت[13] اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او خاتونان[14] و پسران و

---

(۱) کذا فی حَ، و کذا ایضا مع اختلاف یسیر فی بَ (بخطّ جدید) دَ، آ: ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکو قاآن بر سبیل اجمال، جَ: ذکر شمّهٔی از داذ و عدل باذشاه جهان منکو قاآن، زَ: موضعی دیکر (کذا)، هَ این عنوان‌را ندارد بدون بیاض، (۲) فقط در حَ، (۳) آ: افتدار، حَ: انتدار، ز: ابتذار، (٤) کذا فی آ دَ هَ بَ (بتصحیح جدید در این اخیر)، زَ: سواداهای(کذا)، حَ: سودهای، جَ: سوادهاء، (٥) جملهٔ ٥—٨ فقط در حَ است، (٦) تصحیح قیاسی، حَ: نهانی، (٧) تصحیح قیاسی، حَ: بران، (٨) رجوع بحاشیهٔ ٥، (٩) بَ دَ این واورا ندارند، (۱۰) فقط در بَ (بخطّ جدید) حَ، حَ بعد از «چون» افزوده: در مدّت، (۱۰—۱۱) آ جَ: از ملك، حَ: ار ملك، (۱۲) آ: مداوی، جَ: متداوی، دَ: میدانی، (۱۳) آ: نکرفته، دَ حَ: بکرفت، جَ: بکرفته، — «و مدّت پادشاهی او یکسال بود» (جامع ۲۵۰)، (۱٤) کذا فی آ، باقی نسخ: خاتون،

برادر زادگان او * بنا بر آن[1] سوداها[2] زیادت از آنچ در عهد او بود[3] می‌کردند و هم بر آن قاعده برات می‌نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان[4] دیگر می‌رسیدند و معاملت می‌کرد، چون حال آن جماعت[5] تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت تجّار بعضی آن بودند که از f.145b حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده و جماعتی آن که[6] قماش تسلیم کرده بودند و بها معیّن نشده و دیگری برات نگرفته، چون بمبارکی پادشاه جهان منکو قاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت[7] از طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجا بمعدلت او و یأس * از آنچ التماس وجوه این معاملت است[8] بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارك او رسانیدند، هرچند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنك[9] وجوه[10] این معاملت از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده‌را برین مجال[11] اعتراض و ملامت نباشد امّا از روی آنك

ز ملك ما که دولت راست بنیاد * چه باشد گر خرابی گردد آباد
سخای ابر از آن آمد جهانگیر * که طفلان گیارا می‌دهد شیر

جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آنرا

---

(۱) بَ بتصحیح جدید: نیز بدستور، زَ: بر آن، — «بنا بر آن» چنانکه از سیاق کلام ظاهر است بمعنی بهمان طریقه و بهمان وتیره و بهمان رویّه است،

(۲) کذا فی بَ دَ هَ، آ جَ زَ حَ: سوادها، (۳) فقط در هَ،

(٤) جَ حَ: بازارگانان، (٥) یعنی خانواده و هواداران کیوك خان که بواسطهٔ غدری که با منکو قاآن اندیشیده بودند اغلب مقتول و مطرود و محبوس گشتند،

(٦) کذا فی حَ منفصلاً، باقی نسخ: آنك، (۷) بَ بخطّ جدید افزوده: جمعی، (۸) حَ: از انچ التماس وجوه این معاملت از خزانهٔ باذشاه نه بمعاملت است(؟)، (۹) «از راه آنك» اینجا ظاهرًا بمعنی «بر آنك» یعنی بر آن عقیده و بر آن رأی استعمال شده است، (۱۰) فقط در آ، (۱۱) آ اینجا واوی زیادی دارد،

از وجوه ممالك او اطلاق کردنـــد زیادت از پانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتباس کردی هیچ کس‌را مجال اعتراض نبودی، بدین موهبت آب روی شاهـــان حاتمی[1] خوی[2] ببرد و بدین معدلت خاك در چشم شهنشاهان نوشروانی[3] خلق[4] کرد، و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر دادست و هیچ آفریدهٔ اوام[5] مخالفان گزاردست، این نموداری است از عادات[6] و اخلاق پادشاهانهٔ او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الفَرَاء[7]،

پیش قدرش سپهر نُه پوشش * همچو ویرانه چار دیواریست[8]

مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکّن و دراز عمر نتوانـــد بود بحکم کلام ربّانی وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي ٱلْأَرْضِ، حقّ تعالی اورا در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت کناد،

ذکر ارکان دولت[9]

چون امور عالم بواسطهٔ عدل او نظام یافت و موادّ مشوِّشات ضمایر خلایق انحسام[10] پذیرفت و فتنهای برخاسته بیمن جلوس او نشسته و

(۱) حَ: حهان(؟)، (۲) فقط در حَ (حوبی)، (۳) کذا فی زَ، آ: نوشروانی، جَ: نوشرانی، بَ حَ: نوشروان، دَ هَ: نوشیروان،
(٤) آ بَ: حلق، جَ زَ ندارند، (٥) کذا فی آ زَ حَ، بَ (باصلاح جدید) جَ دَ هَ: وام، — اَوَام بروزن عوام لغتی است در وام بهمان معنی قرض و دین (برهان و فولرس)، (٦) آ بَ هَ زَ: عادت، (٧) رُوی الفَرَأ کجبل مهموزاً و الفَرَا کعصا مقصورًا بغیر همز و الفَرَاء کسَحَاب ممدودًا، انظر مجمع الأمثال باب الکاف ۲: ٥٤، و اللسان و التاج فی ف ر ء، (۸) ظهیر فاریابی،
(۹) کذا فی بَ (بخطّ جدید) حَ، جَ: ذکر امور باذشاهی و جلوس باذشاه عادل منکو قاآن، دَ: ذکر دولت و کفاة حضرت پادشاه جوانبخت، زَ: موضع دیکر، هَ این عنوان‌را ندارند ولی آ بیاض بجای آن دارد و هَ بدون بیاض،
(۱۰) حَ: انحسام، آ: انخام، هَ: انجام،

دست عدوی و فساد بسته[۱] گشت و لشکرها باطراف و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالك اصحاب حاجات و ارباب مُلْتَمَسات و متقلّدان اعمال و منصوبان اشغال متوجّه حضرت او گشتند و از دور و نزدیك روی بدرگاه او که ملجای عالمیان و منجای خایفان است آوردند و غلبهٔ خلایق بسیار و قضایای هریك بی شمار و حوایج مختلف بود ایشان‌را[۲] زیادت مقام می‌افتاد و کتبه و کار گزاران‌را امور متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره‌مند[۳] و جمعی محروم و مستمند می‌ماند[٤]، از آنجا که فرط اعتنا[٥] و دل بستگی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هریك بر حسب مقدار و اندازهٔ[٦] ارزاق[۷] او با نصیب[۸] باشند[۹] مثـال فرمود تـا هرچه بتفحّص امور و دعاوی جمهور متعلّق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امراء کاردان بدان مهمّ قیام[۱۰] نماید[۱۱] و قاعـدهٔ داد و عدل‌را ممهّد دارد[۱۲] و بلغای[۱۳] آقارا که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت f.146a فرمان شد تا او سر و سرور کتّاب[۱٤] باشد و وزیر ایشانْ، مثلِ حاجب حاجتِ[۱٥] هریك از ملتمساتْ[۱٦] او عرضه دارد و ساخته[۱۷] و امثله و

---

(۱) آ ندارد، (۲) بَ باصلاح جدید: و از انجهت ایشان‌را در اردو، (۳) بَ جَ حَ: بهرمند، (٤) بَ (باصلاح جدید) جَ هَ زَ: می‌ماندند، (٥) آ: اعتسار، جَ حَ: اعتبار، (٦) بَ بخطّ جدید افزوده: از، (۷) کذا فی ستّة نسخ، دَ ندارد، — اصلاً مناسبت کلمهٔ «ارزاق» با مقام درست مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» تصحیفِ «از رأفت او» باشد، (۸—۱۰) تمام این جمله از آ ساقط است، (۹) دَ حَ: باشد، (۱۱) کذا فی آ بَ حَ، جَ دَ زَ: نمایند، هَ: نمایید، (۱۲) کذا فی آ بَ حَ، باقی نسخ: دارند، (۱۳) کذا فی آ بَ جَ هَ، دَ زَ: بلغا، حَ: ملعابی، (۱٤) آ حَ: کتاب، جَ: کبار، (۱٥) آ: حاحت، حَ: حاجات، (۱٦) جَ: ملتماسات (کذا)، حَ ممکن است «ملتمسان» نیز خوانده شود، — «از» ظاهرًا بیانیّه است، رجوع کنید برای تعبیر «حاجات و ملتمسات» بسطر ۳، (۱۷) بَ (بخطّ جدید) جَ افزوده‌اند: کند، هَ افزوده: میکند، زَ افزوده: کرداند، دَ جمله‌را ندارد،

مناشیرْ او نویسد و سواد کند، و از بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملك‌را که در حضرت قاآن و کیوك خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخر الملك‌را که از خواصّ حضرت او بقِدَم بندگی مقــدّم بود و جمعی دیگررا از مغولان[1] با امیر بلغای[2] شریك فرمود و هر قومی‌را علی حده بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازهٔ امیر بلغــای[3] بر رای گره گشای پادشاه جهان بمحلّ عرض رسانند[4]، آنچ امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای[5] با یك دو کس دیگر بدان مخصوص اند، و فوجی بکار تجّار و بازرگانان، و تجّار چند طایفه اند قومی آنند[6] که از خزانه بالش گرفته‌اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر با خزانه رسانند، و آنچ[7] بتازگی ارتاق میشوند، و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارك او ارتاقان معتبررا یرلیغ و پایزه بودی و هیچ صنف ازیشان محترم‌تر* و محتشم‌تر[8] نــه بعضی‌را اولاغ بودی و از عوارضات مسلّم، چون نوبت خانیّت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند[9] فرمان شد که جمعی[10] بازرگانان‌را پایزه ندهند[11] و نگیرند[12] تــا ایشان‌را از متقلّدان کارهای دیوانی

(۱) بَ بخطّ جدید افزوده: مقرّر فرمود تا، (۲) جَ: بلغای آقا، دَ: بلغاء، بَ: ىلغای، آ: ىلعای، حَ: ىلغاىى (۲—۳) این جمله فقط در حَ است، — بَ بخطّ جدید بجای آن: مهمّات بندکان، هَ بجای آن: بهم که اموررا، (۳) حَ: ىلعاىى، (٤) آ: رساىند، زَ: میرسانند، هَ: میرساند، دَ حَ: رسانید، (٥) آ: ىلغای، دَ: بلغاء، زَ: بلغا، جَ: بلغای آقا، حَ: ىلغاىى، (٦) آ: آىند، حَ: انك، هَ: انانکه، (۷) یعنی آنانکه، و این یکی از امثلهٔ استعمال «چه» در ذوی العقول است، (۸) آ ندارد، دَ اصل جمله‌را ندارد، (۹) آ: نهاد، (۱۰) کذا فی ستّ نسخ، حَ: جمع، و لعلّه انسب، (۱۱) کذا فی خمس نسخ، آ: ىدهند، حَ: بدهند، (۱۲) کذا فی آ جَ هَ، بَ حَ: ىکیرند، زَ: ىکیرند، — احتمال دارد «ندهند و نگیرند» رویهم رفته فعل مرکّب باشد بمعنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با بازرگانان دیگر معاملهٔ پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته

میّزی[1] و فرقی[2] باشد و اولاغ نشستن خود از جادّهٔ معدلت نیك بر کرانه است هم بدان سبب رعایارا زحمت ندهند[3]، و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول انــد هرکس در موضعی که در شمار آمــده باشد آنچ نصیب او باشد از مُؤَن با زیردستان متساوی باشد و بریشان تطاول و تنوّق نجوید، و گروهی آنند[4] که متاع آورده‌اند تا با خزانــهٔ پادشاه معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهررا قیمت کنند و طایفهٔ جامه‌را[5] و چند کس حیوانات‌را و[6] برین قیاس، و قومی آن باشند[7] که جامهائی که در[8] ممالك مقرّرست ایشان بــاز خواهنــد و محافظت نمایند، و جمعی فرویّات[9] و دو سهٔ نقودرا از زر و نقره، و همچنین جدا جدا جهت التمغا زدن و پایزه دادن و زرّاد خانه، و خیلی[10]

باشند، و احتمال دارد که فاعل «نگیرند» بازرگانان باشد یعنی بازرگانان دیگر از دیوان پایزه نگیرند، (۱) کذا فی آ، هَ: میری، حَ: مبری، بَ (باصلاح جدید) زَ: تمیزی، دَ: بمری، جَ: مرتبتی، (۲) آ ندارد،

(۳) فقرهٔ معادلهٔ جامع ص ۲۱۲ که صریح‌تر و روشن‌تر است اینست: — «و در عهد قاآن معهود بود که تجّار باولاغ بولایت مغولستان می‌آمدند [منکو قاآن] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردّد میکنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهار پایان خود آمد و شد کنند»، (۴) کذا فی زَ، حَ: و کروهی اند، آ بَ جَ: و کروهی‌اند، هَ: و کروهیند، دَ: و کروهی، — «و گروهی‌آنند» عطف است بر «قومی آنند که از خزانه بالش گرفته‌اند» در ص ۸۷ س ۹، و جملهٔ «و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارك» تا اینجا جملهٔ معترضهٔ طویلی است بین متعاطفین، (۵) حَ: جامهارا، (۶) آ جَ زَ این واورا ندارند، حَ جمله‌را ندارد، (۷) آ: باشد، جَ جمله‌را ندارد،

(۸) کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّ الأنسب «بر»، (۹) کذا فی جَ هَ، آ: فرومات، بَ دَ: فرومات، زَ: مردمات، حَ جمله‌را ندارد، — مقصود از «فرویّات» ظاهرًا انواع پوستهای حیوانات است از سنجاب و قاقم و سمور و نحو آن مأخوذ از فَرْو یا فَرْوَهٔ عربی با اضافهٔ یاء نسبت و جمع بالف وتاء، و فرویّات بدین هیئت در کتب لغت بنظر نرسید، (۱۰) بَ زَ: حلی،

بکار پرندگان و دوندگانِ شکـار و اصحاب آن، و یك دو کس کار ائمّه و سادات و فقـرا و نصاری و اخیار[1] هـر ملّتی می‌سازنـد، و فرمان بر آنجملت نفاذ یافتـه که این جماعت[2] از شایبهٔ ربا[3] و زیادتی[4] طمع تصوّن و تحرّس نماینـد و کس‌را موقوف ندارنـد و بزودی حال هریك بسمع همایون می‌رسانند، و از همه نوع کتبه ملازم اند از کُتّاب پارسی و ایغوری و ختائی و تبّت و تنکوت و غیر آن تا[5] هرگه که[6] بموضعی مثالی نویسند[7] بزبان و خطّ آن جماعت اصدار افتد[8]،

ذکر حرکت پادشاه زادهٔ جهان هولاکو ببلاد غربی[9]

آنك با بخت بیدار حلم و وقار یار داشت، و بادولت روز افزون مزیّت عقلِ رهنمون، با رای جهان آرای او آفتاب‌را رُوَائی[10] نیست و با

(۱) کذا فی آ هٓ، زٓ: احبار، بٓ: احیار، دٓ: اخبار، جٓ: اجتیاز، حٓ جمله‌را ندارد، (۲) آ دٓ در اینجا یك «که» زیادی دارند، (۳) کذا فی آ، هٓ: رما، باقی نسخ: ریا، – مقصود از «ربا» گویا اینجا رشوت باشد بقرینهٔ «زیادتی طمع»، و ریا با یاء مثنّاة تحتیّه بکلّی بی مناسبت بنظر می‌آید،
(٤) کذا فی خمس نسخ، آ: و رباوندبی، جٓ: و زناأندبی،
(٥) کذا فی دٓ، وکذا ایضاً فی جامع التّواریخ ص ۳۱۷، سایر نسخ «تا»را ندارند،
(٥–٦) کذا فی دٓ، آ: هرکه، بٓ: هرکی، حٓ: هرکجا، زٓ: هرکس، هٓ: هریك، جٓ: کی اکر، (۷) آ: نویسد، (۸) بٓ اینجا بقدر یك صفحهٔ و چیزی بیاض دارد، زٓ اینجا نوشتـه است: «لم یکن هاتف (= هاهنا) فی نسخة الأصل ورق بهذا التّقطیع»، و احتمال قوی میرود که خود مصنّف در نسخهٔ اصل اینجا مبلغی بیاض گذارده بوده تـا بعدها جزئیّات وقایع سلطنت منکو قاآن را بر آن بیفزاید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکو قاآن تألیف شده است،
(۹) کذا فی حٓ، بٓ بخطّ جدید: ذکر حرکت پادشاه جهان هلاکو ببلاد غربی، ج: ذکر حرکت پادشاه زاده هلاکو خان از بلاد شرقی ببلاد غربی، آ: ذکر تعیین کردن پادشاه زادکان‌را بممالك عالم، دٓ هٓ زٓ این عنوان‌را ندارند، هٓ بجای آن بقدر یك سطر بیاض دارد و دٓ زٓ بدون بیاض، (۱۰) الرُّوَاء بالضّم حسن المنظر فی البهاء و الجمال (لسان)،

وجود جود او سحاب‌را نوائی نه، خانان چین و ماچین کجا اند تا آیین شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند تا قدرت الهی بینند، قیاصرهٔ روم بشرف ادراك خدمتش اگر مستسعد[۱] گشتندی از تربیت او ترتیب f.146b جهانداری آموختندی، و اکاسرهٔ فرس و فراعنهٔ مصر اسباب جهانگیری از آراء[۲] و عزمات او اندوختندی، پادشاه[۳] روی زمین منکو قاآن چون[٤] از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری می‌دیـد و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرّس می‌نمود در[٥] قوریلتای بزرگ بعدما که بر تخت خانی تمکّن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حسّاد فارغ کرد بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم همّت مصروف فرمود و ابتـدا قوبلای[٦]را بجانب شرقی که از[۷] ختای[۸] بود روان کرد و بعد از آن در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و اورا بضبط جانب غربی نامـزد فرمود و بر منوال تنفیذ قبلای[۹] از لشکرهای شرقی و غربی از هر[۱۰] ده نفر دو نفر معیّن شد و از پادشاه زادگان یکی[۱۱] برادر خردتر سبتای[۱۲] اغول‌را در مصاحبت

(۱) آ ج د ح: مستعد، (۲) آ ب د: آرای، ج ه ز ح: رای،
(۳) عطف بیان است برای «آنك با بخت بیدار الخ» در اوّل فصل،
(٤) جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحًا مذکور نیست،
(٥) د ح: و در، ه جمله‌را ندارد، (٦) کذا فی ز، ب: قوپلای، آ: قوتلای، ح: قوبلاء، ه: قوبلا، ج: قبلای، د: قبلاء، (۷) ه «از»را ندارد، (۸) آ: حتای، ح: خطای، د: خطا، (۹) کذا فی آ ج، ب ح: قبلاء، ه: قوبلا، ب: وبلای، ز: فنلا، (۱۰) «هر» فقط در ح، (۱۱) کذا فی آ ب ج، ه ز ح: یك، د ندارد،
(۱۱—۱۲) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بماسبق ص ۳۵ س ٤ (سوبیتای)، جامع طبع نا تمام بلوشه ج ۲ ص ۲۸: برادر خردتر سبتای (یعنی بعینه مثل متن حاضر)، آ: برادر خردتر سنتای، ب: برادر خردتر سنتای، ز: برادر خردتر ترسنای، ه: برادر خردترا سنتای، ج: برادر خرد سنتای، ح: برادر خود ترستنای، د: برادر خود ترسینای، جامع طبع کاترمر ۱٤٤: برادر خردتر سنتای (یعنی مثل ب)،

او موسوم کرد، و از جانب باتو(۱) بلغای(۲) پسر شیبقان(۳) و توتار(٤) اغول و قولی(۵)را با لشکرها(٦) که از قِبَل باتو بودند(۷) روان فرمود، و از قِبَل جغتای تکودار(۸) اغول پسر موجی(۹) اغول، و از

(۱) آ: باتو، جَ جمله‌را ندارد، (۲) کذا فی هٓ زٓ، دٓ: بلماء، آ: بلغای، حٓ: بلغای، بٓ: بلغای، جَ جمله‌را ندارد، — بلغای پسر چهارم شیبان (شیبقان) بن توشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران باتو اورا بمدد هولاکو فرستاد و در حدود سنهٔ ٦٥٧ فجأةً وفات یافت، رجوع کنید بجامع طبع بلوشه ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷—۱۲۸، و طبع کاترمر ص ۳۵۸، و مختصر الدّول لابن العبری ص ٤٦۰، و نام بلغای در جامع و معزّ الأنساب و ابو الغازی و مختصر الدّول بتفاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالاقان و بلقا و بلقه نوشته شده است و همه یکی است، (۳) آ: سیمقان، بٓ: سیمان، حٓ: سقان، دٓ: سقان، زٓ: ستمه‌ای، هٓ: شیبان، جٓ: ندارد، — شیبقان پسر پنجم توشی بن چنگیز خان است، رجوع بفهرست ج ۱، (٤) کذا فی بٓ هٓ زٓ (یعنی حرف اوّل و سوّم تاء مثناة تحتیّة)، آ حٓ: تونار، دٓ: توبار، جٓ ندارد، — توتار پسر مینکقدور بن بووال (بوقال) بن توشی بن چنگیز خان است، باتو اورا با بلغای سابق الذّکر بمدد هولاکو بایران فرستاد و بالأخره اورا بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متّهم گردانیدند و در ۱۷ صفر سنه ٦٥٨ بحکم هولاکو بیاسا رسید، رجوع کنید بجامع طبع کاترمر ص ۲۸٦، ۳۵۸—۳٦۰، ۳۹۰، ۳۹۲ (که همه جا توتار بطبق متن حاضر مسطور است)، و جامع طبع بلوشه ص ۱۲۲، ۱۲۷، و مختصر الدّول ص ٤٦۰ (که در هر دو قوتار با قاف بجای حرف اوّل دارد)، (۵) کذا فی آ هٓ، حٓ: فولی، بٓ دٓ زٓ: تولی، جٓ: قومی، — قولی پسر دوّم اورده (هردو) بن توشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران که بنا شد از الوس هریك از شاهزادگان شاهزادهٔ با لشکری بمدد او رود این قولی از طرف الوس اورده معیّن شد و بایران آمد و در حدود سنهٔ ٦٥٧ وفات یافت، رجوع کنید بجامع طبع بلوشه ص ۹۹، ۱۲۷—۱۲۹ (که «اربع» در اربع و خمسین و ستّمائة در ص ۱۲۸ س ۸ ظاهرًا سهو است بجای «سبع»)، و طبع کاترمر ص ۳۵۸، و مختصر الدّول ص ٤٦۰، (٦) آ: لشکرهای، زٓ: لشکرهاء، حٓ: لشکری، و لعلّ الصّواب: لشکرهائی، (۷) آ بٓ زٓ: بود، (۸) کذا واضحًا صریحًا بالتّاء المثنّاة الفوقانیّة فی آ حٓ، هٓ: تکوتار، دٓ: تکوداز، بٓ زٓ: نکودار، جٓ: بیکودار، مختصر الدّول ص ٤٦۰: تکودار (مثل متن حاضر)، جامع طبع کاترمر ۱۹۲:

جانب جیجکان بیکی[1] بقاتیمور[2]را با لشکر قبایل اویرات[3] و از دامادان و امرا و نویانان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویلی تمام[4] داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلچیان‌را بطلب استادان منجنیقی و نفط اندازان روان گردانید از ختای

تکودر، — تکودار پسر اوّل موچی بن جغتای بن چنگیز خان است که در وقت حرکت هولاکو بایران از جانب الوس جغتای بمدد هولاکو آمد، چنانکه ملاحظه میشود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع طبع کاترمر و مختصر الدّول همه صریحًا واضحًا حرف اوّل این کلمه‌را تاء مثنّاة فوقانیّه دارند، مسیو بلوشه در جامع ۱۵۸ این کلمه‌را نکودار با نون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نگودر در مغولی بمعنی «اوّلین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اوّل موچی بوده است بدین نام موسوم گردیده، مسیو هوارت در «روزنامهٔ آسیائی» سال ۱۹۱٤ ماه سپتامبر و اکتوبر ص ٤۵۹ این وجه تسمیه‌را تضعیف می‌نماید و تکودار بن هولاکو معروف بسلطان احمدرا که هفتم پسر هولاکو بود نه نخستین پسر او و در ضبط نام او هیچ جای شك نیست (رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ جهانگشای ص نب) برای نقض این وجه اشتقاق شاهد می‌آورد،
(Mr. Cl. Huart, *Journal asiatique*, Septembre—Octobre 1914, p. 459).

(۹) کذا فی آ هٓ، بٓ دٓ زٓ حٓ: موجی جٓ ندارد، — موچی که در جامع ۱۵٦، ۱۵۸ همه جا باسم موچی ییه مسطور است پسر اوّل جغتای بن چنگیز خان است،

(۱) آ: جیجکاں بیکی، بٓ: جنجکان بکی، زٓ: جنجکان بیکی، هٓ: جیجکان بیکی، دٓ: جنجکان بیکی، جٓ: جنجکان بیکی، حٓ: حکان تنکی، — چیچکان بیکی نام دختر دوّم چنگیز خان است که اورا بتورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات بشوهر داده بود، رجوع کنید بج ۲ ص ۲٤۲، و جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱— ۱۰۲، ۱۰۷—۱۰۸، و ج ۲ ص ۱۲۸، (۲) آ: بقاتمور، زٓ: بوقاتیمور، حٓ: بوقاتمور، بٓ: توقاتیمور، دٓ: توقاتیمور، جٓ: تغاتمور، جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱—۱۰٤ و طبع کاترمر ص ۲۹۰، ۳۱۰، ۳٤۰ هردو و همه جا: بوقاتیمور، و همچنین در مختصر الدّول لابن العبری ص ٤٦۰، — این بوقاتیمور پسر تورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش چیچکان بیکی دختر دوّم چنگیز خان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات بمدد هولاکو بایران زمین آمد و در سنهٔ ٦۵۸ در گذشت، رجوع نیز بجامع التّواریخ در مواضع مذکوره درحاشیهٔ قبل،

(۳) حٓ: اوبرات، بٓ: اوراب، زٓ: اوترات، دٓ ندارد،

(٤) آ جٓ هٓ ندارند،

یکهزار خانه ختائی[۱] منجنیقی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن‌را منفذ جمل می‌ساختند و تیرهای[۲] منجنیق باحکام پی[۳] و سریشم استوار کرده که چون از حضیض عزم اوج کند[٤] راجع نگردد[٥]، و در مقدّمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه تیعاب[٦] که میان قراقورم و بیش بالیغ است[۷] چندانك در طول و عرض ممرّ عساکر پادشاه جهان در حساب بود علفخوار[۸] و مرغزارها قوریغ[۹] کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ گردانید تا علفخوار خوار نگردد و مرغزاررا آزار نرسد، تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دوابّ و مواشی از رعی آن مقطوع گشت، و تمامت ممالك ترکستان تا خراسان و اقاصی روم و گرجستان گیاه حکم[۱۰] وَ لاَ تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ گرفت بجدّی که هرکس یك بَرْگ‌را از آن بَرْگ[۱۱] چهارپای می‌ساخت تَرْك چهار پای می‌بایست گرفت تا بحقیقت گیاه گناه[۱۲] گشت و از سبزی سیری حاصل شد، و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علفخوارها بمواضعی که نه[۱۳] ممرّ مواکب پادشاه باشد تحویل کنند[۱٤]، و تایجو[۱۵] و

(۱) کذا فی آ ب ج ه، ز: کوح (= کوچ)، د ح ندارند،
(۲) کذا فی آ ج د ه، ب: و سرها، ح: و سرهای، ز: وترهای،
(۳) کذا فی آ ب د ه منقّطاً بثلث، ج: پی، ز ندارد، (٤) کذا فی آ ج د، ب ه ز ح: کنند، (٥) ه: نکردند، (٦) کذا فی ا (? = تیغاب?)، ب د ز ح: سعات، ه: تبعات، ج: سعات، در جامع التّواریخ در این مورد نام این کوه‌را اصلا ندارد، دوسون d'Ohsson ج ۲ ص ۱۲۵ این کلمه‌را تنغات Toungat خوانده است، (۷) آ ج: میان بیش بالیغ و قراقورم است، (۸) ه: علفخوارها، د ندارد، (۹) کذا فی ب ه، آ: قوریع، ز: قوریغ، ح: فورنغ، ج: قروق، د: توضیح (کذا!)،
(۱۰) (۸) کذا فی ه ز، ب بخطّ جدید: صفت، باقی نسخ ندارند،
(۱۱) بمعنی آذوقه و خوراك است و منه برگ عیش (فرهنگ فولرس)،
(۱۲) کذا فی ج د ز، آ: کیاه کناه، ب: کناه کماه، ح: کناه کناه، ه: کیا کیا، (۱۳) ب ه «نه»را ندارند، (۱٤) آ: کند،
(۱۵) آ: تایحو، ز: تاںجو، ه: تاںچور، ب ح: ماںحو، ج: بانجو، د:

لشکرهای جورماغون(۱) بروم روند، و جهت علوفهٔ حشم و لشکر از تمامت ممالك فرمان شد تا هر سری یك تغار(۲) آرْد که صد من باشد و پنجاه من شراب که یك خیك(۳) بود مرتّب کنند(٤)، و امرا و اصحاب اطراف هرکه بودند بعلوفه سازی و ترتیب ترغو(٥) و نزل(٦) مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل(۷) می‌نهادند و امرای مغول و مسلمان(۸) مادیان گلّها می‌آوردند و نوبت بنوبت قیز می‌ساختند تا بامیری دیگر می‌رسانیدند، و آنجا که ممرّ پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند و بر رودها و جویها پل می‌بستند و در معابر کشتیها آماده می‌کردند، و از آوازهٔ حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست آنچ معاندان بودند از ترس باس و صولت او(۹) f.147a نمی‌غنودند و *آنچ ایل بودند(۱۰) از ترتیب لشکرها و آلات سلاح(۱۱) و علوفات نمی‌آسودند(۱۲)؛ چون پادشاه زادگان و نوینان معیّن شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و(۱۳) بر سبیل یزك کیدبوقا(۱٤)

باجو، جامع طابع کاترمر ص ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳٦ و غیرها همه جا: بایجو، رجوع کنید بحاشیهٔ کاترمر در اینخصوص ص ۱۲۲ حاشیهٔ ٥، مختصر الدّول ص ٤٦۲، ٤٦٦، ٤٦۷ نیز همه جا: بایجو،

(۱) کذا فی آ ہ زَ، جَ: جرماغون، بَ: حورماغون، دَ: حورباغون، حَ: حورباعون، (۲) کذا فی ستّ نسخ، آ: نغار، (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: خلك، حَ: خبك، (٤) آ: کند، (٥) کذا فی دَ، آ: ترعو، ہ زَ حَ: تزغو، بَ: نزغو، جَ ندارد، (٦) آ بَ: بدل، جَ ندارد، (۷) آ بَ: نرل، جَ: مرتب (کذا)، حَ ندارد، (۸) جَ ہ زَ حَ: مسلمانان، (۹) آ بَ ہ زَ «او»را ندارند، (۱۰) کذا فی زَ، بَ بخطّ جدید: آنچه موافقان بودند، باقی نسخ ندارند، (۱۱) ہَ: سلیح، (۱۲) دَ اینجا بطور عنوان دارد: ذکر حرکت او بممالك مذکوره، حَ بطور عنوان: ذکر حرکت باذشاه زاده بممالك مذکور، (۱۳) ہَ این واورا ندارد، (۱٤) کذا فی زَ، آ بَ: کمدبوقا، حَ: کمدبوقا بوین، جَ ہَ: کندبوقا، دَ: کندناقا، — رجوع بص ۷۳ ح ۹،

که منصب باورچی[۱] داشت روان گشت و بهار شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه از غنچهٔ زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوانِ ریاحین مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و تشنگی[۲] سیراب و گشاده عنان، گلها درفشان و سحاب دُر افشان، بلبلان بر خوانِ گلستان ثنا خوان، و پیران از استنشاق روایح و فوایح گلها باز نوجوان گشته بر رسم[۳] وداع ترتیبِ جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اریغ بوکا[۴] حاضر آمد و پادشاه زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت[۵] ببارگاه[۶] قراقرم چون ثریّا جمع شدند و هریك ازیشان بنوبت نوبت[۷] طوی می‌کردند و بر رقعهٔ تماشا قرعهٔ هوا[۸] می‌انداختند و جامها می‌نوشیدند و یك[۹] لون جامها[۱۰] می‌پوشیدند و در تضاعیف آن از[۱۱] کلّیّات امور اهمال نمی‌فرمودند، تا بعد از یك هفته که عزیمت انصراف باردوی خاصّ مقرّر شد پادشاه جهان‌دار بر حسب همّت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر[۱۲] و نقود و ثیاب بگستردند و از گلها[۱۳] و رمها[۱۴] مراکب و حمولات[۱۵] گزین[۱۶] گلها[۱۷] بکشیدند و هولاکو و

---

(۱) آ حَ: باورجی، — رجوع بص ۷۳ ح ۱۰، (۲) آ: بستکی و تشنکی (کذا)، بَ: بسکی و تشنکی، دَ هَ زَ: تشنکی و بستکی، حَ: تشنکی و بسکی، جَ: تشنکی، (۳) ج حَ: و بر رسم، (۴) کذا فی هَ زَ، آ بَ: اریغ بوکا، جَ: اریغ بوکای، جَ: اریع بوکا، دَ: اریغ نوکا، (۵) هَ افزوده: او، (۶) کذا فی هَ، حَ: در بارکاه، آ بَ جَ دَ زَ: بهارکاه، (۷) کذا فی آ بَ جَ دَ، حَ: نوبت بنوبت، هَ زَ: بنوبت، (۸) کذا فی ستّ نسخ، زَ ندارد، و القیاس: هوی، (۹) آ: بل، بَ زَ: بیك، دَ هَ ندارند، (۱۰) کذا متّصلاً فی جمیع النّسخ، (۱۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۱۲) آ: و جواهر، (۱۳) دَ: کلهها، (۱۴) دَ: رمهها، و لعلّ الصّواب: و رمهای (؟) (۱۵) زَ: خیولات، آ: مولات، — الحَمُولة الأبل وکلّ ما احتمل علیه الحیّ من بعیر و حمار او غیر ذلك (لسان)، (۱۶) حَ: کزین، (۱۷) کذا

خواتین و پسران اورا جدا جدا جهت هریك حصّهٔ بفرستاد که زمین از حمل آن گران‌بار بود و جهان از آن سبکسار، و امرا و نوینان‌را که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرّف فرمود(۱)، و روز شنبه دوّم ربیع الأوّل سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه بر مرکب عزّ و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید، و چون باردوی خاصّ نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال یکچندی توقّف فرمود چندانك نایرهٔ(۲) هوا تسکینی گرفت، و در آن مدّت پادشاه زادگان باسم وداع او می‌آمدند و نزلها می‌آورد و(۳) پادشاه زاده هولاکو هریك‌را بر قدر منزلت(٤) با مبرّات و صِلات باز می‌گردانید، تا بیست و چهارم(٥) شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایة بطالعی که سعادت(٦)را مَشْرِق(۷) بود از مرکز دولت اردوی(۸) خاصّ بر عزم سفر مبارك اقبال نمود ظفر در پیش طَرِّقُوا(۹) گویان و نصرت بر یمین و یسار پویان و فتح از عقب دوان، و جومغار(۱۰) اغول‌را(۱۱) که از راه

فی آ بَ جَ حَ، زَ: کلّها (با تشدید)، دَ: کله‌ها، ه ندارد، — مقصود ازین کلمه و اصلاً از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نشد،

(۱) آ بَ جَ زَ: فرمودند، (۲) آ: نابرهٔ، جَ: نایژهٔ، بَ دَ: نایزهٔ، حَ: بابرهٔ، (۳) آ این واورا ندارد، (٤) آ بَ ه حَ: و منزلت، (٥) ه: چهارم، بجای «بیست و چهارم»، (٦) جَ دَ: سعادات، (۷) جَ دَ حَ: مشرف، (۸) حَ: باردوی، — «اردوی خاص» فاعل «اقبال نمود» است، (۹) بَ جَ دَ: طرّقو (بدون الف)، (۱۰) کذا فی آ حَ، ه: جومقار، دَ: چومغار، بَ: حومعا، زَ: جون‌مفار، جَ: جون‌تمغا، جامع طبع کاترمر ۹۸: جومقور، و طبع بلوشه ٤۱۲: چومغور، — جومغار اغول پسر دوّم هولاکو است و مادرش کوبك خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالچی گورگان از دختر چنگیز خان چیچکان بیکی سابق الذّکر در وجود آمده بود و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین اورا با اردوهای خود در خدمت منکو قاآن گذاشت و در واقعهٔ مخالفت اریغ بوکا با قبلای قاآن وی جانب اریغ بوکارا گرفت و در حدود سنهٔ ٦٦۲ در گذشت (رجوع کنید بجامع طبع کاترمر ص ۹٦—۱۰۰، و طبع بلوشه ٤۱۲)، (۱۱) آ جَ دَ «را»را ندارند،

منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبهٔ تقدّم داشت][۱] قایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران[۲] بزرگتر ابقا[۳] و یشمت[۴]را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هرکجا[۵] بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می‌افتاد، و پادشاه آهسته آهسته می‌خرامید و پادشاه زادگان بلغای[۶] و توتار[۷] در مقدّمه می‌رفتند و دیگران[۸] از یمین و یسار می‌شتافتند، و در راه تابستان و زمستان بتدریج حرکت می‌کردند، چون بحدود المالیغ[۹] رسیدند خواتین[۱۰] الغ ایف[۱۱] و اورقینه[۱۲] خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند، چندانك رایات همایون ازآن حدود گذر فرمود صاحب[۱۳] اعظم مسعود بك و امرای ماوراء النّهر درخدمتش قیام نمودند، و تابستان شهور سنهٔ اثنتین[۱۴] f.147b و خمسین و ستمّایة در یایلاغ[۱۵] مقام ساختند، چندانك سورت حرارت

(۱) این جمله معنًی وجود آن لازم است ولی در هیچیك از نسخ ندارد،
(۲) آ ب ز افزوده‌اند: پسر، ج جمله‌را ندارد، (۳) ب: ابغا، ج جمله‌را ندارد، (۴) کذا فی آ د، ه: یشموت، ح: نشمت، ب: سمت، ز: کشمت، ج ندارد، (۵) ج د ه ز ح: افزوده‌اند: که،
(۶) آ ب: بلغای، د: بلغاء، ح: بلغا، (۷) کذا فی خمس نسخ، آ: توبار، ج: تونان، (۸) آ ب: و دیکر، ح جمله‌را ندارد،
(۹) آ: المالبغ، (۱۰) آ: خواتین، (۱۱) کذا فی ب ج د، ه ز ح: الغ انف، آ: الغ انف، — و این مورد یکی از شواهد صریحه است که الغ ایف اردوی جغتای بوده است چه اورقینه خاتون زن قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای بوده است، (۱۲) کذا فی ب ه ز، آ: اورقنه، ج: اورقیه، ح: اوقینه، د: اوقنه، (۱۳) آ ب د ح: و صاحب، (۱۴) ج د: اثنین، آ ب ج ح: اثنی، ه اعدادرا ندارد، (۱۵) کذا فی ه، آ ب: بایلاغ، د ز: بایلاغ، ح: ناىلاغ، ج: پای قلاع، جامع کاترمر ۱۴۸: در آن حدود یایلاقمیشی کردند،

آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایه‌را در مرغزار کان کل[۱] بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعودبك یك[۲] خیمهٔ نسیج[۳] که غشاء آن نمد سپید بود بر افراشت[۴] و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر بی مهر باشد برادر او سبتای[۵] اغول گذشته شد و خبر واقعهٔ برادر دیگرش از طرف بالا[۶] در رسید بدین دو واقعه سخت متأثّر گشت و غایت[۷] متفکّر، آن ماه که رمضان بود چون باخر کشید غرّهٔ ماه شوّال بر عادت سیورمیشی[۸] کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمّد بن معداب[۹] پیشتر از

(۱) کذا فی خمس نسخ (کانِ گُل؟)، ز: کان ِکلْ (مشکولاً)، ج: کات کل، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ «یك»را ندارند، (۳) کذا فی ج، آ ح: نسج، ب ز: نسیح، ه: فسیح، د ندارد، (۴) آ ب د: بر افراشتند، (۵) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بما سبق ص۳۵ س ٤ و ص۹۰ س١٤، جامع طبع نا تمام بلوشه ج ۲ ص ۳۰: سوبتای، و طبع کاترمر ص١٤٨: سوتای، مختصر الدّول ص ٤٦٢: سنتای (یعنی مثل ج ه)، ج ه: سنتای، ز: برسنای، ح: بوسای، ب: برسای، آ: برسنای، د ندارد، — ظاهرًا بعضی نسّاخ این عبارت جهانگشای در ص ۹۰ س ١٤ «برادر خردتر سبتای»را «برادر خرد ترسبتای» یا «برادر خود ترسبتای» خوانده یعنی «تر» ادات تفضیل‌را جزء نام سبتای فرض کرده و سپس همان غلطرا با تصحیفاتی که هیئت این کلمه مستعدّ آن است اینجا تکرار کرده‌اند، (٦) د: بلاد، (۷) ج ه ز ح: بغایت، د ندارد، (۸) آ: سیورمشی، د ح: سیورمشی، ز: سورمشی، ه: سپورامیشی، ب ج: سیورغامیشی، — سورمیشی بمغولی بمعنی شادی و سرور و نشاط است (قاموس پاوه دو کورتی)، (۹) کذا فی ب ز (؟)، ح: محمد بن مقداب، ه: محمد بن مقدار (= مقداد؟)، د: محمد بن اعراب، آ ج: محمدت معدلت، — تصحیح کلمهٔ دوّم یعنی «معداب» بهیچوجه میسّر نشد و در اینکه مقصود از «محمد بن معداب» مذکور در متن ملك شمس الدّین کرت (٦٤٣—٦٧٦) نخستین پادشاه از ملوك کرت هرات است ظاهرًا حرفی نیست چه جامع التّواریخ که عین این فصول‌را طابق النّعل بالنّعل و فقط با اندك تصرّفی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است فقرهٔ معادله با ما نحن فیه‌را چنین دارد: «و هم در آن مرحله ملك شمس الدّین کرت پیشتر از سایر

اقران و اکفا ببندگی خدمت استقبال تلقّی کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کش[1] عنان کش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند و[2] پیش‌کشها کردند و مدّت یکماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند[3]، در آن مدّت که از یایلاغ[4] مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت سفاین‌را بـا ملّاحان موقوف می‌کردند و از کشتی پل می‌بستند تا آن وقت که موکب[5] پادشاه برسید حشم بی زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باژی[6]را که از کشتیها در ممرّها می‌ستدند ببخشید و چون آن باژ[7] وضع شد بار از دل عبره

ملوك ایران بشرف استقبال استسعاد یافت و بانواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت» (طبع کاترمر ص ١٤٨)، و نام ملك شمس الدّین کرت گرچه محمّد است ولی نام پدر اورا که در جهانگشای معداب نوشته و بلا شك تصحیف است راقم سطور با فحص زیاد نتوانستم بدست بیاورم و مظانّی که بدانها رجوع شد از قبیل وصّاف و روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات لمعین الدّین الأسفزاری (نسخهٔ پاریس) و حبیب السّیر و تاریخ جهان آرا ولبّ التّواریخ هیچکدام نام پدر شمس الدّین کرت‌را بدست نمیدهند و اغلب گویند که وی دختر زادهٔ ملك رکن الدّین ابو بکر بن تاج الدّین عثمان مرغنی بود و بعد از فوت او در سنهٔ ٦٤٣ حکمرانی آن نواحی بدختر زادهٔ او شمس الدّین کرت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس الدّین کرت پسر بلا واسطهٔ رکن الدّین ابو بکر مذکور بود نـه دختر زادهٔ او ولی باز نام حقیقی رکن الدّین ابو بکررا مذکور نداشته‌اند،

(١) کذا فی بَ هَ زَ، باقی نسخ: کبس، (٢) آ بَ هَ این واورا ندارند، (٣) در بَ دَ حَ اینجا عنوانی دارد، حَ: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر، دَ: ذکر عبور پادشاه زادهٔ جهان، بَ: ذکر حرکت هلاکو بر معبر، هَ بقدر یك سطر بیاض دارد، آ جَ زَ عنوانی ندارند بدون بیاض، (٤) آ: یایلاع، جَ: یایلاق، زَ دَ: بایلاغ، حَ: نایلاغ، (٥) آ: مواکب، دَ: مرکب، (٦) جَ: باجی، هَ: باج باری، زَ: باری، حَ: ناری، (٧) آ: ناز، جَ: باج، هَ زَ حَ: بار، دَ ندارد،

رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بتماشا بر کنار رود طوفی[۱] می‌کرد خود شیران بسیار در آن بیشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نرکه[۲] بستند اسبان از هیبت[۳] شیران هراس می‌یافتند بر بُخْتیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزاررا شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمودرا افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می‌کند

مَنْ كَانَ يَصْطَادُ فِي رَكْضٍ ثَمَانِيَةً * مِنَ الضَّرَاغِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ[٤]

روز دیگر از آنجا کوچ کردند و بمرغزار[٥] شفورقان[٦] نزول کردند بر عزم آنك زیادت مقامی نیفتد خود[٧] روز عید اضحی برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز متواتر میغ از آن بقاع انقشاع نپذیرفت و آن زمستان دراز درکشید و برودت هوا و شدّت سرما بحدّی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثّلج[۸] گرفت و از شدّت برودت چهارپای بسیار تلف شد، [۹] و دو سه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقورم پدرم طاب ثراه نوشته بود[۱۰] حسب حال شد[۱۱]

وَ الرِّيحُ قَدْ ضَرَبَتْ مِنْ فَوْقِ هَامَتِنَا * خِيَامَ ثَلْجٍ بِلاَ حَبْلٍ[۱۲] وَ لاَ عَمَدِ
سِهَامُهَا نافِذَاتٌ عَنْ مَلاَبِسِنَا * نُفُوذَ سَهْمٍ لَقَدْ يَرْمِيهِ[۱۳] ذُو حَسَدِ

(۱) کذا فی دَ، آ: طوبی، باقی نسخ: طوافی، (۲) هَ: ترکه،
(۳) حَ: هیبب، آ بَ زَ: هیات، دَ: هرّای، (٤) من جملة ابیات لأبی سهل الزّوزنی یمدح بها السّلطان مسعود بن محمود الغزنوی و یصف قتله ثمانیة اسود فی یوم واحد، انظر تاریخ البیهقی طبع طهران ص ۱۲۲، (٥) کذا فی حَ، دَ: بمرغزار (بدون واو)، باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو)، (٦) هَ: شعورقان، آ دَ حَ: سغورقان، زَ: سقورقان، بَ: سعوقان، جَ: سنقوریان، جامع کاترمر ص ١٥٤: شبورقان، (۷) آ جَ: جون، دَ ندارد، (۸) آ: اللح، دَ: الشبح، (۹) از اینجا تا آخر ابیات اربعه از آ جَ دَ هَ ساقط است،
(۱۰) یعنی نوشته بودم، «بود» فقط در حَ، (۱۱) زَ ابیات آتیه‌را ندارد،
(۱۲) حَ: خیل، (۱۳) تصحیح قیاسی، حَ: برمه، بَ: رمه، — و انظر رکاکة استعمال «لقد»،



(To face p. 101) (Suppl. persan 1113, f. 174*b*)

جلوس هولاکو بر تخت در مرغزار شفورقان در خیمهٔ بزرگ هزار میخی که امیر ارغون باو پیشکش کرده بود

(نقل از نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التّواریخ در کتابخانهٔ ملّی پاریس)

وَ لَوْ تَعانَقَ ذَاتَ الخَالِ مُخْتَلِسٌ(۱) ۔ تَرَاهُمَا وَاحِدًا مِنْ شِدَّةِ البَرَدِ(۲)
وَ الرِّيقُ(۳) قَدْ كَانَ فِي الأَفْوَاهِ مُنْجَمِدًا ۔ لَوْلا حَرَارَةُ نَارِ(۴) الشَّوْقِ فِي الكَبِدِ

و امیر ارغون درین منزل خیمهٔ بزرگ از کرباس منقّش بنقشهای لطیف و با آن مجلس خانهٔ که ملایم آن بود از اوانی زر و نقره بنهاد(۵) و خدمات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا بحکم فرمان متوجّه حضرت منکو قاآن شد و(۶) پسر خود کرای(۷) ملك و احمد بیتکچی و محرّر این مقالات‌را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ملك خراسان و عراق نصب فرمود(۸)، و چون صبحِ نهارِ بهار از شب یلدای زمستان بدمید و سبزهٔ بهار(۹) و ازهار از لبان صحرای مرغزار(۱۰) بجوشید و ربیع رِباع آراست و دنیا دیبای هفت رنگ پوشید و بستان پستان میغ نوشید و این رباعی که در هنگام ربیعِ سنّ اتّفاق افتاده بود ملایم افتاد(۱۱)

چون کرد بهار جشن حسن(۱۲) آماده
بلبل ز خوشی گرفت راه ماده(۱۳) f.148a

(۱) تنقیط قیاسی، بَ: داب الحال محلس، حَ این بیت‌را ندارد،
(۲) یعنی البَرْد بسکون الرّاء، و الظّاهر انّ الرّاء حُرّکت لضرورة الشّعر و فیه ما فیه، (۳) بَ: و الریح، (۴) فقط در حَ،
(۵) آ جَ هَ زَ: بنهادند،
(۶) آ بَ جَ هَ زَ این واورا ندارند،
(۷) جَ: کرائی، دَ: کرا، حَ: کزای،
(۸) جَ اینجا بطور عنوان افزوده: ذکر حرکت هلاکو خان بر قصد قلاع ملاحده و قمع ایشان،
(۹) ظاهرًا بهار در اینجا بمعنی مطلق گل و شکوفه است (فرهنگ جهانگیری)،
(۱۰) کذا فی اربع نسخ، دَ: صحرا و مرغزار، بَ هَ: صحرا مرغزار،
(۱۱) زَ: ملایم وقت افتاد، حَ: در ان وقت ملایم حال و مناسب احوال افتاد،
(۱۲) آ بَ حَ: حشن حسن، جَ: حسن جشن، دَ: حسن حسن،
(۱۳) کذا فی بَ دَ زَ حَ، آ جَ: باده، هَ: امّاده (کذا)،

بر خیز[۱] طلوع[۲] شادیِ اهل تموز[۳]
در[۴] سایهٔ بید[۵] آفتاب ساده[۶]

و چهار پایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و إِقلاع[۷] قِلاع الحاد بعقد رایات[۸] و بنود و احتشاد جنود اشارت راندند[۹]، تمامت لشکرها که در آن حدود بودند از ترك و تازیك[۱۰] مستعدّ گشتند، و چون قصبهٔ تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع الأوّل بطالع مبارك مراکب فتح و ظفر بارگیر مراد ساخت، چون بحدود زاوه[۱۱] و خواف[۱۲] رسید عارض عارضهٔ سایه افکند کوکا ایلکای[۱۳] و کیدبوقا[۱۴] و امیران دیگررا نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند رنودِ آنجا مقاومتی کردند تا هفتم[۱۵] روز که لشکر بر حصار رفتند و بارهٔ آنرا با زمین یکسان کردند و تمامت مردان و زنان‌را بصحرا راندند و از ده ساله تیر

(۱) تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد، — آ: برحمر، جَ: برحمر، بَ دَ هَ زَ: بر خیز و، حَ: بر حنر و، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، (۲–۳) کذا فی آ(؟)، جَ: شاذی فصل تموز، بَ: شادی . . . (بیاض)، حَ (بیاض)، هَ: شادی از باده بکن، زَ: ده بشادی امروز، دَ: ساز و در کش باده، (۴) بَ: وز، (۵) آ: بید، دَ حَ: بید و، (۶) زَ: باده، جَ: ای ساده، (۷) ج: انقلاع، — إِقْلاع از باب إِفْعال بمعنی از بیخ بر کندن وقلع وقمع کردن در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و باین معنی فقط قَلْع مجرّدًا و إِقْتلاع از باب افتعال و تَقْلیع از باب تفعیل آمده است،

(۸) تصحیح قیاسی، جَ: ارباب، باقی نسخ: وارباب، (۹) جَ هَ: راند، (۱۰) زَ: تاجیك، (۱۱) جَ: هراة، دَ ندارد، (۱۲) حَ: خوف، (۱۳) کذا فی آ، بَ دَ حَ: کوکا ایلکا، هَ: کوکا و ایلکا، زَ: کوکا بُلْکا، جَ: موکای یلکای، جامع کاترمر ص ۱۷۸، ۱۹۰–۱۹۲، ۲۰۶، ۲۲۴ و غیرها همه جا: کوکا ایلکا، (۱۴) کذا فی بَ هَ زَ، آ حَ: کیدبوقا، جَ: کندبوقا، د: کندموقا، (۱۵) بَ باصلاح جدید: نصف، زَ: مقسم (کذا)

بالا(١) مگر زنانی‌را(٢) که جوان‌تر بودند نگذاشتند(٣) و از آنجا کامیاب و کامران با بندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و ربیع الآخر بحنح(٤) الفقرای طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمهٔ نسیج(٥) زدند و جنح(٦) الفقرا مجمع الأمرا گشت و آن خیمهٔ بود که پادشاه جهان منکو قاآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد از(٧) حکم فرمان اساتذهٔ کارخانهارا جمع کردند و مشاورت کرد تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمهٔ یکتو سازند دو رویه و استخراج(٨) نسج(٩) صنعت(١٠) آن(١١) نسخِ(١٢) صنعتِ(١٣) صُنّاعِ صَنْعا کردند(١٤) ٨

(١) آ: بالا(؟)، ه ز: سر بالا، ح: بسر بالا، د: بسر بالای تازیانه زنده نگذاشتند، ج: نیز تیر بلارا نشانه شد، ب باصلاح جدید اصل جمله‌را اینطور دارد: و از دو ساله تا صد ساله بیاسا رسانیدند،

(٢) ج د ه ز ح «را»را ندارند، (٣) کذا فی د ه، ج ز ح: بکذاشتند، ب: نکذاشتند، آ: نکذاسند، — مقصود گویا اینست که از ده ساله ببالا تمام مردم‌را کشتند مگر زنانی‌را که جوان‌تر بودند که زنده گذاشتند،

(٤) کذا فی آ ب د ز ح(؟)، ج: بحنح، ه جمله‌را ندارد، — ضبط این کلمه و مقصود از آن بهیچوجه معلوم نشد، در سطر بعد نیز تکرار شده است،

(٥) کذا فی ز، رجوع بص ٩٨ س ٣، آ ب ج: نسیح، ح: نسیج، د: نسج، ه ندارد، — نَسِیج بعربی جامهٔ حریر زر بافته است مخفّفِ نسیج الذّهب و الحریر، رجوع بقاموس دزی که مظانّ شواهد آنرا بدست میدهد، و برهان ظاهراً سهو کرده که آنرا فارسی دانسته و بجیم فارسی ضبط کرده، (٦) کذا فی آ ب ز(؟)، ج: جنح (یا) حبح، ه: جنح، د: بجنح، ح: بحنح،

(٧) آ: و از، (٨) کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّه: باستخراج،

(٩) کذا فی د، ه ز: نسیج، ب ح: نسیج، آ: نسج، ج ندارد،

(١٠) کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّه «و صِبْغت»، (١١) د ح «آن»را ندارند،

(١٢) کذا فی ز، ب ه: نسج، آ: نسح، ج: نسیج، د ح ندارند،

(١٣) کذا فی ب ز، ج: صیغت، باقی نسخ ندارند،

(١٤) د: کرده،

ظهر و بطن همه روی[1] و اندرون و بیرون آن از تطابق نقوش و الوان مانند ساده دلان متساوی، دندان مقراض‌را از قطع آن کُند کرده بودند قبّهٔ زر نگار و خیمهٔ آسمان کردار قرص خرشید از غیرت کُماجِ[2] آن بی خور[3] گشته و بدر منیر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مسرّات و شادمانی در صحن سینها نا محصور، عزم رحلت فرمود و بر سبیل استجمام[4] بباغ منصوریّه که بعد از اندراس و انطماس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده که از غایت نزهت غیرت جنان دنیا آمده[5] و انوری‌راست در حقّ آن بقعه

خه خه[6] ای صورت منصوریه[7] باغیّ و سرای[8]
یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

آن روز خواتین امیر ارغون و صاحب عزّ الدّین طاهر ترغو[9] داشتند و جشن کردند، روز دیگررا کوچ کردند و در مرغزار رادکان[10] نیز یکچندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیك از مرو

(١) یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی هردو روی آن از حیث نقوش و الوان یکی بود، (٢) آ ه: کاح، ز: کاخ، — کُماج کلیچهٔ خیمه است و آن چوب پهن مدوّری است میان سوراخ که سر ستون خیمه‌را بر آن فرو برند (برهان و بهار عجم)، (٣) ج: خوذ، د: نور، — خور بمعنی روشنی و ضیاء است، (٤) کذا فی ج ح، آ ب د ه: استحمام، ز: استجماع، رجوع بج ٢ ص ٢٥٤، (٥) بحذف فعل معطوف، یعنی «نزول نمود» یا «فرود آمد» و نحو آن، رجوع بمقدّمهٔ ج ٢ ص ٥ شمارهٔ ٦، (٦) ج: و یحك،
(٧) کذا فی ب ج ز (رجوع بسه سطر پیش: «باغ منصوریه»)، آ: منصوریه، د ه ح: منصور نه، (٨) ج د ه ح: باغی نه سرای، — این بیت سابقًا در ص ٣٤ مذکور شد، (٩) کذا فی ب ه، آ: ترعو، ج ز ح: تزغو، د: [illegible]غو، (١٠) کذا فی خمس نسخ و کذا ایضا فی جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ١٨٢، آ: زادکان، ج: رارکان،

و[۱] یازر[۲] و دهستان شراب چون آب می‌کشیدند و علوفات بی حساب نقل می‌کردند و منزل بمنزل می‌نهاد، و از آنجا کوچ بود[۳] تا بخبوشان[۴] رسیدند و آن قصبه‌ایست[۵] که از اوّل خروج لشکر مغول تا این سال معطّل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن یباب گشته و تمامت کاریزها بی آب شده چنانك بیرون[۶] دیوارهای مسجد جامع دیوار بره پای نبود، و پیشتر از آن از سکّان و رعایای آن رُبعی از آن قصبه‌را بیع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه بعمارت خرابیها مشاهده افتاد قضیّهٔ[۷] آن قصبه عرضه داشتم پادشاه آن سخن‌را اصغا فرمود و f.148b بتأسیس[۸] عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و خفض عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانك هرچ در عمارت آن صرف می‌شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نیفتد تمامت قنوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از قهستان[۹] دهاقین و مقنیّان آوردند و آنجا ساکن گردانید[۱۰] و کارخانها بنا فرمود[۱۰] و باغی اساس نهاد[۱۰] متّصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدّین آقا[۱۱] سه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدّت یکماه در حدود

(۱) بَ هَ این واورا ندارند، (۲) کذا فی آ بَ حَ، زَ: بازر، جَ دَ: بارز، هَ: نازر، (۳) کذا فی خمس نسخ، دَ: کرد، حَ ندارد، (٤) کذا فی هَ، آ: بخوشان، بَ بتصحیح جدید: بخبوشان، زَ: بخیوشان، جَ: بخوسان، حَ: بخوسان، دَ: بجنوشان، جامع کاترمر ۱۸۲: و بعد از آن بخبوشان آمدند که مغولان قوچان میگویند، (٥) آ بَ حَ: قصبهٔ است، (٦) یعنی: بجز، (۷) آ: قصیهٔ، بَ دَ هَ حَ: قصّهٔ، (۸) آ جَ: باساس، (۹) دَ: دهستان، (۱۰) فاعل این افعال «ارباب» سابق الذّکر است بقاعدهٔ معروف اِفْراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند، (۱۱) زَ: اغا، هَ: بیتکجی (بجای «آقا»)، — برای شرح حال اجمالی از این سیف الدّین رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۱ ص لَ ح ۲،

استو[١] توقّف نمود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در اثنـای آن رکن الدّین خور شاه برادر خود شهنشاه و کفـاة مملکت خودرا بفرستاد در اظهار ایلی و طواعیت و استظهار بمتابعت و مشایعتِ[٢] بندگی حضرت، چون آن سخنها بسمع همایون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود و ایلچیان نامزد[٣] تا نزدیك رکن الدّین روند و از کسان ایشان یکیرا نیز با ایلچیان روان کرد و باستحضار رکن الدّین و تخریب قلاع مبالغت فرمود، چون آن فرمان برکن الدّین رسید از روی جنون و جوانی[٤] جوابی مشحون بکذب و بهتان باز فرستاد، چون[٥] معلوم رای پادشاه شد که اورا بخت بر گشته است و بمدارا و رفق تدارك کار او متعذّر از خرقان[٦] عزیمت غزا[٧] بجانب او بامضا رسانیـد،

ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحده[٨]

چون * از تردّد و[٩] اختلاف سفرا و ایلچیان[١٠] رکن الدّین‌را هیچ تنبیه[١١] حاصل نشد و بمجرّد آنك در دفع مطلوب پادشاه قلعهٔ پنج[١٢]

(١) ج: استون، ز ندارد، رجوع بج ٢ ص ١٢٢، (٢) د: مسابعت، ب: مبابعت، آ: مابعت، ج: مایعت، ز ح ندارند، (٣) کذا فی آ، باقی نسخ افزوده‌اند: کرد، (٤) آ ج ه ح «و جوانی»را ندارند، (٥) آ ج: و چون، (٦) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ج ه، آ: حرقاں، ز: حرقان، ح: حوقان، د جمله‌را ندارد، (٧) آ ح: عزا، ز: عزّ ان، ج د ندارند، (٨) کذا فی آ، سایر نسخ این عنوان‌را ندارند، ب بیاض بجای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض، ج این عنوان‌را پیش ازین در ص ١٠١ س ٨ داشت کما مرّ، (٩) کذا فی ب ج ز، ه: تردد، آ: از ورود، د: از ورد و (کذا)، ح: از ورد (کذا)، (١٠) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج ز، ح: سفرای املجیان، ه: سفرا ایلچیان، آ: سفر از املحیاں، د ندارد، (١١) ب: تنبیهی، آ: سه (= تنبّه)، ولعلّه انسب، ه ندارد، (١٢) کذا فی ه، آ ج د با تنقیط ناقص، ز: نبح تاه، ح: بهنج، ب

معدودرا که ذخیرهٔ نداشت و زیادت حصانتی[۱] خالی کرد و از قلاع دیگر دروازهـا بر کند[۲] سر دیوار پایـدار[۳] پنداشت[٤] مگر بمکـر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور توانـد کرد هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ از مرحلهٔ خرقان[۵] منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعدّ گشت و بلشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت وشکرده[٦] شدند، میمنه بوقا تیمور[۷] و کوکا ایلکای[۸] از راه مازندران، و میسره تکودر[۹] اغول و کیدبوقا[۱۰] از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه زادگان بلغای[۱۱] و توتار[۱۲] و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که

بؤس‌را نوش دانند و بأس‌را پاس ندارند

برفتند و روی جهان تیره گشت * ز سهراب گردون همی[۱۳] خیره گشت

حرکت کرد[۱٤]، و در مقدّمه ایلچیان‌را دیگر بـار بفرستاد که عزیمت

باصلاح جدید: چند،

(۱) جَ افزوده: نه، و هو مفهوم من المعنی، زَ: و آنرا زیادت حصانتی نبود، (۲) بَ (بخطّ جدید) زَ افزوده‌اند: و، — جملهٔ «سر دیوار پایدار» جملهٔ حالیّه است، (۳) بَ باصلاح جدید: و سر دیوارها بینداخت، (٤) آ حَ: نداست، جَ: نداشت، — بَ دَ زَ حَ افزوده‌اند: که، (۵) آ: حرقان، حَ: حوقان، دَ: حرفان، (٦) کذا فی ستّ نسخ، زَ: متوجه، (۷) کذا فی دَ زَ، هَ: بوقا تمور، آ: بوقا تمور، بَ: بوقه تمور، جَ: تغاتمور، حَ: بوقف بنوذ (کذا!)، (۸) کذا فی آ، بَ دَ: کوکا ایلکا، حَ: کوکا الملکا، هَ: کوکا و ایلکا، زَ: کوکا اندکا، جَ: موکابلکا، (۹) کذا واضحًا فی آ بالتّاء المثنّاة الفوقیّة، حَ: تکودار (نیز با تاء مثنّاة فوقیّه)، هَ: تکوتار (با دو تاء مثنّاة فوقیّه)، جَ دَ زَ: نکودار (با نون)، بَ: نکودار، (۱۰) کذا فی آ بَ دَ، حَ: کدبوقا، جَ هَ زَ: کندبوقا، (۱۱) کذا فی آ جَ هَ، زَ حَ: بلغا، دَ: بلغاء، بَ: بلغاء، (۱۲) کذا واضحًا فی هَ زَ حَ با دو تاء مثنّاة فوقیّه، آ بَ: توبار، دَ: توبار، جَ: بوقا، (۱۳) جَ: سپهر اندر ان لشکرش، (۱٤) یعنی در قلب، فقرهٔ معاد لهٔ جامع کاترمر ص ۱۹۲: و هولاکو خان در قلب که آنرا مغول قول گویند با یك تومان بهادر نامدار،

رکن‌الدین و نیّت نهضت بامضا پیوست هر چند ما مضی[1] جرایم او بمعاذیر اجوف و بهانهای معتلّ مضاعف گشته است اگر باز قلب[2] صحیح کند و بخدمتِ استقبال قیام نماید درس مضی ما مضی بر جرایم او خوانیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او گماریم و در روی ملتمسات او[3] بدندانِ[4] اِسْعاف[5] گاریم، چون چتر فلك سرای[6] پادشاهزادهٔ جهانگشای بفیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان‌را باز فرستادند[7] و f.149a ایشان بتخریب فصیل و[8] دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت ایشان وزیر مزوّر و مدبّرِ مُدْبِر کیقباد با انواع تزویرات و مکاید بیامد و[9] بتخریب[10] قلاع و رباع تقبّل نمود و التماس کرد که رکن الدّین‌را[11] از بیرون آمدن[12] تا مدّت یك سال و[13] سه قلعهٔ الموت و لمسر[14] و لال[15]‌را که خانهٔ قدیم است از باز پرداختن مسلّم ماند باقی قلعها تسلیم می‌کند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدیم رساند[18] و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه[19] و محتشم قلاع قهستان

(۱) بَ باصلاح جدید: ماضی، و لعلّه انسب بالمقام، جَ: ما مضاء، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: نیّت، (۳) «او» فقط در حَ، (٤) کذا فی دَ، حَ: ىدىدان، آ زَ: بربدان، بَ: بریدان، هَ: بدیدار، جَ جمله‌را ندارد، (٥) دَ: اشعاف، زَ: استفاف، آ: اسفات، جَ جمله‌را ندارد، — گاریدن اوّل از گماشتن است و گاریدن دوّم از گاریدن بمعنی تبسّم نمودن، رجوع بج ۲ ص یز و ۲۹، (٦) کذا فی آ بَ، باقی نسخ: سای، (۷) فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ایلچیانِ هولاکورا باز پس فرستادند و خود بتخریب قلاع مشغول شدند، (۸) آ زَ این واورا ندارند، (۹) آ جَ دَ این واورا ندارند، (۱۰) بَ بتصحیح جدید: تخریب، (۱۱) آ بَ «را»را ندارند، (۱۲) زَ افزوده: و، (۱۳) واو فقط در بَ (بتصحیح جدید) هَ، (١٤) هَ: کمسر، زَ: طمر، بَ ندارد، (۱٥) زَ: الان، بَ ندارد، (١٦) هَ زَ: میرساند، — فقرهٔ معادلهٔ جامع کاترمر ۱۹۸: و التماس کرده تا خروج خور شاه‌را یکسالی امهال فرمایند و الموت و لمبسر که خانهٔ قدیم است از تخریب مسلّم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و بهر چه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد، (۱۷) جَ هَ: کرده کوه، دَ جمله‌را ندارد،

بیندگی آیند، بدین عشوه و غرور می‌پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویرْ وزیرْ مُبْرَمِ تقدیررا زیــر و زبر کنــد، چون مواکب پادشاه بجدّ قصران[۱] رسید قلعهٔ شاهدیز[۲]را که بر ممرّ افتــاده بود بکیدبوقا[۳] در حصار گرفتند و لشکرهــا بر مدار آن بداشتند بیک دو روز آن حصن‌را قهرًا و قسرًا بگشادند و دو سهٔ دیگررا که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگرباره ایلچیان روان کرد و بالزام استنزال او فرمان رسانید، باز بر اندیشهٔ تعویق و تسویف[۴] و انتظار وقوع ثلوج خریف بــا معاذیر ایلچیان‌را بــاز گردانید و از احاطت لشکر بقلاع و محاربت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسررا بفرستم و سیصد نفر مردرا بر سبیل حشر با او روان کند[۵] و تمامت قلعها خراب، ملتمس اورا پادشــاه مبذول فرمود و در عبّاسابــاد[۶] ریّ بانتظار[۷] آن مقام[۸] کرد و لشکرها که[۹] بمحاصرهٔ قلاع مشغول بودنــد بر انگیختند[۱۰]، و بمیعادی[۱۱] که معیّن کرده بود کودکی هفت هشت[۱۲]

(۱) بَ حَ: وصران، (۲) کذا فی آ بَ، جَ هَ: شاه‌دز، دَ: شاهدین، حَ: شاهدس، زَ: شاهدته، (۳) کذا فی زَ، آ بَ: بکیدبوقا، حَ: بکدبوقا، جَ هَ: کندبوقا، دَ: بــه کیدبوقا فرمود تــا، — گویا مقصود از بکیدبوقا «بتوسّط کیدبوقا» و «بدستیاری کیدبوقا» و نحو آن است و این استعمال غریبی است برای باء، جامــع کاترمــر ص ۲۰۲ اصلاً کلمهٔ «بکیدبوقا»را ندارد: «شاه‌دزرا که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و بدو روز بکشادند»،

(۴) آ: تسوبق، جَ هَ: تسویق، بَ: تشویق، دَ: تمونق، حَ ندارد،

(۵) جَ دَ هَ: کنم، — رجوع بج ۲ ص ۵ شمارهٔ ۷، (۶) هَ: عباس آباد،

(۷) کذا فی هَ، باقی نسخ: انتظار، (۸) آ جَ ندارند، (۹) آ «که»را ندارد، حَ جمله‌را ندارد، (۱۰) گویا مقصود این باشد که بحکم هولاکو لشکرهارا از محاصرهٔ قلاع باز پس خواندند تاببینند ملاحده بقول خود وفا میکنند یا نه، در جامع فقرهٔ معادلهٔ این عبارت‌را ندارد، (۱۱) کذا فی زَ، بَ بتصحیح جدید: و در میعادی، آ بَ هَ: و میعادی، دَ حَ جمله‌را ندارند،

(۱۲) دَ: هفت (بجای هفت هشت)،

ساله‌را که این پسر منست بفرستاد و جمعی‌را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق تفرّس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست[1] و در اثباتِ* اِبْنِیّتِ آن کودك بِثَبْتٍ بیّنت حاجت[2]، از شهنشاه و ارکان او که در مقدّمه فرستاده بود تفتیش کرد جماعتی که بظلمات الحاد درون ایشان مغشوش بود نگفتند[3] امّا پادشاه بحدس و ذکا بدانست که حال چیست و خودرا از آن ناشناخت فرمود و آن کودك‌را بعزّت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عبّاساباد کوچ کرد و ببیسکله دز[4] نزول فرمود، و رکن الدّین

(۱) بعقیدهٔ جامع التّواریخ (کاترمر ۲۰۴) وی حقیقة پسر واقعی رکن الدّین بوده و دروغ و تقلّبی در کار نبوده است: «پسری هفت هشت ساله‌را که از سرّیّتی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنهٔ اربع و خمسین بفرستاد»،

(۲) کذا فی بَ، و کذا ایضا فی آ دَ حَ با تنقیط ناقص، هَ: آن کودك آنیت بنیت بنیب حاجت، زَ: این است که آن کوذك ثبتت نیست حاجب، جَ: بیّنت (کذا فقط)، (۳) کذا فی دَ زَ حَ، یعنی حقیقت‌را نگفتند، هَ: بکفتند، آ: بکنند، جَ: بکفتنند، بَ بتصحیح جدید: کفتند که پسر اوست،

(٤) تصحیح قیاسی مشکوك، آ: ببیسکله دز، جَ حَ: بسکله در، هَ: به پیست (= به بیست) کله (بدون «دز»)، زَ: سب کله در، بَ بتصحیح جدید: بپشکل دره، دَ جمله‌را ندارد، جامع طبع کاترمر ص ۲۰۶: از بسکله (بدون «دز»)، طبع ناتمام بلوشه ج ۲ ص ٤١: از بیشکله (بدون «دز»)، با نسخه بدلهای: بشکله، بسکله، شیکله، مختصر الدّول ص ٤٦٣: بیشکام (بدون «دز»)، با نسخه بدل: بنسکله، — مؤیّد اینکه حرف اوّل این کلمه (بعد از باء حرف جرّ) باء موحّده است یکی نسخ بَ هَ است و دیگر جامع طبع بلوشه و مختصر الدّول، و حرف دوّم آن باقوی احتمالات یاء مثناة تحتیّه است بقرینهٔ صریح آ در اینجا و در صفحهٔ آتیه و هَ در موضعین و جامع طبع بلوشه و مختصر الدّول، و حرف سوّم بنا بر اغلب نسخ سین مهمله است، و «دز» با زاء معجمه صریح آ است در موضعین — امّا تصحیح جدید بَ «پشکل دره» اگرچه خیلی محتمل الصّحّة است چه پشکل دره بتصریح صاحب نزهة القلوب ص ٦٧ «ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل پاره دیه باشد الخ» یعنی تقریبًا موقع آن در همان جائی است که محلّ گفتگوی ماست ولی بواسطهٔ جدّت تصحیح بَ و مخالفت آن با سایر نسخ قدیه جرأت نکردم متن‌را

در استرداد برادر* و وزیر و دیگران[۱] روز بروز تشفّع می‌نمود و آن جماعت چون قُرَناء سوء[۲] بودند[۳] رکن الدّین‌را از سداد ابلی در تیه ضلالت می‌انداختند، چون پسر مزوّر با نزدیك پدر مُدْبِر رسید برادر دیگر شیرانشاه[۴]را با سیصد نفر مرد بر سبیل حَشَر بر میعادی که نهاده بود که بعد از باز گردانیدن این ملعون پسر دروغینه[۵] بفرستند بفرستاد بر امید آنك مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر قرارْ التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استعفا[۶] از خروج بنفس خویش چندانك فصل زمستان ببهار کشد و خوف و هراس از اندرون او دور شود[۷]، پادشاه برادر او شهنشاه[۸]را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت نرسد قلعها محکم کند و کاررا[۹] مستعدّ شود، چون ایلچی باز رسید همان[۱۰] عذر خائیه[۱۱] آورد دانست که در سر او شرّست و در عقیدت او مکیدتْ عزیمت استیصال او مصمّم فرمود و بلشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هرکس از نرکهٔ[۱۲] خود بر موازاة روان شدند[۱۳] و پادشاه f.149b در دهم شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایة از بیسکله دز[۱۴] روان شد و

بطبق بَ تصحیح کنم،

(۱) از آ ساقط است، (۲) تصحیح قیاسی، دَ: قرباء سو، زَ: از قرباء سو، هَ: قربا سو، بَ: وربا سوی، آ: قربا سوی، حَ: قسرنای سو، جَ: فرناس (کذا)، (۳) کذا فی جَ دَ، باقی نسخ افزوده‌اند: و، (۴) کذا فی جَ هَ زَ، آ: شیرانشاه، بَ حَ: سرانشاه، دَ: سیرانشاه، جامع کاترمر ۲۰۴: شروانشاه، (۵) «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون»، (۶) دَ هَ حَ: استغنا، جَ: استغفار، (۷) بَ بخطّ جدید افزوده: میکرد، و آن ازفحوی مفهوم است، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲ ص ه شمارهٔ ٦، (۸) جَ ندارد، (۹) جَ زَ: کارزاررا، (۱۰) زَ: وهمان، (۱۱) بَ: خایه، حَ: جایه، (۱۲) هَ: ترکهٔ، حَ جمله‌را ندارد، (۱۳) کذا فی آ هَ، باقی نسخ: شوند، (۱۴) تصحیح قیاسی مشکوك، رجوع بص ۱۱۰ ح ٤، — آ: بیسکله دز، جَ حَ: سسکله (بدون «دز»)، هَ: پست (= بیست) کله (بدون «دز»)، زَ: سس کله

در مقدّمه فرمود تا آن ملاعین متجنّده و کفاة اورا که در جمالاباد[1] قزوین موقوف کرده بودند در خفیه بدوزخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مَثَلی شد که هرکس‌را بکشند گویند بجمالاباد[2] فرستادند، و ایلچیان بممالك رفتند تا جهت علوفهٔ حشم تغارهای[3] آرْد[4] و چهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نقل علوفها از طرف ارمن تا یزد[5] و از ولایت اکراد تا جرجان[6] بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هرکس که باشد از وضیع تا شریف و از ترك تا تازیك باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هژدهم این ماه چتر فلك سرای[7] بر سر قلّهٔ[8] که مقابل میمون‌دز است از طرف شمال باز گشادند و روز دیگر[9] بر جوانب و مدار بر سبیل نظّاره و مطالعهٔ جنگ گاهها طواف فرمود، و چون[10] آن قلعهٔ[11] بود که گوئی ابو العلا[12] از آن اخبار می‌کند

(بدون «دز»)، بَ بتصحیح جدید: پشکل دره، دَ ندارد،

(۱) هَ زَ حَ: جمال آباد، جَ: حماباذ، (۲) زَ حَ: بجمال آباد، جَ: بحماباذ، (۳) آ: نعارهای، باقی نسخ: تغارها، (٤) کذا فی آ هَ، سایر نسخ معنی عبارت‌را نفهمیده‌اند، دَ زَ: آوردند، حَ: اوند (کذا)، بَ بتصحیح جدید: آرند، جَ ندارد، (٥) کذا فی بَ هَ زَ، آ: ارمن تا نزد، جَ حَ: ارمن تا برد، دَ: ارمن، (٦) کذا فی بَ دَ هَ زَ، آ: اکراد تا جرجان، جَ: الراد تا کرکان، حَ: اکراد تا جوجان، (۷) کذا فی آ، جَ هَ و در حاشیهٔ آ: سای، باقی نسخ: آسای، رجوع بص ۱۰۸ س ٥ (۸) کذا فی دَ هَ، باقی نسخ: قلعهٔ، در اواخر ورق ۱۵۰b در عین همین مورد آ جَ دَ هَ: قلّهٔ، بَ زَ حَ قلعهٔ، — شکّی نیست که فقط قلّه صواب است و قلعه سهو نسّاخ است،

(۹) آ بَ جَ دَ حَ افزوده‌اند: چون (۱۰) دَ حَ ندارند، (۱۱) هَ افزوده: بسیار مستحکم و رفیع البناء رزین البنیان، (۱۲) کذا فی ستّ نسخ، جَ افزوده: معرّی، كَ افزوده: گنجه، — اگر مقصود ابو العلاء معرّی معروف است (چنانکه مقتضای جَ است) در سقط الزّند و لزومیّاتِ او این دو بیت موجود نیست شاید از اشعار دیگرِ او باشد، ومحتمل است که مقصود ابو العلاء گنجهٔ شاعر معروف

فَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى[1] شَمَارِيخَهَا الْعُلَى * وَ لَا الطَّيْرُ حَتَّى نَسْرُهَا وَ عُقَابُهَا
وَ لَا طَمِعَتْ فِيهَا اَمَانِيُّ طَالِبٍ * وَ لَا تَبْحَثْ اِلَّا النُّجُومَ كِلَابُهَا

پادشاه با پادشاه زادگان و نوینان و ارکان ملك در محاصرهٔ قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و علوفه متعذّر و علف نه میسّر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا بمراجعت مایل بودند، از اقربا بوقا تیمور[2] و از ارکان امیر سیف الدّین که رکن اقوی بود و از امرا کیدبوقا[3] و طایر[4] بر محاصره سخن محصور کردند * و چون آن سخن گوئی[5] از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بر آن رأی مقصور فرمود و باستعداد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرمود و رکن الدّین * چون آن دید[6] بابلی در آمد و از بلندی بشیب[7]، و اگر نه آن بودی ولایات[8] مملکت بکلّی در سر نقل[9] تغار و[10] مأکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن الدّین در فتح نامهٔ که بذیل این ذکرست مثبت شد تکرار آن تثنیه[11] خواهد بود در آن باب هم بدین قدر اختصار می‌افتد،

فارسی زبان باشد (چنانکه مقتضای لَ است)، یا ابو العلاء اسدی از معاصرین صاحب ابن عبّاد (یتیمة ج ۳ ص ۵۲، ۱۶۰)، یا ابو العَلاء ثابت قُطْنَة از شعرای عهد امویّه (اغانی ج ۱۳ ص ۴۹—۶۴)، و این احتمال اخیر بعید است،

(۱) تصحیح قیاسی، جَ: الادنی، باقی نسخ: الاوی، (۲) کذا فی زَ، آ: بوقاتمور، هَ: بوقاتمور، دَ: بوقه تیمور، حَ: بوقه تمور، بَ: بوقه تمور، جَ: تغاتمور، — رجوع کنید بص ۹۲ ح ۲، (۳) کذا فی آ دَ هَ، بَ: کدبوقا، حَ: کیدبوقا، جَ: کندبوقا، زَ: کیا بوغا، (٤) کذا فی آ بَ هَ حَ، زَ: طاىر، دَ: طایر بهادر، جَ: طایر بهاذر، (٥) کذا فی بَ هَ حَ، زَ: و چون آن سخن کوئی که، آ: چون سخن اشان‌را که کوئی، جَ: چون سخن ایشان که کوئی، دَ: و این سخن کوئی، (٦) کذا فی حَ، دَ: چون حال بر آنجمله دید، هَ: نیز، آ بَ جَ زَ ندارند، (۷) کذا فی جَ، بَ: بشیب، آ: نسیب، هَ: نبشیب، حَ: نشیب، دَ: بزیر، زَ: بست کشت، (۸) آ: ولایت، (۹) آ جَ ندارند، (۱۰) بَ دَ این واورا ندارند، (۱۱) کذا فی هَ، آ دَ زَ با تنقیط ناقص، حَ: بهینه، جَ: ثبت، بَ بتصحیح جدید: بیمزه،

نسخهٔ فتح نامهٔ الموت(۱)

الحمد لله الذّی صَدَقَ وعدَه و نصر عبدَه و اعزّ جندَه و هزم الأحزابَ وحدَه و الصّلوة و السّلام علی النّبیِّ الذّی لانبیّ بعدَه، از آنگاه باز که سابقهٔ حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالك ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامکار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادتْ سَرْوری از عالمِ غیب بظهور میآورده و در مشارق و مغاربْ فتوحی که(۲) نفحات آن مشامّ خلایق‌را معطّر گردانیدست چنانك ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور منابر مذکورْ طراز کسوت احوال هریك میگردانیده تا اکنون که(۳) بسیط f.150a روی زمین بعدل شامل و عقل کاملِ خان خانان مادّهٔ نعمت امن و امان فرمان‌ده زمین و زمان بر داشتهٔ صنع(٤) قدرت رحمان منکو(۵) قاآن متحلّی(٦) شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نَصَفت و معدلت متجلّی(۷) گشته چنین فتحی مبین که عنوانِ اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا است و باری جلّ جلاله و عمّ نواله بواسطهٔ حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فر و شاه(۸) داد گستر

آنك دین تیغ او قوی دارد * فرّ و آیین خسروی دارد

هولاکو که براق همّت عالیش فرق ثریّـا بسایـد(۹) و برق(۱۰) عزیمت مصمّمش روی ثری بساید(۱۱) میسّر گردانید و عَقْد آنرا برای گره‌گشای

(۱) کذا فی آ، جَ: ذکر فتح نامهٔ کی در ان روز اثبات افتاذ [در] کشاذن قلاع ملاحده و نزول رکن الدّین خورشاه بن علاء الدین، بَ دَ حَ: و النّسخة هذه، زَ: موضع دیکر، هَ ندارد، (۲) آ «که»را ندارد، (۳) آ جَ «که»را ندارند، (٤) هَ ندارد، جَ: صنع و، (۵) هَ: مونك کا، (٦) آ: محلی، د: متجلی، (۷) آ: محلی، بَ: متحلی، (۸) دَ حَ: شهریار، جَ: خان، (۹) دَ: ساید، حَ: ناند، (۱۰) جَ: بر، آ: بر، (۱۱) کذا فی بَ دَ زَ حَ، جَ: ببسایذ، آ: بستاند، هَ ندارد، — ظاهرًا یکی از این دو

او مخلّ نه بسمع کس رسیده[1] و نه برأی العین مشاهده افتاده، و بدالّت[2] آنك قال الله تعالی اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ کمینه بندهٔ دولت روز افزون[3] عطا مَلِك بن محمّد الجوینی المستوفی میخواهد که این بشارت بدور و نزدیكِ اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحّد رسانیدست در دهد که

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْكَانِ * صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِيَ البُنْيَانِ
وَ هَوَی لِلرَّدَی ذَوُو[4] النَّقْضِ وَ الْبَغْيِ وَ اَهْلُ الضَّلَالِ وَ الطُّغْيَانِ

از تفاصیل آن احوال که بر چهرهٔ احوال[5] باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیّت آن تقریر می دهد و سطری در قید تحریر می‌کشد و بمسامع خاصّ و عامّ و کبار و کرام از مبدأ[6] مشرق تا منتهای شام اَسْمَعَهَا اللهُ بِالبِشَارَاتِ[7] میرساند که تا همای چتر فلك سرای[8] پادشاه جهانگشای هولاکو[9] سایهٔ همایون برین دیار انداخته است و ذَبَاتِ[10] اَعْلامِ نصرتْ اِعْلام درین بِقاع و رِباع افراخته شده

«بساید» بمعنی تماسّ نمودن است و دیگری بمعنی سَحْق و زیر پا خُرْد کردن،

(۱) «نه بسمع کس رسیده الخ» خبر «چنین فتحی» است در چند سطر پیش،

(۲) کذا فی جَ مشدّدًا، آَ دَ حَ بدون تشدید، بَ هَ زَ: بدلالت،

(۳) آَ «روز افزون»را ندارد، (٤) تصحیح قیاسی، آَ بَ هَ حَ: دوی، جَ: ذو، زَ: دون، دَ بیت دوّم‌را ندارد، (٥) جَ: امل، زَ: روزکار، — احوال اوّل جمع حال و احوال دوّم جمع حَوْل است بمعنی سال و سنه، و نظیر این عبارت سابق در ص ۳۲ س ٤ گذشت، (٦) حَ: مبتدای، و لعلّه انسب،

(۷) کذا فی ستّ نسخ، هَ: بِالثّارات، — در کتب لغت معتبره اَسْمَعَ از باب اِفْعال متعدّیًا بالباء الجارّة الی المفعول الثّانی بنظر نرسید بل اَسْمَعَ بهر دو مفعول هم مفعول اوّل (یعنی سامع) وهم مفعول ثانی (یعنی کلام مسموع) متعدّی بنفس است لا غیر، (۸) کذا فی آَ، بَ جَ دَ هَ زَ و حاشیهٔ آَ: سای، حَ: اسای، رجوع بص ۱۰۸ س ٥ و ص ۱۱۲ س ۹، (۹) جَ افزوده: خان، (۱۰) کذا فی جَ زَ (بدون حرکات)، رجوع بج ۲ ص ۹٥ س ١٦، باقی نسخ بدون نقاط یا با تنقیط ناقص،

بر تتبّع سنّت الهیّت[1] که وَ مَـا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً رسل بجانب رکن الدّین[2] بشیرًا و نذیرًا تأمیلاً و تحذیرًا متواتر و متوالی فرمود تا مگر بمدارات و مجاملت پیش آیـد و انقیـاد و طواعیت‌را از تصاریف زمان شادمان[3] سازد، چون هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف[4] صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانف میفرستاد رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآت[5] ماهیّت اشیاست[6] و عقل‌را کیمیا بـر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدّین‌را که با قَرْن الثَّور سَرُو میسائید[7] و از غایت رفعتْ کمر[8] آن با جوزا دست در کمر میزد[9] و با ایوان کیوان مسامات مینمود[10] بمردانی که در نقار[11] و جدال اختران قاطع انـد آفتاب اگر بمقارنهٔ ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابلهٔ تیر[12] آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت ایشان‌را

---

(۱) جَ: الهی، (۲) جَ افزوده: خورشاه، زَ افزوده: خواررمشاه (کذا)،

(۳) کذا فی خمس نسخ، آ: سادمان، هَ: سایبان، — شادمان چنانکه در پنج نسخهٔ قدیمی دارد مقصود از آن درست معلوم نشد، و از سیاق عبارت و نیز بقرینهٔ نسخهٔ هَ چنین بنظر میآید که شادمان در مورد ما نحن فیه بمعنی سایبان و پناهگاه و نحو آن باید باشد و در فرهنگها چنین معنی برای شادمان مذکور نیست فلیحرّر،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ، لا «طرق» کما یمکن ان یتوهّم، (٥) فقط در هَ،

(٦) کذا فی آ جَ هَ زَ، بَ: ماهیت اساست، دَ: ماهیت‌را سماست، حَ: ماهیت‌را ساست (= سناست؟)، (۷) تصحیح قیاسی، شش نسخه: میساید، هَ: میرساند، (۸) تصحیح قیاسی، بَ زَ: مکو، آ: بکر (کذا)، حَ: تکر، جَ: ملو، دَ هَ ندارند، (۹) کذا فی ستّ نسخ، بَ بتصحیح جدید: میزند، (۱۰) کذا فی ستّ نسخ، بَ بتصحیح جدید: مینماید. (۱۱) کذا فی بَ جَ هَ، آ: نفار، حَ: نقار، دَ زَ: نبار، — در ج ۱ ص ۸۰ س ۱۱ و ص ۹۸ س ۱٦ «نفار» با فاء باید به «نقار» با قاف تصحیح شود، (۱۲) کذا فی هَ، بَ دَ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، آ: سر، جَ: شیران،

که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند اوج[1] جلال اورا حضیض مذلّت و درجهٔ شرف[2]را حدّ هبوط کند و خانهٔ موروث اورا که از * غِرَّتْ عِزَّتِ[3] خود در آن میدانست یعنی میمون‌دزرا وبال او سازد، بتلقین بخت و اقبال در منتصف شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایه ایلچیان‌را بامرا[4] و نوینان که بر دَوْرِ قلاع از دُور مانند کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هرکس از مرکز خود بر f.150b محاذات در حرکت آید، و سقنجاق[5] نوین و تمغا[6]را با لشکری از ابنای تُرْك تَرْك خواب و قرار گرفته و بَرْگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل یَزَك در مقدّمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارك قدم و رای و شهنشاه مؤیّد بتأیید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یأجوج و مأجوج در موج آن ناچیز میشد[7]، جناحین آن مشحون بجوانان جنگ جویان[8] که در شبان تیره بگزارْدِ سنانِ[9] نیزه سِماكرا لقمهٔ سمك دریا سازند و سرطان‌را سمكِ[10] اسدِ سما کنند،

القَائِلِينَ إِذَا هُمْ بِالقَنَا خَرَجُوا * مِنْ غَمْرَةِ المَوْتِ فِي حَوْمَاتِهَا عُودُوا[11]

---

(۱) آ: روح، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّ الأنسب: شرف اورا،
(۳) کذا فی ه (بدون حرکات)، آ ب د با تنقیط ناقص یا فاسد، ج: در عزّت غیرت، ح: از سر غیرت، ز: تین عزّت (بدون «از»)، (٤) کذا فی ح، باقی نسخ: با امرا، (٥) آ: سفنحاق، ه: سقونجاق، ب: سفنحاو، ز: سنفجاق، ج: سنجاق، ح: سوبحاق، د: سولحاق، — رجوع بحواشی آخر کتاب، (٦) کذا فی ج ه، آ: تمعا، ب ز ح: بمعا، د: تغا،
(۷) آ: شد، (۸) مثالی از مطابقهٔ صفت با موصوف در جمع، و این در فارسی غیر متعارف است، (۹) کذا فی ب ج ز (ولی ب: و نیزه)، ه: بکذارد سنان نیزه، ح: بکردار سنان نیره، د: بکرزو سنان نیزه، آ: بسنان نیره، — ج ۱ ص ٦۳ س ٤: «بگزاردِ سنان نیزه در شبان تیره»، (۱۰) کذا فی خمس نسخ، ج: اشك (کذا)، ح: طعمهٔ، و هو انسب معنًی،
(۱۱) لعمرو القَنَا من شعراء الخوارج من جملة ابیات، انظر الحماسة ج ۲ ص ۱۰۸، — ج ه این بیت‌را ندارند،

تیر اندازانی که سهم خدنگ هریك قوس‌را وبال تیر کند[۱] و ابنای زین و رخش[۲]را بنات نعش گرداند، و قلب‌را بمردان کار دیده و حلو و مرّ روزگار چشیده روز مصاف‌را شب زفاف پندارند حُدُود بِیض[۳]را با خُدُود[۴] بِیض[۵] مضاف[۶] کنند زخمِ رِماح‌را[۷] لَثْمِ مِلاح[۸] شناسند مزیّن گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انحدار و زفانهٔ آتش در انصعاد[۹] بر آب[۱۰] چون باد روان شد و سم[۱۱] اسبان خاك در چشمِ زمان می‌کردند[۱۲]، و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانهٔ راه پیش آمد جوانان جویای نام[۱۳] در حال آنرا بتیر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست که کَبْشِ نَطّاح در تنور بلا قُرْبان[۱۴] خواهد شد و کیشِ حسنِ صَبّاح بی قُرْبان[۱۵]، و چون[۱۶] آن روز

(۱) وبال تیر (عطارد) در دو برج قوس و حوت است (شرح بیست باب)،
(۱–۲) کذا فی جَ زَ، آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص، هَ: اسارس درخش،
(۳) کذا فی زَ (بیض)، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، — جَ «را»را ندارد،
(۴) تنقیط قیاسی، جمیع نسخ: حدود، — دَ «با»را ندارد، (۵) تنقیط قیاسی، حَ: سص، جَ دَ: سنن، آ بَ: سفی، هَ زَ: سقن، — حدود بیض یعنی دمهای شمشیرها و تیزیهای آنها، و خدود بیض یعنی چهرهٔ زنان سفید اندام،
(۶) کذا فی جَ دَ حَ، باقی نسخ: مصاف، (۷) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص، دَ: رمح رماح‌را، (۸) کذا فی دَ هَ حَ، زَ: کثم ملاح، آ جَ: رماح الثم ملاح، بَ: رماح الثمر ملاح، — جِ ۱ ص ۶۳ س ۵: «زخم رماح لثم ملاح شناسند»، (۹) کذا فی خمس نسخ، حَ: انصعاد، هَ: انعصار، — اِنْصِعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و در این معنی صعود یا اِصْعاد یا تصعید یا اصلاً ارتفاع استعمال کنند، (۱۰) برآب یعنی فورًا و با شتاب و سریعًا، رجوع بمقدّمهٔ جِ ۲ ص زَ، (۱۱) کذا فی آ دَ حَ، بَ (بتصحیح جدید) جَ هَ: بسم، زَ: از سم، (۱۲) از قبیل ارجاع ضمیر جمع بمفرد بتوهّم معنی جمعیّت است، رجوع بمقدّمهٔ جِ ۲ ص دَ شمارهٔ ۴، — دَ: میکرد،
(۱۳) کذا فی جَ هَ زَ، آ بَ: حویا نام، حَ: جویان نام، دَ ندارد،
(۱۴) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: فربان، حَ: قرمان، دَ: بریان، (۱۵) کذا فی بَ دَ زَ هَ، آ حَ: قربان، جَ: فرمان، — مراد از قربانِ دوّم مقرّبان و خواصّ پادشاه است یا مصدر قَرُبَ است بمعنی قُرْب و تقرّب (لسان)، یعنی مذهب حسن

در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و[1] قلاع آن ناحیت‌را چون اله نشین[2] و منصوریّه[3] و چند قلعهٔ دیگررا که بود بلشکرهای کرمان و یزد[4] محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که مُعَوَّل بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگررا که نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزاره چم[5] که چون زلف دلبران خم در خم بود بلك مانندهٔ صراط قیامت باریك و[6] راه دوزخ تاریك، اَقْدام‌را[7] در آن استقرار ممکن نه اِقْدام چگونه باشد، و عُقُولِ وُعُول[8] نه بآسانی اصناف انسانی چه توانند، خَطْوَت[9] در سَهْلِ آن نه سهل در حَزْنِ آن جز حُزْن چه دست؟

صبّاح بدون مقرّبین و خواصّ یا بدون قُرْب و تقرّب خواهد شد و غرض مصنّف توریه است در استعمال لفظ کیش و قربان و ارادهٔ معنی بعید آنها چه این دو کلمه هرگاه معاً استعمال شوند اغلب کیش بمعنی تیر دان و قربان بمعنی کاندان است کما مرّ فی ص ٤٦ ح ۹، (١٦) کذا فی جمیع النّسخ، جواب این «چون» چیست؟، رجوع کنید بص ۱۲۱ ح ۹،

(١) کذا فی ستّ نسخ، ه واورا ندارد، — بنا بر ه جملهٔ «قلاع آن ناحیت‌را الخ» جواب «چون» مذکور در حاشیهٔ قبل خواهد بود، (٢) کذا فی د، ز: آلُه نشین، ج: الّه نشین، آ ح: اله نشن، ب: اله نسن، ه: آله پسین، (٣) ب ح: منصوریه، (٤) کذا فی ه، ح: کرمان و برد، ب: کران و برد، آ: کران و مرد، ج: کران و مردان، د جمله‌را ندارد،
(٥) کذا فی ب (هزار جم)، ه: هزاره چم، ج د ز ح: هزارخم، آ: هزارحم،
(٦) ب بخطّ جدید افزوده: چون، د واورا ندارد، (٧) آ ح «را»را ندارند، ز: اقلام‌را، د این کلمه‌را ندارد، (٨) کذا فی آ ب د ه، ز: عقول وغول، ح: وعول راعول، ج: عقول (بدون «وعول»)، — عُقُول بمعنی بالارفتن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقَلَ الوَعْلُ ای امتنع فی الجبل العالی یَعْقِلُ عُقُولاً و عَقَلَ الظَّبْیُ یَعْقِلُ عُقُولاً صعّد و امتنع (لسان)، و وُعُول جمع وَعْل است بمعنی گوزن، (٩) کذا فی ه، آ ج د ز: خطوب، ب: حطوب، ح: خطوط،

دهد، احتیاز[۱] فرمود، و از راه غِنا[۲] رنج[۳] و عَنا[٤] اختیار نمود و زبان روزگار آواز بر آورده که

گوش بخود دار ازآنك جان جهانیست
بسته در آن یك عزیز جان که تو داری

تا روز دیگر مواکب و کتائب و عساکر و مَقانِب[٥] بپای قلعه رسیدند و ظُهْر[٦]

آن چتر که آسمان فرودست ویست * ابریست که آفتاب در سایهٔ اوست

بر سر قلّهٔ[۷] که بـر مقابلهٔ قلعه[۸] است بـاز گشادنـد، و از جانب اسپیدار[۹] که یمین[۱۰] بود بوقا تیمور[۱۱] و کوکا ایلکای[۱۲] بـا لشکرهائی همه پیچ[۱۳] و کین، از راههائی که همه چون عهد بد گوهران تُنْد و تاب[١٤]

(۱) تنقیط قیاسی، جَ: اجتیار، آ: احتیار، دَ هَ زَ حَ: اختیار، بَ: اختمار،
(۲) کذا فی زَ آ دَ هَ حَ: عنا، جَ: وعنا، بَ: وعما، (۳) کذا فی بَ، آ: و رنج، هَ زَ: بر رنج، حَ: بر رنج، دَ: برنج، جَ ندارد،
(٤) کذا فی خمس نسخ، هَ: وعنا، جَ ندارد، (٥) تنقیط قیاسی، آ بَ هَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: مغایب، حَ: معانت، دَ ندارد، — مَقَانِب جمع مِقْنَب است بر وزن مِنْبَر بمعنی دستهٔ از سواران (لسان)،
(٦) کذا فی آ دَ، بَ: طهر، باقی نسخ ندارند، (۷) کذا فی آ جَ دَ هَ، بَ زَ حَ: قلعهٔ، رجوع بص ۱۱۲ س ۹، (۸) یعنی قلعهٔ میمون دز، رجوع بص ۱۱۲ س ۱۰، (۹) آ جَ: اسیدار، هَ زَ: اسپیدار، بَ: اسندار، دَ: استبدار، حَ: استبداد، — رجوع بج ۲ ص ۱۱۵، (۱۰) کذا فی بَ، هَ حَ: بین، جَ دَ زَ: عین، آ: عن، (۱۱) کذا فی دَ زَ، هَ: بوقاتمور، آ: نقایمور، بَ: بوقا تمور، حَ: بوقا تمور، جَ: تغانتمور، (۱۲) کذا فی آ هَ، دَ: کوکا ایلکا، زَ: کوکا ایلگا، حَ: کوکا الملکا، بَ: کوکا ایلکاں، جَ: موکا بلکای، (۱۳) هَ: بیح، زَ: در بیح، باقی نسخ: سح، — تنقیط قیاسی،
(١٤) کذا فی جَ زَ، آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، هَ: بند او تاب، — تند بمعنی بلند و بمعنی بلندی و سرکوه است و تاب بمعنی پیچ و پیچیدگی است (فرهنگ فولرس و غیره)،

بود [و](۱) ملتوی(۲) قِلال آن بُر(۳) شِعاب(٤)، و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای(٥) و تونار(٦) با عددی بسیار جمله طالب ثار، و از ورای ایشان کیدبوقا(۷) نوین با گروهی چون کوه آهنین * در رسیدند(۸)، چون(۹) از فوج فوج(۱۰) رجال اودیه(۱۱) و جبال(۱۲) در موج آمد و(۱۳) کوههائی که سر بلندی می‌کردند و سنگ ه

(۱) در هیچیك از نسخ این واورا ندارد ولی معنیً و برای سلاست عبارت گویا لازم است، (۲) کذا فی ستّ نسخ، حَ: ملوی، — محتمل است مُلْتوِی بصیغهٔ اسم فاعل باشد باضافهٔ بقِلال از قبیل آخْلاق ثیاب یا بدون اضافه و بر هردو تقدیر یعنی قِلالِ مُلْتوِی یعنی قلّه‌های در هم پیچیده، و محتمل است نیز مُلْتوَی (= مُلْتوایِ) قِلال خوانده شود بصیغهٔ اسم مکان یعنی پیچ گاه و محلّ پیچ و خم قلّه‌ها منتهی بشیوهٔ نسخ قدیمه علامت اضافت‌را در کتابت ظاهر نکرده است مثل عروهٔ وثقی توکّل، (رجوع بمقدّمهٔ ج ۲ ص کج س ١٤—۱۷)، (۳) هذا هو الظّاهر، و فی جمیع النّسخ: بر، — در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موحّده و باء فارسی نمیگذارده‌اند و نسخ جدیده نیز گویا چون معنی این عبارت پیچیده‌را درست نفهمیده‌اند همانطور «بر» با باء موحّده‌را عیناً نقل کرده‌اند بخیال اینکه مقصود «بَرْ» بمعنی عَلَی است، (٤) شِعاب جمع شِعْب بکسر شین است بمعنی راه کوهی و تنگهٔ بین دو کوه یا جمع شُعْبَة است بمعنی شکاف در کوه (کتب لغت)،

(٥) کذا فی جَ هَ زَ، بَ دَ: بلغاء، آ: بلغای، حَ: بلقای،

(٦) کذا فی زَ، آ: توبار، بَ: بوبار، دَ توبار، هَ: تومار، جَ: بوقار، حَ: بومان، (۷) کذا فی هَ زَ، آ بَ: کدبوقا، حَ: لدبوقا، جَ: کدبوقا، دَ: کدتوقا، (۸) فقط در زَ،

(۹) کذا فی خمس نسخ، جَ ندارد، هَ: که (بجای «چون»)، — بر حسب معنی بهتر نبودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست ولی مثل این میماند که مصنّف «چون»را گاهگاه بمعنی «باری» و «خلاصه» و «الغرض» و «فی الجمله» و نحو ذلك استعمال میکند یعنی برای تکیهٔ کلام و برای تأکید مضمون جملهٔ آتیه نه شرطیّه که اقتضای شرط و جواب کند فلیحرّر،

(۱۰) کذا بالتّکرار فی بَ دَ زَ حَ (بَ حَ با تنقیط ناقص)، هَ: موج فوج، آ جَ: فوج (بدون تکرار)، (۱۱) بَ حَ: اودیه، آ: بادیه،

(۱۲) کذا فی هَ، آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: جبل، زَ: حال،

(۱۳) حَ این واورا ندارد،

f.151a دلی پیشه داشتند از وطآت[1] خیول و جِمال شکسته گردن و پای مال گشت و از هَزِیزِ[2] هَدِیرِ[3] شتران[4] و بانگ نای و کوس گوش[5] زمانه کر می‌شد و از صهیل اسبان و بریق[6] سِنان[7] دلها[8] و چشمهای مخالفان کور وَكَانَ وَعْدُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ، و چون[9] در یك روز چندین لشکر بی عدّ[10] و مَر بـر مدار قلعهٔ مذکور و شهرستان الحاد و فجور نَرْکهٔ[11] که بَرَکهٔ[12] آن[13] بَرْکِه و رِمه شامل شد بهم پیوست و آن قلعهٔ بود که هنگام استیلا و استعلاء کار[14] آن طایفه پدرش علاء الدّین بحکم آنك يَـا هَامَانُ ٱبْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ بکُفات و ارکان اشارت کرده بود تا مدّت دوازده سال قِلال و تِلال

(۱) کذا فی بَ هَ زَ (بدون مدّ)، دَ: وطایت، آ: وطایف، جَ: وظایف، حَ: وظات، (۲) تصحیح قیاسی مشکوك(؟)، هَ: هزیر، بَ بتصحیح جدید: هریر، حَ: هربر، آ زَ: هوبر، جَ: هوبر، دَ ندارد، — هزیز بمعنی آواز غرّش رعد است، و هریر بمهملتین که در بَ دارد مناسبتی با مقام ندارد چه هریر بمعنی نالهٔ نرم سگ است و آن صدائی است آهسته‌تر از نُباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرّش است، (۳) تصحیح قیاسی مشکوك(؟)، آ: هربر، هَ: هزبر، جَ: هیر، زَ: هزبر، بَ بتصحیح جدید: هزیران، حَ: سر، د اصل جمله‌را ندارد، — هَدِیر بمعنی نعرهٔ شتر است، (۴) تصحیح قیاسی مشکوك (؟)، زَ: سربان، حَ: سیرتان، جَ: شتربانان، بَ بتصحیح جدید: و غرّش شتران، هَ: مشربان، آ: شتر، دَ جمله‌را ندارد، — و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته‌انـد چنانکه در سطر سابق گفت: «از وطآت خیول و جمال الخ»، (۵) آ ندارد، (٦) کذا فی دَ زَ، آ بَ دَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: برتو، حَ: رمان، (۷) کذا فی جَ هَ، بَ دَ زَ: اسنان، آ: اسان، حَ: اسبان، — آسْنَان در جمع سِنَان چنانکه مقتضای بَ دَ زَ است در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و جمع سِنان آسنَّه است لاغیر،

(۸) کذا فی جمیع النّسخ، (۹) جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چیست، رجوع بص ۱۲۱ ح ۹، (۱۰) آ جَ هَ: عدد، (۱۱) کذا فی آ بَ هَ، جَ زَ حَ: برکه، دَ: ترکهٔ، — «نرکه» مفعول «بهم پیوست» است، (۱۲) کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ هَ: نرکه، حَ ندارد، (۱۳) آ حَ «آن»را ندارند، (۱۴) آ ندارد،

ان جبال‌را مطالعه می‌کردند تا آن کوه سر افرازرا که با عیّوق راز می‌گفت اختیار کردند * و بر قلّهٔ آن که چشمهٔ[۱] آب در دهان و دو سهٔ دیگر بر کمرگاه داشت قلعهٔ میمون‌دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارهارا بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بمقدار یك فرسنگ * جوئی چون جوی ارزیز[۲] بر کشیدند و آب در اندرون آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوانرا از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسّر نه، و بدین سبب در خیال آنك جبال آنرا که بر یکدیگر مُلْتَوِی بود عُقاب در عِقاب آن نکول می کرد و نخچیر در پایهٔ آن عدول می‌جست از غایتِ رفعتِ آن مکانِ عَلِیٍّ[۳] سخنٍ[٤] [عَلِیٍّ][٥] یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیْلُ وَلَا یَرْقَی اِلَیَّ الطَّیْرُ بر خود می‌بست[٦] ابنای آدم چگونه بدان تعدّی یابند و بمحاصرهٔ آن تصدّی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عددْ مانند مار بر مدار قلعه

(۱) کذا فی خمس نسخ، آ: و بر قلهٔ که جشمهٔ ان حشمهٔ، زَ: و بر قله ان قلعه جشمهٔ، (۲) کذا فی بَ دَ هَ، آ: جوبی حون جوی ارزیز، زَ: جوبی جون جوی ارزین، جَ: جوی از زیر، حَ: جو جو ارزیر، (۳) تلمیح است ظاهرًا بآیهٔ وَ رَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا، (٤) تنقیط قیاسی، ا بَ دَ حَ: سحن، جَ هَ: سِجْن، زَ: سُخِیٍّ، (٥) کلمهٔ علیّ از جمیع نسخ ساقط است ولی از طرفی چون عبارت عربی بعد فقره‌ایست از ابتداء خطبهٔ شِقْشِقِیَّهٔ معروف علیّ علیه السّلام که اینطور شروع میشود: «اَمَا وَ اللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ اَبِی قُحَافَةَ وَ اِنَّهُ لَیَعْلَمُ اَنَّ مَحَلِّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَی یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیْلُ وَ لَا یَرْقَی اِلَیَّ الطَّیْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَ طَوَیْتُ عَنْهَا کَشْحًا الخ» (شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید ج ۱ ص ۵۰)، و از طرف دیگر چون مکرّر درین فتح‌نامه دیده شده است که بواسطهٔ ولع مفرط مصنّف باستعمال الفاظ متجانسهٔ متشابهه نسّاخ بخیال اینکه یکی از کلمتین متجانستین مکرّر است آنرا انداخته اند من تقریبًا قطع دارم که اصل عبارت همین طور بوده است که تصحیح شده است و نسّاخ «علیّ» دوّم‌را بتصوّر اینکه زیادی است حذف کرده‌اند، (٦) فاعل این فعل «جبال» سابق الذّکر است،

هفت نو[1] بستند[2] و بر سنگ خاره سبك چاره[3] مقام ساختند و پنجه‌وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندانك نظر می‌انداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین‌را آسمانی می‌پنداشتند پر ز ستاره[4]، و جهانی پر از شمشیر و کتاره[5]، پیدا نبود میان و کناره، از غایت حیف هریك‌را ازیشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام سور، قَالُوا هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ، و پادشاه حاذق[6] بساز آنك بقوّت[7] و اقتدار واثق بود میخواست تا بی آنك لشکررا تحمّل رنجی باید کرد بأحسن الوجوه ایشان‌را در دام کشد بإعلامِ وصولِ أعلام[8] ایلچی نزدیك رکن الدّین فرستاد و بر قرارْ استمالت جانب او و قومش فرمود که[9] اگر تا این غایت از کثرت وسواسِ جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل سبب[10] صِغَرِ سنّ از نعاس[11] غفلت نـه منتبهْ پیش از آنك شدّت وطأتِ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ بقوم مورچه آسای بی نظر و رای رسد اگر بر حسب وقت حکمِ آیتِ اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ با أُخْرُجُوا مِنْ أَمَاكِنِكُمْ بدل کند و وصیّت صبّاحی عَلَيْكُمْ بِالْقِلَاعِ‌را با[12] عَلَيْكُمْ

(۱) کذا فی خمس نسخ، حَ: نو، هَ ندارد، (۲) کذا فی دَ هَ، حَ: نسمد، آ: نشستند، بَ بتنقیط جدید: نشتند (کذا) جَ: نشسته‌اند، زَ: بایستادند، (۳) فقط در حَ (سبك جاره)، (٤) کذا فی دَ حَ، بَ: ساره، آ هَ زَ: سیّاره، جَ ندارد، (٥) کذا فی جَ دَ هَ زَ، آ: کماره، بَ: کناره، حَ: کنار، (٦) کذا فی جَ هَ، بَ دَ زَ: حادق، حَ: حارق، آ: صادق، (۷) کذا فی بَ (بتصحیح جدید) هَ حَ، جَ زَ: بوقت، آ: بوفت، دَ جمله‌را ندارد، — واو بعد فقط در بَ است بتصحیح جدید،
(۸) کذا فی بَ هَ حَ، باقی نسخ ندارند، (۹) آ حَ «که»را ندارند،
(۱۰) بَ (بتصحیح جدید) جَ زَ: بسبب، دَ هَ ندارند، (۱۱) جَ: از نفاس، آ: ارتعاس، حَ: ارتعاش، دَ جمله‌را ندارد، (۱۲) کذا فی حَ، بَ بخطّ جدید: به، باقی نسخ ندارند (نه «با» و نه «به»را)،

بِالاِنْقِلَاعِ[۱] عَنْهَا معکوسْ و از قلعه بشیب آید[۲] و سبب[۳] تدابیرِ جمعی مدابیر[٤] و دروغ بی فروغ ایشان خودرا در مهلکه بنگذارد و از ورطات بلیّات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد مواعیدْ که در اِبْقای او با قوم و اهل رفتست بر قرارست بلك در مزید، و همّت عالیهٔ ما * در حالات و عِلاّتْ[٥] لذّت عفو و اِغْضارا مُرید، از قلعه جواب فرستاد و گفتا[٦] چنانك گویند گفتار نه در سوراخ است و نداند که تا خبر یابد تا چیز شده باشد یعنی رکن الدّین غایب است و مارا بی اذن و اجازت او خروجرا[۷] امکان نه، چون ایلچی باز f.151b گشت روز دیگررا چون از[۸] پستان شبْ شیرِ تباشیرِ صبح بدوشید[۹] و جهان از نعرهٔ مردان رعد آواز و شیران[۱۰] بجوشید پادشاه از راه یسار عزم ذروهٔ اعلی کرد و مطالعهٔ مداخل و مخارج و مشاهدهٔ مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشانِ جمشیدِ فلك تیغهای درفشان از نیامِ افق بر کشیدند و سپاهِ سیاهِ شام‌را هزیمت داد بصبوحی چنگِ جنگ[۱۱]

---

(۱) کذا فی زَ، دَ: بلانقلاع، آ بَ جَ هَ: و الانقلاع، حَ: و لاانقلاع،

(۲) بَ: آید، آ دَ: آمد، (۳) بَ (باصلاح جدید) هَ زَ حَ: بسبب،

(٤) جمع مَدْبُور بمعنی بدبخت و بخت برگشته، این کلمه فصیح نیست و در کتب لغت مشهوره مذکور نه ولی در قاموس دزی مسطور است، (٥) کذا فی آ هَ زَ حَ، جَ: در حالات و علامات، دَ: در حالات، بَ باصلاح جدید: در حالت غلبه، — و قولهم علی عِلاّتِهِ ای علی کلّ حال و قال زهیر اِنَّ البَخیلَ مَلُومٌ حیثُ کَانَ وَ لٰکِنَّ الجَوَادَ عَلَی عِلاّتِهِ هَرِمُ (لسان)، (٦) کذا فی آ دَ حَ، جَ: و کفت، زَ هَ: و کفتار، بَ باصلاح جدید: و کفتار، -- سوء تألیف و اضطرابی که در عبارت است مخفی نیست، (۷) کذا فی آ بَ زَ حَ، جَ دَ هَ: خروج (بدون «را»)، و لعلّه انسب، (۸) بَ «از»را ندارد، (۹) جَ: بدوشیدند، — بدوشید اینجا ظاهرًا بمعنی لازم استعمال شده است یعنی شیر بیرون آمد و باین معنی گویا در فرهنگها مسطور نیست فلیحرّر، (۱۰) آ: شیران، — بَ بخطّ جدید افزوده: رزم ساز، (۱۱) کذا فی دَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

ساختند[۱] و بر آهنگِ هَتْكِ[۲] پردهٔ مخالفـانِ بی نوا حربِ منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی‌را که از سالهای دراز و مدّتهای مدید باز بآب تربیت[۳] ترشیح[٤] کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلات منجنیق تراشیدند،

أُعَلِّمُهُ الرِّمَايَـةَ كُلَّ يَوْمٍ * فَلَمَّا ٱسْتَدَّ[٥] سَاعِدُهُ رَمَانِي[٦]

و در آن روزها زور آوران‌را بر هر آماجی[۷] گروهی بداشتند تا تیرها[۸] و ستونهای منجنیق‌را بسر قلّه[۹] با چندان ثقل نقل می‌کردند، روز دیگر که نهنبن[۱۰] شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معـدهٔ شام بر کشید پادشاه فرمود تا کوکبهٔ خاصّ[۱۱] او عزم ذروهٔ[۱۲] بالا کردند[۱۳] و منزل خاصّ[۱۱]را قلّهٔ[۱٤] اعلی ساختند،

---

(۱) یعنی نواختند و ساز زدند، (۲) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: هنك، حَ: هلك، دَ ندارد، (۳) کذا فی زَ، بَ: تربیت، باقی نسخ ندارند، (٤) کذا فی جَ زَ، هَ حَ: ترشح، بَ دَ: ترشیح، آ: برسح، — رَشَّحَ الغَيْثُ النَّباتَ رَبَّاهُ (لسان)، (٥) کذا فی جَ و هو الصّواب، باقی نسخ: اشتدّ، دَ این بیت‌را ندارد، (٦) لمَعْن بن اوس او لمالك بن فهم الأزدی او لعقیل بن عُلَّفَة علی اختلاف فی قائلهٔ، انظر اللّسان فی س د د،
(۷) آماج در اینجا بمعنی یك جزء از بیست و چهار جزء فرسخ است (فرهنگ جهانگیری)،
(۸) کذا فی خمس نسخ، آ: نیرها، بَ: تبرها، (۹) کذا فی آ دَ هَ زَ، بَ جَ حَ: قلعه، (۱۰) تنقیط قیاسی، حَ: بهس، آ: بهمیں، بَ زَ: نهمین، دَ: نهن، جَ: بهمن، هَ: مهین، — نُهُنْبَن سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد (جهانگیری)، و هیئت «بهمں» که در نسخ آ بَ زَ محفوظ است شاید میرساند که نهمبن بمیم بجای نونِ اوّل نیز در این کلمه آمده است ولی در فرهنگها یافت نشد، (۱۱) کذا فی جمیع النّسخ بتکرار «خاصّ» با این قرب مسافت، (۱۲) آ جَ ندارند،
(۱۳) کذا فی جمیع النّسخ بصیغة الجمع،
(۱٤) کذا فی آ دَ هَ زَ، بَ جَ: قلعه، حَ: دروه،

عَلَوْنـا دوشنًا بِاَشَـدَّ مِنـهُ ٭ وَ اَثْبَتَ عِنْدَ مُشْتَجَرِ الرِّمَاحِ[۱]
بِجَيْشٍ جَاشَ بِالفُرْسَانِ حَتَّى ٭ ظَنَنْتَ البَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحِ[۲]

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت[۳]را ساز کرده بودنـد و بروج قلعهٔ فلك آسای‌را بعلوج قوم سپرده مقابلت[٤] آغاز نهادند و تیرهای[٥] مجانیق‌را بر افراختند و در میانـهٔ شوّال[٦] سبك سنگ[٧] اندازی بر ساختند،

رسن ببستی و گستـاخ می‌کنی بازی
خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

و ازین جانب نیز شُبّان[۸] بزخم تیرِ سِنان آسای موی می‌شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی‌تافتند، تیرهائی‌را که از[۹] اجل سهی[۱۰] بود و از ضربت ملك الموت زخمی بر آن مدایر[۱۱] پرّان کردند و مانند تگرگ از مناخل[۱۲] غمام روان،

(۱) دوشنًا فی المصراع الاوّل کذا هو فی شرح المنینی علی التّاریخ الیمینی ج ۱ ص ۲۰٦ فی شرح هذا البیت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحرکات ولا تعیین الموضع)، ولم اعثر علی هذه الکلمة فی معجم البلدان و لا فی معجم ما استعجم للبکری ولا فی غیرهما، و فی یتیمة الدّهر ج ۱ ص ۲۹ : جوشنا، — آ : دوسنا، ب : دوسما، د : ذوسنا، ج : دوسبا، ه : ذو سنان، ح ندارد، ز این مصراع‌را ندارد، (۲) من ابیات لأبی فراس الحمدانی یمدح بها ابن عمّه سیف الدّولة، انظر یتیمة الدّهر و شرح المنینی علی التّاریخ الیمینی فی الموضعین المُحال علیهما آنفا، (۳) کذا فی ه ز ح، ب : معاملت، د : مقالت، آ ج ندارند، (٤) کذا فی ز، ج ه : مقاتلت، آ ب ح با تنقیط ناقص، د : مقالت، (٥) کذا فی آ ج د ه ز، ب : تیرهاء، ح : تیرهاسی،
(٦) ب : سوال، آ ز : متوال، ج : منوال، (٦—۷) کذا فی د، ب ه ز ح با تنقیط ناقص یا فاسد، آ ج : سنك، (۸) کذا فی د ه، آ ز ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ب : شان، ج : سان، (۹) ح : ار، باقی نسخ ندارند، (۱۰) آ ب : سهی، د : شهی، ه : شهپر، (۱۱) رجوع بص ۱۲٥ ح ٤، (۱۲) کذا فی ه ز، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

چنان می‌شد بزیر درعها تیر * که زیر برگ گلها باد شبگیر

تا هنگام آنك آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند، تا روز چهارم که عارضهٔ ایشان‌را بُحْران و حجّت حق‌را برهان بود هنگام تباشیرِ اِسْفارِ صَباحْ صِیاح[1] و نفیر و بانگ و زئیر[2] برخاست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوسْ سیّاراتِ تیرِ تیز پررا طلوع دادند و کمان گاو[3]را که اساتذهٔ ختائی ساخته بودند آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحده بنِصال شُهُب آسای متجنّه بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود امّا در زیر آن[4] یك نفس زیادت[5] مجروح نشد، و چون آن روز زخم چنگ[6] مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و[7] ارباب قلعه از تاب[8] مکاوحت باب مصالحت گرفتند[9]، و رکن الدّین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنك توربهٔ[10] نفس تا این غایت سبب[11] آن می‌رفت که وصول مبارك‌را محقّق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و پای از مکاوحت f.152a کشیده کند امروز یا[12] فردا بیرون آیم و خاك بارگاه‌را توتیای چشم سازم، حالیا بدین خاك نمك[13] آن باد پیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن

(۱) حَ: صباح، آَجَ ندارند، — آَجَ زَ واو بعدرا ندارند، (۲) زَحَ: زفیر، دَ ندارد، (۳) حَ: کمان داو، (٤) هَ افزوده: جز، (٥) دَ هَ ندارند، (٦) کذا فی هَ، دَ زَ: زخم جنك، آَ بَ جَ حَ: زخم و جنك، — چنگ ظاهرًا مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم چنگ یعنی «ضرب دست» باصطلاح حالیّه، (۷) آَ جَ این واورا ندارند، (۸) کذا فی بَ هَ، جَ دَ زَ: از باب، آَ: از باب، حَ: ارباب، (۹) کذا فی جمیع النّسخ، و گمان میکنم صواب «کوفتند» باشد، (۱۰) کذا فی جَ هَ، آَ بَ زَ با تنقیط ناقص، حَ: موربه، دَ جمله‌را ندارد، (۱۱) بَ جَ هَ زَ حَ: بسبب، دَ ندارد، (۱۲) جَ هَ زَ: تا، حَ: الا، — هَ «امروز»را ندارد، (۱۳) کذا فی هَ زَ حَ، آَ بَ دَ با تنقیط ناقص، جَ: حال نمك، — خاك نمك مصغّر خاك نم است و آن نوعی از بازی است و آن چنان

از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظارِ انحدارِ اورا بخصام و نقار[۱] نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغی التماس نمود، مبشّر[۲] این بشارت[۳]را فرمان شد تا بر وفق مِلتمَس ایشان * مکتوب یرلیغی[۴] که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست[۵] بنوشت و آنرا نزدیك او فرستادند و علیَ مَلَأٍ مِنَ النّاس بریشان خواندند، جمعی که از مُسْکهٔ عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویشْ تبجّح و شادی[۶] نمودند، تا بوقت آنك روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدّل گشت وعدهٔ نزول بفردا دادند، چون از شب یلدا فردا[۷] بزاد و[۸] رکن الدّین آهنگ[۹] نزول کرد جمعی از غُلاة فدائیان بر منع غلوّ کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بجدّی که قصد پیوستند تا جمعی‌را که بر رای نزول تحریض[۱۰] می‌کردند از راه بردارند، رکن الدّین دیگر باره کس فرستاد که بر نیّتِ[۱۱] مبادرت ترتیب[۱۲] خدمتی[۱۳]

است که چیزی‌را در تودهٔ خاك نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاك‌را بدو بخش کنند و هر بخشی از آنِ کسی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هرکس برآید غالب بود (برهان)، یعنی بدین بازی و بدین حقّه بازی،

(۱) کذا فی جَ هَ، بَ دَ با تنقیط ناقص، زَ: نفار، حَ: بماد، آ: تنار، (۲) آ جَ: مبشران، (۳) آ زَ: بشارات، (۴) کذا فی خمس نسخ، حَ: مکتوبی بر یرلیغی، دَ: یرلیغی، (۵) سواد این یرلیغ در نسخ حاضرهٔ جهانگشای موجود نیست و گویا مصنّف فراموش کرده بوعدهٔ خود وفا کند،

(۶) کذا فی آ، پنج نسخه: استبشار، حَ: استیشار، (۷) بَ بخطّ جدید افزوده: ظهور کرد، دَ بجای «چون از شب یلدا فردا»: چون صبح شد،

(۸) کذا فی هَ ولی واو عاطفه‌را ندارد، حَ: براد و (= بزاد و)، باقی نسخ: برادر، (۹) بَ ندارد، (۱۰) کذا فی بَ جَ زَ، آ هَ حَ: تحریص (با صاد مهمله)، دَ ندارد، (۱۱) کذا فی بَ جَ، حَ: بر ىىت، دَ هَ زَ: ترتیب، آ: برتىب، (۱۲) کذا فی بَ جَ حَ، دَ: بر نیّت، آ: بر ىىت، هَ زَ ندارند، (۱۳) کذا فی حَ، باقی نسخ: خدمت، — خدمتی بمعنی پیشکش است (بهار عجم)،

کرده بودم امّا اکثر حَشَمَ خشم گرفتند و چشم بنهادند[1] که ما پیش از امضای این اندیشه بابتدا رکن الدّین‌را از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالا[2] شد، چون این سخن ایلچیان[3] بسمع همایون ایلخان[4] رسانیدند اندك و بسیار تغیّری در باطن او ظاهر شد[5] جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدّین نفس خویش‌را محافظت نماید و ایلچی اورا باز گردانید، چون در اثنای آمد و شد[6] رسل مُحال[7] منجنیق محلّ نصب یافته بود و جرّ[8] آلات آن بآسانی با یکدیگر ضمّ شد روزدیگررا

٨ چو خرشید آن چادر قیر گون * بدرّید و از پرده آمد برون

---

(۱) مثل این میاند که «چشم نهادن» بمعنی مصمّم شدن و عزم کردن یا بمعنی تخویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگها یافت نشد فلیحرّر، (۲) تنقیط قیاسی، حَ: زیر بالا، احتمال قوی میرود که اصل متن اینطور بوده است: «و عزمِ زیر زیربالا شد» یعنی عزم فرودآمدن باطل شد و برهم خورد، و زیربالا (زیر و بالا) مثل زیرو رو و زیر و زبر بمعنی خراب شدن و برهم خوردن و باطل شدن کاری است سعدی گوید بالای چنین اگر در اسلام * گویند که هست زیر و بالاست یعنی باطل است، و نسّاخ لابدّ بخیال اینکه کلمهٔ «زیر» دوّم مکرّر است آنرا انداخته‌اند، — هَ: زیر و زبر، بَ: زیر بدا، زَ: زیر بدا، آ: زیر بدا، (بنا بر آ بَ زَ لابدّ اصل متن «و عزمِ زیر بدا شد» بوده‌است و این هم چندان بد نیست)، دَ: زیر با فردا، جَ: بزیر آمدن مسدود، (۳) کذا فی بَ جَ زَ، باقی نسخ ندارند، (٤) فقط در آ (املخان)، باقی نسخ ندارند،

(٥) بَ دَ هَ: نشد، (٦) جَ دَ هَ زَ: آمد شد، (۷) کذا فی آ بَ هَ زَ(؟)، جَ حَ: مجال، دَ: بر حال، — احتمال میرود که اصل متن «مُخْل» بوده‌است و مُخْل که کلمهٔ یونانی است در اصطلاح جرّ الثّقیل بمعنی آهْرُم است (یعنی levier بفرانسه)، رجوع بمفاتیح العلوم ص ۲٤۷ و قاموس دُزی،

(۸) تنقیط قیاسی بقرینهٔ معادله با نصب و ضمّ، حَ: حر، آ جَ: حس، باقی نسخ: حسن — و مؤیّد این تصحیح است این فقرهٔ وصّاف ص ۲۵: «مجانیق و عرّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت»،

فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت[۱] مقاتلت[۲] آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صَدا در هم پیوست و از غلتانیدن[۳] خرسنگها که از بالا میانداختند زلزله در * اعضا و[۴] اجزای کوه افتاد و از تصادم * صخرات صحرات[۵] دل سنگ خارا خاک[۶] میشد و از تکاثر صولاتْ جَیْبِ فلك[۷] اعلی چاك، و از فلاخن مجانیق که آن روز[۸] برخاسته بود گوئی ستونهای آن * صد ساله درخت ناژ بود امّا بار آن[۹] طَلْعُهَا كَأَنَّهَا رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ، باوّل سنگی که سر سبکی کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگسست[۱۰] و سهم بسیار از سهم[۱۱] چرخ بریشان غالب گشت نیك پریشان گشتند و هرکس بر گوشهٔ سنگی از ستری سپری ساخته و برخی که بر برجی[۱۲] ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در

(۱) تنقیط قیاسی، بَ حَ: بر مقاملت، هَ: بر مقاتلت، دَ: بمقابلت، زَ: بر مقابل، آ جَ ندارند، (۲) کذا فی جَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص، دَ: جنك، بَ هَ ندارند، (۳) کذا فی اربع نسخ، دَ هَ زَ: غلطانیدن، (۴) آ ندارد، (۵) کذا فی بَ دَ حَ (؟)، آ: صحرات صحرات، هَ: ضجرات صخِرات، جَ زَ: صخرات، — مقصود از صحرات با صاد و حاء مهملتین و ضبط آن معلوم نشد، (٦) آ: حاك، (۷) آ ندارد، (۸) حَ: از رور،

(۹) کذا فی حَ (صد ساله درخت ناژ بوذ اما بار ان) با تنقیط قیاسیِ نونِ ناژ و باء بار، — باقی نسخ تمامًا مضطرب و ملحون است از اینقرار آ: صاله درحب نار بوابا نار اں، بَ: صاله درحب نار بود اما نار الطلها (= آن طلعها)، دَ: صاله در جیب نار بود امّا مازال، ه: ضاله درخت نار بود با نار آن، زَ: حباله درحب بار بوابا نازال، جَ جمله‌را ندارد، (۱۰) کذا فی آ، بَ دَ هَ زَ: بکشت، جَ: کشته شدند، حَ جمله‌را ندارد، (۱۱) سهم اوّل فارسی و بمعنی ترس و بیم است و سهم دوّم عربی بمعنی تیر، و چرخ نوعی از کمان سخت و بزرگ و نیز نوعی از منجنیق بوده است (فرهنگ فولرس)، (۱۲) کذا فی جَ، آ: بر برجی، بَ هَ زَ: بزیر برجی، حَ: ازبر برجی، دَ ندارد،

جُحْر هر حَجَری⁽¹⁾ گریختند و قوی مجروح و بعضی بی روح ماندند و تمامت آن روز کوششی⁽²⁾ عاجزانه و جنبشی⁽²⁾ زنانه کردند⁽³⁾ تا چون آسمان کُلَهِ خرشید از سر بر داشت و زمین کِلّهٔ شب از ثری بثریّـا افراشت⁽⁴⁾ پای از حرب باز کشیدند، روز دیگر که شاهِ نورپیکر از گریبان مشرق سر بر زد گردن‌کشان لشکر روی بکار آوردند و دست f.152b از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوهِ مقاومت باز دادند، رکن الدّین چون⁽⁵⁾ دید که در دست بجز حسرت نخواهـد داشت و درین مدّت که بسوف و لعلّ تزجیهٔ⁽⁶⁾ وقت می‌کرد و رسل‌را بمعاذیر دل ناپذیر بـاز می‌گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می‌داد بر امید آنك مگر ندّافان زمستان لشکر پادشاه‌را پنبه کنند⁽⁷⁾ چون دید که انتظار زمستان و برف بادست و بفضل حقّ عزّ شأنه و میامن دولت روز افزون درین مدّت هیچ روزی روی⁽⁸⁾ ترش⁽⁹⁾ نبودست و حجاب⁽¹⁰⁾ میغ حجاب⁽¹⁰⁾ منع آفتاب نگشته و هر روز که از دَیْ می‌گذرد دِی⁽¹¹⁾ بنسبتِ امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هـر برفی که در

(۱) کذا فی بَ جَ هَ، آ حَ با تنقیط ناقص، زَ: حجْر هر حَجَری (مشکولاً)، دَ: حجر هر حجر می (گریختند)، — آ «هر»را ندارد، (۲) آ جَ: کوشش، جنبش، (۳) کذا فی آ، باقی نسخ: می‌کردند، (۴) بَ: فراشت، زَ: بر افراشت، آ: افراخت، (۵) جواب این «چون» ظاهرًا مجموع «چون» آینده است در چهار سطر بعد با جواب آن، (۶) کذا فی جَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، (۷) کذا فی ستّ نسخ، آ: کسند، — پنبه کردن بمعنی گریزانیدن و پریشان ساختن و منفرّق گردانیدن است (برهان)،

(۸) کذا فی حَ، زَ: روی روزی (بتقدیم و تأخیر)، باقی نسخ «روی»را ندارند،

(۹) آ: ترس، (۱۰) کذا فی خمس نسخ بالتّکرار، جَ زَ حجاب دوّم‌را ندارند، — گویا مقصود مصنّف از حجاب اوّل پرده است و از حجاب دوّم مانع و حاجب و حاجز بین دو شیٔ و بدینطریق مباینتی بزعم خود بین مفهوم این دو کلمه بعمل آمده است و فیه ما فیه، (۱۱) آ جَ ندارند، حَ: ان (بجای «دِی»)،

اوّل فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باوّل نقطهٔ میزان از برودت هوا و سقوط اَنْدَا[۱] و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است[۲] جز استسلام و التیاذ[۳] بظلّ استرحام پناهی ندانست و از شدّت باس و خوف و هراس پناه با تضرّع و تشفّع دادند[٤]،

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود * دُر دَر صمیم حلق صدف دانهٔ انار

ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد، بدان سبب عاطفت عامّ پادشاهانه و مرحمت تامّ شهنشاهانه بقلم قدرت آیتِ فَٱصْفَحِ ٱلصَّفْحَ ٱلجَمِيلَ در صفحات اعمال او و قومش ثابت گردانید، و رکن الدّین بابتدا اکثر اعیان و ارکان‌را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بنواختهای موعود اختصاص یافته بود بنشیب[٥] آمد و آن روز فرخنده سلخ شوّال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلك غرّهٔ تباشیر لطف ذی الجلال، فی الجمله رکن الدّین نیز از آن ذروهٔ بلند و نشیمن مرتفع که خودرا بر بالای آن در آن صدد می‌پنداشت که

برین تندکوه جلنباد[٦] گوئی * چو فغفور بر تختم و بور[۷] بر کت[۸]

در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان[۹] كَٱلَّذِى ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّيَاطِينُ فِى

(۱) آ جَ: اندا، زَ: انوا، (۲) کذا فی حَ، جَ: نبود، آ: سود، دَ هَ: بوده، زَ: بود، بَ: بوده باشد، (۳) کذا فی هَ، آ بَ جَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، زَ: التیام، دَ ندارد، — التیاذ بمعنی پناه بردن از باب افتعال از لَاذَ يَلُوذُ در کتب لغت معتبره بنظر نرسید، (٤) کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّ الظّاهر: داد، (٥) جَ دَ زَ: بشیب، (٦) کذا فی ا هَ حَ، جَ: جلساد، بَ: حلساد، زَ: جلنساد، دَ این بیت‌را ندارد، (۷) کذا فی آ، بَ زَ حَ: فور، هَ: غور، جَ: زیر، (۸) از جمله ابیاتی است از مظفّر خجِ از دبیران عهد سنجر، برای بقیّهٔ ابیات رجوع کنید بج ا ص ۲۳٦، (۹) جَ دَ هَ زَ: افتان و خیزان،

الأَرْضِ حَيْرَانَ نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف‌را با هزار درد و داغ وداع کرد وداعی که ملاقات بــاز در آن متصوّر نبود، با سابقهٔ حکم ازل کثرت قِلاع و استحکام رِباع چه پایداری کند و هنگام انقضای[1] دول بَتَاتِ[2] فکر و ثَبَاتِ[3] عقل کجا دستگیری نماید، یك اشارت تقدیر[4] * صد هزار[5] تمویهات تدبیررا باطل گردانــد و نیم ایمای قضا * هزار هزار[6] تلبیسات تزویررا بی حاصل گرداند،

الدَّهْــرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى * لِعْبَ الصَّوَالِجِ بِالْكُرَةْ
وَ الدَّهْرُ قَنَّاصٌ وَ مَا الْ * إِنْسَانُ إِلاَّ قُنْبَــرَةْ[7]

فی الجمله چون رکن الدّین با قوم و اهل بشیب[8] شتافت و شرف تقبیل عَتَبهٔ بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایّام ماضیه و شهور سالفه اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روایع صنایع شهنشاهانه بود f.153a استیحاش و استنفار[9] رکن الدّین‌را باستیناس و استبشار مبدّل گردانید و مژدهٔ حیوة مُرْدهٔ او با قوم و اهل بجان او رسانید، روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و متعلّقان و ساکنان قلعه‌را بهامون آورد

(۱) کذا فی هٓ، حٓ: انقضاسی، آ: افتصای، بٓ جٓ دٓ زٓ: اقتضاء،

(۲) تنقیط قیاسی، حٓ: سات، آ بٓ ج: سان دٓ زٓ: بپان (= بیان)، هٓ: بنان، — بَتَات بمعنی قطع کار و برندگی و امضای امر است بدون تردید یقال طَلَّقَهَا ثلاثًا بَتَّةً و بَتَاتًا ای قطعًا لا عَوْدَ فیها و أَبَتَّ یَمِینَهُ أَمْضاها و حلف علی ذلك یمینًا بَتًّا و بَتَاتًا و کلّ ذلك من القطع و بتّ النیّةَ جزمها (لسان و اساس)،

(۳) کذا فی خمس نسخ، ا: ثمات، حٓ: ساب، (٤) آ افزوده: و، زٓ افزوده: بر، (٥) حٓ: صد هزار هزار، زٓ: هزار، (٦) آ جٓ: هزار، دٓ جمله‌را ندارد، (۷) من ابیات للقاضی ابی الفضل احمد بن محمّد الرّشیدیّ اللّوکری، انظر ج ۱ ص ۸۳، (۸) هٓ: بنشیب، دٓ: بزیر،

(۹) کذا فی هٓ، آ بٓ زٓ بــا تنقیط ناقص یا فاسد، دٓ: استشعار، جٓ: استغفار، حٓ ندارد،

و هر کس که بودند از مخبّئه بـا اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب[۱] خاك آنرا برُفتند، جمعی از غُلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند باز جَستند و بآرزویِ دلْ مرگ خود جُستند و مورچه‌وار پر بر آوردند و بر قلّهٔ قبّهٔ قصر مشیّد که مسند مُدَبِّران ملك بلك مُدْبِران دین و دنیا * بود پریدند[۲] وَ لَوْ اَرَادَ اللهُ بِالنَّمْلَةِ صَلَاحًا لَمَا اَنْبَتَ لَهَا جَنَاحًا[۳] و دست بجنگ یازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز[۴] مجانیق بر آن زنادیق کور چشمان کژ[۵] اندرونان راست کردند و سبك سنگ و تیر تیز پر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شباروز[۶] برین جملت مقاومت نمودند تـا روز چهارم که شجاعانِ شجاع[۷] آسایِ لشکر و دلیران * دلبر بر آن[۸] تند[۹] کوهِ با رفعت و شکوه بر آمدند و آن ضُلاّل[۱۰] صِلال[۱۱] فعل‌را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند، و رکن الدّین چون جز این که در خزاین میمون‌دز داشت لایق تکشمیشی[۱۲] پادشاه[۱۳] چیزی که در آن خیری

(۱) جَ افزوده: فنا، (۲) تصحیح قیاسی اتّکالاً بر حَ (بوذ بذبدند)، باقی نسخ: بودند، (۳) منسوب الی عبد الحمید بن یحیی الکاتب المشهور کتبه عن مروان بن الحکم الی ابی مسلم الخراسانی، انظر شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید ۱ : ۳۱۲ و ٤ : ۳۷، انظر ایضا مجمع الأمثال ۱ : ٥۷۰، (٤) بَ بخطّ جدید روی این دو کلمه حروف ح م گذارده است یعنی «مؤخّر و مقدّم» یعنی پیروز جنگ، (٥) حَ: کوژ، (٦) کذا فی آ، سایر نسخ «شبانروز» و «شبانه روز»، — آ هَ «سه»را ندارند، (۷) یعنی مار، (۸) کذا فی حَ (دلبر بر ان)، دَ: دلیر بر ان، هَ: دلیران بر آن (یعنی بتکرار دلیران)، آ جَ: دلبران، بَ: دلبران، زَ ندارد، (۹) آ: بتند، جَ زَ: بتند، دَ: بند، بَ: بد، (۱۰) کذا فی آ، حَ: صلال، دَ هَ: خلال، بَ زَ: خلال، جَ: ضالان، (۱۱) کذا فی حَ، دَ: ظلال، باقی نسخ: ضلال، — صِلال بکسر جمع صِلّ بکسر بمعنی قسمی مار است یا ماری که زهر آن افسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط اَصْلاَل آمده لاغیر، (۱۲) پنج نسخه با تنقیط ناقص، هَ: تیکاشمیشی، دَ ندارد، (۱۳) بعد از

باشد سبب(۱) آنك در مدّت آمد و شد(۲) لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار، و بقلاع دیگر که در آن رود خانه بود با ایلچیانِ ایلخان(۳) رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود، و ایلچی بکوتوال الموت رفت(٤) تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تـا پادشاه زاده بلغای(٥) با مرد بسیار نامزد محاصرهٔ آن بود(٦) لشکر بپای آن کشید و بر مدار آن حصار بست(۷)، چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند بطلب امان و سؤالِ احسان رسول فرستادند، رکن الدّین واسطه شد تا جرایم آن قوم‌را باقالت مقابل(۸) فرمود، و در اواخر ذی القعدة من السّنة المذکورة از آن بدعت خانهٔ طغیان و آشیانهٔ شیطان تمامت سکّان آن(۹) با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند بر داشتند و محلّات و خانهارا * بر آب(۱۰) آتش انداختند(۱۱) و بجاروبِ هدم خاك آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند،

کلمهٔ «پادشاه» در نسخهٔ بَ سقط بزرگی دارد باندازهٔ ۱٦ ورق از اوراق بَ که معادل است با ده ورق تقریبا از اوراق آَ و آخر قسمتِ افتـاده اواخر ورق ۱٦۲a از نسخهٔ آَ است، (۱) هَ: بسبب، (۲) جَ دَ هَ حَ: آمد شد، (۳) فقط در حَ (ایلجان)، باقی نسخ ندارند، (٤) هَ حَ: فرستاد، (٥) کذا فی جَ هَ زَ، دَ: بلغاء، آَ: بلغای، حَ: بلعاسی، (٦) کذا فی آَ جَ حَ (بُوَد ؟)، هَ زَ: شود، دَ جمله‌را ندارد، — آَ جَ زَ بعد از این کلمه افزوده‌اند: و، (۷) کذا فی آَ زَ حَ، جَ هَ: نشست، دَ جمله‌را ندارد، (۸) کذا فی جمیع النّسخ، لا «مقابلة» کما یمکن ان یتوهّم، (۹) زَ «آن»را ندارد و لعلّه انسب، (۱۰) کذا فی حَ، دَ هَ زَ: بر اب و، آَ جَ ندارند، — بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲ ص زَ، (۱۱) جَ: در زدند، دَ: زدند،



(To face p. 136)

(Suppl. persan 1113, f. 177b)

نهب و تخریب مغولان قلعهٔ الموت‌را پس از تسلیم شدن آن و صعود هولاکو بتماشای آنکوه

(نقل از نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التّواریخ در کتابخانهٔ ملّی پاریس)

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست بدو[۱] ترس روا نیست

شبی که قضا رسید برین جملت حکم جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا چون روز روشن شد، و روزی که نه هنگام بود محاصرهٔ محمّد بن ملکشاه بن الب ارسلان همین قلعهٔ الموت‌را بعهد حسنِ صَبّاح در مدّت یازده سال بچند بار با قلّت عدد و ذخیره[۲]، آن[۳] حکایت‌را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ بیرون[٤] نکرد و فایدهٔ نداد، و نزدیك مرد دانا مقرّر و محقّق است که هر ابتدائی‌را انتهائی و هر کمالی‌را نقصانی است که چون وقت آید هیچ f.153b دافعهٔ پیش آن حایل نتواند بود و[٥] قال رسول الله صلی الله علیه و سلّم حَقٌّ عَلَی اللهِ اَنْ لاَ یَرْفَعَ شَیْئًا اِلاّ وَ یَضَعَهُ[٦]، و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدّین در رسید و فرمان یرلیغ التماس کرد و با معتمدان رکن الدّین روان شد تا از گردکوه[۷] آغاز کنند[۸] و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاك تطاول می‌جستند و با کواکب تصاول می‌کردند خراب کنند[۹] و شراب تصوّرات

(۱) کذا فی حَ، جَ: برو، سایر نسخ بیت دوّم‌را ندارند، (۲) یعنی با قلّت عدد و ذخیرهٔ قلعهٔ الموت، (۳) دَ ندارد، زَ: که آن، — جملهٔ «آن حکایت‌را از تواریخ مطالعه باید نمود» جملهٔ معترضه است بین مبتدا و خبر،

(٤) کذا فی جَ دَ هَ یَ(؟)، آ: بیرون، زَ: بیرون، حَ: بیروز شبی (؟؟ — بعلاوهٔ «شبی» که در هیچیك از نسخ دیگر نیست)، طَ: پیروز، — تصحیح این کلمه و فهم مقصود از آن بهیچوجه میسّر نشد، (٥) هَ این واورا ندارد،

(٦) رجوع کنید بصحیح بخاری طبع بولاق ج ۴ ص ۲۰۲ و ج ۷ ص ۱۷۸ که در هردو جا وَضَعَهُ دارد بجای وَ یَضَعَهُ، (۷) کذا فی آ دَ زَ حَ، جَ هَ: کرده کوه، (۸) دَ: کند،

(۹) کذا فی هَ زَ حَ، دَ: کند، جَ: کردند، آ: کستند،

ایشان‌را سراب، و از جوانب دیلمان(۱) و اشکور(۲) و طارم و خرکام(۳) کوتوالان(٤) بیامدند و در زمرهٔ بندگانِ ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتابِ تابنده پاینده باد در اوّل ذی الحِجّة من الحِجّة المذکورة عنان انصراف بـا صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضیعِ لشکرِ ترك و تازیك بخش فرمود و رکن الدّین‌را بـا تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤیَّد و منصور که تا نفخ صور(٥) باد در آخر این(٦) ماه مذکور باردو نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف(۷) حلول کرد،

در سپهر حضرت آمـد کامیاب و کامران
از شکـار خسروی آن آفتاب خسروان

بیك رکضت دیدهٔ که دیده که جهان(۸) آرام گرفته و بیك نهضت گوشِ کدام صاحب هوش شنیده که(۹) توسن گردون کالجَمَلِ المُنِیف رام شده، بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان(۱۰) از خبر مغنی(۱۱) است و مشاهده از حکایت کافیٔ حقیقتِ سرّ الٰهی در خروج چنگز خان روشن شد و مصلحتِ انتقال ملك و شاهی بپادشاه گیتی منکو(۱۲) قاآن

(۱) زَ: دیلمیان، (۲) کذا فی خمس نسخ، زَ: اسکور، — اِشْکَوَر بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و فتح واو و در آخر راء مهمله که تلفّظ امروزهٔ اهالی است نام محالی است از لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده اربابی،

(۳) کذا فی حَ، آَ جَ زَ: حرکام، هَ: جرکام، دَ ندارد، — «اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و خستجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده است الخ» (نزهة القلوب ص ۶۰)،

(٤) آَ جَ: کوتوال، (٥) جَ افزوده: پاینده، (٦) هَ ندارد،

(۷) کذا فی جَ، حَ: حمل، باقی نسخ ندارند، (۸) حَ: جهانی،

(۹) آَ جَ هَ حَ «که»را ندارند، (۱۰) تصحیح قیاسی، حَ: و عنان، باقی نسخ ندارند، (۱۱) تصحیح قیاسی، دَ حَ: معنی، آَ جَ هَ زَ: معین،

(۱۲) هَ: مونك کا، جَ: مویلکا،

مبیّن، مفاتیحِ ممالكِ عالم بدین فتحِ نامدار در دست قدرتْ آماده آمد و مغالیقِ بقایایِ بلادِ اقالیم که هنوز از روی کژ بینی از روزگار در چشم داشتی بودند گشاده شد، صالحان مفتاح فتوح نام می‌نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می‌کنند، بدین بشارت(۱) برید صبا در وزیدن آمد و طیور هوا(۲) در پریدن، و اولیا ارواح انبیارا تهنیت(۳) می‌گویند و زندگان مردگان‌را مژدگان(٤) می‌فرستند،

فَتْحٌ تَفَتَّحُ أَبْوَابُ ٱلسَّمَاءِ لَهُ * وَ تَبْرُزُ الأَرْضُ فِی أَبْرَادِهَا القُشُبِ(٥)

درین عالم کون و فساد این چه علاج(٦) است که پیدا شد و درین غم‌آشیانِ دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت، آنچ(۷) می‌بینم ببیداریست یارب یا بخواب، فئهٔ(۸) باغیهٔ(۹) صبّاحی و طایفهٔ طاغیهٔ مباحی‌را در الحادخانهٔ رودبارِ الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعتْ‌آشیانهٔ آبادْ(۱۰) نقّاشِ ازل بقلم قهر بر ایوان هریك آیتِ فَتِلْكَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً بنگاشت، و داعی قضا بر چهار(۱۱) سویِ مملکتِ آن مخاذیل ندایِ فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ در داد، مشؤمْ حریم و حرمشان چون مذهبِ عدمشان ناچیز شد، و زرِ آن(۱۲) قلب کاران مدهوشْ گندم نمای جو فروشْ که

---

(۱) از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از ح افتاده است، (۲) کذا فی ج د، آ ز: هود (کذا)، ه بیاض بجای آن، (۳) کذا فی ه ز، ج: نهضت، آ: نهصب، د: نهضب، (٤) مژدگان و مژدگانی و مژدگانه همه بیك معنی است (فرهنگ فولرس)، (٥) لأبی تمّام، انظر ص ٦١، (٦) کذا فی ج د ز، آ: علاح، ه: فلاح، (۷) ج ه: اینکه، و همچنین در دیوان انوری طبع تبریز ص ۱۲، (۸) د ز: فیه، ه: فمه، ج: فتنه، آ: فنه، (۹) کذا فی ز، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، (۱۰) کذا فی آ ج د ز، ه: آنان، — بدعت‌آشیانه اسم مرکّب است مثل الحادخانه در فقرهٔ سابق و آباد صفت اوست برای توطئهٔ ذکر «خاویه»، (۱۱) کذا فی ه، ج د: بصایر چهار، آ: بصایر جهاد، ز: بر چهار (بدون «قضا»)،

(۱۲) کذا فی د ه ز، آ: و هداں، ج: و فدائیان، — آخر جملهٔ ساقطه از ح اینجاست،

اِبْریز[1] می‌نمود[2] ارزیز[3] گشت، امروز بفرّ دولت پادشاه جهان‌افروز اگر در گوشهٔ کارد زنی[4] است کارِ زنی[5] پیشه گرفتست و هرکجا داعی[6] ناعی[7] و هر رفیقی[8] رفیقی[9] شده، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زنانِ احمدی گشته، مولاناشان که اللّهمّ مولانا[10] فَاهًا بِفِیهِم[11]

(۱) کذا فی ج د، آ ز ح با تنقیط ناقص، ه بیاض بجای آن، — اِبْریز بعربی بمعنی طلای خالص است، (۲) کذا فی ج ه، د ز ح: می‌نمودند، آ: بود، (۳) کذا فی ج د ه، باقی نسخ با تنقیط ناقص، (٤) کذا فی ح، آ ز: کارد زنی، ه: کاروزنی، د ج ندارند، (٥) کذا فی آ ز، ج ح: کارد زنی ه: زنی (بدون «کار»)، د جمله‌را ندارد، — گویا کارِ زنی باضافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار محجوب و متواری شده‌اند برای حفظ جان خود، وصّاف در همین موضوع گوید (ص ۲۹): «مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون کارِ زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند»، (٦) کذا فی خمس نسخ، ز: داغی، — داعی از اصطلاحات باطنیّه و از جملهٔ درجات و القاب و مناصب ایشان بوده است مثل مأذون و حجّت و امام و اساس و ناطق، وشرح آن در جامع التّواریخ جلد اسماعیلیّه مسطور است، (۷) تنقیط قیاسی مظنون، آ ح: ناعی، د: باعی، ه ز: باغی، ج: داعی، — ناعی بمعنی کسی است که خبر مرگ کسی‌را میدهد، یعنی هرکجا داعیی بود جارچی مرگ و منادی موت گردید، (۸) کذا فی ج ه ح، آ: رفیقی، د: رفقی، ز: برفیقی، — «رفیق» از اصطلاحات باطنیّهٔ ایران و ظاهرًا بمعنی مطلق هم‌کیش و هم مذهب ایشان بوده است مابین خودشان،

(۹) کذا فی ج ه، آ ز: رفیقی، ح: رفیقی، د: رفقی، — رقیق بمعنی بنده و عبد است، (۱۰) کذا فی جمیع النّسخ، — چنانکه از کتب تواریخ استنباط میشود خلفا و ملوك اسمعیلیّه‌را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولی» خطاب میکرده‌اند ولی از اینجا بر میآید (اگر ادّعای جوینی تهمت صرف نباشد) که «اللّهمّ مولانا» نیز بریشان اطلاق می‌نموده‌اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوهیّت ایشان بوده‌است، (۱۱) ج: فَاهًا بِفِیهِمْ، آ ز با تنقیط ناقص، ح: فاها تفهیم، ه: فالقا بفیهم، د: بعنهم، — فَاهًا بِفِیهِمْ جملهٔ دعائیّه است یعنی خاك بر دهانشان یا سنگ بر دهانشان و نحو ذلك، قال فی اللّسان «و من امثالهم من باب الدّعاء علی الرّجل فَاهًا لِفِیكَ ترید فَا الدّاهیةِ قال سیبویه فَاهًا لِفِیكَ غیر منوّن انّما یرید فَا الدّاهیةِ و قیل معناه الخَیْبة لَكَ و اصله انّه یرید جعل الله بفیك الأرض کما یقال بفیك الحجر و حکی فاهًا بفیك منوّنًا ای الصق الله فاكَ بالارض» انتهی باختصار،

خطاب داشت وَ اِنَّ الکَافِرِینَ لَا مَوْلَی لَهُمْ مولی[۱] مولان[۲] شد[۳]، f.154a
و امام عالیشان بلك خداوندِ[٤] عالَمشان که مُعْتَقَدْ در حقِّ او کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بود چون نخچیر در شانِ[٥] تقدیر افتاد، محتشمان بی حشمت و کیایان[٦] بی کیا[۷] و حرمت شدند، ازیشان هرکس که مِهین بود چون سگ مَهین شد و هر دِزدار آزْدَرِ[۸] دار و هر کوتوال بی سر و کوپال ٥ گشت، در میان خلایق چون جهودان[۹] خوار شدند و مانند شوارع

(۱) فقط در حَ، باقی نسخ این کلمه‌را ندارند، — ظاهرًا مولی در اینجا بمعنی بنده و مملوك است، (۲) کذا فی هَ، آ جَ د حَ: مولان، زَ: موالات، — مولان بر فرض صحّت نسخه گویا جمع مُول باشد که بفارسی بمعنی حرامزاده و ولد الزّناست یعنی پیشوای ایشان بندهٔ حرامزادگان یعنی سپاهیان مغول شد، و در ضمن دشنام بلشکر مغول نیز داده‌است و له نظایر فی هذا الکتاب، (۳) کذا فی زَ، حَ: شده، آ جَ هَ: شدند، دَ ندارد، (٤) خداوند (و مخفّفًا خواند و خوند و خند) از القاب مخصوصهٔ ملوك اسماعیلیّهٔ ایران بوده است از حسن بن محمّد بن بزرگ امید ببعد چنانکه از تاریخ گزیده و جهان آرا و لبّ التّواریخ و غیرها مستفاد میشود، (٥) کذا فی جَ هَ حَ، آ زَ: سان، دَ: دام، — از سیاق عبارت و نیز بقرینهٔ نسخهٔ دَ (دام) چنین بر می‌آید که شان (یا سان) بمعنی دام و کمند و نحو آن باید باشد و در کتب لغت فارسی و عربی چنین کلمهٔ با چنین معنی بنظر نرسید فلیحرّر، (٦) کذا فی دَ، آ زَ حَ: کیانان، هَ: کیاان، جَ: فتّانان، — جمع کیا است که بقول فرهنگها بمعنی مرزبان و زمین‌دار و پادشاه کوچك و رئیس ده و دهقان است عمومًا ولی چنانکه از تتبّع کتب تواریخ واضح میشود بنحو خصوصی حکّام و روٴسای طبرستان و گیلانات و رودبار و آن نواحی‌را بدین لقب میخوانده اند و اغلب ملوك و روٴسای اسماعیلیّهٔ ایران ملقب بکیا بوده‌اند مانند کیا بزرگ امید و کیا حسن و کیا باجعفر و غیرهم و در جامع التّواریخ در جلد راجع باسماعیلیّهٔ ایران تقریبًا صفحهٔ ازین کلمه خالی نیست،

(۷) کذا فی هَ، حَ: کیا، آ: کار، دَ زَ: کنار، جَ: کار، — از سیاق عبارت چنین بر می‌آید که کیا در اینجا بمعنی حرمت و عزّت و آبرو ونحو ذلك است و باین معنی از فرهنگها ظاهرًا فوت شده است فلیحرّر،

(۸) کذا فی آ جَ هَ زَ، دَ: در دار، حَ ندارد، — آزْدَر بمعنی در خور و سزاوار و لایق است یعنی هر دِزدار در خورِ دار زدن گردید،

(۹) کذا فی خمس نسخ، آ: سك،

خاکسار گشتند قال الله تعالی ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ، اُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ[۱]، شاهان روم و فرنگ که[۲] از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جِزْیه می‌دادند و از آن خِزْیه[۳] ننگ نمی داشتند خوش غنودند، و تمامت عالمیان و[٤] بتخصیص اهل ایمان از شرّ مکیدت و خبث عقیدت ایشان آسودند، بل کافّهٔ انام از خاصّ و عامّ[٥] کرام و لئام درین شادی همداستان شدند، و بنسبتِ این حکایات[٦] حکایت رستم دستان افسانهٔ باستان گشته، بینائیِ بصائر بدین فتحِ مبین است * و نور روز[۷] عالم افروز ازین کار با زیب و تزیین، فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ[۸]،

ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور[۹]،

در ابتدای ملّت اسلام بعد از ایّام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین[۱۰] در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان‌را با دین اسلام الفتی[۱۱] نبود و عصبیّت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت،

(۱) دو آیه است از دو سورهٔ مختلف (۲ : ۵۸ و ۱۳ : ۲۵) نه یك آیه کما یتوهّم فی بادئ الأمر، (۲) آ ج د «که»را ندارند، (۳) تنقیط قیاسی، ح: خربه، آ: جربه، د ز: جزیه، ج ه: جزیت، — خِزْیَه یعنی رسوائی و افتضاح،
(٤) د ز این واورا ندارند، (٥) کذا فی جمیع النّسخ بدون اقحام واو عاطفه،
(٦) فقط در ح، (۷) کذا فی آ ج د، ه ح: نوروز، ز: نور عالم روز (یعنی بتقدیم عالم بر روز)، (۸) از اینجا تا آخر کتاب بتمامه از نسخهٔ ه ساقط است، (۹) کذا فی آ، ح: ذکر ابتدای ظهور ملاحده، ج: ذکر آنکه اصل ملاحده کی بوده‌اند و مذهب الحاد از کجا بدیذ آمذ، د: ذکر ابتدای مذهب ملاحده و تغریر (کذا) مذهب ایشان، ز: موضع دیکر،
(۱۰) کذا فی آ د ح ا، ج: رضی الله عنهم اجمعین، ز: رضوان الله علیهم اجمعین،
(۱۱) ز ح: الفی،

از جهت تشکیك و تضلیل در میان خلایق سخنی[1] انداختند که ظاهر شریعت‌را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفهٔ یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف[2] آن اباطیل ایراد می‌کردند و از مذاهب مجوس نیز[3] نکتهٔ چند درج، تا اهل اسلام‌را بریشان مجال تشنیع[4] نرسد بلك تشییع[5] ایشان کنند بر طوایف[6] فِرَق مؤمنان انکار می‌نمودند که ایشان آل بیت[7] رسول‌را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصّه وقت آنك یزید و اتباع او علیهم ما یستحقّون[8] بریشان چنان ظلمی صریح کردند و[9] هیچ کس از امرا و اهل حلّ و عقد انتقام[10] آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که[11] کیسانیان[12] از باقی شیعه جدا شدند و بمحمّد حنفیّه تولاّ کردند این قوم نیز خودرا بر کیسانیان[12] بستند و در تقریر علوم باطن حوالت بدو[13] کردند، تا بروزگار آنك زید بن علیّ خروج کرد شیعهٔ محمّد[14] بن علیّ بن الحسین[15] صلوات الله علیهم و رضوانه زیدرا فرو گذاشتند و گفتند رَفَضُوا زَیْدًا از آن وقت اسم رافضی بریشان بماند، چون کیسانیان‌را عدد و عُدّت زیادت نماند آن قوم خویش‌را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان

---

(۱) حَ ندارد، (۲) کذا فی آَ جَ دَ زَ، حَ: تصور، — ولعلّ الصّواب «نصرت»، (۳) تنقیط قیاسی، حَ: نىر، آَ: ىىر (= بنیز؟)، زَ: ىىر، جَ دَ ندارند، — بنیز مرادف «نیز» است (فرهنگ جهانگیری)، (۴) کذا فی جَ دَ زَ، آَ حَ با تنقیط ناقص، (۵) کذا فی جَ، آَ: ىسىىع، دَ زَ حَ: تشنیع، — شَیَّعَهُ علی رأیه تابَعَه و قوّاه و فلان یُشَیِّعُه علی ذالك ای یُقَوّیه (لسان)، (۶) کذا فی جمیع النّسخ بدون اقحام واو عاطفه، (۷) جَ: اهل بیت، دَ: اهل و بیت، (۸) کذا فی دَ، آَ زَ: یستحق، جَ حَ جمله‌را ندارند، (۹) جَ این واورا ندارد، حَ جمله‌را ندارد، (۱۰) آَ ندارد، (۱۱) آَ زَ «که»را ندارند، (۱۲) کذا فی زَ، آَ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: کسائیان، (۱۳) یعنی بمحمّد حنفیّه، (۱۴) یعنی امام محمّد الباقر، (۱۵) کذا فی دَ حَ، آَ جَ زَ: الحسن،

جعفر طیّار نام او عبدالله بن[1] معاویة[2] دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبحّر یافت و توطید[3] آنرا وضعها[4] نهاد و از جملهٔ وضعهای[5] او جدولی است که در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد[6] و گفت برؤیت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول‌را که بحر ضلال بود بر ائمّهٔ اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه f.154b یك شبه امام تواند دید و دیگری احساس آن[7] نتواند کرد سبب آنك مبادی شهور پیشتر[8] از رؤیت هلال افتد، روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت[9] جدولیان خودرا اهل علم باطن نام نهادند و[10] دیگر شیعه‌را اهل ظاهر، تا چون روزگار[11] جعفر صادق رضی الله عنه رسید[12] اورا چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالده نبیر[13] حسن[14] بود، و دوّم موسی که مادرش امّ ولد بود،

(۱) آ جَ «بن»را ندارند، (۲) هو عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، (۳) تنقیط قیاسی، حَ: بوطید، آ: بوطنه (= توطئه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف با توطید است)، جَ: برطنه، دَ زَ ندارند، (٤) کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ: وصفها، (۵) کذا فی دَ زَ، آ جَ حَ: وصفهای، (٦) ابو ریحان در الآثار الباقیة ص ٦٤—٦٨ و ابو منصور بغدادی در الفرق بین الفِرَق ص ٢٥٦ وضع این جدول‌را بعبد الکریم بن ابی العوجاء زندیق معروف نسبت میدهند و در هیچیك از مآخذ راجع بترجمهٔ حال عبد الله بن معاویه یا راجع بشرح مذهب و طریقهٔ او (رجوع بحواشی آخر کتاب) نسبت وضع این جدول‌را باو چنانکه جوینی ادّعا میکند نیافتم، (۷) آ حَ «آن»را ندارند، (۸) تنقیط قیاسی، زَ: بپشتر، حَ: بیشتر، آ: بشتر، دَ: بپشتر اوقات، جَ: بدش (= پیش)، (۹) کذا فی جَ دَ حَ، آ زَ: جماعتی، (۱۰) کذا فی زَ، آ جَ دَ حَ این واورا ندارند، (۱۱) آ دَ: بروزکار، (۱۲) زَ افزوده: و، (۱۳) کذا فی طَ، آ زَ: نبر، حَ: نبز، جَ دَ: نیز، — نبیر بمعنی نبیره است یعنی فرزند زاده و نواده (برهان و انجمن آرای ناصری)، (١٤) کذا فی طَ، زَ: حسین، آ: حسی، جَ دَ حَ: حسینی، — مادر اسماعیل فاطمة بنت الحسین الأثرم بن الحسن بن علیّ ابی طالب است: «فولَدَ جعفرُ بنُ محمّدٍ اسماعیلَ الأعرجَ و عبدَ الله و امّ فروة امّهم فاطمة ابنة الحسین الأثرم بن

و سیّم محمّد دیباج[۱] که مدفونست بظاهر جرجان[۲] مجاور قبر داعی[۳]، و چهارم عبد الله که معروفست بافطح[٤]، شیعه گفتند امام معصوم جعفرست و او نصّ بر[٥] پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکر می‌خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است[٦] ازو که[٦a] گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بَدَا لِلّٰهِ[۷] فِی اَمْرِ اِسْمٰعِیلَ بر پسر دیگر موسی[۸] نصّ کرد[۹]، قوم مذکور که از کیسانیان بروافض نقل کرده بودند خودرا بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نصّ اوّلست و بدا[۱۰] بر خدا روا نیست و هرك باطن شریعت بدانست اگر بظاهر[۱۱] تغافلی کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچ فرماید و کند حق باشد اسماعیل‌را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی

الحسن بن علیّ بن ابی طالب» (طبری، سلسلهٔ ٤، ص ۲٥۰۹)، — «و امّا اسمعیل بن جعفر الصّادق و یکنی ابا محمّد و امّه فاطمة بنت الحسین الاَثْرَم بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب و کان اکبر ولد ابیه و یعرف باسمعیل الأعرج» (عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب، ورق ۱٤۲b)، — «و مکث الصّادق خمسا و عشرین سنة لاولد له الاّ اسمعیل و عبد الله و امّ فروة و امّهم فاطمة بنت الحسین بن الحسن» (دستور المنجّمین، ورق ۳۲۲b)،

(۱) کذا فی جَ زَ باقی نسخ با تنقیط ناقص، — رجوع کنید بحواشی آخر کتاب،

(۲) «و از مزار اکابر [در جرجان] تربت محمّد بن جعفر الصّادق [است] و آن مزار بگور سرخ مشهور است» (نزهة القلوب ۱٥۹)، (۳) رجوع کنید بحواشی آخر کتاب،

(٤) تصحیح قیاسی، آ: مابطح، جَ دَ زَ: بابطح، ح ندارد، — اَفْطَح لقب عبد الله است که اسنّ اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسمعیل، سمّی به «لأنّ عبد الله بن جعفر کان افطح الرّأس وقد قیل انّه کان افطح الرِّجْلین» (رجال الکشّی ص۲٤٥)، انظر ایضا خطط المقریزی ج ٤ ص ۱۷٤، و انساب السّمعانی ص ٤۲۹b، و الشّهرستانی ص ۱۲٦،

(٥) آ جَ «بر»را ندارند، (٦) کذا فی حَ، دَ زَ: روایاتست، آ جَ: روایات، (٦a) آ افزوده: او، (۷) کذا فی زَ حَ، دَ: بداء الله، آ جَ: ید الله، (۸) آ جَ زَ ندارند، (۹) کذا فی جَ حَ، آ دَ زَ: کردم،

(۱۰) کذا فی دَ زَ، جَ: بدا، حَ: برای، آ: بدل،

(۱۱) تنقیط قیاسی، جَ دَ زَ: بطاهر، حَ: بطاهر، آ: تطاهر،

نیست، ایشان‌را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرّر[1] و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه[2] در سنهٔ خمس و اربعین و مائة[3] وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه‌را که از قِبَل خلفای عبّاسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل‌را بعد از آنك از دیه عُرَیْض[4] که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوشهای مردمان بشهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست[5] بر وفات او موشّح بخطوط آن جماعت و اورا ببقیع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می‌کردند گفتند اسماعیل نه مرده[6] بود و[7] اظهار مرگ او می‌کردند[8] از جهت تعمیهٔ مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیّهٔ شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقالت[9] آن جماعت بود که با او انتساب می‌کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن

(۱) کذا فی آ جَ، دَ زَ حَ: مقر، و شاید صواب «مفروز» یا «مُفْرَز» باشد،
(۲) کذا فی دَ طَ، جَ زَ افزوده‌اند: پنج سال، آ افزوده: بنح سال، حَ اصل جمله‌را ندارد، — این زیادتی آ جَ زَ نباید مقرون بصواب باشد چه وفات امام جعفر صادق باشهر روایات در سنهٔ ١٤٨ بود (رجوع کنید باصول کافی، و تهذیب شیخ طوسی، و تاریخ ابن واضح الیعقوبی ج ٢ ص٤٥٨، و مروج الذّهب در اوایل خلافت منصور، و ابن الأثیر در حوادث سال ١٤٨، و ابن خلّکان در «جعفر»، و عمدة الطّالب ورق a١١٨، و غیرها و غیرها)، وبقولی ضعیف در سنهٔ ١٤٧ (عمدة الطّالب ایضاً، فی احدی روایتیه)، یا سنهٔ ١٤٦ (معارف ابن قتیبة ص٧٣)، و وفات اسماعیل بتصریح مصنّف در سنهٔ ١٤٥ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش میشود یا دو سال یا یکسال نه پنج سال علی‌ایّ تقدیر، (۳) رجوع کنید برای اختلاف اقوال در سال وفات او بحواشی آخر کتاب، (٤) آ حَ: عریص، (٥) کذا فی دَ، آ حَ: محضریست، جَ: محضر نبشت، زَ: محضر نوشت، — فعل «محضر بستن»را مصنّف مکرّر استعمال کرده است از جمله در ص ١٥٩: «عقد محضری بستند»، و ورق b١٥٨: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته اند»، (٦) کذا فی آ حَ منفصلاً، باقی نسخ: نمرده، (٧) زَ افزوده: انك، دَ این واورا ندارد،
(٨) حَ «می‌کردند»را ندارد، (٩) کذا فی حَ، دَ: مقالات، آ جَ زَ ندارند،

باطل بود چه هر دو جماعت حمل(١) این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر براءت ساحت خود بود(٢) از حوالت دعوی امامت که بدو می‌کردند بر آنك او بـر(٣) فرزندان خود نصّ می‌کند و بدین سبب خلفارا با او و مردم او انکاری بود،

القصّه چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندك بامامت محمّد دیباج(٤) بگفتند که ایشان‌را (٥) خوانند، و هم فرقهٔ ضعیف بامامت عبد الله افطح(٦) بگفتند که ایشان‌را فَطْحیّ(٧) خوانند، خلفا بعد از مدّتی بمدینه فرستادند و موسی‌را بر سبیل اِشْخاص ببغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود(٨) و اورا بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بـر اندامهای او زخمی نیست و اورا بمقابر(٩) [قریش] دفن

(١) آ ج ز ندارند، (٢) آ ج ز ندارند، (٣) کذا فی ح، باقی نسخ «بر»را ندارند، (٤) کذا فی د، ج ز: دیباجی، آ: دساجی، ح جمله‌را ندارد، — رجوع کنید بص ١٤٥ س ١، (٥) کذا بیاض در آ، ج بدون بیاض، د ز بجای بیاض: دیباجی، جامع ورق ‎7a‎: دیباجیّة، — تصحیح بدیباجی و دیباجیّه ظاهرًا از تصرّفات من عندی نسّاخ است بمناسبت کلمهٔ «دیباج» و در جائی دیگر تسمیهٔ این فرقـه باسم دیباجیّه بنظـر نرسید، شهرستانی در یك موضع از ملل ونحل ص ١٦ اتباع محمّد دیباج‌را عماریّه می‌نامد: «فمنهم من قال بامامة محمّد وهم العماریّة»، و در موضع دیگر ص ١٢٦ شمیطیّه: «الشّمیطیّة اتباع یحیی بن ابی شمیط قالوا انّ جعفرا قال انّ صاحبکم اسمه اسم نبیّکم... فالأمام بعده ابنه محمّد»، و همچنین مقریزی در خطط ج ٤ ص ١٧٣ و اسفراینی در التّبصیر فی الدّین (نسخهٔ پاریس ورق ‎15a‎) هر دو ایشانرا شمیطیّه می نامند، (٦) تصحیح قیاسی، آ د: ابطح، ز: بن ابطح، ج: ابطحی، ح جمله‌را ندارد، — رجوع کنید بص ١٤٥ س ٢،

(٧) تصحیح قیاسی، آ: بطحی، باقی نسخ: ابطحی، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٨) کذا فی جمیع النّسخ، — ظاهرًا «بودن»را بمعنی شدن استعمال کرده است، برای شواهد دیگر رجوع بص ١٤٨ س ٣ و ص ١٦٠ س ٢، (٩) د: بمغابر، ز ح جمله‌را ندارند، — کلمهٔ «قریش» در هیچیك از نسخ ندارد و واضح است که بدون آن عبارت لغو و از قبیل النّار حارّة است، و صریح اقوال مورّخین است که مدفن امام

کردند، و پسر او علیّ بن موسی الرّضا بمدینه بود تا آنگاه که مأمون اورا f.155a بخراسان برد و اورا قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم بود [1] و آنجا اورا دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تتبّع این جماعت می‌کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و اورا در بازار بصره دیدند که مُقْعَدی برو[2] سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نابینائی‌را دعا کرد بینا شد، و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمّد بن اسماعیل که در روزگار جعفرْ بزرگ بود [3] و از موسی بسنّ بزرگتر بود[4] بر جانب جبال برفت و [5] بریّ آمد و از آنجا بدماوند بدیه سمله[6]، و محمّد آباد در ریّ منسوب باوست، و اورا فرزندان بودند متواری بخراسان [7] و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطّن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و بمذهب خود مردم‌را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان

موسی کاظم مقابر قریش بوده است ببغداد : «و دُفن بمقابر قریش» (عمدة الطّالب ورق ١١٨b)، «و دفن فی مقابر قریش ببغداد» (شهرستانی ص ١٢٧)، «و دفن فی مقابر قریش» (دستور المنجّمین ورق ٣٤٤a)، «مقابر قریش ببغداد وهی مقبرة مشهورة ... وهی الّتی فیها قبر موسی الکاظم» (یاقوت فی باب المیم)،

(١) کذا فی آ ج ز، د ح جمله‌را ندارند، رجوع بص ١٤٧ ح ٨،

(٢) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ورق ٧a : ازو،

(٣) یعنی مسنّ بود، — د «بزرگ بود»را ندارد، (٤) ولادت موسی الکاظم در سنهٔ ١٢٨ بود، و ولادت محمّد بن اسماعیل بتصریح دستور المنجّمین ٣٤٤b در سنهٔ ١٢١، پس معلوم میشود محمّد بن اسماعل هفت سال از عمّ خود موسی الکاظم بزرگتر بوده است، (٥) آ ح واورا ندارند، (٦) کذا فی آ ج، ز ح : سلمه، د ندارد، جامع ٧b : شمله — احتمال میرود این کلمه تصحیف شَلَمْبَة باشد که قصبهٔ دماوند بوده است (رجوع بیاقوت در باب شین و ابن خرداذبه ص ١١٨)،

(٧) ح افزوده : شدند،

قبول کردند، و از آن جانب علیّ بن اسمعیل مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ[۱] بر خواند و متوجّه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت[۲] نبود وکسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر[۳] شد و از پشت[۴] او فرزندان ظاهر شدند[۵] و هنوز هستند، و[۶] جماعت اسماعیلیان‌را رؤسا پدید آمد[۷] و مقالت‌را[۸] شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی امامی نبودست و نباشد و هرکس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و] هلمّ جرًّا تا بآدم علیه السّلام و بعضی گویند تا بأزل از جهت آنك بِقِدَم[۹] عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و[۱۰] هلمّ جرًّا تا بأبد، و ممکن نباشد که امام وفات کند الاّ بعد از آنك پسر اورا که بعد ازو[۱۱] امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده، و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیت وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ اینست، و شیعه چون بریشان حجّت آوردند بحسن[۱۲] علیّ که امام بود باتّفاق همهٔ شیعه و فرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودَع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقرّ بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ[۱۳] اشارت باینست، و گویند امام همیشه ظاهر نباشد یکچندی ظاهر باشد و یکچندی مستور مانندهٔ روز و شب که متعاقب اند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید[۱۴] که دعوت او پوشیده

(۱) جَ حَ افزوده اند: فقد ربح، رجوع کنید بص ٤٦ س ۱—۲،
(۲) آ: اقامت، (۳) جَ: متوطن، دَ جمله‌را ندارد، (٤) کذا فی دَ حَ، آ زَ: نسب، جَ: نسل، (٥) زَ: شد، آ: باشد، (٦) آ جَ دَ حَ افزوده‌اند: آن، — جَ «جماعت»را ندارد، (۷) جَ حَ: امدند، (۸) آ جَ «را»را ندارند، دَ جمله‌را ندارد، (۹) تصحیح قیاسی، آ: بقدیم، زَ: تقدیم، جَ دَ حَ اصل جمله‌را ندارند، (۱۰) کذا فی زَ، آ واورا ندارد، جَ دَ حَ جمله‌را ندارند،
(۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: از، (۱۲) کذا فی زَ، دَ: بحسن، جَ: حسن، حَ: وحسن، آ: سخن، — زَ افزوده: بن، (۱۳) آ اینجا افزوده: بس (؟)؛
(١٤) کذا فی حَ، باقی نسخ این کلمه‌را ندارند،

باشد (۱) امّا در دوری که امام پوشیده باشد (۲) البتّه دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معیّن باشند تا(۳) خلق‌را بر خدای حجّت نباشد، و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تأویل، (۴)و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر(۴) از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در تورية ذکر او بیامده است و گفته(۵) که در آن وقت پادشاهی بود که اورا در تورية بلغت سریانی و عبری (۶)ملخیزداق ملخ شولیم(۶) گفته است معنی(۷) این بلغت عربی ملك الصّدق(۸) و ملك السّلام(۹) باشد و گفته (۱۰) که چون ابراهیم صلوات الله علیه باو رسید عشر چهار پایان خود باو داد، و خضر که موسی‌را علم لدنّی(۱۱) خواست آموخت امام بود (۱۲)نامرد امام(۱۲)،

---

(۱) جَ: نباشد، (۱—۲) این جمله فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط، فقرهٔ معادلهٔ جامع $10b$: «و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم باشند»، — عبارت جوینی تقریبًا کلمه بکلمه با عبارت شهرستانی یکی است: «قالوا و لن تخلو الأرض قطّ من امام حیّ قاهر امّا ظاهر مکشوف و امّا باطن مستور فاذا کان الأمام ظاهرًا یجوز ان یکون حجّته مستورة و اذا کان الأمام مستورًا فلا بدّ ان یکون حجّته و دعاته ظاهرین» (شهرستانی ص ۱٤٦)، (۳) کذا فی حَ و جامع $10b$، باقی نسخ «تا»را ندارند، (٤—٤) کذا فی آ، جَ: و عهد هیچ بیغمبر، دَ: وهیچ عهد پیغمبر، حَ: و هیچ عهد سغامبر، زَ: و در هیچ عهد پیغمبر،

(٥) یعنی تورية گفته،

(٦—٦) بسریانی: ܡܠܟܝܙܕܩ ܡܠܟܐ ܕܫܠܝܡ و بعبری: מַלְכִּי־צֶדֶק מֶלֶךְ שָׁלֵם (تورية با تراجم مختلفهٔ آن، طبع والتون، سفر تکوین فصل ١٤ آیهٔ ١٨، — Polyglotte (Walton, Genèse, XIV, 18. — نسخ جهانگشای بالطّبیعة همه کابیش اینجا مغلوط اند، آ: ملخیرداو و صلح سوام، جَ: ملحرداو و صلح سوام، زَ: ملحرداو وصالح سولیم، دَ: محلداو ملیح سولیم، حَ: ملح شولم، (۷) کذا فی جَ، آ دَ زَ: یعنی، حَ: نعنی، (۸) کذا فی دَ جَ زَ، آ حَ اینجا افزوده‌اند: و الکلام،

(۹) جَ: السّلم، (۱۰) یعنی تورية گفته: «فاعطاه العُشْرَ من الکُلِّ» (تورية طبع والتون مذکور، سفر تکوین ١٤ : ٢٠)، (۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: اری،

(۱۲—۱۲) کذا فی آ جَ (؟)، زَ: نامزد امام، دَ و جامع $10b$: یا مرد امام، حَ ندارد، — احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است،

و پیش از ملّت اسلام دور ستر(۱) بود(۲) امامان پوشیده بودند و(۳) f.155b بروزگار علیّ رضی الله عنه که امام او(٤) بود ظاهر شد(٥) و از عهد او تا اسماعیل و محمّد بن(٦) اسماعیل که هفتم(۷) بود ظاهر بودند (۸) و ابتدای ستر باسماعیل بود(۹) و محمّد که آخر(۱۰) دور ظهور بود بتمامت مستور شد (۱۱) و بعد ازو امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند، و گفتند ٥ موسی بن جعفر فادی(۱۲) النّفس بود از اسماعیل و علیّ بن موسی الرّضا فادی(۱۳) النّفس بود از محمّد بن اسماعیل(١٤) و قصّهٔ ابراهیم و ذبح وَفَدَیْنَاهُ

---

(۱) کذا فی جَ و جامع 11a؛ آ: شر، زَ: شر، دَ حَ جملهرا ندارند،
(۲) کذا فی آ جَ زَ بدون واو عاطفه، دَ حَ جملهرا ندارند، (۳) کذا فی حَ، باقی نسخ واورا ندارند، (٤) دَ حَ «او»را ندارند، (٥) جامع 11a: امامت ظاهر شد، و این معنیٰ روشن‌تر است، (٦) دَ «بن»را ندارد،
(۷) کذا فی جمیع النّسخ، و در دستور المنجّمین ورق 324b نیز اورا «السّابع التّامّ» میخوانند، و این مسئله که اسماعیلیّه در شمار ائمّه چه نحو حساب میکرده‌اند که محمّد بن اسماعیل هفتم میشده است نه هشتم تـا کنون برای راقم سطور درست روشن نشده است، رجوع کنید بخطط مقریزی ج ۲ ص ۲۲۹، ۲۳۱، و بترجمهٔ این فصل از آن از مسیو کازانوا در رسالهٔ موسوم به «تعالیم مخفیّهٔ فاطمیّین مصر» ص۱۲۷ حاشیهٔ ۲، و ص۱٤۰ ح ۱ و ٤، (۸) کذا فی آ جَ زَ و جامع 11a، حَ: شدند، دَ: شد،
(۸—۹) کذا فی حَ، آ: و ابدا ستر با اساعیل بود، جَ: و بابتدا سر باسمعل بود، زَ: و ابتداء اسر باسمعیل بود، دَ جملهرا ندارد، (۹—۱۰) کذا فی آ جَ زَ، حَ: و محمد کی احر اس (= که آخر این — ظ)، دَ جملهرا ندارد،
(۱۱) کذا فی حَ، آ جَ زَ: شدند (?)، دَ جملهرا ندارد، فقرهٔ معادلهٔ جامع 11a: و ابتداء ستر از اسمعیل [بود] و از محمّد که آخر دور و [کذا] ظهور بود بتمامت مستور شدند، (۱۲) تنقیط قیاسی، جَ حَ: فادی، آ دَ زَ: مادی، جامع 11a: مفاد، (۱۳) تنقیط قیاسی، جَ: فادی، آ دَ: مادی، زَ: بادی، حَ جملهرا ندارد، جامع: مفادی، (١٤) حَ اصل جملهرا از «و گفتند» تا اینجا اینطور دارد بحذف یك جمله از بین: «و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود از محمّد بن اسمعیل»، و این اگرچه مخالف با چهار نسخهٔ دیگرست ولی عیناً مطابق است با دستور المنجّمین ورق 244a: «وقد روی انّه [ای موسی الکاظم] فدی ابنَ اخیه محمّد بن اسماعیل لمّا طلبه العبّاسیّة»، و احتمال قوی دارد که فقط همین نسخهٔ حَ صواب باشد

بِذِبْحٍ عَظِيمٍ اشارتی بود بمثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و(۱) در میان ایشان داعیان خاستند که یکی ازیشان میمون قدّاح(۲) بود و پسر او عبد الله بن(۳) میمون که اورا از علمای بزرگ آن طایفه شمرند و(۴) حسن شیخ عبدان(۵)، و بروزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابو الخطّاب(۶) که دعوی الهیّت جعفر کرد چنانک حلولیان(۷) یا اتّحادیان(۷) گویند ازیشان بود و جعفر صادق در حقّ او گفت مَلْعُونٌ هُوَ وَ اَصْحَابُه، و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیاورده‌اند(۸) بسیار بوده‌اند(۸)، و بر جمله آن مذهب و مقالت فاش گشت و در(۹) اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه‌را بر آن اتّفاق که روزگار از امامی خالی نبوَد که خدای‌را باو توان شناخت و بی معرفت او(۱۰) خدای شناس نتوان بود(۱۰) و پیغامبران در همه روزگار(۱۱) باو(۱۲) اشارت کرده‌اند و شریعت‌را باطنی و ظاهری(۱۳) هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع

لاغیر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستور المنجّمین که نسخهٔ بسیار معتبر قدیمی است از اسماعیلیّهٔ نزاریّه و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی مانده است بر حسب سنّ نیز موسی بن جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمّد بن اسماعیل بود نه با اسماعیل، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب،

(۱) آ ج این واورا ندارند، (۲) کذا فی آ ج ز، ح: مداح، د: مداح،

(۳) د کلمهٔ «بن»را ندارد، — تنصیص حال عبد الله بن میمون قدّاح ان شاء الله در حواشی آخر کتاب ذکر خواهد شد، (۴—۵) کذا فی آ ز ح، ج: حسن شیخ عبد الله، د اصل جمله‌را ندارد، — برای ترجمهٔ حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، (۶) برای ترجمهٔ حال ابو الخطّاب رجوع بحواشی آخر کتاب، (۷—۷) آ: با الحادیان، ز: با الحادیان (یا) با اتحادیان، ج د: بالحادیان، ح: بالحادیان، ک: یااتحادیان، — تصحیح قیاسی متیقّن،

(۸—۸) کذا فی آ ج ز، د ح ندارند، (۹) آ ج ز «در»را ندارند،

(۱۰—۱۰) ح: خدا شناسی نبوذ، (۱۱) ح: روزگارها، ز: روزگاری،

(۱۲) د ح: با او، ج: بذو،

(۱۳) د ح: ظاهری و باطنی،

واقف شدند از تهاون بظاهر خلل(۱) نباشد و بدین سبب مقالت ایشان از مقالت اصحاب مذاهب یعنی از ملّت خارج(۲) شمرند(۳)، و اکثر ایشان بر اباحت محرّمات اقدام نمودند(٤)، تا بروزگار معتمد(٥) خلیفه (٦) در سنهٔ ثمان و سبعین و مائتین(٦) که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکورست و اوّل ایشان حمدان قرمط(۷) بود، چون(۸) جمعی بر رو گرد آمدند (۹) در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و سبی (۱۰) ذراری بر آوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد(۱۱) و در بادیه می‌شد و فتنهٔ ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکّه رفتند و حاجّ(۱۲) را قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان(۱۳) انباشته کردند و حجر اسود(۱٤) را پاره کردند(۱٥) و مدّت بیست و پنج(۱٦) سال ایشان داشتند و

(۱) زَ حَ: خللی، (۲) دَ: خوارج، (۳) حَ: شمردند، (٤) کذا فی جَ دَ زَ حَ، آَ: نمانند و نمودند، (٥) کذا فی اربع نسخ، جَ: معتضد،
(٦—٦) حَ ندارد، (۷) کذا فی آَ دَ زَ حَ، جَ: حمدان قرمطه، — رجوع بحواشی آخر کتاب، (۸) کذا فی آَ جَ، زَ حَ: و چون، دَ: و (بجای چون)،
(۹) کذا فی حَ، آَ جَ دَ زَ افزوده‌اند: و، (۱۰) کذا فی حَ، آَ جَ زَ: دست، دَ ندارد، در زَ بخطّی جدید کلمهٔ «دست» زده شده است، — وکلمهٔ ذراری تصحیح قیاسی است بقرینهٔ «سبی»، آَ جَ زَ: درازی، دَ حَ ندارند، در زَ کلمهٔ «درازی» بخطّی جدید زده شده است، (۱۱) کذا فی آَ زَ، جَ: افتادند، دَ: می افتاد، حَ: می افتد، (۱۲) کذا فی آَ دَ حَ، جَ زَ: حجّاج،
(۱۳) حَ: مردکان، (۱٤) کذا فی اربع نسخ، زَ: الاسود، — زَ حَ «را» را ندارند، (۱٥) کذا فی آَ دَ زَ، حَ و جامع التّواریخ ورق ۱۱۵: بدو پاره کردند جَ: برداشتند، — در هیچ جا عجالةً نیافتم که قرامطه حجر اسودرا بدو پاره کردند چنانکه مقتضای حَ و جامع است بلکه بعضی از مورّخین از جمله مقریزی در اتّعاظ ص ۱۲۹ («شقوقا حدثت فیه بعد انقلاعه») و ازرقی و ابن جبیر گفته اند که حجر اسود بچند پاره شده بود، و بعضی دیگر از جمله ابن الأثیر بکلّی ازین فقره ساکت اند، رجوع بقرامطهٔ دخویه ص ۱٤۷، (۱٦) کذا فی جمیع النّسخ (آَ: بیست پنج)، رجوع بحواشی آخر کتاب،

ملوك اسلام بصد هزار[1] دینار خواستند که باز خرند نفروختند و بعد از بیست و پنج[2] سال بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطّی نوشته بـا آن بنهادند که مـا این سنگرا بفرمانی[3] بـرده بودیم بفرمانی[4] باز آوردیم، و اهل اسلام[5] حجر با مکّه بردند و بجای خود بنهادند،

و در اثنای فتنهٔ قرامطه[6] شخصی از دعاة[7] اسماعیلیان از فرزندان عبد الله بن میمون قدّاح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گفت من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و شخصی بلقاسمِ[8] حَوْشَب[9] نامرا[10] بیمن فرستاد تا دعوت کند و اورا فرمود که داعیان باطراف فرستد، و این بلقاسمرا بیمن کارهای[11] نیك[12] متمشّی شد و جمعی در

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، وعموم مورّخین پنجاه هزار نوشته اند، رجوع بقرامطهٔ دخویه ص ١٤٥،

(۲) کذا فی جمیع النّسخ (آ: بست بنح)، (۳) حَ: بفرمان،

(٤) کذا فی آ، جَ دَ حَ: بفرمان، زَ: و بفرمانی، (٥) کذا فی جمیع النّسخ، این نیز مخالف است با اقوال عامّهٔ مورّخین که گویند خود قرامطه بعد از تعلیق حجر مدّتی در جامع کوفه آنرا بمکّه بردند و خود ایشان آنرا بجای سابقش نصب کردند، رجوع باتّعاظ ص ١٢٩، و دخویه ص ١٤٥، (٦) آ زَ: قرامط،

(۷) کذا فی جَ حَ، آ دَ: دعات، زَ: عادت (کذا)،

(۸) کذا فی آ زَ، جَ: بوالقسم دَ: بولقاسم (کذا)، حَ: ابو القاسم، — باید «بلقاسمِ حوشب» خواند باضافهٔ بلقاسم بحوشب اضافهٔ بُنُوّت برسم زبان فارسی از قبیل رستمِ زال و عمرِو عاص، چه حوشب نام جدّ ابو القاسم است نه نام خود او کما سیجیٔ،

(۹) تصحیح قیاسی قطعی، آ حَ: حوسب، دَ: خواست، زَ: حاست، ج ندارد، — مقصود ابو القاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حَوْشَب بن زاذان النّجّار الکوفی الملقّب بالمنصور است از دعاة معروف اسماعیلیّه در یمن، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۰) «را» فقط در حَ، باقی نسخ ندارند،

(۱۱) کذا فی آ، جَ زَ: کارها، دَ حَ: کار،

(۱۲) فقط در آ، باقی نسخ ندارند،

دعوت او آمدند و او شخصی بو عبد الله[۱] صوفی[۲] محتسب[۳] نام[٤]را از قبیلهٔ کتامه[٥] که بمغرب باشد[٦] و در دعوت بلقاسم[۷] آمده بود f.156a بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن شخص که از فرزندان عبد الله بن میمون بود کتابت[۸] کرد و نوشتها[۹] فرستاد بسبب آنک اورا[۱۰] [ظ: او از] بلقاسم حوشب[۱۱] بامام ه

(۱) کذا فی آ، دَ حَ: ابو عبد الله، جَ زَ: بود عبد الله (کذا)، — هو ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمّد بن زکریّا المعروف بابی عبد الله الشّیعی، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و لقب «صوفی»را برای ابو عبد الله شیعی راقم سطور در هیچ موضع دیگر از کتب تواریخ نیافتم جز در جامع التّواریخ ورق ۱۳٦b که صاحب ترجمهرا «ابو عبد الله صوفی شیعی مشرقی» می‌نامد ولی چون از خارج معلوم است که رشید الدّین این فصول‌را اغلب بعین عبارت از روی جهانگشا استنساخ کرده است لهذا جامع التّواریخ‌را سند علیحدهٔ مستقلّی نمیتوان فرض کرد،

(۳) کذا فی اربع نسخ، جَ ندارد،

(٤) حَ ندارد، (٥) کذا فی زَ، حَ: کیامه، آ: کاامه، جَ: کنانه، دَ جملهٔ «از قبیلهٔ کتامه که بمغرب باشد»را ندارد، — اینکه مصنّف ابو عبد الله شیعی‌را از قبیلهٔ کتامه و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، وگویا بهمین ملاحظه بوده است که دَ جملهٔ مذکوره‌را حذف کرده است،

(٦) کذا فی آ زَ حَ، جَ: بود، دَ اصل جمله‌را ندارد، — «باشد» بجای «باشند» شاهدی است برای افراد فعل مسند بجمع (و در ما نحن فیه باسم جمع)، برای نظایر ان رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۲ ص ٥ عدد ٥، (۷) کذا فی آ زَ، جَ: بو القسم، دَ حَ: ابو القاسم، (۸) تنقیط قیاسی از روی حَ: کابت (= کتابت) و نیز بقرینهٔ جملهٔ بعد «و نوشتها فرستاد»، آ جَ: کفایت، دَ زَ: کفایت، (۹) کذا فی جَ دَ زَ حَ، آ: نوسنها، (۱۰) کذا فی آ جَ، زَ حَ «اورا»را ندارند، دَ اصل جمله‌را ندارد، و من اصلا شکّی ندارم که «اورا» در متن غلط است بجای «او از»، یعنی بجای اینکه ابو عبد الله شیعی با بلقاسم حوشب که ابو عبد الله‌را بمغرب فرستاده بود مکاتبه کند مستقیمًا با خود مهدی مکاتبه می‌نمود بعلّت آنکه «او از» بلقاسم حوشب بامام نزدیکترست و اگرچه در حقیقت مهدی خود نفس امام بود ولی بر حسب ظاهر و مصلحت وقت خودرا قبل از ظهور داعیِ امام بقلم میداد (بعقیدهٔ جوینی) چنانکه خواهد آمد،

(۱۱) زَ: بلقاسم حوسب، آ: ملماسم حوسب، حَ: ابو القاسم حوسب، جَ: بو القسم خواست، دَ اصل جمله‌را ندارد، — رجوع بص ۱٥٤ ح ۸ و ۹،

نزدیکترست و(۱) آن شخص اورا بر کار دعوت تحریض(۲) می‌کرد تا چون کار بو عبد الله(۳) بزرگتر شد و بعضی از(٤) بلاد مغرب و(٥) حدود قیروان(٦) و سجلماسه(۷) بگرفت این شخص که از فرزندان عبد الله بن میمون(۸) بود روی بآن طرف نهاد با پسر، چون بسجلماسه(۹) رسیدند بو عبد الله کتامی(۱۰) باستقبال او(۱۱) آمد و اورا خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قِبَل نایب(۱۲) تو می‌کردم اکنون چون تو رسیدی تو اولیتری، او گفت من پیشتر از آن(۱۳) می‌گفتم داعی امام جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می‌گویم امام منم و از

(۱) آ ج این واورا ندارند، د جمله‌را ندارد،
(۲) کذا فی ج، آ ز: تحریص، ح: تعریص، د جمله‌را ندارد،
(۳) ج ز: عبد الله،
(٤) کذا فی ز ح، آ ج د «از»را ندارند،
(٥) کذا فی د ز ح، آ ج واورا ندارند،
(٦) کذا فی د، آ ج ز: مروان، ح: فراوان،
(۷) آ: سلحمانه، د ز: سلحمانیه، ح: سلمحاسمه، ج: سلحمانه، — تصحیح قیاسی قطعی مستند باجماع مورّخین، و این کلمه در اغلب مواضع در این فصل در اکثر نسخ مغلوط است،
(۸) «بن میمون» فقط در ز، باقی نسخ ندارند،
(۹) آ: بسلحمانه، د ز: بسلحمانیه، ح: نسلحماسه، ج: بسلحانه، رجوع بحاشیهٔ ۷،
(۱۰) کذا فی جامع $15a$، آ ز ح: کامی، ج د ندارند، — رجوع بص ۱۵۵ ح ٥،
(۱۱) ح افزوده: بیرون،
(۱۲) کذا فی ج ح، آ: ناىب، د: نیابت، ز ندارد: («من حکومت این ولایتها از قبل تو می کردم»)، — این اختلاف قرائت مابین آ ج ح از یکطرف و د ز از طرف دیگر بکلّی مغیّر معنی است چه بطبق سه نسخهٔ قدیمی آ ج ح مقصود از جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتهارا از قِبَل نایب مهدی یعنی ظاهرًا ابن حوشب مذکور که ابو عبد الله‌را از یمن بمغرب فرستاده بود میکرده است، در صورتیکه بطبق د ز معنی جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتهارا بلا واسطه از قِبَل خود مهدی می‌نموده است، و اکثریّت نسخ آ ج ح و قِدَم و صحّت نسبی آنها رجحان‌را ظاهرًا باین کفّه میدهد،
(۱۳) د: این، ولعلّه انسب،

فرزندان اسماعیل بن جعفرم، و خویشتن‌را عبد الله[۱] المهدیّ[۲] نام نهاد و پسررا القائم بأمر الله محمّد و بامامت و خلافت بنشست و مغاربه[۳] برو اتّفاق کردند[٤] و خصوصا کتامیان[٥]، و شهر[٦] مهدیّه[۷] در زمین قیروان[۸] در سنهٔ[۹] ثمان و خمسین و مائتین[۱۰] [ظ: ثمان و ثلثمائة] ٤

(۱) کذا فی جمیع النّسخ الخمس، و کذا ایضا فی جامع التّواریخ ورق $17b$ (دو مرتبه)، — اگرچه جمهور مورّخین نام مهدی‌را عبید الله نوشته اند ولی در دستور المنجّمین که از تآلیف خود اسماعیلیّه است در ترجمهٔ حال مهدی دارد ورق $335b$: «مولانا الامام المهدیّ بالله ابو محمّد عبد الله صلوات الله [علیه]....وکان یقال له قبل الظّهور عبید الله»، و چون مصنّف در این مجلّد سوّم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلیّه‌را بکار برده است پس ظاهرًا نباید عبد الله‌را در متن حمل بر سهو وتصحیف نسّاخ نمود بجای عبید الله،

(۲) در جمیع نسخ خمس دارد: «بن المهدی»، یعنی ما بین عبد الله و المهدیّ یك کلمهٔ «بن» علاوه نموده است و آن غلط فاحش و بلا شبهه سهو نسّاخ است چه مهدی لقب خود عبد الله (عبید الله) است نه لقب پدر او باجماع مورّخین،

(۳) کذا فی ح، د: مقاربه، آ: معاویه، ز: اهل معاویه، ج: عبد الله معویهٔ مذکور (کذا!)، (٤) کذا فی د ز ح، آ ج: کرد، — واو بعدرا فقط در آ دارد، ح جملهٔ بعدرا ندارد، (٥) کذا فی ز، آ د: کیسایان، ج: کیسائیان، ح جمله‌را ندارد، (٦) کذا فی د ز و جامع $18a$، آ ج: اهل، ح جمله‌را ندارد، (۷) کذا فی جامع $18a$، ج د ز: مدینه، آ: مدنه، ح جمله‌را ندارد، (۸) کذا فی جامع $18a$، د: قیران، آ: فبران، ز: فوان، ج: مسران، ح جمله‌را ندارد، (۹—۱۰) کذا فی جمیع النّسخ الخمس، و آن غلط واضح است چه، خود تولّد مهدی در سنهٔ ۲۵۹ یا ۲٦۰ یعنی یك یا دو سال بعد ازین تاریخ است (رجوع بابن خلّکان ۱: ۲۹٤، و اتّعاظ ٤٤، ودستور المنجّمین $335b$) پس چگونه ممکن است که وی در سنهٔ ۲۵۸ یعنی یك یا دو سال قبل از تولّد خود شهر مهدیّه‌را بنا نماید! — وچون شروع مهدی در بناء مهدیّه در سنهٔ ۳۰۳ و اتمام آن در سنهٔ ۳۰۸ بوده است (رجوع بحواشی آخر کتاب) پس صواب در متن یا «ثلاث و ثلثمائة» است اگر مقصود جوینی تاریخ شروع در بناء آن بوده است، یا «ثمان و ثلثمائة» اگر مقصود وی تاریخ اتمام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد متن بالکلّیّه غلط نباشد و لا اقلّ کلمهٔ «ثمان» بصحّت خود باقی بماند احتمال دوّم ظاهرًا ارجح است،

بنا[۱] کرد، و چون کار او[۲] بالا گرفت میخواست تا ایوان شریعت را پست گرداند در[۳] احکام آن تهاون می‌نمود، بو عبد الله صوفی محتسب‌را درو شك افتاد و[۴] در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بو عبد الله یوسف[۵] خواست که عصیان کند و بر مهدی بو عبد الله[۶] خروج کند بدان سبب مهدی بو عبـد الله و برادرش‌را بکشت، و ظهور مهدی بسجلماسه[۷] که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنهٔ ستّ[۸] و تسعین و مائتین بود[۹]، و در سنهٔ اثنتین[۱۰] و ثلثمائـة[۱۱] ملوك مغرب بنو الأغلب‌را که از قِبَل خلفای عبّاسی بود[۱۲] مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالك[۱۳] بلاد مغرب و[۱۴] افریقیـه و صقلّیه غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیه الصّلوة و السّلام این حدیث که عَلَى رَأسِ الثَّلثمائةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تأویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمّد بن اسمعیل و مهدی سه امـام مستور

(۱) کذا فی دَ زَ و جامع ۱۸a ، آ: بیدا، جَ حَ ندارند، (۲) کذا فی جَ زَ حَ ، آ دَ «او»را ندارند، (۳) جَ زَ: و در، (٤) کذا فی دَ زَ آ جَ حَ این واورا ندارند، (٥) کذا فی جمیع النّسخ الخمس (آ حَ: یوسف)، رجوع بحواشی آخر کتاب، (٦) کذا فی آ دَ ، جَ: ابو عبد الله، زَ: و بو عبد الله، حَ: و عبد الله، — یعنی برادر ابو عبد الله خواست که عصیان کند و خواست که ابو عبد الله بر مهدی خروج کند، فاعل «خروج کند» بو عبد الله است،

(۷) آ: سلحمانه، دَ زَ: بسلجمانیه، جَ: بسلجمانه، حَ: سلحماسه، — رجوع بص ۱۵٦ ح ۷، (۸) کذا فی اربع نسخ، حَ: تسعه،

(۹) آ زَ «بود»را ندارند،

(۱۰) دَ با تنقیط ناقص، جَ حَ: اثنین، آ: اثنی، زَ ندارد،

(۹—۱۱) کذا فی آ جَ دَ حَ و جامع ۱۷b ، زَ کلمات «و در سنهٔ اثنتین»را ندارد، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۲) کذا فی جمیع النّسخ الخمس بصیغهٔ مفرد، رجوع بص ۱۵۵ ح ٦،

(۱۳) «تمامت ممالك»را حَ ندارد،

(۱٤) کذا فی كَ و جامع ورق ۱۸a ، آ زَ حَ این واورا ندارند، جَ «مغرب و»را ندارد، دَ کلمات «و افریقیه و صقلّیّه»را ندارد،

بوده‌اند نامهای ایشان (١)محمّد بن احمد بن است(١) و القاب ایشان رَضِیّ(٢) و وَفِیّ(٣) و تَقِیّ(٤) و مهدی پسر تقی(٥) است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد (٦)عبد الله بن سالم البصری(٦) است از دعاة آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبد الله بن میمون قدّاح است، فی الجمله بر انتساب او باسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدّق نداشتند، (٧)در روزگار القادر بالله ببغداد عقد(٨) محضری بستند(٩) و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب(١٠) اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق

(١—١) کذا فی آ حَ ولی بدون بیاض بعد از «بن»، زَ و جامع ١٧b : محمّد بن احمد است، د: محمّد بن احمد بن لیث، جَ: محمّد و احمد و قاسم، دستور المنجّمین در تحت عنوان «الأئمّة الثّلثة المستورین» ورق ٣٢٥a : «و یقال اسلامهم (ظ = اسماؤهم) محمّد بن احمد»، و چنانکه ملاحظه میشود نام امام سوّم از ائمّهٔ مستورین حتّی در دستور المنجّمین نیز که از کتب خود اسمعیلیّه است مذکور نیست، رجوع بحواشی اخر کتاب، (٢) کذا فی آ دَ زَ حَ (بدون حرکات وتشدید)، جامع ١٧b: رضیّ (مشدّدًا)، دستور المنجّمین ورق ٣٢٥a در دو موضع : الرضی، الرضي، جَ: وصی، — مرحوم دخویه در رسالهٔ قرامطه ص ٥ و ٩ این کلمه‌را الرِّضِيِ (الرِّضَا) خوانده است با وجود اینکه در ص٢٠٤ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستور المنجّمین‌را نقل کرده این کلمه‌را علی ما هو الصّواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضیّ» با یاء مشدّد چاپ کرده است، رجوع بحواشی آخر کتاب، (٣) کذا فی جَ حَ (بدون حرکات)، دستور المنجّمین ایضًا : الوفی، الوفي، آ زَ: رقی، دَ: نقی، جامع ١٧b : تقی،

(٤) کذا فی دَ (بدون حرکات)، آ: فقی، زَ: وفقی، دستور المنجّمین ایضًا : النقی، النقي، جامع : نقی، جَ حَ ندارند، (٥) کذا فی دَ و جامع ١٧b، ابن خلّکان ج ١ ص٢٩٢ : «و قیل هو [ای المهدی] عبید الله بن التقیّ بن الوفیّ بن الرّضیّ»، زَ: نقی، آ: ىى، حَ: نفی، جَ ندارد، (٦—٦) کذا فی آ جَ دَ زَ، حَ ندارد، یَ: عبد الله بن مسلم، کَ: سالم بن عبد الله، (٧) کذا فی آ جَ دَ زَ بدون واو عاطفه، طَ افزوده : و، حَ اصل جمله‌را ندارد، (٨) دَ ندارد، حَ جمله‌را ندارد، (٩) کذا فی جَ دَ زَ، آ: بستند، حَ جمله‌را ندارد، — برای شواهد «محضر بستن» رجوع بسابق ص١٤٦ ح ٥،

(١٠) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ١٧b : نسب،

رضوان الله علیه کاذبند(١) و عین این محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود(٢)، و مهدی مدّت بیست(٣) و شش سال مستولی(٤) بود و وفات او در سنهٔ اثنتین(٥) و عشرین و ثلثمائة بود،

و پسر او قائم(٦) بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابو یزید(٧) نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان(٨) متدیّن و سنّی مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی(٩) و قائم(١٠) بر مردم شمرد و f.156b خلقی متابعت او کردند و با قائم(١١) مصاف داد و لشکر اورا بشکست و اورا در مهدیّه محصور کرد و اتباع قائم اورا دجّال نام نهادند بسبب آنك در ملاحم گفته‌اند که دجّال بر مهدی یا(١٢) بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مخاصمتها وفات کرد در شوّال سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة(١٣) و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسر او المنصور(١٤) اسماعیل(١٥) بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابو یزید(١٦) پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابو

---

(١) کذا فی ج د ز، آ: کاذبه، ح: داذند (کذا)، (٢) کذا فی آ ج ح، ز: خواهد گشت، د جمله‌را ندارد، — شاهدی دیگر برای استعمال «بودن» بمعنی «شدن»، و دو شاهد دیگر در ص ١٤٧ ح ٨ گذشت، (٣) د: شصت، — آ واو بعدرا ندارد، (٤) ج: مستوفی کذا!)، (٥) ج ز: اثنین، آ د ح: اثنی (با تنقیط کامل یا ناقص)، — تصحیح قیاسی، (٦) کذا فی جمیع النّسخ بدون الف و لام، — ج: قایم مقام، (٧) کذا فی آ ج ز، ح: ابو زید، د: زید، (٨) کذا فی آ زح بدون واو عاطفه، ج «مسلمان»را ندارد، د «متدیّن»را ندارد، (٩) ح ندارد و همچنین واو بعدرا، (١٠) کذا فی ج ح، آ ز: قایم مقام، د اصل جمله‌را ندارد، (١١) کذا فی ج د ح، آ ز: قایم مقام، (١٢) آ ح: با، (١٣) کذا فی ج زح، آ: ستّمائة (کذا!)، د اعدادرا ندارد، (١٤) کذا فی آ ح، ج د ز: منصور (بدون الف و لام)، (١٥) کذا فی ح، آ ج ز: بن اسماعیل، و آن غلط صریح است المنصور بنصر الله لقب اوست و اسماعیل اسم خود او نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق الذّکر است که نامش محمّد بود، د «اسماعیل»را ندارد، (١٦) د: ابوزید، ح: بو زید،

یزید[۱]را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدّتها می‌شد و مصاف می‌داد تا بآخر اورا بگرفت و بکشت و جثّهٔ اورا در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة او نیز بمرد،

و پسرش المُعِزّ[۲] ابو تمیم معَــدّ بجای او بنشست،[۳] مردی صاحب رأی و مدبّر و شجاع و دولتیار بود[٤] سیاست ملك بواجبی رعایت کرد و ملك او از ملك پدرانش زیادت گشت، و همّت او بر طلب ملك مصر مقصور بود و مصر[٥] آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معزّ[٦] غلام خود ابو الحسن جوهر[۷]را در سنهٔ ثمان[۸] و خمسین و ثلثمائة بمصر فرستاد تا با معزّ دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافوررا هم استمالت[۹] و دعوت کرد[۱۰] اجابت نمود و بخلاف[۱۱] خلفای عبّاسی در مصر خطبه بنام معزّ گفتند[۱۲]، و هم درین سال ثمان و خمسین[۱۳] کافور وفات کرد و جوهر بملك مصر از قِبَل معزّ مستقلّ[۱٤] شد و شهر قاهره متّصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و[۱٥] سنهٔ اثنتین[۱٦] و ستّین‌را[۱۷]

(۱) د: ابو زید، ح جمله‌را ندارد،
(۲) کذا فی د ز، ج: المعتز، آ: ابو المعز، ح اصل جمله‌را ندارد،
(۳) ز افزوده: و، ح جمله‌را ندارد،
(٤) ج د ز افزوده‌اند: و، (٥) آ: معز، (٦) ج: معتز (فی جمیع المواضع) (۷) ج: جوهری، (۸) ح: ثلث، (۹) د افزوده: داد، ح جمله‌را ندارد، (۱۰) ح افزوده: کافور، ز افزوده: و،
(۱۱) «بخلاف» فقط در ح، باقی نسخ ندرند، — آ د واو عاطفه‌را نیز ندارند،
(۱۲) ح: کرد، (۱۳) کذا فی د، آ واو عاطفه‌را ندارد، ح اعدادرا ندارد، ج ز اصل جمله‌را ندارند، — رجوع بحواشی آخر کتاب، (۱٤) کذا فی ح، د: مستقبل، آ: مشتعل، ج ز اصل جمله‌را ندارند، (۱٥) آ این واورا ندارد، ج «در» بجای واو، (۱٦) د: اثمیں، ج ز ح: اثنین (با تنقیط کامل یا ناقص)، آ: ابی، (۱۷) کذا فی آ د ز، ج ح «را»را ندارند، — این «را» رای توقیتیّه و ظرفیّه است که در عبارات قدما بسیار دیده میشود،

تمام شد و آنرا قاهرهٔ معزّیّه خوانند[1]، و معزّ[2] در رمضان سنهٔ اثنتین و ستّین[2] بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجمّلات بی نهایت و قاهره‌را دار الملك ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرّف بنی عبّاس بیرون رفت و در دست معزّ آمد و عدل و انصاف در آن ممالك بگسترد چنانك از رسوم معدلت و آثار نَصَفت او حکایات عجیب باز گویند، و در ربیع الآخر سنهٔ خمس و ستّین و ثلثمائة وفات کرد،

و بعد ازو[3] پسرش العزیز[*3] ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالك مغرب و مصر و حجاز در تصرّف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین[4] معزّی[5] که از قِبَل الطّائع[6] لله[7] در شام حاکم بود و حسن بن احمد قرمطی[8] که بمدد البتکین[9] آمده بود[10] در تاریخ مغاربه[11] مسطورست، و وفات او در رمضان سنهٔ ستّ و ثمانین و ثلثمائة بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بحدّی که حسن بن بشر[12]

(۱) زَ: خواند، دَ جمله‌را ندارد، (۲—۲) کذا فی آ زَ، جَ: در رمضان این سال، حَ: وهم در این سال، دَ ندارد، — اثنتین تصحیح قیاسی است، زَ: اثنین، آ: اتی، (۳) آ جَ دَ: بعد از آن، — کلمهٔ بعد، آ: پسرش‌را، (*۳) کذا فی اربع نسخ، دَ: عزیز، (٤) کذا فی جَ زَ و جامع ۲۰a، آ: البیکتن حَ: المکین، دَ: البکین، — نام این شخص در ابن الأثیر همه جا «الفتکین» مسطور است از جمله ۸ : ۲٦۰ ببعد، و در خطط «افتکین» از جمله ٤ : ٦٦،

(٥) کذا فی زَ (بدون تشدید)، باقی نسخ: مغربی، — «قدّم الأتراك علیهم الفتکین و هومن اکابر قوّادهم و موالی معزّ الدّولة» (ابن الأثیر ۸ : ۲٥٥)، — «الفتکین الترکیّ مولی معزّ الدّواة بن بویه» (ایضا، ۸ : ۲٦۰)، «الفتکین مولی احمد بن بویه الملقّب بمعزّ الدّولة» (دستور المنجّمین 341b)، (٦) آ: الطالع، (۷) کذا فی آ، باقی نسخ: بالله، (۸) کذا فی دَ، حَ: فرمطی، آ جَ زَ: فروطی، (ابن الأثیر ۸ : ۲٦۱)،

(۹) کذا فی جَ، آ زَ: با تنقیط ناقص، حَ: السلس دَ: البکین،

(۱۰) کذا فی جَ، آ دَ حَ: آمده، زَ: امد،

(۱۱) کذا فی حَ، دَ: مقاربه، آ زَ: معاویه، جَ: معویه،

(۱۲) کذا فی جَ دَ زَ، آ حَ با تنقیط ناقص، حَ «بن» را ندارد، رجوع کنید بابن الأثیر ۹ : ٤۸ در حوادث سنهٔ ۳۸٦،

الدّمشقی(۱) اورا و وزیر او(۲) ابن کِلِّس(۳) و منشی او(٤) ابو منصور(٥) دروانی(٦)را هجا کرد بدین قطعه(۷)

قُلْ لِأَبِی نَصْر(*۷) کَاتِبِ القَصْرِ(۸) * وَ المُتَأَتِّی(۹) لِنَقْضِ(۱۰) ذَا الأَمْرِ
أَنْقُضْ عُرَی المُلْكِ لِلْوَزِیرِ تَفُزْ * مِنْهُ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ وَ الذِّكْرِ ٤

(۱—۲) کذا فی دَ، حَ: اورا و وزیر اورا، آ: اورا و وزیر و، جَ زَ: اورا وزیر بود و، (۳) آ: ابن کلش، جَ دَ زَ: ابن کلشن، حَ ندارد — تصحیح قیاسی از روی ضبط ابن خلّکان، — هو ابو الفرج یعقوب بن ... کِلِّس بکسر کاف ولام مشدّده وزیر عزیز فاطمی، رجوع کنید بابن خلّکان در حرف یاء ج ۲ ص ۵۰۰—۵۰٤، وابن الأثیر ۹ : ٤۸، وخطط مقریزی ٤ : ٦۷، و غیرها، (٤) این «او» فقط در نسخهٔ دیوان هند است، آ جَ دَ ندارند، زَ: بود و (بجای «او»)، حَ جمله‌را ندارد،

(٥) کذا فی جمیع النّسخ بجز حَ که جمله‌را ندارد، ابن الأثیر ۹ : ٤۸ و مختصر الدّول لابن العبری ۳۱۰ : ابو نصر، وبلا شبهه همین صواب است و ابو منصور تصحیف نسّاخ است چه علاوه بر ابن الأثیر و ابن العبری در خود اشعار آتیه نیز صریحًا ابو نصر دارد، ولی بواسطهٔ اتّفاق نسخ متن‌را بحال خود باقی گذاردیم، و عین عبارت ابن الأثیر اینست: «کان بمصر شاعر اسمه الحسن بن بشر الدمشقیّ و کان کثیر الهجاء فهجا یعقوبَ بن کِلِّس وزیرَ العزیز و کاتبَ الأنشاء من جهته ابا نصر عبد الله [بن] الحسین القیروانی فقال قل لأبي نصر الأبیات»، (٦) کذا فی آ جَ زَ، دَ حَ ندارند، ابن الأثیر: القیروانی (چنانکه در حاشیهٔ سابق گذشت)، — ظنّ غالب آنست که «دروانی» در متن مصحّف «قیروانی» ابن الأثیر است بخصوص که تمام این حکایت حرفًا بحرف یا منقول از اوست یا هردو از یك مأخذ مشترك منقول است،

(۷) این ابیات در ابن الأثیر ۹ : ٤۸ و مختصر الدّول لابن العبری ص ۳۱۰ مذکور است و در موضع دیگر عجالةً نیافتم،

(*۷) کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضًا فی ابن الأثیر و مختصر الدّول، و الوزن یقتضی ترك تنوینه فالظّاهر انّه منع من الصّرف لضرورة الشّعر،

(۸) کذا فی دَ زَ حَ، آ جَ: العصر،

(۹) کذا فی ابن الأثیر، نسخ جهانگشا بی نقطه یا با تنقیط فاسد، مختصر الدّول ۳۱۰ : و المتأنّی (با نون بجای تاء دوّم)،

(۱۰) کذا فی جَ، باقی نسخ باتنقیط ناقص یا فاسد، — کلمهٔ بعد در جمیع نسخ «ذی» یا «دی» دارد و صواب بلا شبهه «ذا» است بطبق ابن الأثیر و مختصر الدّول،

وَ اَعْطِ وَ اَمْنَعْ[1] وَلَا تَخَفْ اَحَدًا * فَصَاحِبُ الْقَصْرِ لَيْسَ فِي الْقَصْرِ
وَ لَيْسَ يَدْرِي[2] مَا ذَا يُرَادُ بِـهِ * وَهْوَ اِذَا مَا دَرَى فَمَـا يَـدْرِي

f.157a ابن كِلِّس[3] چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیـز بجواب او گفت هٰذَا شَيْءٌ اَشْتَرَكْنَا فِي الهِجَاءِ بِهِ[4] فَشَارِكْنِي فِي الْعَفْوِ عَنْهُ، بـار دیگـر هجائی دیگر گفت و فضل قایـد جیشِ[5] او[6]را در آن اضافت کرد[7]

تَنَصَّرْ فَالتَّنَصُّـرُ دِينُ حَقٍّ * عَلَيْـهِ زَمَانُنَـا هٰـذَا يَـدُلُّ
وَ قُلْ بِثَلٰثَـةٍ عَـزُّوا وَ جَلُّوا * وَ عَطِّلْ مَا سِوَاهُمْ فَهْوَ عُطْلُ[8]
فَيَعْقُوبُ الْوَزِيرُ اَبٌ[9] وَ هٰذَا الْـعَزِيزُ اَبْنٌ وَ رُوحُ الْقُدْسِ فَضْلُ

کرّت ثانیه[10] وزیر با[11] عزیز این شعر عرض کرد هرچند در غضب شد امّا هم گفت اُعْفُ[12] عَنْهُ بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیّم که وزیر نزدیك

(۱) کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضًا فی مختصر الدّول ۳۱۰، ابن الأثیر: او امنع،
(۲) کذا فی ابن الأثیر و مختصر الدّول، — آ ج د ز: ولست تدری، ح: و لست ادری، وشك نیست که نسخ معنیً فاسد است، (۳) د ز: ابن کلشن، آ ح: ابن کلش، ج اصل جمله راندارد، — رجوع کنید بص ۱۶۳ ح ۳، (۴) کذا فی ح و مختصر الدّول ۳۱۰، آ د: العابه، ز: العمایه، ج اصل جمله‌را ندارد، ابن الأثیر: فیه فی الهجاء (بجای «فی الهجاء به»)، (۵) تنقیط قیاسی، آ ز ح: حس، د: حبش، ج: حسن، — ابن الأثیر: الفضل القائد،
(۶) «او»را در د ندارد، ولعلّه انسب، (۷) این ابیات‌را جز در ابن الأثیر ۹ : ٤۸ عجالةً درجای دیگر نیافتم، (۸) این دو بیت اوّل‌را در ج ندارد،
(۹) کلمهٔ «اب» فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، و فقط همان صواب و مطابق ابن الأثیر است، (۱۰—۱۱) آ ج د ح: با وزیر (آ ح با تنقیط ناقص)، ز: که وزیر، ابن الأثیر: فشکاه [الوزیر] ایضًا الی العزیز، — تصحیح قیاسی از روی ابن الأثیر، و شك نیست که نسّاخ یك قلب مکان کوچکی در اینجا کرده‌اند یعنی بجای «وزیر با» سهوًا «با وزیر» نوشته اند و گویا نسخهٔ اصل مصنّف در این مورد درست روشن نبوده است و الأمر فیه سهل، (۱۲) کذا فی د ح و ابن الأثیر (بدون حرکات)، آ: اعفو، ج: عفو، ز: عَفَوْتَ (کذا)،

عزیز شد و گفت عفورا مجال نماند که هیبت ملک‌را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیـرم و ندیم ترا[(١)] ابن زبارج[(٢)] در شعر فحش گفته است بدین قطعه[(٣)]

زبارجیٌّ[(٤)] نَـدِیمٌ * وَ رِکِلِّسِیٌّ[(٥)] وَزِیـرُ
نَعَمْ عَلَی قَدَرِ الکَلْـبِ یَصْلُحُ السَّاجُورُ

عزیز در خشم شد و وزیررا در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او اشارت راند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز بـر آن تحسّر و تأسّف خورد، و عزیز[(٦)] شام‌را بیهودی که نـام او منشا[(٧)] بود و مصررا[(٨)] بنصرانی که نام او عیسی بن نسطورس[(٩)] بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بـر ارباب اسلام ظلم و تعدّی می‌نمودند عورتی رقعهٔ بعزیز فرستاد که یَا اَمِیرَ المُؤْمِنِینَ

(١) کذا فی زَ، حَ: برا، آجَ «ترا»را ندارند، دَ چند کلمه اینجا ندارد، ابن الأثیر: و ندیمك؛ — ح «وندیم»را ندارد،

(١—٢) کذا فی ابن الأثیر ٩ : ٤٨، حَ بدون نقطه : اس ربارح، زَ: ازین وبارخ، آ: وبارح، جَ: وبارح، دَ چند کلمه اینجا ندارد،

(٣) این دوبیت‌را جز در ابن الأثیر ٩ : ٤٨ عجالةً در موضع دیگر نیافتم،

(٤) کذا فی ابن الأثیر، حَ بدون نقطه : ربارحی، دَ: زنارحی، آ: باباریی، جَ: یابارِحَیْ (کذا)، زَ: یاتارخی،

(٥) کذا فی ابن الأثیر (بدون حرکات)، و واضح است که مقصود یعقوب بن رِکِلِّس وزیر است، — نسخ اینجا همه فاسد است، آ: کلش، دَ: کلشن، حَ: رکلسی، جَ: کاشر، زَ: کلین،

(٦) آ: عرىزى، (٧) کذا فی جَ زَ حَ و ابن الأثیر ٩ : ٤٨، تاریخ ابن القلانسی ص٣٢ : منشا بن ابراهیم بن الفرار، تاریخ حلب لابن العدیم (نسخهٔ پاریس Arabe 1666 ورق ٤٩b) : ابو سهل مُنَشَّا بن ابراهیم الیهودیّ القزّاز [بالقاف و زائین معجمتین اولیهما مشدّدة]، دَ: منسا، آ: منشا، ابو الفدا ج٢ ص ١٢١ : میشا،

(٨) آجَ «را»را ندارند، (٩) کذا فی دَ بعد ازین، و کذا ایضا فی ابن الأثیر ٩ : ٤٨، و ابن القلانسی ص٣٢، ٤٦، آ: سطورس، دَ اینجا : مسطورس، زَ: یسطورس، جَ: نسطور، حَ: بسطور،

بِالَّذِی اَعَزَّ الیَهُودَ بِمنشا(١) بن لسام(٢) وَ النَّصَارَی بِعِیسَی بنِ نسطورسَ(٣) وَ اَذَلَّ المُسْلِمِینَ بِكَ اِلاَّ نَظَرْتَ فِی حَالِی(٤)، عزیز ازین رقعه متأثّر شد و هر دورا معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی(٥) بستد و ردّ(٦) مظالم او کرد و چند گاه مُؤَن(٧) مسلمانان(٨) بـر یهود و نصاری انداخت(٩)،

بعد ازو پسرش حاکم(*٩) ابو علیّ منصور در یازده(١٠) سالگی قایم مقام او شد،(١١) چندانك در پدرش حلم بود درو طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی مظلمها بدو(١٢) بر داشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچ مضمون آن ظلامات(١٣) بودی انکار(١٤) نکردی(١٥) چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبـا و اجداد او بودی و تقریر فساد نسب(١٦) او(١٧)، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ

---

(١) کذا فی ابن الأثیر و ابن القلانسی، آ: بمسا، زَ: بمشا، دَ: بمنسا، جَ: بمسا، حَ: منشی، (٢) کذا فی آ دَ (?)، جامع ٣٢٥b : لسام، حَ: لسثم، زَ: اسام، جَ: ایاسه، ابن الأثیر و ابن تغری بردی و ابو الفدا نام پدر منشارا ذکر نمی کنند، ابن القلانسی ص٣٣ دو مرتبه: منشا بن الفرار، ویك مرتبه: منشا بن ابراهیم بن الفرار، رجوع نیز بص ١٦٥ ح ٧، (٣) کذا فی دَ، آ زَ: سطورس، جَ: نسطور، حَ: سطور، (٤) حَ: امری، دَ: الحال، (٥) آ: معربی، حَ: معرلی، (٦) کذا فی دَ حَ، زَ: بردّ، آ جَ: در، (٧) زَ: مونت، حَ: مومن، (٨) کذا فی جَ دَ، آ زَ حَ: مسلمان، (٩) زَ افزوده: وعزیز وفات کرد، و این لغو و تکرار ما سبق است، (*٩) کذا فی اربع نسخ (بدون الف و لام)، دَ ندارد، (١٠) کذا فی اربع نسخ، حَ: بانزده، — ابن الأثیر ج ٩ ص ٤٩: «فولی و عمره احدی عشرة سنة و ستّة اشهر»، (١١) دَ زَ حَ افزوده‌اند: و، (١٢) کذا فی حَ، زَ: برو، آ جَ دَ ندارند، (١٣) حَ: طلامات، جَ زَ: ظلمات، آ دَ: طلمات، (١٤) حَ: انکاری (=انکاری)، (١٥) آ: بکردی، — زَ اینجا افزوده: و، (١٦) آ: سبب، جَ: بسبب، حَ: سم (کذا)، دَ زَ ندارند، تصحیح قیاسی، (١٧) کذا فی دَ زَ، آ جَ: آن، حَ ندارد،

بساختند و چادری درو پوشیده[۱] در زیّ زنان[۱] قصّهٔ در مهـر[۲] در دست او نهاده بر ممرّ او نصب کردند، چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصّل[۳] نوشته در خشم شد و فرمود تـا آن زن‌را بیارند[٤] چون بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصّهٔ آن عبید و اجنادرا فرمود تا مصر[٥] بسوزند و اهالی آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذبّ[٦] آن شناعت از حریم خویش بغوغا گرائیدند[۷] و هر موضع که اصحاب[۸] مصر از دفع ایشان عاجـز بودنـد اصحاب او بسوختند و غارت وکشش و تاراج می‌کرد[۹] و او بخویشتن هر روز بمشاهدهٔ آن حال می‌رفت و خویشتن چنان f.157b می‌نمود کـه آن افعال بی رضا و اذن[۱۰] اوست، تا روز سیّم ازین حالت مشایخ[۱۱] و ارباب مصر بمسجد جامع پناهیدند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظلمها بر داشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت تو می رود مارا که بندگان و رعایای توئیم بر دفع و منع مفسدان رخصت

(۱—۱) تصحیح قیاسی مظنون از روی طَ : در زی زبان، آ: با زنی دیگر زنی از ربان (کذا؟)، حَ: با دیگر زنی رار زبان (کذا؟)، جَ دَ زَ ندارند، — تمام این حکایت تقریبًا حرفًا بحرف مطابق است با ابن تغری بردی (ج ۲ ص ٦٦) که او خود از تاریخ ابن الصّابی نقل کرده است و احتمال قوی میرود که جوینی نیز از همان مأخذ یعنی ابن الصّابی بر داشته بوده است، فقرهٔ معادلهٔ با ما نحن فیه در عبارت ابن تغری بردی اینست: «عملوا تمثال امرأة من قراطیس بخفّ و ازار و نصبوها فی بعض الطّرق و ترکوا فی یدها رقعة کأنّها ظلامة»، رجوع کید نیز بابن الأثیر ۹ : ٤۸، ۱۳۰،

(۲) کذا فی آ حَ، جَ: از مهر، دَ زَ ندارند، — گویا مقصود مختوم و سر بمهر است،

(۳) حَ: متصل، (٤) زَ: بیاورند، (٥) جَ دَ زَ: مصررا،

(٦) تنقیط قیاسی، آ: دب، زَ: ذنب، جَ دَ «وذبّ آن»را ندارند، حَ جمله‌را ندارد، (۷) کذا فی دَ زَ، آ: گرایدن، جَ: که آمدند، حَ جمله‌را ندارد،

(۸) کذا فی آ جَ دَ، زَ حَ ندارند، و ظاهرًا بقرینهٔ چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است بجای «اصحاب»، (۹) کذا فی آ، جَ زَ: می‌کردند، دَ حَ: کردند، (۱۰) کذا فی جَ حَ، آ زَ: بی رضا دادن، دَ: بی رضای، (۱۱) آ: مشاع،

فرمای، گفت این فساد من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان‌را بدوانیدند تا بدر قاهره که محطّ رحال او بود، حاکم بترسید[1] لشکریان‌را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و یك نیمه[2] غارت کردند[3] و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار[4] فضیحتها کردند بحدّی که ارباب شهر[5] و مروّات[6] از خوف عار خویش‌را هلاك کردنـــد، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایـا استفسار[7] واجب داشتی و عجایزرا بتفحّص و تجسّس احوال زنان مرتّب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و شد[8] داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل ستر باو اِنْهـا کردندی و او بدان علّت[9] خلقی‌را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانهـا بیرون نیایند و بـــر بامها نروند و اِسْکافان[10] موزهٔ عورات ندوزند، و چون مردم‌را[11] از شرب[12] شراب [13]منع می‌کرد و[14] ایشان[15] منزجر نمی شدند بفرمود تا بیشتر رزهارا بر کشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخطّ خویش رقعها نوشتی بعضی آنك حامل این رقعه‌را هزار دینار یا فلان[16] شهـــر

(۱) زَ افزوده : و، و لعلّه اصوب، (۲) حَ افزوده : را،
(۳) کذا فی جمیع النّسخ، نه «گردید»، (٤) آ : بسیاری،
(۵) کذا فی آ (؟)، وهیچیك از نسخ دیگر این کلمه‌را ندارند، و من قریب بیقین دارم که «شهر» تصحیف «ستر» است، رجوع بچهار سطر بعد : «اهل ستر»،
(٦) دَ : موءدات، حَ جمله‌را ندارد، (۷) آ : استنساری، حَ ندارد،
(۸) حَ : آمد شد، (۹) کذا فی حَ، دَ زَ : بدین علت، جَ : بعلت این، آ : بعلت، (۱۰) آ : اشکافان، دَ ندارد، (۱۱) آ دَ «را»را ندارند،
(۱۲) آ دَ افزوده اند : و، (۱۳—۱٤) فقط در حَ : منبع می‌کرد و (کذا)، باقی نسخ ندارند، (۱۵) دَ ندارد، (۱٦) کذا فی زَ، آ : با فلان، و بر فرض صحّت نسخه معنی «با فلان» در نسخهٔ آ «بفلان» خواهد بود یعنی حواله بفلان شهر، حَ : با فلاں، ج دَ ندارند،

یا خلعتی چنین گرانمایــه بدهند و بعضی آنك دارندهٔ این‌را بکشند و یــا چندین مال[۱] بستانند یا فلان عضو اورا ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعهارا در موم و عنبر و طینِ مختوم[۲] کردی و روزِ بار بــر افشاندی هرکس بحسب[۳] بخت از غایت حرص از آن رقعهٔ بــر گرفتی و بمتصرّفان اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بودی در ساعت بامضا پیوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یهودرا از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هریکی‌را زنگی[٤] چند قلاده بودی تا ایشان‌را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد از[٥] اسلامی و ذمّی از ذمیمهٔ[٦] افعال او و حکمهای ناپسندیده[۷] ملول شدند و حرم و بطانه و خواصّ او ازو سیر آمدند، و خواهر خویش ستّ الملك‌را بابن دوّاس[۸] امیری از امرای او که مقدّم جیوشِ او بود و مدبّر امورِ او متّهم گردانید، این سخن‌را خواهر او بابن دوّاس[۹] پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشاندن پسرش علیّ بجای او متّفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند[۱۰] که اورا هلاك کنند، یکهزار[۱۱] دینار بدو غلام دادند از غلامان ابن دوّاس[۱۲] تا بر کوه مقطّم[۱۳] که نزدیك قاهره است کمین سازند تا چون

---

(۱) زَ افزوده : ازو، و لعلّه انسب، (۲) طین مختوم ـِگلی (بکسر کاف فارسی) است سرخِ رنگ و در طبّ مستعمل است (تحفة المؤمنین و برهان در «گل مختوم»)،
(۳) حَ : بر حسب، (٤) آ دَ زَ حَ : رنکی، جَ ندارد، — تنقیط قیاسی از روی جامع $274b$: «و زنگی چند قلاده کنند»، خطط ٤ : ۷۳ : «الزم الیهود ان یکون فی اعناقهم جرس اذا دخلوا الحمّام»، (٥) «از» فقط در حَ، زَ بجای آن : و اهل،
(٦) آ زَ با تنقیط ناقص، حَ بدون نقطه، (۷) دَ زَ افزوده اند : او، و لعلّه انسب، (۸) کذا فی آ جَ حَ (بدون تشدید)، زَ : با ابن دواس، دَ : با ابن دواش، — رجوع بابن الأثیر ۹ : ۱۳۰، ۱۳۱، نجوم ۲ : ۷۱ : «سیف الدّولة بن دوّاس من شیوخ کتامة»، (۹) زَ حَ : الدواس، دَ : الدواش، (۱۰) دَ : گرفت،
(۱۱) کذا فی آ زَ، دَ : هزار، جَ : هریك هزار، حَ : دو هزار، ابن الأثیر ۹ : ۱۳۱ و نجوم ۲ : ۷۲ : الف دینار، (۱۲) آ زَ حَ : الدواس، دَ : الدواش،
(۱۳) تصحیح قیاسی، دَ : مقطب، زَ حَ : معطب، آ جَ : معطب، — «خرج الحاکم

حاکم باکودك رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هردورا بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب اورا قطعی خواهد بود که اگر از آن بسلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والدهٔ خود بگفت والدهٔ او[1] بسیار[2] تضرّع و زاری کرد که[3] اگر امشب حرکت نکنی بهتر باشد[3]، سخن والدهرا ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضجرت f.158a برو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی‌گرفت هرچند والده اش[4] می‌گریست و دست در دامن او میزد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجّه مقطّم[5] شد،[6] غلامان از کمین بیرون آمدند و اورا با رکابی بکشتند و جثّهٔ اورا پنهان بنزدیك خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش اورا دفن کرد و کس بر آن سرّ واقف نگشت مگر وزیر[7] که بعد از تأکید و تحلیف برین سرّ واقف کردند[8]، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متّفق شد سبب[9] غیبت او و علّت آنك میگفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری[10] بیاوردندی تا ازو نشان دادی که او بفلان موضع است،

الی الجبل المعروف بالمقطّم لیلة الاثنین السّابع و العشرین من شوّال هذه السّنة یعنی سنة احدی عشرة و اربعمائة فطاف لیلته کلّها و اصبح عند قبر الفقاعی ثمّ توجّه شرقیّ حلوان موضع بالمقطّم و معه رکابیّان الخ» (ابن تغری بردی ۲ : ۷۵ نقلاً عن القضاعی)،

(۱) آ دَ «او»را ندارند، زَ: مادرش، (۲) آ: بسیاری، دَ ندارد،

(۳—۳) کذا فی آ، جَ دَ زَ: امشب حرکت مکن، حَ: یك امشب حرکت مکن،

(٤) آ: والدش (کذا)، (٥) تصحیح قیاسی، رجوع بص ۱٦۹ ح۱۲، — دَ: مقطب، زَ: معطب، آ جَ: معطب، حَ: معطت، (٦) آ اینجا افزوده: و معظم، — گویا یکی از قرّاء کلمهٔ «معطب»را در نسخهٔ منقول عنهای آ به «مقطم» تصحیح نموده بوده و بعدها ناسخ آ سهوًا هر دو کلمهرا یعنی هم غلط وهم مصحّح آنرا جزو متن نموده با تصحیفِ مجدّد «مقطّم» به «معظم»!، (۷) زَ: وزیررا، (۸) دَ: گردید،

(۹) کذا فی آ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد، ج زَ: بسبب، دَ: وسبب — عبارت قدری گنگ است و گویا «سببِ» و «علّتِ» بمعنی «بهانهٔ» و «باسمِ» ونحو آن استعمال شده است، (۱۰) حَ: دیگری‌را، زَ: کسی دیگر،

فی الجمله اعیان و ارکان‌را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها[۱] و اطلاق عطاها بر پسر او ابو الحسن علیّ بیعت کردند و بالظّاهر[۲] بالله[۳] موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید[٤] و ابن دوّاس[٥]را خلعتهای فاخر داد[٦] و اورا برامور ملك مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم‌را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام بـا شمشیرها محافظت خلیفه‌را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دوّاس[۷] با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام‌را ملازم رکاب ابن دوّاس[۸] کرد و فرمود تا یك روز که ابن دوّاس[۸] در قصر شـد نسیم ابواب قصررا[۹] ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر[۱۰] می‌فرماید که ابن دوّاس[۱۱] قاتل پدرم حاکم است اورا بکشید[۱۲] شمشیر برو روان گردانیدند و اورا بقتل آوردند، و بعـد ازو هم در آن

---

(۱) آ اینجا افزوده : و نسر (؟= و نشر)،　　(۲) ج‌َ ح‌َ : بالطاهر،

(۳) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ٤۲b : الظاهر لدین الله، — عامّهٔ مورّخین لقب اورا «الظّاهر لِأعْزَازِ دین الله» ضبط کرده‌اند نه الظّاهر بالله ونه الظّاهر لدین الله، رجوع کنید بابن الأثیر ۹ : ۱۳۲، ۱۸٦، و ابو الفدا ۲ : ۱٥۱، ۱٥۹، و ابن خلّکان ۱ : ٤۰۲، و ابن القلانسی ۸۳، و خطط مقریزی ۲ : ۱٦۷، و ابن تغری بردی ۲ : ۱۲۹ ببعد، و دستور المنجّمین ورق ۲٤۲b، و ابن العبری ۲۱۳،

(٤) ج‌َ : گردانیدند، دَ : شد،

(٥) کذا فی جَ، آ حَ : الدواس، دَ :الدواش، زَ: الدوس، — آ «را»را ندارد،

(٦) زَ : دادند،　　(۷) کذا فی جَ، آ زَ حَ : الدواس، دَ : الدواش،

(۸) کذا فی جَ، آ حَ : الدواس، دَ : الدواش، زَ: الدوس، — در هر دو موضع،

(۹) دَ حَ «را»را ندارند، زَ: نسیم بوّاب بر در قصر بنشست،

(۱۰) کذا فی دَ، آ جَ حَ : طاهر، زَ: ظاهر بالله،

(۱۱) کذا فی جَ، آ زَ حَ : الدواس، دَ : الدواش،

(۱۲) کذا فی اربع نسخ، آ: بکشند، — «هذا قاتل مولانا الحاکم فاقتلوه» (ابن تغری بردی ۲ : ۷۷)،

مدّت نزدیك ستّ الملك[۱] تمامی کسانی[۲] که بـا او[۳] در قتل حاکم همداستان بودند و بر آن مطّلع از میان بر گرفت[٤] و خود[٥] بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقلّ[٦] و متفرّد شـد و هیبت او[٧] در دلهای ارباب حلّ و عقد[٨] و اعیان دولت متمکّن گشت، و قتل حاکم و تخلیص خدای تعالی خلایق آن بلادرا از ظلم و غَشْم[٩] و افعال ذمیمـه و اخلاق لئیمـهٔ او در شوّال[۱۰] سنـهٔ احدی عشرة[۱۱] و اربعمائـة بود، مِنْ مَلَكِ الموْتِ اِلَی مَالِكِ[۱۲]، و ظاهر[۱۳] پانـزده[۱٤] سال خلافت

(۱) کذا فی آ زَ، جَ حَ افزوده‌اند: و، دَ افزوده: را با، — نسخ جَ حَ دَ غلط صریح اند، رجوع کنید بکتب تواریخ، (۲) جَ زَ افزوده‌اند: را،

(۳) یعنی با خود او (یعنی با ستّ الملك) یـا بـا ابن دوّاس، و مرجع هر دو بیك چیز است، (٤) فاعل «از میان بر گرفت» ستّ الملك است چه ستّ الملك بود که ایشانرا از میان بر گرفت چنانکه صریح عموم مورّخین است بلا استثنا نه الظّاهر خلیفه چنانکه مقتضای نسخ جَ حَ دَ است (رجوع بحاشیهٔ ۱) وچنانکه صاحب حبیب السّیر نیز سهوًا اینطور فهمیده است، (٥) یعنی خود ستّ الملك، (٦) کذا فی زَ، حَ: مستقبل، دَ: مشتقل، جَ: مشتغل، آ: مقبل، (٧) یعنی هیبت ستّ الملك،

(۸) آ افزوده: او، (۹) کذا فی جَ دَ (غیر مشکول)، آ: عشم، حَ: عسم زَ: غنم، (۱۰) کذا فی حَ (سوال)، باقی نسخ: شهور (بجای «شوّال»)، — متّفق علیه مورّخین است که مفقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ شوّال بوده است، رجوع بابن الأثیر ۹: ۱۳۰، و ابن خلّکان ۲: ۲۵۱، و خطط ۲: ۱٦۷، ٤: ۷٤، و ابن تغری بردی ۲: ۸۱، و ابو الفدا ۲: ۱۵۱، و دستور المنجّمین ۳٤۲a،

(۱۱) حَ: اربع عشر، (۱۲) دَ حَ: المالك، آ جَ زَ: الممالك، — تصحیح قیاسی، نام خازن دوزخ (مانند نام کلّیهٔ کسانی که مسمّی بمالك اند) مالك بدون الف و لام است، رجوع بکتب تفاسیر در تفسیر آیهٔ «وَنَادَوْا یَا مَالِكُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّكَ»، — و این عبارت مصراعی است از جملهٔ دو بیت از ابو الفتح بستی که ثعالبی در الایجاز و الإعجاز آورده و هما:

قلتُ لـه لمّـا قَضَی نَحْبَهُ * لا رَدَّكَ الرّحمنُ مِنْ هالِكِ
أمّا و قد فَارَقْتَنَا فَانْتَقِلْ * مِنْ مَلَكِ الموتِ الی مالِكِ

(۱۳) آ جَ: طاهر، زَ: الظاهر بالله،

(۱٤) کذا فی جَ دَ زَ، آ: بانرده، حَ: مانرده،

کرد و وفات او در شهور(۱) سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائة(۲) بود،

ذکر محضر مهدی مقدوح(۳)

در سنهٔ تسع و ثلثمائة(٤) [صح: احدی و اربعمائة] که صاحب موصل معتمد الدّوله ابو منیع(٥) قِرْواش [بن](٦) المُقَلَّد(۷) العُقَیْلی از قِبَل خلفای عبّاسی در عهد القادر بالله بود حاکم [با وی](۸) آغاز مکاتبت کرد و ه

(۱) بطور تحقیق در پانزدهم شعبان این سال، رجوع بابن الأثیر ۹ : ۱۸٦، و ابن خلّکان ۱ : ٤۰۳، و ابن القلانسی ۸۳، و ابو الفدا ۲ : ۱٥۹، و خطط ۲ : ۱٦۹، و ابن تغری بردی ۲ : ۱۳٦، (۲) حَ: تسعه عشر و اربع مایة،

(۳) کذا فی آ، ح: ذکر بطلان نسب کی در عهد حاکم بسته اند، جَ: ذکر محضری کی کرده اند بر بطلان انتساب این جماعت بجعفر و بقیت حال ایشان، دَ: ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان نوشته اند، زَ: موضعی دیگر،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ، و آن غلط واضح است و صواب «احدی و اربعمائة» است چنانکه در متن بین دو قلّاب درج کرده‌ایم زیراکه اوّلاً باجماع مورّخین این واقعه یعنی خطبه خواندن قرواش در ممالك خود بنام حاکم از وقایع سال ٤۰۱ است (رجوع کنید بابن الأثیر ۹ : ۹۲، و ابن خلّکان ۲ : ۲۳۷، و ابو الفدا ۲ : ۱۳۹، و ابن تغری بردی ۲ : ۱۰۷—۱۱۰)، ثانیاً ولادت حاکم خود در سنهٔ ۳۷٥ بود یعنی ٦٦ سال بعد از سنهٔ «تسع و ثلثمائة» پس چگونه ممکن است که قرواش ٦٦ سال قبل از ولادت حاکم بنام او خطبه خوانده باشد! (٥) کذا فی جمیع النّسخ، و صواب «ابو المنیع» است با الف و لام، رجوع بابن الأثیر ۹ : ۸۲، و ابن خلّکان ۲ : ۲۳٦، ۲۳۷، و نجوم ۲ : ۱۰۷، و غیرها، — و قِرْواش از روی ضبط ابن خلّکان ۲ : ۲۳۹ تصحیح شد، نسخ همه فاسداست، زَ: قرواس، آ: فرواس، حَ: فراوش، جَ: فوارس، دَ: فراس، (٦) کلمهٔ «بن» از جمیع نسخ ساقط است، و هرچند برسم زبان فارسی اضافهٔ اسم پسر باسم پدر بدون اقحام لفظ «ابن» بسیار معمول است مانند عَمْرِو عاص وعُمَرِ خطّاب و نحوها ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست دفعاً للالتباس «ابن»را علاوه نمودیم،

(۷) کذا فی دَ زَ حَ (بدون حرکات)، آ: الملقد، جَ: الملقب،

(۸) این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است، و هرچند از فحوای کلام مفهوم است ولی مزیداً للتوضیح الحاق شد،

اورا از مصر تحف و عطایا متواتر(۱) و اورا ببیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمد الدّوله اورا اجابت کرد و اهل موصل‌را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریض(۲) نمود و خطبه بنام (۳)حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه بنام(۳) او کرد، و در آن وقت بهاء الدّولة بن عضد الدّوله بفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعتمد الدّوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمد الدّوله از کردهٔ خویش پشیمان شد و ربقهٔ طاعت حاکمی‌را از سر برکشید و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر بالله خواندند(٤) و از دار الخلافه بخلع گرانمایه مخصوص گشت، و تفاصیل f.158b و کیفیّت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوك می‌شود و(٥) غرض ازین نقل(٦) محضری است که بر بطلان(۷) نسب(۸) ایشان بسته اند(۹) و نسخهٔ آن اینست (۱۰)

بسم الله الرّحمن الرّحیم(۱۱) هذا ما شَهِدَ بِهِ الشُّهودُ اَنَّ مَعَدَّ(۱۲) بْنَ

(۱) جَ افزوده : کرد، زَ افزوده : می فرستاد،

(۲) دَ زَ حَ : تحریص،

(۳—۳) فقط در حَ، — «وفی هذه السّنة [٤٠۱] ایضًا خطب قرواش بن المقلّد امیر بنی عُقَیْل للحاکم بامر الله العلوی صاحب مصر باعماله کلّها وهی الموصل و الأنبار و المدائن و الکوفة و غیرها» (ابن الأثیر ۹ : ۹۲)،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ جمع، یعنی نُوّاب معتمد الدّوله یا مردم علی العموم،

(٥) حَ این واورا ندارد، (٦) جَ حَ ندارند،

(۷) فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط،

(۸) جَ : نسبت، حَ : نسبت،

(۹) کذا فی آ (بسته اند)، رجوع بص ۱٤٦ ح ٥، و ص ۱٥۹ ح ۹، حَ : بسناسد، جَ : نبشته‌اند، دَ : نوشته‌اند، زَ : نوسته‌اند،

(۱۰) متن این محضر قدح‌را ابو الفدا ۲ : ۱٤۲—۱٤۳، و مقریزی در اتّعاظ ۲۲—۲۳، و ابن تغری بردی در النّجوم الزّاهرة ۲ : ۱۱۲—۱۱۳ نیز ذکر کرده‌اند با اندك اختلافی با جهانگشا، (۱۱) بسمله فقط در حَ، (۱۲) ای المعزّ،

اسمعيلَ(١) المُسْتَوْلِيَ(٢) عَلَى مِصْرَ هُوَ مَعَدُّ بنُ اسمعيلَ بنِ عبدِ الرّحمنِ(٣) بنِ سَعيدٍ(٤) وَ اَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ الى ديصانَ(٥) بنِ سَعيدٍ(٦) الّذى(٧) يَنْتَسِبُ(٨) اليه الدّيصانيّةُ(٩) وَ اَنَّ سَعيدًا المذكورَ(١٠) صارَ(١١) الى المَغْرِبِ وَ(١٢) تَسَمَّى(١٣) بِعَبْدِ اللهِ(١٤) وَ تَلَقَّبَ(١٥) بالمَهْدِيِّ وَ اَنَّ هذا النَّاجِمَ(١٦) بِمِصْرَ هُوَ مَنْصُورٌ الملقَّبُ(١٧) بالحاكِمِ حَكَمَ اللهُ عَلَيْهِ بِالبَوَارِ(١٨) وَ الدَّمَارِ ابنُ(١٩) نِزَارِ(٢٠) بنِ مَعَدِّ(٢١) بنِ اسمعيلَ(٢٢) بنِ عبدِ الرّحمنِ(٢٣) بنِ سَعيدٍ(٢٤) وَ اَنَّ مَنْ تَقَدَّمَهُ

---

(١) اى المنصور، (٢) اى الّذى استولى سابقًا يعنى المعزّ، (٣) اى القائم، واسمه عند عامّة المورّخين محمّد و لكن نقل المقريزى فى الاتّعاظ ص ٤٥ قولا انّ اسمه عبد الرّحمن، و ذكر المسعودى فى التّنبيه و الأشراف ص ٣٣٤ ايضا انّ اسمه عبد الرّحمن،

(٤) هذا هو اسم المهدىّ على زعم اعدائه، (٥) كذا فى دَ زَ حَ و ابى الفدا و الاتّعاظ و النّجوم، آ جَ: ديسان، (٦) كذا فى حَ و ابى الفدا و الاتّعاظ و النجوم، آ جَ دَ زَ: سعد، (٧) كذا فى دَ حَ، جَ زَ: الدين، آ: الدن،

(٨) كذا فى جَ، باقى نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد، (٩) كذا فى دَ زَ، آ: الدىصانىه، حَ: الرىصانيه، جَ: الرِيصَابِيَة (كذا)، (١٠) كذا فى جميع النّسخ، نجوم افزوده: لمّا، ابو الفدا و اتّعاظ اين جملهرا ندارند، (١١) كذا فى حَ و هو مطابق لما فى النّجوم، آ جَ دَ زَ: صادر، (١٢) كذا فى جميع النّسخ، نجوم اين واورا ندارد، ابو الفدا و اتّعاظ جملهرا ندارند، (١٣) كذا فى النّجوم، حَ: ىسمى، باقى نسخ: يسمى، ابو الفدا و اتّعاظ جملهرا ندارند، (١٤) كذا فى حَ (ىعبد الله)، باقى نسخ: عبد الله (بدون باء جارّة)، نجوم: بعبيد الله، ابو الفدا و اتّعاظ جملهرا ندارند، — چنانكه صريحًا از دستور المنجّمين بر مىآيد عبد الله و عبيد الله هردو در اسم مهدى درست است، رجوع كنيد بص ١٥٧ حاشيهٔ ١، پس نبايد توهّم نمود كه عبد الله در متن تصحيف عبيد الله است، (١٥) كذا فى النّجوم، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد، ابو الفدا و اتّعاظ جملهرا ندارند، (١٦) كذا فى دَ حَ و ابى الفدا و النّجوم و الاتّعاظ، آ جَ زَ افزودهاند: الحاكم، (١٧) كذا فى جميع النّسخ و كذا ايضا فى النّجوم، ابو الفدا و اتّعاظ: المتلقّب، و لعلّه اظهر،

(١٨) آ: بالبوار، (١٩) كذا فى النّجوم، و هو مقتضى القياس، نسخ: بن،

(٢٠) اى العزيز، (٢١) اى المعزّ، (٢٢) اى المنصور،

(٢٣) اى القائم، انظر ح ٣،

(٢٤) اى المهدىّ، انظر ح ٤،

مِنْ سَلَفِهِ الأَرْجاسِ(۱) الأَنْجَاسِ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَ لَعْنَةُ اللاَّعِنِينَ اَدْعِياء خَوَارِجُ لاَ(۲) نَسَبَ لهم فى وَلَدِ(۳) علىّ بن ابى طالب(٤) وَ لاَيَتعلّقُونَ منه بِسَبَبٍ(٥) وَ اَنَّ مَا ادَّعَوْهُ مِنَ الاِنْتِسَابِ اليه باطلٌ وَ زُورٌ(٦) لَمْ يَتَوَقَّفْ اَحَدٌ مِنْ اهلِ بُيُوتَاتِ الطَّالِبِيِّينَ(۷) مِنْ(۸) اِطْلاَقِ القَوْلِ فى هؤلاء اَنَّهُمْ(۹) خَوَارِجُ اَدْعِياء وَ اَنَّ هذا الاَنْكارَ لِبَاطِلِهِمْ كانَ شائِعًا(۱۰) بالحَرَمَيْنِ(۱۱) وَ(۱۲) فى اوّلِ اَمْرِهِمْ بِالمَغْرِبِ مُنْتَشِرًا اَنْتِشَارًا(۱۳) عظيمًا وَ اَنَّ هذا النَّاجِمَ بِمِصْرَ هُوَ وَ سَلَفُهُ كُفَّارٌ وَ فُسَّاقٌ وَ(۱٤) زَنَادِقَةٌ مُلْحِدُونَ مُعَطِّلُونَ وَ لِلْإِسْلامِ جَاحِدُونَ(۱٥) وَ لِمَذْهَبِ الثَّنَوِيَّةِ(۱٦) وَ المَجُوسِيَّةِ مُعْتَقِدُونَ عَطَّلُوا الحُدُودَ وَاَبَاحُوا(۱۷) الفُرُوجَ(۱۸) وَ

(۱) حَ: الارحاس، آ جَ: الأوحاش، زَ: الأوحاس، دَ: الأوجاش، — تنقيط از روى ابو الفدا و اتّعاظ و نجوم، (۲) آ جَ دَ: الا، (۳) دَ: اولاد (بجاى «ولد»)، و نيز افزوده: امير المؤمنين، — در متن وَلَد بفتحتين و وُلْد بر وزن قُفْل هر دو صحيح و هر دو بيك معنى است، (٤) زَ حَ افزوده‌اند: رضى الله عنه، دَ افزوده: عليه السّلام، (٥) كذا فى دَ، حَ: بسبب، آ جَ زَ: نسب، ابو الفدا و اتّعاظ و نجوم جمله‌را ندارند، (٦) حَ افزوده: و، (۷) تنقيط از روى نجوم، حَ: الطالبس، جَ دَ زَ: الظالمين، آ: الظالمس، ابو الفدا و اتّعاظ جمله‌را ندارند، (۸) كذا فى جميع النّسخ، نجوم: عن، و لعلّه اصوب،

(۹) كذا فى حَ، آ دَ زَ: لأنهم، جَ: ولانهم، (۱۰) كذا فى دَ و النّجوم، حَ: سانعا، آ جَ زَ: سابقًا، (۱۱) دَ: بالمومنين، (۱۲) كذا فى جميع النّسخ، نجوم اين واورا ندارد، ابو الفدا و اتّعاظ اصل جمله‌را ندارند،

(۱۳) تصحيح قياسى از روى حَ (منتشر انتشارا) و نجوم، ساير نسخ با تنقيط و اعراب فاسد، (۱٤) كذا فى جميع النّسخ، ابو الفدا و اتّعاظ و نجوم اين واورا ندارند،

(۱٥) حَ دَ با تنقيط ناقص يا فاسد، آ: حاجرون، جَ زَ: حاجزون، — تنقيط از روى ابو الفدا و اتّعاظ، نجوم جمله‌را ندارد،

(۱٦) كذا فى زَ، دَ: الثنوية، آ: المنويه، جَ: النصارى، حَ ندارد، نجوم: اليهوديّة، ابو الفدا و اتّعاظ جمله‌را ندارند،

(۱۷) كذا فى جَ دَ، حَ: اباحوا، زَ: باحوا، آ: باحو، — آ زَ واو عاطفهٔ قبل‌را ندارند، (۱۸) زَ: الفروح، آ: العروح،

اَحَلُّوا الخُمُورَ وَ سَفَکُوا الدِّمَاء و سَبُّوا الأَنْبِیَاء وَ ادَّعَوا الرُّبُوبِیَّةَ(۱) وَ کُتِبَ فِی(۲) رَبیعِ الآخِرِ سَنَةَ اثنتین(۳) و اربعمائــةٍ وَ شَهِدَ بذلكَ مِنَ العَلَوِیِّینَ الشُّرَفاءِ(٤) المُرْتَضَی و الرَّضِیُّ(٥) المُوسَوِیَّانِ و جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ(٦) و شَهِدَ من الفُقَهَاء المُعْتَبَرِینَ الشَّیْخُ ابو حَامِدٍ(۷) الأَسْفَرَایِنِیُّ(۸) وَ اَبُو الحَسَنِ(۹) القُدُورِیُّ وَ قاضی القُضَاةِ اَبُو محمّدِ بنُ(۱۰) الأَکْفَانِیُّ(۱۱) وَ اَبُو عبدِ اللهِ البَیْضَاوِیُّ،(۱۲) و این محضر ببغداد و دیگر بلاد بر منابر بر خواندند،

ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر(۱۳)

چون ظاهر(۱٤) بگذشت پسر او ابو(۱٥) تمیم معدّ(۱٦) هفت ساله بود

(۱) آ دَ زَ باتنقیط ناقص، جَ: بالربوبیّة، حَ: بالربوسه، — تنقیط از روی ابو الفدا و اتّعاظ و نجوم، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، ابو الفدا و اتّعاظ افزوده‌اند: شهر، (۳) کذا فی دَ (اثنین)، باقی نسخ: اثنین (با کم و بیش تنقیط)، (٤) حَ افزوده: الشّریفان، نجوم این جمله‌را ندارد، ابو الفدا و اتّعاظ اصلاً اسامی هیچیك از شهودرا ندارند، (٥) کذا فی دَ زَ حَ (بدون حرکات)، آ جَ: الرضا، (٦) ای من العلویّین الشّرفاء (۷) جَ: ابو الحامد، (۸) آ حَ: الاسفراسی، جَ: الاسفرانی، — برای ترجمهٔ حال اجمالی ازو و از سایر شهود رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، (۹) کذا فی جمیع النّسخ، النّجوم: ابو الحسین، و هو المشهور فی کنیته، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۱۰) کلمهٔ «بن» فقط در آ است و از سایر نسخ ساقط، (۱۱) حَ: الامانی، آ بیاض بجای آن، جَ دَ زَ ندارند بدون بیاض، — تصحیح از روی نجوم: ابو محمّد عبد الله بن الأکفانی، ابن الأثیر ۹ : ۹۸ و ابن خلدون ۳ : ٤٤۲ هردو: ابن الأکفانی، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۲) کذا فی زَ، حَ: السصاری، دَ: السضانی، آ: السصّانی، جَ: النصابی، ابن خلدون ۳: ٤٤۲ بعینه مثل زَ: ابو عبد الله البیضاوی، ابن الأثیر ۹ : ۹۸ : ابو عبد الله بن البیضاوی (باقحام کلمهٔ ابن)، در النّجوم ذکری ازو نیست،

(۱۳) کذا فی دَ حَ، آ جَ زَ این عنوان‌را ندارند، — حَ: طاهر (بجای «ظاهر»)،

(۱٤) کذا فی دَ، زَ: ظاهر بالله، آ جَ حَ: طاهر،

(۱٥) حَ «ابو»را ندارد، (۱٦) دَ ندارد،

اورا بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند، و او بکثرت جنون و قلّت عقل معروف بود و از تلوّن افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب[۱] استحقاق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم [و] آیین[۲] خلفا و سلاطین[۳] در کتب مسطورست و در تواریخ مذکور اینجا یك دو نکته که بکنه امثال و[۴] نظایر افعال[۵] او توان رسید ایراد میشود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع او بغایتی بود[۶] که لشکرهارا از امساكِ معهودِ[۷] ارزاق و منعِ مرسومِ[۸] اطلاق مضطرّ گردانیدی[۹] چنانك غلبه و شَغَب بسر آوردندی، روزی[۱۰] اورا در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند بخطّ خویش در عذر[۱۱] تقدیر[۱۲] و امساك رقعهٔ نوشت و بلشکر فرستاد

اَصْبَحْتُ لاَ اَرْجُو وَلاَ اَتَّقِی * غَیْرَ اِلٰهِی وَلَهُ الفَضْلُ
جَدِّی نَبِیّی وَ اِمَامِی اَبِی * وَقَوْلِیَ التَّوْحِیدُ وَالعَدْلُ[۱۳]

(۱) کذا فی ج ح (؟)، آ د ز: مصاب، احتمال قوی میرود که صواب «مظانّ» بوده است، (۲) تنقیط قیاسی، ح: ابس، باقی نسخ: این، (۳) اینجا کلمهٔ مانند «او» یا جملهٔ مانند «که بدو منسوب است» یا «که از وی منقول است» یا نحو آن باید افتاده باشد، (٤) آ واورا ندارد، د «ونظایر»را ندارد، (٥) «افعال» فقط در ح، — ج د «آن» بجای «او»، (٦) ح: بودی، (۷) آ ج ندارند، (۸) آ د ز: رسوم، ح: ورسوم، ج ندارد، تصحیح قیاسی، — «معهودِ ارزاق و مرسومِ اطلاق» از قبیل اضافهٔ صفت بموصوف است یعنی «ارزاقِ معهود و اطلاقِ مرسوم»، (۹) کذا فی ح، باقی نسخ: گردانید، (۱۰) فقط در ح، (۱۱) ح ندارد، (۱۲) کذا فی آ (تقدیر)، ح: بندیر، د ز: تقصیر، ج: تبذیر، — «القَدْر التّضییق کالتَّقْدیر و قَدَرَ علیه الشیءَ قَدْرًا و قَدَّره ضَیَّقَهُ قوله تعالی و اَمّا اذا ما ابتلاه فَقَدَرَ علیه رِزْقَهُ ای ضَیَّقَ (لسان و تاج)، (۱۳) این ابیات در تاریخ ابن القلانسی ۹۵، و النّجوم ۲: ۲٤۰، ۲۳۹، و خطط مقریزی ٤: ۷۳ مذکور است، مقریزی این واقعه و ابیات‌را بحاکم نسبت میدهد و النّجوم در موضع دوّم بالآمر باحکام الله،

الْمَالُ مَالُ اللهِ وَ الْعَبِيدُ عَبِيدُ اللهِ[1] وَ الْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْعِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون، باقی حرکات او مناسب این حکایات[2] است و ازین قیاس توان کرد[3]، f.159a

فَاِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ * يُعْطِی وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلاً وَ لا كَرَمًا[4]

و مستنصر برین جمله روزگار می‌گذرانید[5] و مدّت شست[6] سال در خلافت[7] بماند قال الله تعالی اِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِيَزْدَادُوا اِثْمًا،

و اورا دو پسر بود یکی‌را نام ابو منصور[8] نزار[9] اوّل اورا ولی عهد کرد و لقب او[10] المصطفی لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و اورا خلع کرد و پسر دیگر ابو القاسم احمدرا ولی عهد کرد و لقب اورا[11] المستعلی بالله داد، و بعد از مستنصر ائمّه و اعیان[12] بدعت دو گروه گشتند قومی بامامت نزار گفتند[13] که اعتبار نصّ اوّل‌راست، و اسماعیلیان یعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومش[14] و خراسان ازیشان بودند و ایشان‌را نزاریّه[15] گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند

---

(۱) کذا فی آ زَ حَ (با تنقیط کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن القلانسی ۹۵، جَ: و انعبید عبد الله، دَ و النّجوم ۲: ۲۴۰: و العبد عبد الله، خطط ٤: ۷۳: و الخلقُ عباد الله، (۲) کذا فی آ جَ، دَ زَ حَ: حکایت، (۳) حَ: گرفت، دَ جمله‌را ندارد، (٤) رجوع بحواشی آخر کتاب، (۵) حَ: روزها گذرانیدی، جَ «روزگار»را ندارد، (٦) کذا فی آ، دَ زَ حَ: شصت، جَ: شش،

(۷) «در خلافت» فقط در حَ، — وفات مستنصر در ۱۸ ذی الحجّه سنهٔ چهار صد و هشتاد و هفت بود، (۸) کذا فی حَ و هو الصّواب، باقی نسخ: منصور (بدون «ابو»)، (۹) آ دَ: نرار، حَ: سرار، جَ: برار، (۱۰) کذا فی اربع نسخ بدون«را»، جَ جمله‌را ندارد، (۱۱) دَ حَ: او (بدون«را»)،

(۱۲) کذا فی حَ، باقی نسخ: داعیان (بجای «و اعیان»)، (۱۳) «گفتند» یعنی قائل شدند و «که» ظاهرًا تعلیلیّه است یعنی «بعلّت اینکه»، نه تفسیریّه که جملهٔ بعد از آن مقول قول باشد، (۱٤) کذا فی آ جَ زَ بالشّین المعجمة، دَ حَ ندارند، — دَ «و خراسان»را نیز ندارد، (۱۵) کذا فی زَ، دَ: نراریه، حَ: برازیه، آ: نرار، جَ: مرید (کذا)،

ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیار اند آن جماعت‌را مستعلویان[۱] خوانند، وحسن صَبّاح در ایّام مستنصر دعوت ظاهر کرد در[۲] ولایات دیلم چنانك بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و طایفهٔ نزار[یّه]را[۳] بدان سبب اسم الحاد بریشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صبّاح رفع شرایع محمّدی علیه السّلام کردند و محرّمات‌را مباح داشتند قال الله تعالی وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الفَاسِقُونَ، امّا طایفهٔ مستعلویان[٤] از ظاهر شرع[٥] تمرّد نکردند و تتبّع سنن[٦] آبـا و اجداد نمودنـد، اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و اورا در مسند خلافت بنشاندند، و نزار[۷] با دو پسر[۸] خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریّه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند، مستعلی لشکرها فرستاد تا اورا مدّتی در اسکندریّه حصار دادند و عاقبت اسکندریّه مسلّم کردند و اورا با هر دو پسر بمصر بردند، تا بوقتی که هرسه وفات یافتند[۹] در قاهره محبوس بودند[۱۰]، و طایفهٔ نزاریّه[۱۱] چنان دعوی کنند که از یك پسر نزار[۱۲] که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری[۱۳] ماند[۱٤] در اسکندریّه که[۱٥] کسی برو

(۱) کذا فی دَ، آ: مپعولیان (کذا بعینه)، جَ: مستعلیان، زَ: اسماعیلی، حَ جمله‌را ندارد — صبح الأعشی ج ۱۳ ص ۲۳٦، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲٤۳، ۲٤٥، ۲٤۷ همه جا: مستعلویّة، (۲) کذا فی زحَ، آجَدَ: و (بجای «در»)، (۳) حَ: و طایفهٔ برار را، آجَدَزَ: و آن طایفه‌را، (٤) کذا فی دَحَ، آ: مپعولیان، جَزَ: مستعلیان، (٥) حَ ندارد، (٦) کذا فی آجَ، زَحَ: سیر، دَ: اشرار (نمهودند)، (۷) آدَ: نرار، حَ: برار، (۷—۸) کذا فی اربع نسخ، حَ: و بسر (= و پسر)، و آن ظاهراً غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بوده‌اند،
(۹) جَ افزوده: و، زَافزوده: و آن مدّت، حَ اصل جمله‌را ندارد،
(۹—۱۰) دَ ندارد،
(۱۱) کذا فی زَ، آدَحَ با تنقیط ناقص، جَ: نزار،
(۱۲) کذا فی زَ، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص،
(۱۳) کذا فی زَحَ (بسری)، آ: بسی (کذا)، دَ: یك پسر، جَ: سی سال (کذا! بجای «پسری ماند»)، (۱٤) آ افزوده: و، (۱٥) آ «که»را ندارد،

دست نیافت و اورا نشناخت و اکنون(۱) انتما(۲) و انتساب سرور ملاحدهٔ الموتی بدوست و در دعوت ملاحدهٔ جدیده(۳) ذکر آن خواهد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت(٤)،

ابو علیّ منصور(٥) که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع ذو القعده(٦) سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائة جمعی از غلاة مذهب نزاری اورا مغافصةً هلاك کردند،

چون اورا پسری نبود ابن عمّ او(۷) ابو المیمون(۸) عبد المجید(۹) بن محمّد(۱۰) را(۱۱) ولی عهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و اورا الحافظ لدین الله لقب دادند مدّت بیست سال در خلافت بماند(۱۲)،

بعد ازو ابو منصور اسماعیل(۱۳) بجای او بنشست و اورا الظّافر(۱٤) لقب دادند، عبّاس بن تمیم که وزیر او بود اورا بکشت(۱٥)،

---

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، — از اینجا معلوم میشود که تألیف این موضع از کتاب قبل از فتح قلاع الموت بدست هولاکو بوده است، رجوع کنید بج ۱ مقدّمهٔ مصحّح ص فد—فه، (۲) ز: اثما (= انتما)، ح: اتنا، ج: اننما، آ: اسمار، د ندارد،

(۳) آ افزوده: که، (٤) در ۱۷ صفر سنهٔ چهار صد و نود و پنج،

(٥) ملقّب بالآمر بأحکام الله، (٦) کذا فی آ د ز، ج: دی القعده، ح: دی فعده، (۷) آ «او»را ندارد، د چند کلمه ندارد،

(۸) د: ابو میمون، (۹) کذا فی د ز، ح بدون نقطه، آ: عبد الحمد، ج: عبد الحمید، (۱۰) این محمّد که پدر الحافظ لدین الله است پسر مستنصر است و او خلیفه نبود و کنیهٔ وی ابو القاسم است،

(۱۱) کذا فی جمیع النّسخ بدون «که» کما یمکن ان یتوهّم،

(۱۲) و در پنجم جمادی الآخرة سنهٔ پانصد و چهل و چهار وفات یافت،

(۱۳) که پسر الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید مذکور است،

(۱٤) کذا فی آ د، ز: الظافر بالله، ح: الطافر لدس الله، ج: الطاهر لله، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱٥) در نیمه و بقولی سلخ محرّم سنهٔ پانصد و چهل و نه،

پسر او ابو القاسم(۱) عیسی را که در سنّ پنج سالگی بود بجای او(۲) بنشاند(۳) و الفایز بالله(٤) لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت(٥)،

و بعد ازو پسر عمّش(٦) ابو محمّد عبد الله بن یوسف(٦) بن حافظ را بخلافت(۷) بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایّوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند(۸)،

ذکر کیفیّت و سبب این احوال(۹)

در اوایل(۱۰) سنهٔ اربع و خمسین(۱۱) [صح: اربع وستّین] و خمسمائة از فرنگ لشکری(۱۲) انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و نهب(۱۳) مشغول

(۱) جَ: القایم بالله (کذا بجای «ابو القاسم»)، — دَ «عیسی»را ندارد،
(۲—۷) این جمله بکلّی از آ ساقط است، (۳) کذا فی زَحَ، جَ دَ: بنشاندند، آ ندارد، — واو بعد فقط در زَ است، جَ دَ ندارند، آحَ جمله‌را ندارند،
(٤) تنقیط قیاسی — جَ: العایر لله، دَ الغابر بالله، زَ: القاهر بالله، حَ جملهٔ «و الفائز بالله لقب او بود»را ندارد، آ جملهٔ طویلی ندارد چنانکه گذشت، — باجماع مورّخین لقب این خلیفه الفائز بنصر الله است که گاه برای اختصار الفائز تنها گویند، پس الفائز بالله چنانکه در متن است بلا شك سهو است، (٥) در ۱۷ رجب سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج، (٦—٦) کذا فی جَ زَ، حَ: ابو محمّد عبد الله بن محمّد بن یوسف، دَ: ابو محمّد عبد الله، آ ندارد، (۷) رجوع بحاشیهٔ ۲، (۸) زَ افزوده: او خلافت داشت، (۹) کذا فی آ (نه بطور عنوان)، جَ: و کیفیت و سبب این احوال (نه بطور عنوان)، دَ زَ حَ بطور عنوان، ولی دَ «این»را ندارد، حَ: حال (بجای «احوال»)، زَ بعد از «احوال» افزوده: چنین است، (۱۰) حَ افزوده: شهور،
(۱۱) کذا فی جمیع النّسخ، و آن خطای واضح و مخالف با اجماع مورّخین و مناقض با تصریح خود مصنّف است در پانزده سطر بعد که ورود شیرکوه با عساکر بقاهره در سنهٔ ٥٦٤ بود، و صواب در متن «اربع و ستّین» است بجای «اربع و خمسین» چنانکه بین دو قلّاب تصحیح کرده‌ام، رجوع بحواشی آخر کتاب،
(۱۲) آ جَ زَ: لشکر،
(۱۳) کذا فی آ، حَ: سبی، زَ: سهی، (= سبی)، دَ جَ ندارند،

گشتند، شابور(۱) که وزیر عاضد بود و حلّ و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصرهٔ قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شابور(۲) با سرور ایشان بهزار هزار(۳) f.159b دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجّل و بعضی نقد تا ایشان از محاصرهٔ قاهره بر خاستند و هم در دیار مصر بر انتظار استیفای تتمّهٔ(٤) مال مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نور الدّین محمود بن زنگی بن(٥) اقسنقر(٦) صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت(۷) کردند و بمدد و معاضدت او استعانت(۸) جستند بجدّی که

(۱) کذا فی د ز ح، آ اینجا: سابور، ولی بعدها اغلب: شابور، ج اینجا جمله‌را ندارد ولی بعدها همه جا: شابور، جامع التّواریخ 62a ببعد همه جا: شاوور (با دو واو)، — نام این شخص در جمیع کتب مورّخین عرب بلا استثنا «شاور» با شین معجمه و یك واو مسطور است ولی چون درین کتاب همه جا و در جمیع نسخ بدون استثنا شابور (یا سابور) نوشته شده معلوم میشود اینطور نوشتن این کلمه ناشی از غلط نسّاخ نیست بلکه خود مصنّف آنرا شابور می‌پنداشته و می‌خوانده است، و اینکه در جامع التّواریخ که درین فصول اغلب متابعت جهانگشارا نموده این کلمه همه جا «شاوور» با دو واو مسطور است نیز مؤیّد این فقره است، و واضح است که ما همه جا املای اصلی مصنّف‌را محفوظ داشتیم، رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بحواشی آخر کتاب،

(۲) کذا فی اربع نسخ، آ: سابور،

(۳) کذا فی ج ز ح بتکرار هزار، و همین صواب است لاغیر، آ د: بهزار (بدون تکرار هزار)، — «وصانع شاورُ الفرنجَ علی الف الف دینار» (ابو الفدا در حوادث سنهٔ ٥٦٤ ج۳: ٤٥)، «فارسل [شاور] الی ملك الفرنج یشیر بالصّلح و اخذ مالٍ فاجابه الی ذلك علی ان یعطوه الف الف دینار مصریّة یعجّل البعض و یهل بالبعض» (ابن الأثیر در حوادث همان سال، ج۱۱: ۱٥۱)،

(٤) کذا فی د ز، ج: نیمه، آ: نیمه، ح: تمامت، — چون شاور ازین مبلغ هزار هزار دینار فقط صد هزار دینار نقدًا بعساکر فرنگ پرداخت پس «نیمه» بلاشك غلط است (رجوع بابن الأثیر و غیره)، (٥) د ح «بن»را ندارند،

(٦) کذا فی ح، ج در حاشیه بخطّی دیگر: آق سنقر، در متن: اشعر، ز: اقسقر، آ: اشقر، د ندارد، (۷) کذا فی ج، آ: استعاثت، ز: استعاست، د ح: استعانت، (۸) آ: استعانت،

گیسوی زنان نزدیك او می‌فرستادند، نور الدّین شیرکوه[۱] صاحب حمص‌را با لشکری جرّار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح الدّین یوسف بن ایوّب که برادر زادهٔ شیرکوه بود مصاحب عمّ بود، چون فرنگ آوازهٔ لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیرکوه متوجّه قاهره گشت[۲]، در هفتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة بقاهــره رسید، عاضد و شابور[۳] تعظیم و اکرام موردِ اورا استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شابور[٤] التماس مالی کرد شابور[٥] مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافات بمنافــره[٦] و معادات کشید[۷] شابور[۸] در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه‌را بعلّت ضیافت از دست بــر گیرد، چون عاضد در دست شابور[۹] زبون و عاجــز بود شیرکوه‌را خبر داد از مکیدت او و بــر قتل شابور[*۹] باعث گشت، بر سبیل تفقّــد و تودّد روزی شابور[۱۰] بنزدیك شیرکوه آمد برادر زادهٔ او صلاح الدّین یوسف بــر عادت باسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح[۱۱] پیش باز[۱۲] رفت و اورا بگرفت و آنچنانك فرمودهٔ عاضد بود سرش پیش او فرستاد وکان[۱۳] ذلك فی السّابع عشر[۱٤] من ربیع الآخر سنة اربع و[۱٥] ستّین و خمسمائة، عاضد

(۱) آ: شرکوه، زَ: سرکوه، (۲) جَ افزرده: و، ولعلّه اظهر، (۳) کذا فی اربع نسخ، آ: سابور، (٤) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور، (٥) کذا فی اربع نسخ، آ: سابور، (٦) کذا فی دَ، حَ: بمافره، زَ: بمنافرت، آ جَ: منافره (بدون باء)، (۷) کذا فی دَ زَ حَ، جَ: کشت، آ: کسند،
(۸) کذا فی اربع نسخ، آ: سابور، (۹) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور،
(*۹) کذا فی اربع نسخ، آ: سابور، (۱۰) کذا فی جمیع النّسخ،
(۱۱) آ زَ: صلاح، (۱۲) کذا فی آ جَ زَ منفصلا (باتنقیط ناقص)، دَ حَ: پیش او باز (باتنقیط ناقص)، (۱۳) «کان» فقط در جَ، (۱٤) کذا فی حَ (ولی بدون آلْ)، آ: السّابع (فقط، بدون «عشر»)، دَ زَ: سابع (فقط، بدون «عشر»)، جَ اصلا اعداد روزرا ندارد، — رجوع کنید بابن الأثیر ۱۱: ۱٥۲، وخطط ۲: ۱۷٥، وابن خلّکان ۱: ۲۲۷، ۲: ٥٦۰، وحواشی آخر کتاب،
(۱٥) جَ «اربع و»را ندارد،

منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و اورا ملك منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود(١) که گذشته شد، وزارت ببرادر زادهٔ او صلاح الدّین یوسف داد، صلاح الدّین ضبط امور کرد (٢) و بر عاضد و مملکت(٢) مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نور الدّین محمود بصلاح الدّین یوسف چیزی(٣) نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالك دست داد نصرت(٤) حقّ بر باطل واجب باید داشت و حقّرا در نصاب خویش آرام داد وشعار دعوت(٥) اسلام بنام خلفای عبّاسی ظاهر گردانید، صلاح الدّین اجابت کرد و (٦)اوّل جمعهٔ محرّم(٦) سنهٔ ستّ(٧) [صح: سبع] و ستّین و خمسمائة بر منابر دیار مصر بنام النّاصر لدین الله(٨) خطبه کرد و سکّه زد، و عاضد روز عاشورا(٩) وفات یافت و صلاح الدّین اولاد

---

(١) دَ ندارد، جَ جمله راندارد، — مدّت وزارت شیرکوه علی التّحقیق دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و دوّم جمادی الآخره سنهٔ پانصد و شصت و چهار بود (ابن الأثیر ١١: ١٥٣، وابن خلّکان ١: ٢٤٦)،

(٢—٢) کذا فی جَ زَ، آَ حَ: و بر عاضد بمملکت، دَ: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» راندارد)،

(٣) کذا فی اکثر النّسخ باتنقیط کامل یاناقص، كَ: خبری،

(٤) کذا فی جَ زَ حَ دَ، آ: تقرب، (٥) کذا فی آ زَ، جَ دَ حَ: دولت،

(٦—٦) کذا فی اربع نسخ، حَ دو کلمهٔ «جمعهٔ محرّم» را ندارد،

(٧) کذا فی جمیع النّسخ، و آن سهو واضح و مخالف اجماع مورّخین است که جمیعاً قطع خطبهٔ فاطمیّین در مصر و اقامهٔ خطبه بنام بنی عبّاس‌را در سنهٔ پانصد و شصت و هفت ضبط کرده اند، و صواب در متن «سبع» است بجای «ستّ» بدون هیچ تردید و شبههٔ، (٨) کذا فی جمیع النّسخ، باز سهو واضح از مصنّف، و صواب باتّفاق مورّخین «المستضیٔ بامر الله» است بجای «النّاصر لدین الله»، و انگهی تاریخ جلوس النّاصر لدین الله سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج است یعنی هشت سال بعد ازین واقعه، — مدّت خلافت المستضیٔ ٥٦٦—٥٧٥ است،

(٩) کذا فی زَ حَ، آ جَ دَ: عاشور، — عاشور نیز لغتی است در عاشورا (قاموس و مصباح)،

و انساب اورا محبوس کرد و[1] بعاقبت تمامت‌را شربت فنا چشانید و بکلّی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدّین یوسف مستبدّ و مستقلّ گشت و اورا آثار محمود[2] و مقامات مشهورست،[3]

ذکر حسن صبّاح و تجدید او و دعوت ملاحده که آنرا دعوة جدیده خوانند لا جدّدها الله تعالی[4]

چون حقّ تعالی بواسطهٔ عزیمت و حرکت پادشاه زادهٔ گیتی هولاکو قلاع و رباع آن[5] ملاعین قلع کرد و شرّ ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلّف این کتاب بر مستودَعات خزانه و مستجمَعات کتابخانه مطّلع گردد تا آنچ لایق خاصّ باشد مستخرج کند غرض آنست که چون مطالعهٔ[6] کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول[7] و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که[8] با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مُمْتَزِج کرده بودند و نیك و بدرا با یکدیگر مُنْتَسِج[9] گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یُخْرِج f.160a الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ از آن میان استخراج می‌رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل

(١) آ ج ح واورا ندارند، (٢) ح ندارد،

(٣) ج د : مشهور بسیارست، — ز افزوده : و ملك مصر و قاهره اورا بماند،

(٤) کذا فی د ح (د: در دعوت، بجای و دعوت)، «تعالی»را هیچکدام ندارند، آ: ذکر نسب حسن صبّاح و احوال او لا جدّدها الله تعالی، ج: ذکر حسن صبّاح و سیرت مذهب اولاد و اعقاب او، ز بیاض،

(٥) کذا فی اربع نسخ، ح: اس،

(٦) کذا فی ج د ح، آ: بمطالعهٔ، ز چند کلمه ندارد،

(٧) کذا فی آ ح، ج د ز: فصول،

(٨) «که» فقط در د، باقی نسخ ندارند،

(٩) تنقیط قیاسی، ح : منسح، آ ج ز: مسح، د: منج،

بر احوال(۱) وقایع حسن صبّاح که ایشان آنرا سرگذشت سیّدنا خوانند آنچ مقصود(۲) بود و مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدّق و محقّق بود ایراد کرده شد،

نسبت(۳) او بقبیلهٔ حِمْیَر(۴) انتما(۵) کرده است، پدر او از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بریّ، آنجا متوطّن گشت و حسن صبّاح آنجا در وجود آمد

اصلت ز قاینست(۶) و نشستت بکوشکك(۷)
ای خام قلتبان تو بجیلان(۸) چه می‌کنی

---

(۱) کذا فی جمیع النّسخ الخمس بدون واو عاطفه،

(۲) رشید الدّین نیز این کتاب‌را یعنی «سرگذشت سیّدنا»را بدست داشته و خلاصهٔ از آنرا (نه عین آنرا بتصریح خود او) در جامع التّواریخ درج نموده است ولی منقولات او از آنکتاب بمراتب مفصّل‌تر است از منقولات جوینی، و گویا جوینی بواسطهٔ فرط تدیّن و تصلّب او در عقیدهٔ این کتاب‌را که بالطّبع در نظر او از کتب کفر و ضلال محسوب میشده با کمال کراهیت و تنفّر قلب بکار میبرده است، و لهذا می‌بینیم که بجدّ افراط بتلخیص واختصار آن کوشیده و حتّی المقدور باقلّ ما یمکن از آن که برای فهم تاریخ «ملاحده» ضروری بوده اقتصار کرده است،

(۳) کذا فی آ ج ز، د: نسب، ح: نسب،

(٤) کذا فی ج ح، آ بدون نقطه، د ز: حیرا،

(٥) کذا فی ز، آ ج ح بدون نقطه، د ندارد،

(٦) کذا فی ز و مجمع الفصحا و هفت اقلیم، آ: قانست، ح: فانت است، ج: بمانست، د این بیت‌را ندارد، از جمله ابیاتی است از کوشککی قاینی از شعراء عهد سلطان سنجر و مخاطب خود شاعر است، رجوع کنید بهفت اقلیم در عنوان «قهستان»، و مجمع الفصحا ج ۱ ص ٤۸۸،

(۷) کذا فی ز و هفت اقلیم و مجمع الفصحاء، آ: بکوشلك، ح: بکوشك، ج: زکوحلك،

(۸) کذا واضحاً (باجیم و یاء مثنّاة تحتانیّة) فی ج ز ط ل و هفت اقلیم، آ: محیلان، س: بجیلان، ح بدون نقطه، م و مجمع الفصحا: بختلان (باخاء معجمه و تاء مثنّاة فوقانیّة)، از سیاق ابیات بنظر میآید که این اخیر گویا اقرب بصواب باشد،

نام او الحسن بن علیّ بن محمّد بن جعفر بن الحسین بن محمّد [بن][۱] الصّبّاح الحِمْیَریّ علیه لعنة الله و الملائکة و النّاس اجمعین، در سرگذشت[۲] آورده‌اند که وقتی جماعتی از متّبعان[۳] او احوال پدران او بنوشتند و بنزدیك او آوردند از راه تصنّع[۴] و تلبیس[۵] بدان رضا نداد و آن اوراق‌را در آب شست، این حسن لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آباء خویش مذهب شیعهٔ اثنا عشری داشتم، در ریّ شخصی بود امیره[۶] ضرّاب[۷] نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت مارا با یکدیگر مناظرهٔ می‌بود و او مذهب مرا کسر می‌کرد و من مسلّم نمی‌داشتم امّا در دل من آن سخن جای گیر بود، در اثنای آن[۸] بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقّست و از غایت تعصّب تصدیق آن نکردم[۹] اگر عیاذًا بالله اجل موعود در رسد بحق نارسیده هالك باشم، از آن مرضْ خود شفا یافتم، دیگری بود هم از جملهٔ باطنیان [۱۰]بونجم سراج[۱۰] نام ازو تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن[۱۱] نام که عبد الملكِ عطاش اورا بدعوت اجازت

(۱) کلمهٔ «ابن» از جمیع نسخ ساقط است، وصواب بلاشك اثبات آنست چه الصّبّاح قطعًا لقب محمّد نبوده چنانکه اسقاط «ابن» موهم آنست بلکه نام پدر اوبوده، و کلمهٔ الصّبّاح از اَعْلام معروفهٔ عرب است و هیچ جا لقبًا مسموع نشده است،

(۲) کذا فی آ د ح، ج ز افزوده اند: او،

(۳) کذا فی آ ز، ح: مبیعان، ج د: متابعان،

(٤) کذا فی د ز، ح: بصسع، آ: تضیع، ج: تضییع،

(٥) کذا فی ج، د ح: تسلس، ز: تسلّس، آ: تلسیس (کذا)،

(٦) کذا فی آ ج ز، ح بدون نقطه، د: امیر،

(۷) کذا فی آ ج د ز (ولی آ د بدون تشدید)، ح: صراب،

(۸) ز فقط افزوده: مرا،

(۹) کذا فی د ز ح، آ ج افزوده اند: که،

(۱۰—۱۰) کذا فی د ز، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

(۱۱) کذا فی اربع نسخ، ح: موس (کذا)،

داده بود ازو عهد بیعت خواستم او گفت مرتبهٔ تو که حسنی از من که مؤمنم[۱] بیشترست[۲] من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بـر من گرفت، چون در سنهٔ اربع و ستّین و اربعمائة عبد الملكِ عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بریّ رسید مرا پسندید داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد که بحضرت[۳] مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود[۴]، در سنهٔ تسع و ستّین و اربعمائة[۵] بر عزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا بـر راه اذربیجان[۶] بعد از اَخْطاری که مشاهده کردست[۷] و در آن تاریخ[۸] منصّل نوشته بشام رفت[۹]، تا چون بمصر رسیدم[۱۰] در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائة[۱۱] قرب یك سال و نیم آنجا مقام داشتم[۱۲] و در مدّت

(۱) کذا فی آ ج ز، ح: موسم (کذا)، د ندارد،

(۲) نسخ با تنقیط ناقص، «پیشترست» نیز ممکن است خوانده شود،

(۳) کذا فی آ ج ح، ز: بجانب، د ندارد،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ، جامع التّواریخ ٦٦b: «و خلیفهٔ آن زمان المستنصر بالله بود»، و از اینجا معلوم میشود که اصل متن ظاهرًا چنین بوده: «و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود»،

(٥) کلمهٔ «اربعمایة»را فقط در ج دارد، ح جمیع اعدادرا فاقد است،

(٦) ج: آذربایکان،

(۷) کذا فی آ ج ز ح بصیغهٔ غایب، د اصل جملهرا ندارد،

(۸) یعنی «سرگذشت سیّدنا»،

(۹) کذا فی آ ز ح بصیغهٔ غایب، ج: رفتم، د اصل جملهرا ندارد، — جملهٔ «و از آنجا بر راه اذربیجان» تا اینجا جملهٔ معترضه است از خود مؤلّف در اثناء «سرگذشت سیّدنا» که فصلی طویل از آنرا در همین چند کلمه تلخیص کرده و بهمین مناسبت افعال‌را بصیغهٔ غایب آورده است، و فقرهٔ معادلهٔ این چند کلمه در جامع التّواریخ قریب یك صفحهٔ تمام است (ص ٦٦b س ١٤—ص ٦٧a س ١٢)،

(۱۰) کذا فی ج د ز، آ ح: رسید،

(۱۱) کذا فی آ ج د ز («اربعمایة» فقط در ج)، ح جمیع اعدادرا فاقد است، جامع

اقامت هرچند نزدیك(۱) مستنصر نرسیدم(۲) امّا مستنصر بـر حال من واقف بود و بکرّات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش(۳) امیر لشکر او که مسلّط بود و حاکم مطلقْ صِهْرِ(٤) پسر خردترْ مستعلی بود که مستنصر اورا بنصّ(٥) دوّم ولی عهـد کرده بود، و من بـر قاعدهٔ اصول مذهب

التّواریخ ٦٧٥b : «روز چهار شنبه هیجدهم شهر صفر المظفّر سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایة سیّدنا بقاهرهٔ معزّیّه رسید»، — ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٢٧ (ج ۹ : ۱۸٦) و ظاهرًا بتبع او ابن میسر ص ۲۷ تاریـخ ورود حسن صبّاح‌را بمصر در سنـهٔ ٤٧۹ نوشته‌اند، و آن ظاهرًا سهو واضح است چه منقولات مؤلّف از «سر گذشت سیّدنا» در این موارد غالبًا عین کلام خود حسن صبّاح است مستقیمًا، و البتّه قول او در امور راجعه بخود او بر قول هر کسی دیگر مقدّم است،

(۱۲) کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ متکلّم،

(۱) کذا فی آ، جَ زَ حَ : بنزدیك، دَ: بخدمت،

(۲) کذا فی آ جَ دَ زَ، حَ: برسیدم، — ابن الأثیر در حوادث سنوات ٤٢٧، ٤٨٧، ٤۹٤ (طبع مصر ۹ : ۱۸٦، و ۱۰ : ۹۸، ۱۲۱) مکرّرًا تصریح کرده است که حسن صبّاح با خود مستنصر شخصًا ملاقات کرده بوده و ازو پرسیده که امام بعد از تو کیست او بپسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکّی نیست که مسطورات «سر گذشت سیّدنا» در اینگونه امور شخصی حسن صبّاح چنانکه گفتیم بـر قول هر کسی دیگر مقدّم است،

(۳) یعنی بدر جمالی پدر امیر الجیوش شاهنشاه معروف بافضل، وی در سنهٔ ٤٦٦ بوزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر درین وظیفـه باقی بود و در سنهٔ ٤٨٧ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود، (رجوع کنید بابن خلّکان در ترجمهٔ پسرش شاهنشاه، و ابن میسّر ۲۲–۳۰، و خطط مقریـزی ۲ : ۲۱۱–۲۱۳، و ابن تغری بردی در مواضع متعدّده)،

(٤) کذا فی آ زَ حَ، جَ: شهر، دَ ندارد، — مراد از صِهْر اینجا پدر زن است چه دختر بدر جمالی زوجهٔ مستعلی بود، «و کان المستنصر نَعتَ المستعلیَ بهذا اللّقب [ای بولیّ عهد المؤمنین] لمّا عقد نکاحَه علی ابنة امیر الجیوش بدر» (تاریخ ابن میسّر ٦٦)،

(٥) تنقیط قیاسی از روی حَ: بنص، آ جَ دَ: نص، زَ: در نصب،

خویش دعوت با نِزار[۱] می‌کردم، و تقریر آن[۲] رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود بقصد من میان بربست بجدّی که الزام کردند[۳] تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی[٤] کردند، دریا f.160b در آشوب بود کشتی‌را بـا شام انداخت و آنجا[٥] مرا واقعهٔ[٦] افتاد، از آنجا بحلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم در ذی الحجّه سنهٔ ثلاث و سبعین و اربعمائة، و از آنجا بحدّ کرمان و یزد[۷] شدم و یکچندی دعوت کردم بعـد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم[۸] و از آنجا بر راه بیابان بفریم[۹] و شهریارکوه[۱۰] آمدم

---

(۱) کذا فی زَ (مشکولاً)، آ: با نزار، جَ حَ: بابرار، دَ ندارد،

(۲) زَ افزوده: از پیش، (۳) دَ: کرد،

(٤) کذا فی آ زَ، جَ حَ: کسیل (این اخیر بدون نقطه)، دَ: روانه،

(٥) کذا واضحاً فی حَ، آ: و ار حانط (؟)، زَ: و از حایط (؟)، جَ: و از حافظ (؟)، دَ اصل جمله‌را ندارد،

(٦) مراد از «واقعه» چنانکه از فقرهٔ معادلهٔ این موضع در جامع التّواریخ 68a معلوم میشود ظاهراً کرامتی است که بقول خود او ازو در کشتی ظاهر شده و قبل الوقت بمردم خبر داده بوده که کشتی غرق نخواهد شد: «ناگاه بادی عاصف بر خاست و کشتی بشکست مردم در اضطراب افتادند و سیّدنا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی ازو پرسید که در چنین حالت چه این نشستهٔ گفت مستنصر مرا خبر داده است از این و گفته که هیچ باك نباشد از آن جهت نمی اندیشم، کشتی بجبله افتاد الخ»، (۷) زَ: یزد و کرمان،

(۸) از اینجا تا رادّهٔ ۷ در ص بعد بکلّی از جَ ساقط است،

(۹) کذا فی جامع التّواریخ 68b، آ: نفریم، زَ: نفرنم، دَ: بیرم (= به پرم، به پریم)، حَ اصل جمله‌را ندارد، — فریم یا پریم ظاهراً همان فیروزکوه حالیّه است در مشرق دماوند، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی جامع التّواریخ 68b، آ: شهرمار کوه، زَ: شهریار کره، دَ: شهره (کذا، و بدون کوه)، حَ اصل جمله‌را ندارد، — شهریارکوه (جبل شهریار) ظاهراً عبارت بوده است از سلسلهٔ جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیّه، و شهـر عمدهٔ آن فریم سابق الذّکر بوده است، رجوع بحواشی آخر کتاب،

و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان‌را باندجرود[۱] و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم‌را در دعوت می‌آوردند، و تا[۲] جرجان[۳] و طرز[٤] و سرحد[٥] و چناشك[٦] رفتم[۷] و از آنجا بازگشتم، ۴

(۱) کذا فی جامع التّواریخ ص 68b و همان کتاب نسخهٔ براون ص ۷۷، آ: باندحرود، ح: ناندحرود، ز: باندحرو، د ندارد، — آنْدِجْرود (آنْدِجْ رود) که بهمین اسم هنوز باقی است بتقسیم امروزی نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است که عبارت باشد از: فیشان ناحیه، آنْدِجْ رود، آتان ناحیه، بالا رودبار، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۲) کذا فی د و جامع 68b، آ: نا، زج: با،

(۳) آ: جرحان،

(٤) کذا فی د (بطاء وراء مهملتین وزاء معجمه)، آز: طرر (با دو راء مهمله)، ح ندارد، جامع 68b: طور (با واو وراء مهمله)، — این کلمه‌را در هیچیك از کتب مسالك و ممالك نیافتم، در ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥۲۰ (ج ۱۰: ۲٦۹) قریهٔ بهمین اسم (یعنی طرز) نام برده و گوید از اعمال بیهق و از قرای مخصوصهٔ باطنیّه است، و باحتمال بسیار قوی مراد در متن همین قریه باید باشد، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٥) کذا فی دح، آز و جامع 68b: سوحد، — از سیاق عبارت بر میآید که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا قریب بآن نواحی ولی تعیین موضع آن علی التّحقیق برای من میسّر نشد، در کتب مسالك و ممالك قدیم و جغرافی جدید دو سه موضع باسم «سرحد» معروف است ولی هیچکدام از آنها مناسبتی با مقام ندارند و از حدود مانحن فیه بسیار دور میباشند، — د واو عاطفهٔ بعد از «سرحد»را ندارد،

(٦) تصحیح قیاسی مظنون، جامع نسخهٔ براون ۷۷ دو مرتبه: حناسك، جناسك، و نسخهٔ پاریس 68b دو مرتبه: حیاسك، خاسك، آز: حاسك، ط: حاشك، د: حاشکه، ح «و چناشك»را ندارد، — چناشك ناحیه‌ایست در منتهای شرقی ایالت استراباد تقریبًا در بیست فرسخی مشرق شهر استراباد و ده فرسخی مغرب جاجرم و فعلاً عبارت است از پنج شش پارچه ده، وسابقًا نام قلعهٔ حصینی نیز بوده در همان حدود، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۷) آخر جملهٔ ساقطه از ج، رجوع بحاشیهٔ ۸ از ص سابق،

سبب[١] آنك نظام الملك بو مسلم رازی[٢]را تکلیف کرده بود که حسن‌را با دست آرد و او در طلب[٣] مبالغت می‌نمود برئّ نتوانستم آمدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بساری[٤] آمدم و از آنجا بــر راه دنباوند[٥] و خوار ریّ با قزوین رسیدم و از ریّ تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعهٔ الموت فرستادم که علوئیی مهدی[٦] نام داشت از دست[٧] ملکشاه، و الموت اله اموت[٨] است یعنی آشیانهٔ عقاب[٩] و عقاب بــر آنجا آشیانه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی‌را نیز دعوت کردند او نیز بر زبان[١٠] گفت که قبول کردم، بعد از آن هرکس‌را که آن دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب[١١] فرستاد و درِ دز در بست و گفت دز سلطانست، تا بعد از گفت و گوی بسیار باز آن جماعت‌را در گذاشت[١٢] و بعد از آن بسخن او بشیب می رفتند،

---

(١) کذا فی آ د ح، ج ز: بسبب،

(٢) «وکان رئیس الرّیّ انسان یقال له ابو مسلم وهو صهر نظام الملك ... فلمّا هرب الحسن من ابی مسلم طلبه فلم یدرکه» (ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٩٤ ج ١٠ : ١٢١)،

(٣) ج ز: طلب من،

(٤) کذا فی د ز ح، آ: بسیاری، ج: بری،

(٥) ج د: دماوند،

(٦) کذا فی اربع نسخ، ج: اسبهذی،

(٧) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ٦٩a : از قِبَل،

(٨) ز: اله آموت (با مدّی روی الف دوّم)، ح: اله الموت، د: جمله‌را ندارد،

(٩) ابن الأثیر گوید (١٠ : ١٢١) : «و معناه بلسان الدّیلم تعلیم العقاب»، و تفسیر ابن الأثیر اقرب بصواب بنظـر میآید چه «آموت» بلغت دیلمی ظاهرًا همان کلمهٔ «آموخت» است،

(١٠) کذا فی آ، ج د ز ح: بزبان،

(١١) د: بزیر،

(١٢) کذا فی آ ج، د ز: بر دز گذاشت، ح: بر در گذاشت، — فاعل افعال «فرستاد» و «در بست» و «در گذاشت» همه مهدی علوی است،

چون(١) از قزوین بدیلمان رفتم(٢) و از آنجا بولایت اشکور(٣) و از آنجا باندجرود(٤) رفت(٥) که متّصل الموت است و یکچندی(٦) مقام داشت(٧) و از غایت زهــد بسیاری مردم صید او شده بودنـــد و دعوت او قبول کرده(٨) تا شب چهارشنبه ششم(٩) رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمائة و از نوادر اتّفاقات حروف اله اموت(١٠) بحساب جُمّل(١١) تاریخ سال صعود اوست بر الموت(١٢) که دزدیده اورا بر قلعه بردند، یکچندی بـــر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بدهخدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت اورا اجازت دادند(١٣) و بهای قلعه سهزار(١٤) دینار زر بنوشت بـــر حاکم گردکوه و دامغان رئیس(١٥)

(١) کذا فی جمیع النّسخ، برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهرًا این «چون» شرطیّه و وقتیّه نیست بلکه بمعنی «خلاصه» و «الغرض» و «باری» و نحو ذلك است، رجوع بص ١٢١ حاشیهٔ ٩، (٢) کذا فی جمیع النّسخ بصیغهٔ متکلّم وحده، (٣) کذا فی آ دَ، زَ: اسکور، جَ: اشکو، ح ندارد، — رجوع کنید بص ١٢٨ حاشیهٔ ٣، (٤) کذا فی جامع التّواریخ هر دو نسخهٔ پاریس 69a و براون ٧٧، آ: باندحرود، زَ: بِاندحرود، ح: باندحرود، جَ: تاندحوردر، دَ: بدحورد، رجوع بص ١٩٢ حاشیهٔ ١، (٥) کذا فی آ زَ، جَ: رفتم، دَ حَ ندارند، (٦) زَ افزوده: آنجا، (٧) کذا فی آ زَ حَ، جَ: داشتم، دَ: کردم، (٨) از اینجا تا ص ١٩٥ س ١٠ (و همچنین فقرات متعدّدهٔ دیگر ازین فصل راجع بحسن صبّاح) تقریبًا بعین عبارت در نسخ معمولهٔ تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و ظاهرًا این فقرات از الحاقات نسّاخ متأخّرین است بر آنکتاب، رجوع بحواشی آخر کتاب، (٩) کذا فی آ دَ زَ و جامع 69a، حَ: سیم، جَ ندارد، (١٠) کذا فی جَ زَ، آ حَ: اله الموت، دَ: آله موت، (١١) کذا فی جَ، آ دَ زَ حَ کلمهٔ «جُمّل»را ندارند،

(١٢) جملهٔ «و از نوادر اتّفاقات» تا اینجا جملهٔ معترضه است بین اجزاء متلاحقهٔ کلام که بطرز حالیّه بایستی مابین قوسین باشد، (١٣) کذا فی اکثر النّسخ بدون مفعولی برای «اجازت دادند»، دَ: اجازت دادند که برود، حَ: اجازت داشتند، (١٤) کذا فی آ، باقی نسخ: سه هزار، (١٥) آ جَ: بر رئیس،

مظفّر مستوفی که دعوت اورا در خفیه قبول کرده بود ، و حسن رقعها از غایت زهد نیك موجز نوشتی برین جمله که نسخهٔ این برانست : رئیس مظ(۱) حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النّبیّ المصطفی و آله السّلام و حسبنا الله و نعم الوکیل ، فی الجمله علوی برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفّر مردی بزرگست(۲) نایب امیرداد(۳) حبشی(٤) بن التونتاق(٥) برقعهٔ او چگونه چیزی دهد ، بعد از مدّتی بدامغان افتاد و مُقِلّ حال گشته بود خطّی که داشت امتحان‌را نزدیك رئیس مظفّر برد حالی خط ببوسید و زر بداد ، حسن صبّاح اخزاه الله چون بر الموت مستقِرّ و مستقلّ گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار(٦) خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد ، و تغییر(۷) او آن بدعت‌را که بعد ازو همان طایفه آنرا دعوت جدید خواندند(۸) چنان بود که متقدّمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار f.161a نهاده بودند و امثال این و می گفتند هر تنزیلی‌را تأویلی باشد و هر

(۱) کذا فی جهانگشای نسخهٔ براون (بظاء معجمه ، = مظفّر) ، آ سَ: مط (بطاء مهمله) ، باقی نسخ: مظفّر (بجای حروف مقطّعه) ،

(۲) کذا فی اکثر النّسخ بدون واو عاطفه ، طَ فقط افزوده : و ،

(۳) کذا فی آ زَ حَ ، جَ : امیر داود ، دَ ندارد ، — رجوع کنید بج ۲ ص ۲ س ۸ متن و حاشیه ، و بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤۹۰ (ج ۱۰ ص ۱۱۰) ،

(٤) کذا فی سَ ، ح : حسی ، جَ زَ : حبش ، دَ ندارد ، — رجوع کنید ایضاً بهمان مواضع ، (٥) کذا فی ابن اسفندیار نسخهٔ پاریس ۱٥٤b در فقرهٔ معادلهٔ این جمله و هو الصّواب ، رجوع کنید بهمان مواضع مذکوره در حاشیهٔ ۳ ، آ زَ حَ سَ: البوىاق ، جَ: التون ساق ، ك مَ: التونتاش ، دَ ندارد ،

(٦) کذا فی حَ ، اغلب نسخ: روز ،

(۷) کذا فی طَ ، زَ: تغیبر ، اغلب نسخ : تعیر (با تنقیط کامل یا ناقص) ،

(۸) کذا فی آ زَ ، جَ حَ : خواند ، دَ جمله‌را ندارد ،

ظاهری‌را باطنی، حسن صبّاح بکلّی درِ تعلیم و تعلّم در بست و گفت خدا شناسی بعقل و نظـر نیست بتعلیم امامست چه اکثر خلقِ عالَم عقلا اند و هرکس‌را در راه دین نظریست[۱] اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب‌را بـر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدیّن اند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی‌را بتقلیـد بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دَوْر مردم بتعلیم او متعلّم و متدیّن باشند، و کلمهٔ چند موجزرا ملواح حبایل[۲] خدیعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد، جهّال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی[۳] بسیارست، و دقیق‌ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان[٤] مذهب خود سؤال می‌کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی[٥] اگر خرد در خدا شناسی کافی است هرکس که خردی دارد معترض‌را بـرو انکار[٦] نمی‌رسد، و اگر معترض می‌گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلّمی باید این مذهب اوست،[۷] پس آنچ گفت خرد بس است یا نه بس مذهب او که[۸] مطلوبش اثبات آنست[۹] درین سؤال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم[۱۰] آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایـز باشد و خردرا مُعِین باشد[۱۱] بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و

(۱) آ دَ: نظرست، (۲) کذا فی جَ، اغلب نسخ: حایل،
(۳) آ: معنی، (٤) کذا فی زَ حَ، اغلب نسخ: معترضات،
(٥) دَ ط «یعنی» را ندارند، (٦) جَ حَ: انکاری،
(۷) از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صبّاح،
(۸) «که» فقط در حَ،
(۹) کذا فی حَ، زَ طَ سَ: اثبات است، باقی نسخ: اثبات،
(۱۰) دَ حَ افزوده اند: او،
(۱۱) آ جَ «باشد» را ندارند،

الّا خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او بابطال قسم دوّم مشغول شده است و می‌گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرّد کافی نیست استعمال[1] خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت مُعین است بعضی خردمندان‌را، و بعضی‌را با آن حاجت نباشد[2] هرچند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او ابطال[3] مذهب جمهوررا تعرّض[4] نرسانیده است، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی مُعیَّن محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرّد قول اوست که می‌گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایلی نیست[5] بتعلیم پس تعیین[6] معلّم بقول من باشد، و این سخن[7] ظاهر الفسادست و بمثابت آنست که کسی گوید من می گویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من می‌گویم، اگر گوید اجماع حقّ است پس اگر قول من صحیح نباشد[8] و قول دیگران باطل کرده‌ام پس امّت[9] بر باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع بنزدیك جمهورْ حقّ است بسبب قرآن و خبر و بنزدیك تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و اورا بیرون این هیچ حجّت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچ[10] گفته

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اشتغال، یا: اشغال،
(۲) کذا فی د ی، آ ج ز ح: باشد،
(۳) کذا فی د ح س، باقی نسخ: بطالت، یا: بطالب،
(۴) کذا فی ح ط س، باقی نسخ: بر تعرض، یا: بر تعریض، یا: بتعریض، یا: بعوض،
(۵) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: هست، یا: است،
(۶) تنقیط قیاسی از روی ح: نعین (= تعیین)، باقی نسخ: تعین، یا: تغیر، یا: تغییر،
(۷) کذا فی ح ك ل س با تنقیط کامل یا ناقص، باقی نسخ: شخص،
(۸) کذا فی د، باقی نسخ: باشد،
(۹) کذا فی ز ط س، ج ی م: امّت من، آ د: (بس) است، ح: اینست،
(۱۰) فقط س: و آنچ،

است پیغامبر علیه السّلام میگفت أُمِرْتُ اَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ یعنی که گفتن لا اله الّا الله از من میباید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارَضست[1] بحکایت پیرزن که چون اورا از خدا بپرسیدند اشارت بآسمان کرد پیغامبر علیه السّلام گفت دَعُوهَا فَإِنَّهَا[2] مُؤْمِنَةٌ، و گفت عَلَيْكُم بِدِينِ العَجَائِزِ، و نگفت[3] پیرزن‌را f.161b که تو خدا شناسی از من نگرفتهٔ مؤمن نیستی، و اعرابی[4] گفت البست الزمان حقا[5] پیغامبر علیه السّلام گفت دعوه فقد فقه[6]، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای[7] ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حقّ است برین قدر اختصار[8] اولی دید، این[9] نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل[10] تلبیس و باطن آن غوایل[11]

(۱) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: معارضتست، یا: معارضیست،

(۲) کذا فی حَ، اغلب نسخ دیگر: انّها، و بعضی اصل این حدیث‌را ندارند،

(۳) کذا فی کَ سَ، آ: نکفت، زَ: بلفت، حَ: کفت، باقی نسخ اصل جمله‌را ندارند،

(٤) کذا فی دَ طَ، آ زَ حَ سَ: اعرابی‌را، جَ لَ مَ اصل جمله‌را ندارند،

(٥) کذا فی ا دَ (؟؟)، سَ: البسب الزمان حقا (؟)، زَ: الست الزمان حقا (؟)، حَ: الیست الدربان حقا (؟)، طَ: الیس الزمان حقا، جَ یَ لَ مَ اصل جمله‌را ندارند، — تصحیح این عبارت با فحص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث‌را نتوانستم در جائی بدست بیاورم،

(٦) کذا فی حَ، زَ کَ مَ: دعوت فقد فقه، آ: دعوت معد فمه، جَ لَ: دعوت و تدفعه (لَ: و ندفعه)، دَ طَ: دعوت لقدومه (د: بقدومه)، یَ سَ اصل جمله‌را ندارند،

(۷) تصحیح قیاسی از روی حَ: نه حال (ظ = نه جای)، باقی نسخ همه: بر حال،

(۸) سَ فقط: اقتصار،

(۹) باز از اینجا تا چهارپنج سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در ابن اسفندیار 145b مسطور است،

(۱۰) تنقیط قیاسی از روی حَ: حبایل (= حبایل)، ابن اسفندیار 154b: حایل باقی نسخ: حوایل، یا: حامل، یا کلمات فاسدهٔ دیگر،

(۱۱) کذا فی طَ، اغلب نسخ: قوایل، حَ: هامل، سَ: قابل،

ابلیس⁽¹⁾ و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می‌کرد، خَتَمَ اللّٰهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ عَلَی سَمْعِهِمْ وَ عَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متّصل الموت[2] است و مواضعی که بدان نزدیك بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که بتلبیس دعوت میسّر شد[3] مسلّم گردانید و آنچ بتغریر[4] او مغرور نمی‌شد[5] بقتل و هتك و نهب و سفك و حرب می‌ستد و از قلاع آنچ میسّر می‌شد بدست می‌آورد و هرکجا سنگی می‌یافت که بنارا می‌شایست بر آنجا قلعهٔ بنیاد می‌نهاد، و از جملهٔ[6] سلطان ملکشاه[7] امیری بود نام او بورساس[8] [ظ = یورنتاش] ٨

---

(۱) کذا فی اربع نسخ، در بسیاری از نسخ: تدلیس، — م سَ افزوده‌اند: است،

(۲) فقط حَ: رودبار الموت،

(۳) کذا فی اربع نسخ، یَ كَ: نشد، آ: نسد،

(٤) کذا فی دَ، اغلب نسخ: بتقریر،

(٥) کذا فی آ یَ كَ مَ، بعضی نسخ: نمی شدند،

(٦) کذا فی آ دَ زَ حَ، بعضی نسخ: از جملهٔ امراء، — «از جملهٔ کسی بودن» در تعبیر قدما بمعنی از جملهٔ بستگان او ومتعلّقان او و کسان او بودن است،

(۷) از اینجا تا ٣٤ سطر دیگر تا کلمات «سلطان ملکشاه» در ص ٢٠٢ در اثر قضیّهٔ معروف «اتّحاد آخر» از زَ ساقط است بدون بیاض،

(۸) کذا فی آ حَ مَ بدون هیچ نقطه، سَ: بورساش، جَ: نورساس، لَ: بوریناش، دَ: بوزباش، یَ: برساس، كَ: پورساش، — ظاهرًا این کلمه که در همهٔ نسخ فاسد و خراب است تصحیف «یورنتاش» است که در ترکی بمعنی سنگ سفید است از «یورن» (یورون، یورونگ، اورون، اورونگ) بمعنی سفید، و «تاش» بمعنی سنگ، در دیوان لغات التّرك للکاشغری ١ : ١٢٠ گوید: «اُرُنْك الأبیض من کلّ شئ و الغزّیّة تسمّیه آقْ»، و هیئت دیگر این کلمه اُورُنْکناش است (جامع التّواریخ طبع بلوشه ٢٦٥)، و از نظایر این ترکیب است اُرُنْك قُش بمعنی باز سفید و تحت اللّفظی بمعنی مرغ سفید (کاشغری ١ : ٢٧٨)، و یُرُنْقُش که هیئت دیگر از همان کلمه و از آعْلام معروفهٔ ترکی است و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار میآید، و اورونگ تیمور یعنی آهن سفید که نیز از آعْلام ترکی است (حواشی بلوشه برجامع التّواریخ ٢٦٥)، و اُرُنْبُغا (= اُرُنْگ بوغا) یعنی

که نواحی الموت اِقْطاع او بود متواتر بپای الموت تاختن می کرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده میکشت و غارت میکرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت مُعَدّ نشده بود مقیمان آنجا مضطرّ و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صبّاح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان‌را از آن مقام اقبالی متوقّعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الإقبال نام نهادند، و در سنهٔ اربع و ثمانین(۱) و اربعمائة(۲) حسین قاینی(۳)را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی اورا اجابت کردند و در قهستان بطرفی ایستادنــد و از جهت(٤) حسن صبّاح نایبی بجاکی ایشان مسمّی گشت و همچنانك حسن صبّاح در الموت پیش گرفتــه بود ایشان نیز بقهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانك میتوانستند از ساختن(٥) تزاویر(٦) و بدست گرفتن قلاع مشغول

گاو نر سفید که نام اشخاص متعدّده است از امراء ممالیك مصر (المنهل الصّافی در باب الف)، — نام این امیر مانحن فیه‌را در هیچیك از کتب تواریخ معموله نیافتم، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٩٤ (ج ۱۰ : ۱۲۲) اصل مطلب‌را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گزیده ص ٥۱۸ نام این امیررا «التون تاش» نوشته که واضح است بکلّی کلمهٔ دیگر وتحریف نسّاخ یا خود مؤلّف است،

(۱) دَ فقط : تسعین،

(۲) کلمهٔ «واربعمایة» فقط در جَ،

(۳) کذا فی مَ سَ، اغلب نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد،

(٤) کذا فی اکثر النّسخ، دَ: وجهت (بدون «از»)، — «از جهتِ» در تعبیر قدما بمعنی «از جانبِ» و «از طرفِ» استعمال میشده است،

(٥) کذا فی آَ حَ کَ سَ، باقی نسخ کلمهٔ «ساختن»را ندارند،

(٦) کذا فی کَ لَ مَ سَ، آَ جَ یَ بـا تنقیط ناقص، حَ: برواند، دَ زَ اصل

شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن[1] طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة[2] امیری‌را که ارسلانتاش[3] نام بود بدفع و قمع حسن صبّاح و متابعان او نامـــزد فرمود، ان امیر در جمادی الأوّل[4] سال مذکور بمحاصرهٔ الموت بنشست، و آن وقت با حسن صبّاح بر الموت شصت هفتاد[5] مرد بیش نبود و اندك ذخیرهٔ داشتند بسدّ رمق و قوتِ اندك روزگار می‌گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می‌بودند، داعی[6] حسن صبّاح که نامش دهدارِ بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره[7] و[8] ولایت ریّ بسیار مردم دعوت صبّاحی‌را متقلّد

جمله‌را ندارند، — مقصود ازین کلمه و تصحیح قطعی آن معلوم نشد و من ندانستم آیا معنی معروف تزویر یعنی مکر و حیله و خدعه اینجا مراد است یا معنی دیگری، و ازین گذشته جمع تزویر بر تزاویر گرچه قیاساً جایز است استعمالاً تا اندازهٔ غریب و غیر مأنوس بنظر میآید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلیس و تنبیه تدالیس و تنابیه استعمال نماید،

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اصرار (با صاد مهمله)،

(۲) «واربعمائة» فقط در ج یَ،

(۳) کذا فی جَ حَ یَ و جامع ۷۲a، اغلب نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد، لَ: ارسلانبان، مَ: (از) ارسلانیان (بود)،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ بالتّذکیر، رجوع کنید نیز بص ۷۳، س ۷، — «قال الفرّاء فان سمعت تذکیر جمادی فانّما یذهب به الی الشّهر» (لسان و تاج)، «قال ابن مکّی و لایقال جمادی الأوّل بالتّذکیر و جوّزه فی کلامه علی تثقیف اللّسان (صبح الأعشی ۲: ۳٦۷)، (۵) کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شست هفتاد)، طَ: شصت و هفتاد، آ: هفتاد بدون «شصت»)، (٦) حَ: و داعی از آن،

(۷) کذا فی اکثر النّسخ، سَ: کوبره، — کوه بره قطعاً همان بره است که در نزهة القلوب ۲۱۷، ۲۱۸ شرح آنرا میدهد، و از وصفی که از آن میکند تقریباً یقین حاصل میشود که مراد از آن منجیل حالیّه است،

(۸) کذا فی اکثر النّسخ، آ مَ واو عاطفه‌را ندارند،

شده بودند و رجوع ایشان بـا آن متوطّن قزوین بود، حسن صبّاح از دهدار بوعلی استمداد نمود او[1] از مردم کوه بره[2] و طالقان جماعتی‌را تحریض[3] کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا[4] f.162a مردی سیصد ازیشان بمدد حسن صبّاح آمدند[5] و خودرا بـر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قوی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخـر شعبان این سال یك شب شبیخون بـر لشکر ارسلانتاش[6] زدند و بتقدیـر الٰهی لشکر ارسلانتاش[6] منهـزم شدند و از[7] الموت برفتند و بـا خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه[8] از آن متفکّر گشت و در اندیشهٔ استیصال آن طایفه[9] ایستاد، خود روزگار[10] بآخر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنهٔ ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة[11] امیری دیگررا از خواصّ او نامش غزل سارغ[12] نامزد دفع ملاحدهٔ قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان‌را بمتابعت و مظاهرت او فرمود، غـزل سارغ[12] آن جماعت‌را در حصار

(۱) آ ج ی ل م «او»را ندارند، (۲) کذا فی اکثر النّسخ، آ س: کوبره،
(۳) کذا فی اکثر النّسخ، د ل: تحریص (با صاد مهمله)،
(٤) آ ح: با، د س: با، (٥) ح: آمد،
(٦) کذا فی ج فی الموضعین، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد، — رجوع بص ۲۰۱ س ۲،
(۷) ح افزوده: بای (= پای)،
(۸) آخر سقط بزرگ ز، رجوع بص ۱۹۹ حاشیهٔ ۷،
(۹) ز ط س افزوده اند: طاغیه،
(۱۰) د ط افزوده اند: او، (۱۱) «و اربعمائة» فقط در ج،
(۱۲) آ: عزل سارغ، و غزل سارع، در باقی نسخ جـزء اوّل این کلمه باختلاف: غزل، و قزل (مگر ز که «قول» باواو دارد)، و کلمهٔ دوم: سارغ، و ساریغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است،

دره[۱] که متّصل سیستانست از مضاف[۲] مؤمناباد[۳] محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باو رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرّق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند[٤] و پای تعدّی بکشیدند چنانك گفته‌اند

یَـا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَـرِ * خَلَا لَكِ الجَوُّ فَبِيضِى وَاصْفِرِى[٥]

در[٦] ابتدای خروج او نظام الملك الحسن[۷] بن علیّ بن اسحق الطّوسی رحمه الله وزیر[۸] ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن

(۱) کذا فی اکثر النّسخ، ح لَ: ذره، زَ: دز، — دره قریه‌ایست واقع تقریباً در پانزده فرسخی جنوب طبس مسینان و بیست فرسخی جنوب شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند بسیستان میرود و قلعه کهنهٔ هنوز در تپه‌های اطراف آن باقی است، رجوع کنید بنزهة القلوب ١٤٦، و جامع التّواریخ $72a$، و تاریخ سیستان ۳۱۹، و «اراضی خلافت شرقیّه» از لسترنج ۳٦٤، و نقشه های جدید اروپائی باملای Dera، و Duruh، اینْ اخیر املای انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه فتحه‌را با u نویسند، و در نقشهٔ ایران از میرزا عبد الرّزاق خان مهندس این کلمه (قطعاً بنقل از نقشه های انگلیسی) «دوروه» با دو واو چاپ شده و آن سهو است،

(۲) کذا فی اکثر النّسخ، یَ: مضافات، — معلوم میشود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است بجای «از مضافات» حالیّه،

(۳) در نسخ جدیده: مؤمن آباد، — مؤمن آباد ناحیه ایست کوهستانی مابین بیرجند و طبس مسینان در شرقی بیرجند و غربی طبس مسینان و هنوز نیز بهمین اسم موسوم است، رجوع بنزهة القلوب ١٤٦، و جامع التّواریخ $72a$، و «اراضی خلافت شرقیّه» از لسترنج ۳٦۲، و نقشه‌های جدید،

(٤) بعضی نسخ: می‌کردند،

(٥) رجوع بص ۳۲ متن و حاشیهٔ ۷،

(٦) باز از اینجا تا ١٤ سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است،

(۷) کذا فی جَ حَ مَ، باقی نسخ: الحسین،

(۸) نسخ جدیده: که وزیر،

صبّاح و اتباع او امارات فتنها در اسلام می‌دید و علامات خللها مشاهده می‌کرد در حسم مادّهٔ فتنهٔ صبّاحی بجدّ ایستاده بود و در تجهیز و تسریح عساکر بقمع و قسر ایشان مبالغت می‌نمود، حسن صبّاح مصاید مکاید بگسترد تا صیدی شگرف[۱] چون نظام الملك باوّل وهلت در دام اهلاك[۲] آورد و ناموس اورا از آن کار صیتی افتاد، بشعبدهٔ[۳] غرور و دمدمهٔ زور و تعبیهای مزخرف و تعمیهای[٤] مزیّف تمهید قاعدهٔ فدائیان کرد، شخصی بوطاهر[٥] ارّانی[٦] نام و نسب خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَة شد و با این[۷] ضلالت که[۸] طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمائة[۹] بحدود نهاوند در منزلی که سحنه[۱۰] خوانند[۱۱] بشکل صوفی پیش محفّهٔ نظام الملك رفت که بعد الأفطار در محفّه از بارگاه با خرگاه حرم می‌شد کاردی برو زد و نظام الملك از آن زخم شهید شد، و اوّل کسی که فدائیان کشتند نظام الملك بود[۱۲]، و حسن صبّاح در آن وقت که[۱۳] از مصر باز گردیده بود باصفهان رسید آوازهٔ مقالت او و

---

(۱) دَ حَ طَ افزوده‌اند: را، (۲) کذا فی اکثر النّسخ، بعضی دیگر: هلاك،

(۳) سَ: و بشعبدهٔ،

(٤) کذا فی م سَ، باقی نسخ همه محرّف و فاسد: نعمتهای، نغمهاء، لعبتهای،

(٥) کذا فی حَ (بدون نقطه) و تاریخ ابن اسفندیار ۱۵۵a، در جامع ۷۳a و حبیب السّیر جزء ٤ از مجلّد ۲ ص ۷۳: ابو طاهر، — باقی نسخ جهانگشا جمیعًا: بود طاهر، یا: بود ظاهر،

(٦) کذا فی ستّ نسخ (مشدّدًا در سَ)، در چهار نسخه: ارای، طَ: امرانی،

(۷) زَ حَ طَ لَ سَ: وباین، (۸) لَ «که»را ندارد،

(۹) «و اربعمائة» فقط در جَ لَ مَ،

(۱۰) کذا فی جَ زَ حَ مَ، سَ بدون نقطه، آ: سحیه، دَ کَ لَ: شحنه، طَ: سحته، یَ: بحیه، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۱) آ جَ یَ لَ مَ اینجا افزوده‌اند: فدائی، (۱۲) آخر فقرهٔ معادلهٔ ابن اسفندیار، رجوع بص ۲۰۲ حاشیهٔ ٦، (۱۳) کذا فی ثمانی نسخ، آ زَ سَ «که»را ندارند،

انتساب(۱) بباطنیان و دعوتی که می‌کرد با ایشان(۲) منتشر شده بود و کسانی‌را(۳) که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می‌کردند باین سبب متواری می‌بود، و در اصفهان بخانهٔ رئیس ابو الفضل که پوشیده دعوت اورا قبول کرده بود رفت و یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصّب سلطان و ارکان دولت او حسن صبّاح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد(۴) با من یکدل شدندی تا(۵) من این مُلْك زیر و زبر کردمی، رئیس ابو الفضل پنداشت که حسن‌را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفار با خطر مالیخولیائی پدید آمده است و الاّ مُلْك(۶) پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکّهٔ او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او(۷) بیك اشارت f.162b جهانی برهم زنند(۸) چگونه بدو شخص یکدل مُلْك او(۹) زیر و زبر توان کرد، درین فکر می‌پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن گزاف نیست بیشك مرض(۱۰) دماغی تولّد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا بی آنك برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربتهای معطّر و غذاهای مقوّی مزاج مرطّب دماغ که لایق اصحاب چنین علّتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صبّاح در حال که این جنس مشروب و مأکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هرچند رئیس تضرّع و

(۱) طَ سَ افزوده‌اند: او، (۲) جَ زَ لَ: بایشان،
(۳) یَ: وکسانی (بدون «را»)، (۴) دَ حَ طَ افزوده‌اند: چنانکه باید،
(۵) دَ حَ سَ طَ «تا»را ندارند، (۶) یَ «ملك»را ندارد،
(۷) دَ لَ مَ سَ افزوده‌اند: بکه،
(۸) بعضی نسخ: زند،
(۹) دَ: اینچنین ملك‌را (بجای «ملك او»)، (۱۰) حَ لَ: مرضی،

زاری کرد مقام نساخت چنین گویند که بکرمان(۱) رفت تا بعد از آنك باز آمد(۲) در الموت متمکّن گشت و نظام الملك‌را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملك بچهل روز وفات یافت و امور ملك مختلّ و مزلزل(۳) گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز آن فرصت کار حسن صبّاح قوی شد و هرکرا بیمی بود بدو التجا می‌کرد رئیس ابو الفضل مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در زمرهٔ او(٤) منخرط شد، حسن صبّاح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خودرا برهان بنمودم(٥)، رئیس ابو الفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملك(٦) بمدّتی(۷) در دو نوبت دو پسر اورا کارد زدند یکی‌را که نام احمد(۸) بود ببغداد مفلوج گشت،

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۷٥b : بمصر، — و این غلط فاحش است ظاهرًا چه جوینی در ابتداء این حکایت ص ۲۰٤ گفت : «وحسن صبّاح در آن وقت که از مصر باز گردیده بود»، پس این واقعه قطعًا بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه قبل از آن، (۲) ج ط ل س افزوده‌اند : و، (۳) کذا فی تسع نسخ، ط م : متزلزل، (٤) آ د ح «او»را ندارند، س : در زمرهٔ خدّام،

(٥) کذا فی د ط ی س، ز : و برهان دعوی خودرا بنمودم، باقی نسخ : و برهان خودرا دعوی بنمودم، (٦) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۷٥b : و پیش از واقعهٔ نظام الملك، — و آن غلط فاحش است،

(۷) آ ج ز ل : مدّتی، د : در مدّتی،

(۸) یعنی ابو نصر احمد بن نظام الملك که او نیز مانند پدرش ملقّب بنظام الملك بود، وی از سنهٔ ٥۰۰—٥۰٤ بوزارت سلطان محمّد بن ملکشاه و از سنهٔ ٥۱٦—٥۱۷ بوزارت خلیفه المسترشد بالله منتصب بود، و در سنهٔ ٥٤٤ در بغداد وفات نمود، و کارد خوردن او بدست باطنیّه در سنهٔ ٥۰۳ بود در جامع بغداد، رجوع کنید بابن الأثیر در حوادث سنوات ٥۰۰، ٥۰۱، ٥۰۳، ٥۰٤، ٥۱٦، ٥۱۷، ٥٤٤، و تاریخ السّلجوقیه از عماد کاتب ص ۹٦—۱۰۲ که لقب اورا ضیاء الملك می‌نویسد، و راحة الصّدور راوندی ص ۱٥۲، ۱٦۲—۱٦٥،

و فخر الملك[۱]را در نشابور کارد زدند، و بعد از آن امرا و اسفهسالاران و معارف‌را بحیلهٔ فدائی[۲] متواتر و متوالی می‌کشت[۳] و هرکه با او تعصّبی می‌کرد[۴] بدین بازی از دست بر می‌گرفت تقریر[۵] اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیكِ اصحاب اطراف محبّ و بغض ایشان مبتلا[۶] می‌شدند و در ورطهٔ هلاکت می‌افتادند محبّان بسبب آنك پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می‌کردند حکم خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَة می‌گرفتند و مبغضان[۷] از مکر و حیلت او در قفص[۸] محافظت و احتیاط می‌گریختند[۹] و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارغ[۱۰] و برادرش محمّد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملك اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس[۱۱] مظفّر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیرداد حبشی[۱۲]را برآن داشت که قلعهٔ گردکوه از سلطان برکیارق[۱۳] التماس کرد

(۱) یعنی فخر الملك ابو الفتح المظفّر بن نظام الملك، در سنهٔ ۴۸۷ تتش بن الب ارسلان اورا بوزارت خود بر گزید، و در سال بعد پس از قتل تتش بوزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ بوزارت سلطان سنجر در خراسان نایل آمد و مدّت ده سال تا آخر عمر خود در آن شغل بماند و در سنهٔ ۵۰۰ در نیشابور بدست باطنیان کشته شد، رجوع کنید بابن الأثیر در حوادث سنوات ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، و تاریخ السّلجوقیّهٔ عماد کاتب ص ۸۶، ۲۶۵، و راحة الصّدور ص ۱۳۹، ۱۴۳،

(۲) ز: فدایان، (۳) ج ل: می‌کشتند، (۴) ج ی ك ل م افزوده‌اند: می‌کشت و،

(۵) ز ط: و تقریر، (۶) کذا فی جمیع النّسخ (نه: مبتلی)،

(۷) کذا فی ح ط س، باقی نسخ: متعصّبان، (۸) ح «در قفص»را ندارد،

(۹) کذا فی م، غالب نسخ: می‌کردند، س: بودند،

(۱۰) تنقیط قیاسی، آ ح س بی نقطه یا با تنقیط ناقص، باقی نسخ: برکیارق،

(۱۱) کذا فی ط س م، باقی نسخ: و رئیس،

(۱۲) کذا فی د ز ح س، باقی نسخ: حبش، — امیر داد حبشی بن التونتاق از امراء معروف سلجوقیّه و از جانب برکیارق والی خراسان بود و در سنهٔ ۴۹۳ در جنگی که مابین او و سنجر واقع شد کشته شد، رجوع کنید بج ۲ ص ۲ و ۳، و ج ۳ ص ۱۹۵،

(۱۳) کذا هنا فی آ و فی اکثر النّسخ (رجوع بسطر ۸)، س: برکارغ، ح: برکاروع،

و[۱] سلطان ملتمس اورا[۲] باجابت مقرون گردانید، رئیس مظفّر بر سبیل نیابت حبشی[۳] بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش‌را بر آنجا نقل[٤]، چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت سرّ معتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقهٔ کفر و الحاد ظاهر کرد و از قِبَل حسن صبّاح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصیل گردکوه در سنگ خارا چاهی کند و سیصد گز نزول کرد چون بآب نرسید[٥] ترك کرد، بعد از وفات او بسالها زلزلهٔ افتاد و در آن چاه چشمهٔ گشاده شد، فی الجمله بمعاضدت رئیس مظفّر که سدّی[٦] منیع[۷] بود و شرّی[۸] بلیغ[۹] کار حسن و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعهٔ لمسر[۱۰] که هم در رودبار f.163a الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی‌کردند یکی‌را از رفیقان خویش که اورا کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنهٔ خمس و تسعین[۱۱] و اربعمائة

(۱) نسخ جدیده واورا ندارند،
(۲) آ ز ح «او»را ندارند،
(۳) کذا فی ز ح س، باقی نسخ: حبش،
(٤) کذا فی آ د ک، س: کشید، باقی نسخ: نقل کرد،
(٥) کذا فی د ل و کذا ایضاً فی جامع التّواریخ نسختین پاریس ۷۸b و براون ۸۹، باقی نسخ: رسید،
(٦) کذا فی خمس نسخ، در باقی نسخ: شدی، یا: بدی، یا: تندی،
(۷) کذا فی اربع نسخ، آ ز س بی نقطه یا با تنقیط ناقص، ح: منبع، د: منع،
(۸) کذا فی د ط (?)، س: شر، باقی نسخ: سری (?)،
(۹) کذا فی ستّ نسخ (?)، س بی نقطه، ز: بلیغ، آ ح: بلیع،
(۱۰) کذا فی سبع نسخ، س: لُمّسر (بضمّ لام و تشدید میم)، ز: لم سر، د: لمشر، ط: لمیسر، ی: نمیر،
(۱۱) کذا فی جمیع النّسخ، جامع ۷٦b: و ثمانین،

بقلعه برآمـــد و ساکنان‌را[۱] بکشت، بزرگ امید مدّت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که اورا بخواند[۲] بشیب نیامد[۳]، و حسن صبّاح‌را دو پسر بود یکی‌را استاد حسین گفتندی، و در قلعهٔ الموت علوئی بود زید حسنی[٤] گفتندی در سِرّ دعوت بخود می‌کرده بود و نزدیك آورده که کار حسن بدست او مکفیّ شود و ابتدا حسین قاینی[٥]را که داعی قهستان بود بدست حسین[٦] دنباوندی[۷] کشتــه[۸] چون حوالت خون حسین قاینی بپسر او[۹] استاد حسین صبّاح[۱۰] کردند بفرمود تا پسرش و[۱۱] احمد[۱۲]

(۱) ح ط: ساکنان آنرا، ج ی ل م: ساکنان قلعه‌را،

(۲) کذا فی سبع نسخ، آ ج ح بدون نقطهٔ حرف اوّل، م: نخواند، — این اخیر باسلوب حالیّه بلا شك بهتر است ولی اکثریّت نسخ «بخواند» است و آنرا نیز وجهی است، (۳) کذا فی اکثر النّسخ، ح ل: بیامد،

(٤) کذا فی آ ح س، د ز ط: حسینی، ج ل: حسین، م: بن حسین،

(٥) حسین قاینی از دعاة معروف حسن صبّاح بود، رجوع کنید بص ۲۰۰ س ۹،

(٦) کذا فی آ د ز ح ط ك س، وکذا ایضًا فی جامع التّواریخ نسخهٔ پاریس ۸۲a و نسخهٔ براون ۹۳، ج ی ل م اصل جمله‌را ندارند، — از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین بر میآید که صواب ظاهرًا «احمد دنباوندی» باید باشد بجای «حسین دنباوندی»، وگویا نسّاخ یا خود مؤلّف بواسطهٔ کثرت تکرّر نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیًا در این دو سه سطر اینجا نیز طردًا للباب ومن غیر اراده «احمد»را به «حسین» تبدیل کرده‌اند، (۷) بعضی نسخ: دماوندی،

(۸) کذا فی ز ك، وکذا ایضًا فی جامع التّواریخ ۸۲a، آ د ح ط: کشته شــد، س: کشته شده، باقی نسخ اصل جمله‌را ندارند، — فاعل «کشته» علوی سابق الذّکر است یعنی آن علوی از جمله کارهائی که برای پیشرفت مقصود خود کرده بود یکی این بود که حسین قاینی از دعاة معروف حسن صبّاح‌را بدست حسین دماوندی (یا احمد دماوندی) نامی کشته بوده است،

(۹) کذا فی د ز ط م، جامع ۸۲a: پسر سیّدنا، آ ح ك «او»را ندارند، س «پسر او»را ندارد، ج ی ل اصل جمله‌را ندارند،

(۱۰) د ط «صبّاح»را ندارند، ج ی ل اصل جمله‌را ندارند،

دنباوندی[۱] را قتل کردند، تا بعد از یك سال که بر حال واقف شد علوی‌را با پسری که داشت[۲] قتل کرد، و چون حسن صبّاح[۳] بنیاد کار و ناموس[۳] بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر[٤] نهاده بود در مدّت سی و پنج[٥] سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملك او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بجدّی که شخصی بر قلعه نای زده بود اورا بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمّد نام اورا بشراب خوردن متّهم کردند فرمود تا اورا بکشتند، و قتل هردو پسر خویشتن‌را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او[٦] کسی‌را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان[٧] کردست و مقصود آن داشته، و[٨] موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره[۹] زن‌را با دو دختر

---

(۱۱) کذا صریحًا فی دَ طَ مَ، و کذا ایضًا فی جامع التّواریخ ۸۲a : «سیّدنا حسین و احمدرا بفرمود کشتند»، آ زَ حَ سَ كَ این واو عاطفه‌را ندارند، و آن غلط فاحش است ظاهرًا چه مقصود بدون شك آنست که حسن صبّاح فرمان داد تا پسرش استاد حسین صبّاح‌را که متّهم بتحریك بقتل حسین قاینی بود با احمد دماوندی که مباشر قتل بود هردورا بقصاص بقتل آوردند، — جَ یَ لَ اصل جمله‌را ندارند،

(۱۲) کذا فی آ زَ حَ كَ مَ سَ، و کذا ایضًا فی جامع التّواریخ ۸۲a، دَ طَ : حسین، جَ یَ لَ اصل جمله‌را ندارند، — رجوع بص ۲۰۹ حاشیهٔ ٦،

(۱) نسخ جدیده : دماوندی،

(۲) کذا فی عشر نسخ، دَ : با پسر دیگر،

(۳—۳) کذا فی آ، اغلب نسخ : بنیاد ناموس، (٤) کذا فی جمیع النّسخ، نه «امر بمعروف و نهی از منکر» چنانکه مصطلح امروزه است،

(٥) کذا فی عشر نسخ، كَ : بیست و پنج، جامع ۸۲b : سی و هشت،

(٦) بعضی نسخ «او»را ندارند،

(۷) کذا فی سَ و جامع ۸۲b، حَ : بذیشان، باقی نسخ : بریشان، یا : پریشان،

(۸) آ جَ یَ لَ مَ واورا ندارند،

(۹) یعنی محاصرهٔ الموت در مدّت هشت سال بتوسّط عساکر سلطان محمّد بن ملکشاه چنانکه در صفحهٔ ۲۱۱—۲۱۲ بدین فقره تصریح خواهد نمود،

بگردکوه فرستاد و برئیس مظفّر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات دوك ریسند بأجرة(۱) آن(۲) ما لابدّ ایشان بدهد و از آن وقت باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیك خود نداشتندی، و چون استیلاء صبّاحی(۳) متمادی گشت بدفع و قمع آن سلطان محمّدِ(۴) ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملك(۵) احمد بن نظام الملك‌را بـر سر آن(۶) بفرستاد(۷) و بـر مدار الموت و استاوند(۸) که نزدیك آنست بـر کنار اندیج(۹) بداشت و مدّتها جنگ کردند و غلّهای ایشان تلف کردند، چون

---

(۱) کذا فی آ، اغلب نسخ: باجرت،

(۲) حَ افزوده: فوت و (= قُوت و)،

(۳) کذا فی حَ، آ زَ یَ مَ سَ: صبّاح، جَ لَ: حسن صبّاح، طَ: حسن،

(۴) جَ حَ مَ افزوده‌اند: بن،

(۵) کذا فی آ دَ زَ طَ سَ كَ، جَ یَ لَ مَ: نظام الدّین، حَ ندارد، — رجوع کنید بص ۲۰۶ حاشیهٔ ۸،

(۶) دَ طَ: بر سر ایشان،

(۷) در سنهٔ پانصد و سه، رجوع کنید بابن الأثیر در حوادث همین سال،

(۸) کذا فی حَ، آ سَ: اسناوند، جَ یَ مَ: اساوند، ك: استناوند، زَ: استادند، دَ طَ: ایسنادند، لَ: بیاوند، — ذکری از استاوند در هیچیك از کتب تواریخ و مسالك و ممالك قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتم نیافتم، و چنانکه صریح کلام مصنّف است این موضع نزدیك الموت بوده است پس بهیچوجه من الوجوه نباید آنرا با أُسْتُناوند (استوناوند) که قلعهٔ بوده در حدود دماوند و اتّفاقًا آن نیز از قلاع باطنیّه وآن نیز بتوسّط عساکر همین سلطان محمّد بن ملکشاه در حدود همین سنوات محاصره و فتح گردید اشتباه نمود چنانکـه نسخهٔ كَ موهم آنست، (رجوع کنید بمعجم البلدان در عنوان «استوناوند»، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴ ج ۱۰: ۱۳۲، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمهٔ براون ص ۴، ۲۳۱، ۲۴۳)،

(۹) کذا فی مَ، یَ كَ: اندیج، آ زَ سَ: اندیخ، لَ: اندح، جَ: امدح، طَ: آید، دَ حَ ندارند، — مقصود رود آنْدِج است بفتح الف و سکون نون و کسر دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروع رود آلَمُوت و اکنون نیز بهمین اسم یعنی «آنْدِجْ رُود» موسوم است، ونـام ناحیهٔ أَنْدِجْرُود که در ص ۱۹۲ گذشت از نام

از آن کار عاجز شد[1] لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعهای ایشان غلائی عظیم بود چنانك قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان‌را بهر موضعی می‌فرستادند و او نیز زن و دختران خویش‌را بـا گردکوه فرستاد، و مدّت هشت[2] سال متّصل لشکر متواتر برودبار می‌آمد و غلّها تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند چون بدانستند که قُوت و قُوّت نماند در اوّل سنهٔ احدی عشر[ة] و خمسمائة اتابك نوشتکین شیرگیر[3]را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع‌را محاصره کنند، در اوّل ماه صفر لمّسر[4]را و یازدهم ربیع الأوّل الموت‌را در حصار گرفتند و مجانیق بنهادند[5] و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی الحجّهٔ این سال که نزدیك در آمد که قلعها بستانند و خلق‌را از فتنهای ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمّدِ[6] ملکشاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراگنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون[7] هـر دولتی‌را غایتی و هـر کاری‌را نهایتی است که حقّ تعالی بکمال علم و قدرت خویش حدّ و وقت f.163b

همین رود مأخوذ است، و رود الموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخهٔ شمالی از دو شاخهٔ بزرگ رود خانهٔ شاهرود و شاخهٔ جنوبی آن رود طالقان است،

(۱) کذا فی آ، باقی نسخ: شدند، — آ زَ كَ قبل از «لشکر» واوی افزوده‌اند،

(۲) طَ: هفت، دَ: هفت هشت، حَ: بیست،

(۳) آ: شیرکر، — امیر نوشتکین معروف بشیرگیر از امراء مشهور سلجوقیّه بود و در سنهٔ ۵۲۵ بفرمان ابو القاسم ناصر بن علی درگزینی انسابادی وزیر سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه بقتل رسید، (ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۵، ج ۱۰ : ۲۸۵)،

(۴) کذا فی آ سَ بتشدید میم (سَ : لمّسر)، اغلب نسخ: لمسر، دَ: لمشر، ی: لُمْ سر،

(۵) از اینجا ببعد باز نسخهٔ بَ بکار برده شده است و سقط بزرگی که در آن نسخه است و ابتدای آن در ص ۱۲۵ س ۱٤ است اینجا تمام میشود،

(۶) جَ حَ سَ: افزوده‌اند: بن،

(۷) جواب این «چون» ظاهرًا جملهٔ «مخاصمت برادر زادهٔ سلطان سنجر الخ» است در ۹ سطر بعد،

آن در ازل آزال مقدّر کردست و(۱) تا بدان سبب(۲) نرسد با کثرت قوّت و آلت و عُدّت البتّه میسّر نگردد و دلیل بر آن آنست که فتح این قِلاع و استیصال این بِقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکو قاآن منوط بود و بقوّت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت اماکن و رباع ایشان‌را اصلاً و رأساً(۳) در هفتهٔ زیر و بالا(۴) کرد و حکم جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا گرفت چنانك شرح آن بر عقب می آید(۵) مخاصمت برادر زادهٔ سلطان سنجر بتدارك کار ملاحده نمی‌رسید(۶) دیگر(۷) باره قوّت یافتند، و سلطان سنجررا چون ملك قرار گرفت بتدارك کار آن جماعت ابتدا لشکر بقهستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صبّاح در تحرّی(۸) مصالحت رسولان می‌فرستاد و قبول نمی‌افتاد، حسن صبّاح جماعتی(۹) از خواصّ(۱۰) سلطان‌را بانواع مصاید بفریفت

(۱) کذا فی آ بَ زَ حَ سَ، باقی نسخ واورا ندارند،

(۲) کذا فی عشر نسخ، حَ: سبب، بَ: سمب، سَ افزوده: و وقب، — «سبب» در اینجا مثل اینست که در معنی غایت و نهایت و حدّ یا موقع و وقت و اجل و نحو ذلك استعمال شده است،

(۳) «و رأساً» فقط در حَ،

(٤) بَ جَ: زیر بالا، سَ: زیر و زبر،

(٥) سَ افزوده: چون، بَ بخطّ جدید افزوده: و چون بجهت، — رجوع بص ۲۱۲ ح ۷،

(٦) کذا فی عشر نسخ، دَ طَ اصل جمله‌را ندارند،، — از سیاق عبارت چنان بر می‌آید که «نمی‌رسید» در اینجا گویا بمعنی «فرصت نمیداد» و «مجال نمیداد» و «موقع نمیداد» و نحو ذلك استعمال شده است، و مقصود از مخاصمت برادر زادهٔ سلطان سنجر مخالفتها و منازعتهائی است که سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه بعد از وفات پدر با عمّ خود سلطان سنجر اظهار نمود چنانکه در کتب تواریخ مفصّلاً مذکور است،

(۷) یَ: و دیگر،

(۸) کذا فی یَ کَ مَ سَ، اغلب نسخ بدون نقطه، — «و التّحرّی القصد و الاجتهاد فی الطّلب و قوله تعالی فاولئك تَحَرَّوْا رَشَدًا ای تَوَخَّوْا و عَمَدُوا (لسان)،

(۹) جَ یَ لَ مَ: زنی، (۱۰) مَ: خدمهٔ

تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می‌کردندی(۱) و از خادمان(۲) یکی‌را بمالی خطیر بفریفت(۳) و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کاردرا در پیش تخت در زمین نشاندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناك شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست(٤) باخفای آن اشارت فرمود، حسن صبّاح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کاردرا که در شب در زمین درشت می‌نشاندند(٥) در سینهٔ نرم(٦) استوار کردندی، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنك بدین تمویه سلطان از دفع ایشان(۷) نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقّی گرفت و از خراج املاك که در ناحیت قومش(۸) بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بـر سبیل بدرقـه و(۹) باج(۱۰) ایشان‌را معیّن کرد(۱۱) تا اندك باجی از ابناء السبیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست،(۱۲) و از مناشیر سنجری در کتابخانهٔ ایشان چند منشور که باقی مانده بود باستمالت و اِحماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغماض

(۱) ز س : می‌کردند،

(۲) س افزوده : او،

(۳) از ابتداء سطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدیده ساقط است،

(٤) ح : نمی بایست، س : نتوانست بست،

(٥) ح : می‌نشاند، د ط ی : نشاندند،

(٦) م س افزوده‌اند : او،

(۷) آ ج ی ك م «ایشان»را ندارند،

(۸) س : قومس، ب : مومس،

(۹) ب (باصلاح جدید) د ح واورا ندارند،

(۱۰) کذا فی اکثر النّسخ، ب بتصحیح جدید : باجی، ل : بار،

(۱۱) «معیّن کرد» در اینجا ظاهرًا بمعنی «اجازه داد» و «رخصت داد» و «مُجاز نمود» و نحو ذلك استعمال شده است،

(۱۲) س : آن رسم ماندست،

و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت[1]، القصّه در عهد سلطان آسوده و مرفّه بماندند، و حسن هم در ایّام سلطان در ماه ربیع الآخـر سنهٔ ثمان عشر[ة] و خمسمائة رنجور شد و کس بلُمّسر[2] فرستاد و بزرگ امیدرا بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابو علی اردستانی[3]را بر دست راست و دعوت دیوان بتخصیص[4] حوالت بدو کرد، و حسن آدم[5] قصرانی[6]را بـر دست [illegible]، و کیا با جعفررا که صاحب جیش بود در پیش[7]، و[8] وصیّت کرد تا بوقتی که امام با سر ملك خویش آید باتّفاق و استصواب هـر [illegible] کار می‌سازند، و [illegible] شب چهار شنبه [illegible] ربیع الآخر سنهٔ ثمان عشر[ة] و خمسمائة الی نار الله و سقره شتافت، و [illegible] صبّاح از آن روز که بر قلعهٔ الموت شد چنانك ذکر رفت تا [illegible] سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه بزیـر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام

(۱) کذا فی جمیع النّسخ بصیغـهٔ غایب، یعنی «گرفتم»، رجوع شود بمقدّمـهٔ ج ۲ ص هـ‍ــو،

(۲) کذا فی سَ (بضبط قلم بضمّ لام و فتح و تشدید میم)، آ: بلَمْسَرْ، اغلب نسخ: بلمسر، دَ: بلمشر،

(۳) دَطَ این کلمه‌را ندارند،

(٤) کذا فی ثمانی نسخ با تنقیط [illegible] ناقص، «و دیوان دعوت بتخصیص» بنظر گویا مناسب‌تر میآید (؟)، — بَ: و دعوت و دیوان تخصیص حوالت فرمود، [illegible]: و دعوت و دیوان بخصیص حوالت بدو کرد، جامع ۸۸b: و دعوت دیوان تخصیص بدو حوالت کرد، دَ: و دعوت دیوان بدو تخصیص کرد، طَ: و دعوت و دیوان بدو تفویض و حوالت کرد،

(٥) حَ: ادمی، دَمَ ندارند،

(٦) حَ: قصرانی، طَكَ: نصرانی (کذا!)،

(۷) کذا فی طَمَ، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

(۸) آبَدَحَ [illegible] واورا ندارند،

(۹) کذا فی آجَ [illegible]، بَزَحَسَ: بیست و ششم، دَطَ: چند کلمه ندارند،

سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعهٔ کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانك از صابی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی با دوستی که از حال اشتغال او f.164a سؤال کرد گفت اَکَاذِیبُ اُلَفِّقُهَا وَ اَبَاطِیلُ اُنَمِّقُهَا[۱]، حَدِیثُ خُرَافَةٍ یَا ۰ اُمَّ عَمْرٍو[۲]،

چون[۳] بزرگ امید با رفقای دیگر[٤] بنشست[٥] بیست سال[٦] همان

(۱) رجوع کنید بابن خلّکان در ترجمهٔ حال صابی (ابراهیم بن هلال) که این عبارت‌را بعکس ترتیب اینجا نقل کرده است هکذا : اباطیل انمّقها و اکاذیب الفّقها، — در اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کما بیش محرّف و مغلوط است،

(۲) مصراعی است از بیتی از عبد الله بن الزِّبَعْرَی شاعر مشهور معاصر حضرت رسول صلعم، و صدره : حَیَاةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ نَشْرٌ، ذکره الثّعالبی فی ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب (طبع مصر، ص ۱۰۲)، و برای اصل «حدیث خُرَافة» رجوع شود بمجمع الأمثال میدانی درباب حاء مهمله، و بشرح مقامات حریری از شریشی ج ۱ ص ۸۲ که تفصیل بسیار ممتّعی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است، — بعد ازین جمله در مَ عنوان مستقلّی دارد از اینقرار : «ذکر حکمرانی بزرك امید رودباری ملحد و پسرش لعنهما الله»، و در هیچ نسخهٔ دیگری این عنوان موجود نیست،

(۳) کذا فی زَ حَ لَ مَ، در اغلب نسخ : و چون، دَ «چون»را ندارد،

(٤) کذا فی آ حَ (آ : با رفقا دیکر، حَ : با رفمایی دیکر)، طَ : با رتعا دیکر، سَ : بارمما دیکر، كَ : بار مقادیر، بَ : باز مقادیر، دَ : با فقهای دیکر، زَ : بار دیکر در آن مقام، جَ لَ : باز جای او، یَ مَ : باز بر جای او،

(٥) کذا فی مَ، جَ یَ لَ : نشست، باقی نسخ این کلمه‌را ندارند،

(٦) کذا فی دَ زَ طَ، وکذا ایضاً فی جامع التّواریخ 89a، بَ : بیست سال، حَ : بیست سال، آ : بنسبت سال، سَ : بیست سال، كَ : به شست سال، جَ یَ لَ مَ این دو کلمه‌را ندارند، — کلمهٔ «بیست سال» باوجود اینکه با کمابیش اختلاف قرائت در اغلب نسخ قدیمهٔ جهانگشا وهمچنین در جامع التّواریخ موجود است معذلك بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شبههٔ این کلمه غلط فاحش و خطای بیّن است زیراکه مدّت سلطنت بزرگ امید باتّفاق مورّخین و از جمله خود مؤلّف چهارده سال و

قاعده وسلوك صبّاحی‌را مسلوك می‌داشت و بنای آن که عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ بود مستحکم می‌کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در[1] اِقْلاع[2] قِلاع و هدم بِقاع ایشان کسی جدّ نمی‌نمود، و در آن عهـد میان امیر المؤمنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عمّ خود سلطان سنجر حاکم عراق و ارّان و آذربیجان بود مناقشتی بود، سبب[3] آنك در آن ایّام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفـه ذکر سلطانی که غالب بودی کردندی چنانك در روزگار آل بویه بوده بود[4] و[5] بـر منابر ذکر سلطان مسعود نمی‌رفت عزیمت[6] قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المسترشد بالله امیر المؤمنین خواست تا برو پیش دستی نماید بـا

کسری بوده نه بیست سال چه از طرفی بتصریح مؤلّف در چند سطر قبل وفات حسن صبّاح در ٦ ربیع الآخر سنهٔ ٥١٨ بوده است، و از طرف دیگر باز بتصریح همو در ص ٢٢١ وفات بـزرگ امید در ٢٦ جمادی الأولی سنهٔ ٥٣٢، و فاصلهٔ بین این دو تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است نـه بیست سال، وعلاوه بر این استنباط در تاریخ گزیده ص ٥٢١ و حبیب السّیر جزء ٤ از ج ٢ ص ٦٢ صریحًا واضحًا مدّت حکومت بزرگ امیدرا چهارده سال و دو مـاه و بیست روز ضبط کرده‌انـد، باری در غلط بودن «بیست سال» اصلا جای شك و شبههٔ نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اسماعیلیّه که جوینی و رشید الدّین هردو از آن نقل کرده اند موجود بوده است و از نسّاخ متأخّر نیست،

(١) آ ج مَ: و در،

(٢) کذا فی اکثر النّسخ، جَ لَ مَ: انقلاع، — رجوع کنید بص ١٠٢ ح ٧،

(٣) بَ جَ زَ لَ: بسبب،

(٤) کذا فی سبع نسخ، بَ زَ: بود، سَ مَ: بوده، دَ طَ ندارند، — استعمال «بوده بود» یعنی ماضی بعید از بودن در عبارات قدما و مخصوصًا در تذکرة الأولیاء شیخ عطّار بسیار شایع است،

(٥) واو فقط در زَ سَ، باقی نسخ ندارند،

(٦) دَ طَ «عزیمت»را ندارند، — جملهٔ «عزیمت قصد بغداد الخ» جواب «سبب آنك در آن ایّام» است در سه سطر قبل،

لشکر[۱] انبوه[۲]، چون نزدیك همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب بـا لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردنـد و بلشکر[۳] سلطان[٤] منضمّ شدنـد بدان سبب ضعف بلشکر خلیفـه راه یافت و لشکر سلطان ضِعْف[٥] آن شدند که بودند، مصاف شکسته شـد و المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیـر و تمامت ارکان دولت اورا بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده‌را المی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مخاصمت پنج نفس زیادت تلف نشد، و سلطان مسعود هرچند ارکان اورا در قلعه محبوس گردانید التزام حرمت امیر المؤمنین کرد و مصاحب[٦] او[٧] تا بمراغه برفت و بانهای این حال کس[۸] نزد عمّش سلطان سنجر[۸] فرستاد، اتّفاق‌را در آن روزها زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان‌را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آنـرا بر وقوع این حال حمل می‌کردند، سلطان سنجـر رسولان فرستاد و بسلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنك فرزند غیاث الدّین مسعود چون برین منشور مطّلع شود در حال بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد از[۹] بوسیدن خاك بارگاه

(۱) ج م : [illegible]ری،
(۲) س افزوده : قصد او کرد، ی ك افزوده‌اند : بیامد،
(۳) ج ل س : بالشکر، آ : لشکر،
(٤) ج ل افزوده‌اند : مسعود،
(٥) بعضی نسخ : مضاعف،
(٦) ب د ك : بمصاحبت، ح : مصاحبهٔ،
(۷) «او» فقط در ب ح س، د ط بجای آن : امیر المؤمنین، باقی نسخ ندارند،
(۸–۸) این کلمات فقط در ب است بخطّ جدید، ح قبل از «کس» افزوده : سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند،
(۹) آ ب ز م س : وبعد ازین .

جهان پناه از جرایمی و اثقالی(١) که سبب(٢) خذلانْ حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بادرات(٣) زلّات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است و(٤) بیست روز است که تا واقع شده است سببْ(٥) وقوع این حادثه میدانم و از آن میاندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، ازین ماجرا بر(٦) خدا ترسی و پاك اعتقادی سلطان سنجر استدلال میتوان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقــرار بآثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرّك و تیمّن‌را غاشیهٔ امیر المؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده میرفت تــا بسراپردهٔ او که سلطان زده بود، چون امیر المؤمنین بر تخت متمکّن شد سلطان در موضع حجّاب و مقام نوّاب(٧) بــر پای(٨) بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیر المؤمنین‌را هانا عزیمت دار السّلام اندیشــه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشــد ساخته کند، و باعلام این حال رسول سلطان f.164b
سنجر که از جملهٔ مقرّبان بزرگترین بود معتمدی‌را(٩) نزدیك سلطان مسعود

(١) کذا فی زَ، آ بَ دَ با تنقیط ناقص، باقی نسخ همه محرّف، — «و الأثقال الذّنوب و منه قوله تعالی وَ لَیَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَ اَثْقَالاً مَعَ اَثْقَالِهِمْ ای آثامهم» (تاج العروس)، (٢) بَ زَ: بسبب،

(٣) کذا فی زَمَ، آ حَ سَ بدون نقطه، باقی نسخ: نادرات،

(٤) واو فقط در بَ باصلاح جدید، حَ: کی (بجای آن)، باقی نسخ هیچ ندارند،

(٥) بَ: بسبب، (٦) «بر» فقط در بَ باصلاح جدید،

(٧) کذا فی آ بَ جَ لَ، باقی نسخ: بوّاب،

(٨) کذا فی بَ دَ حَ؛ باقی نسخ ندارند،

(٩) کذا فی جمیع النّسخ، ظاهر عبارت اینست که رسول سلطان سنجر معتمدی‌را از جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سیاق کلام بعد چنین برمیآید که

فرستاد، سلطان باستقبال رسول برنشست جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحده فرصت خلوّ(۱) درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصةً در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین‌را کارد زدند در هفدهم ذی القعده سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائة، سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانك لایق جانبین باشد اقامت کرد و اورا در اندرون مراغه دفن کردند(۲)، جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال‌را بدیشان(۳) نسبت می‌کردند(٤)، امّا كَذَبَ المُنَجِّمُونَ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ حسن طویّت و نقاء(٥) سریرت سلطان سنجر در متابعت(٦) و تقویت دین حنیفی(۷) و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن

مقصود از رسول و معتمد گویا شخص واحد است (و آن یرنقش قرآن خوان است کما فی تاریخ العماد الکاتب ص ۱۷۷، و ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲)، و ظاهرًا اصل عبارت چنین بوده : «و باعلام این حال سلطان سنجر معتمدی‌را که از جملهٔ مقرّبان بزرگترین بود رسول (یعنی برسالت) نزدیك سلطان مسعود فرستاد»، و سپس در نقل و استنساخ تقدیم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است،

(۱) نسخ جدیده : خلوت،

(۲) کذا فی دَ زَ حَ، بقیّهٔ نسخ : دفن کرد، — «و بقی حتّی دفنه اهل مراغة» (ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲)،

(۳) کذا فی عشر نسخ، سَ : بوی، — شاهدی است برای ارجاع ضمیر جمع غایب بمفرد (یعنی بسلطان سنجر) تعظیمًا برسم حالیّه، و در عبارات قدما عجالةً نظایری برای آن بخاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع به «دولت» باشد بتوهّم معنی جمع در این کلمه یعنی هیئت حاکمه چنانکه در زبان انگلیسی مرسوم است،

(٤) از جمله کسانی که قتل مسترشدرا بتحریك سلطان سنجر میدانند عماد کاتب است در تاریخ سلجوقیّه ص ۱۷۸ : «فعُرِف بقرائن الأحوال انّ سنجر سیّر الباطنیّة لقتله و ما اشنع و افظع ما اقدم علیه من فعله»،

(٥) کذا فی بَ جَ مَ سَ، آ : نقای، حَ : نعاسی، باقی نسخ : بقاء،

(٦) جَ دَ : مشایعت (رجوع بص ۷۲، ح ۱٦، و ص ۱۰٦ س ٤)، حَ : مسابقت،

(۷) کذا فی جَ زَ کَ مَ، بقیّه : حنفی،

واضح‌ترست که بامثال این بهتان و اشکال این تزویــر حضرت اورا که منبع[۱] صفح و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی الجمله وَ الکَلَامُ یَجُرُّ بَعْضُهُ بَعْضًا با سر سخن آمدیم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست[۲] جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الأوّل[۳] من سنة اثنتین و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جثّهٔ او گرم گشت،

پسر او محمّد که پیش از وفات بسه روز اورا ولی عهد کرده بود بحکم آنک إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ تشبیع[۴] سنّت او کرد، چنانك[۵] خاتمت وخیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحهٔ مذمومهٔ او بر قتل پسر مسترشد الرّاشد بالله بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند، بعدما که با[۶] سلطان مسعود بکرّات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان [۷]مغافصةً در بارگاه او رفتند و[۸] بکارد زدند[۹] و هم آنجا اورا دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عبّاسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمّدِ بــزرگ امید بــر متابعت مذهب حسن صبّاح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می‌کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بــر آن شیوه که ایشان اظهار کرده

---

(۱) کذا فی بَ دَ زَ حَ سَ، آ جَ لَ م : مبناء،

(۲) یعنی در مسند،

(۳) کذا فی النّسخ القدیمة (رجوع بص ۲۰۱ ح ٤)، بَ کَ: الأولی، جَ لَ: الآخر، ی م : الآخرة، (٤) کذا فی بَ جَ مَ، غالب نسخ با تنقیط ناقص، دَ: تشنیع، — تشبیع یعنی تقویت و متابعت، رجوع بص ۱٤۲ ح ٥،

(٥) سَ: و چنانك، (٦) «با» فقط در بَ حَ،

(۷) مَ سَ افزوده‌اند : جمعی، (۸) نسخ غیر آ بَ حَ افزوده‌اند : اورا،

(۹) در ۲٥ یا ۲٦ رمضان سنهٔ ٥۳۲ (عماد کاتب ص۱۸۰، و ابن الأثیر ۱۱ : ۲۸)،

بودند می‌رفت تا سیم[۱] ربیع الأوّل سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائة بگذشت وَ اُلْحِقَ[۲] بِالْأَخْسَرِینَ اَعْمَالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا،

ذکر ولادت حسن بن محمّدِ بزرگ امید[۳]

ولادت حسن در سنهٔ عشرین و خمسمائة بود چون بسنّ بلوغ نزدیك رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صبّاح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت‌را در آن شیوهٔ صبّاحی و الزامات او نیك تتبّع نمود و در تقریر آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات‌را بمواعظ و نکت متصوّفه درآمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغثّ و سمین[۴] درین قالب[۵] ریخته سخنهای[۶] خطابی[۷] و امثال آن که بنظر اوّل[۸] [که] آنرا نَظْرَةُ الْخَرْقَاء[۹]

(۱) حَ : ششم،
(۲) «وَ اُلْحِقَ» جزء آیه نیست،
(۳) کذا فی آ، بَ حَ دَ طَ (با اندك اختلافی بین آنها) : ذکر احوال پسرش حسن و نشستن او بجایگاه پدر و رفع تکالیف اسلام، جَ یَ كَ لَ مَ (با اندك تفاوتی بین آنها) : ذکر حسن بن محمّد بن بزرگ امید و سیرت و مذهب او و دعوت الحاد کردن، زَ : موضع دیگر (کذا)، سَ بیاض بجای عنوان،
(٤) کذا فی بَ (و بهتر «غثّ و سمین» است بدون باء)، باقی نسخ: بحث و سمین، یا : بحث و تیمن، و اشباه ذلك از تحریفات فاسده،
(٥) کذا فی بَ جَ لَ، باقی نسخ : اقالت، اقالب، امالت، اقاویل،
(٦) جَ : و سخنهای، — جملهٔ «و سخنهای خطابی الخ» جواب «چون آن نوع کلمات‌را» است در دو سطر قبل،
(۷) کذا فی آ دَ سَ، بقیّهٔ نسخ : خطائی، یا : ختائی کذا!)،
(۸) کذا فی زَ طَ، بَ سَ: بنظر اول، دَ: بنظر اولی، باقی نسخ ندارند،
(۹) تنقیط قیاسی، سَ : نطرة الحرفا، سایر نسخ: نظرت الحرفا، بطرت الخرفا، نطره الحرفات، و اشباه ذلك از تحریفات فاسده، شك نیست که غرض مؤلّف اشاره

گویند(۱) عوامّ و(۲) مردم نا تمام(۳) بآن اعجابی نمایند(۴) در ایّام پدر خود محمّد همیشه میراندی و باستحسان(۵) آن دعوت میگفتی و برفق(۶) و سخن آرائی آن قوم‌را زیادت میفریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود f.165a پسرش بدین تلبیسات و تزویقات(۷) در جنب او عالمی متنوّق(۸) مینمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا میگرفت و عوامّ بمتابعت او رغبت ٭

بمثل معروف «النَّظْرَةُ ٱلْأُولَى حَمْقَاء» است (یعنی نظر اوّل احمقانه یعنی فریبنده وبی اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید تروّی و تفکّر و تجدید نظر نمود ونظر اوّل کافی نیست چه آن غالبًا خطا و واهی است) منتهی آنکه چون عین عبارت مثل‌را ظاهرًا بخاطر نداشته و از حافظهٔ خود نقل کرده بوده بجای حَمْقَاء «خرقاء» که بهمان معنی است آورده است، رجوع کنید برای مثل مذکور بذیل مجمع الأمثال میدانی از فرایتاغ ج ۳ ص ۵۱۴ نقلاً از المستقصی فی الأمثال للزّمخشری و از غایـة الکمال فی شوارد الأمثال لشرف الدّین اسمعیل المعرّی، و نَظْرَةُ ٱلْخَرْقَاء در عبارت متن بجای النَّظْرَةُ ٱلْخَرْقَاء است بسبك ایرانیان در حذف الف و لام از موصوف در اینگونـه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجر الأسود و شیخ الرّئیس و امثال ذلك،

(۱) جَ لَ افزوده‌اند : و،

(۲) واو فقط در حَ ،

(۳) کذا فی دَ، طَ : ناتمام‌را، سَ : ناتمام، زَ حَ : باتمام، باقی نسخ ندارند،

(۴) جَ یَ لَ مَ افزوده‌اند : و،

(۵) کذا فی بَ زَ طَ لَ، سَ : باستحسان، باقی نسخ : با شیخشان، با شیخ و شان، با شیخ و شاب، دَ : استحسان،

(۶) کذا فی دَ سَ، آ : بروی، بَ : بترفق، بعضی نسخ : بر وفق،

(۷) کذا فی بَ، آ زَ حَ طَ با تنقیط ناقص، باقی نسخ : تزویرات، — تَزْوِیق بمعنی تزیین و آرایش ظاهری و تمویه و تلبیس است، قال فی تاج العروس «و التّزویق التّزیین و التّحسین زوّقتُ الشّیء اذا زیّنته و موّهته و کلامٌ مُزَوَّق ای مُحَسَّن و قد زوّقه تزویقًا و یقال هذا کتاب مزوّرٌ مُزَوَّق» انتهی، و اصل این کلمه بمعنی اندودن بزیبق است،

(۸) کذا فی بَ طَ کَ مَ، باقی نسخ : منفوق، متفرّق، متفرّد،

می‌کرد[١] و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان می‌افتادند که امامی که حسن صبّاح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او و مسارعت می‌جستند، پدرش محمّد چون این حال بشنید و[٢] بر ظنون مردم واقف شد و او[٣] در التزام قاعدهٔ پدر و حسن[٤] در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام متشدّد[٥] بود و آن شیوه‌را متقلّد آن کار مستبعد[٦] دانست و بر پسر انکار بلیغ کرد و مردم‌را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعاة امام یکی داعی‌ام و هرکس که این سخن مسموع و مصدّق دارد کافر باشد و بی دین، و برین موجب قومی‌را که امامت پسرش‌را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله[٧] می‌گردانید و بیك نوبت دویست و پنجاه نفس‌را بر الموت بکشت و بر پشت[٨] دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم[٩] موسوم بودند بست[١٠] و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعهٔ[١١] این خایف گشت و از پدر هراسان شد و در تبرّا از آن حوالت و تباعد[١٢] از آن مقالت فصول

(١) كذا فی آ د ح م، سایر نسخ : می‌کردند، می‌نمودند،
(٢) آ ج ی ل واورا ندارند، (٣) «او» فقط در ح، (٤) یعنی حسن صبّاح،
(٥) كذا فی خمس نسخ، بقیّه : متسدد، مشدد، مشید، مستبدّ، -- یعنی محمّد بن بزرگ امید در اتّباع طریقهٔ پدر خود بزرگ امید و حسن صبّاح و عمل بسیرهٔ ایشان در دعوت بامام و تقیّد بمتابعت شریعت اسلام متشدّد و متصلّب بود،
(٦) كذا فی ب م، اکثر نسخ : مستعد،
(٧) آ ز ی م : و مثله،
(٨) كذا فی س، آ ب : در پشت، اکثر نسخ : در نشیب،
(٩) كذا فی د ط، جامع ١٠٥a : تهمت، باقی نسخ ندارند،
(١٠) كذا فی آ، م : بشب، ب ز س : نهاد، بقیّه ندارند،
(١١) آ ب ز ح بدون نقطه،
(١٢) كذا فی ب د ز ط، سایر نسخ : عذر، اعذار، ماعذر،

نوشت و این(۱) جماعت‌را که امثال این ظنون داشته باشد(۲) طعن و لعن کرد(۳) و بر ابطال این(٤) اقوال و(٥) اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها(٦) نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفها مشهورست، و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت(۷) شمّهٔ بشنود و در استکشاف آن حالت(۷) مبالغت می‌نمود و حسن در تفصّی(۸) از آن تهمت لطایف الحیل می‌ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی دیانت و صیانت ایشان که بانسلاخ(۹) شعار شریعت نزدیك بودند ارتکاب محظور و شرب خمور‌را علامت ظهور امام موعود می‌دانستند، تا چون او قایم مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و اورا امام می‌پنداشتند زیادت توفّر(۱۰) می‌نمودند و مبالغت می‌کرد، و او چون متفرّد(۱۱) و مستبدّ گشت قوم‌را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی‌کرد بلك در اوایل جلوس بجای پدر(۱۲) بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی‌را که از عهد حسن صبّاح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ(۱۳) جایز می‌داشت و تغییری می‌کرد،

(۱) ج ح ك ل: آن،
(۲) کذا فی نسخة الأساس و ز، سایر نسخ: داشته باشند، داشته بودند، داشتند،
(۳) آ ب ج ز ی ل: کردند، (٤) ح: آن،
(٥) آ و پنج نسخهٔ دیگر واورا ندارند،
(٦) کذا فی ح (مبالغتها)، سایر نسخ: صنایعها، صناعتها، صنعتها، سعیها،
(۷) د ط «حالت» دوم‌را، ندارند، — عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و بیك معنی، (۸) کذا فی س، ز: نفصی، باقی نسخ: بعضی،
(۹) کذا فی جمیع النّسخ بدون کلمهٔ «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً با آن استعمال میشود، (۱۰) کذا فی س، ب: نوفر، باقی نسخ: توفر، توقیر، توفیر،
(۱۱) آ: منفرد، ب د ط: منفرد،
(۱۲) ب ز ح افزوده‌اند: نیز،
(۱۳) کذا فی آ ج، بعضی نسخ: مسخ و سخ، بعضی دیگر: فسخ و نسخ،

ودر رمضان سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائة بگفت تا در میدانی که پای الموت است منبری بساختند چنانك روی بسمت قبله داشت بر خلاف آنچ قاعدهٔ اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خودرا که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود(١) فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار(٢) علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد(٣) که آن کاررا مرتّب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجّه جهت شقاوت و خسارت میشدند چنان نمود که از نزدیك مقتدی مذموم اعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیك او کس f.165b رسیده است و بعبارت ایشان(٤) خطبه و سجلّی(٥) آورده در تمهید قاعدهٔ معتقَد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیّت مذهب باطل معتسف(٦) خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان(٧) و بریشان نیز گشوده و ایشان‌را ترحّم فرستاده و بندگان خاصّ گزیدهٔ خویش خوانده و آصار(٨) و اوزار و رسوم

(١) کذا فی حَ ، اکثر نسخ : کرده بودند ،

(٢) حَ سَ : و چهار ،

(٣) کذا فی اکثر النّسخ گرچه در ترتیب ذکری الوان ما بین نسخ اختلاف است ، آ : سپید و سیاه و سرخ وزرد ، كَ : سپید و سیاه و سرخ و سبز ،

(٤) یعنی باصطلاح ایشان و بطبق تعبیرات ایشان ،

(٥) کذا فی جَ حَ مَ ، باقی نسخ همه محرّف و مغلوط : سحیلی ، تجلّی ، بتیکجی (!) ، — اصطلاح «خطبه و سجلّ» بعد ازین نیز مکرّرًا در همین فصل ذکر خواهد شد ،

(٦) جَ طَ لَ مَ : متعسّف ،

(٧) بَ دَ حَ طَ : اسلافشان (حَ : اسلافشان) ،

(٨) کذا فی آ بَ دَ زَ ، جَ لَ : اصرار ، مَ : اضرار ، كَ : آثار ، — «و الأِصْر العهد الثّقیل و فی التّنزیل وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إصْرَهُمْ و الإِصْر الذّنْب و الثّقل وجمعه آصار» (لسان) ،

شریعت ازیشان برگرفته و ایشان‌را بقیامت رسانیده، و آنگاه خطبهٔ بلغت عربی که[۱] با آنك معانی آن همه کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوّش بود بر خواند باین اسم که سخن نا معلوم امام معدوم ایشانست، و یکی‌را از جهّال ضُلّال متابعان[۲] ارذال خود که بر عربیّت وقوفی داشت بر پایهٔ منبر نصب کرده بود تا ترجمهٔ آن ترّهات مردود و الفاظ نا محمود بفارسی با حاضران می‌گفت و تقریر می‌کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمّد بن بزرگ امید[۳] خلیفه و حجّت و داعی ماست، و شیعهٔ ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند[٤] که مولانا فَاهًا بِنِيهِمْ[٥] بریشان رحمت[٦] کرد و ایشان‌را در رحمت[٦] خود خواند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخارف زور و لطایف غرور و فضایح[۷] مَخْرَقَه[۸] و قبایح زَنْدَقَه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل

(۱) کذا فی ب ز ح، باقی نسخ «که»را ندارند، (۲) س فقط: و متابعان،
(۳) ح: بررکومنذ (=بزرگومیذ) در عموم مواضع درین فصل تقریباً بدون استثناء،
(٤) آ: بدانید،
(٥) ج: فاها بنیهم، م: فاهًا بفیهم، باقی نسخ همه محرّف و مغلوط، — رجوع کنید بص ۱٤۰، حاشیهٔ ۱۱، (٦) کذا فی جمیع النّسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی،
(۷) کذا فی م، ب ح: فضایح، اغلب نسخ: مصالح،
(۸) مَخْرَقَه بفتح میم و سکون خاء معجمه بمعنی دروغ و حیله و نیرنگ و تر دستی است، قال فی تاج «العروس المَخْرَقَة اظهار الخرق توصّلاً الی حیلة و قد مَخْرَقَ و المُمَخْرِق المموّه وهو مستعار من مخاریق الصّبیان»، نیز مؤلّف در صفحهٔ ۲۲۹ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جُهّال ضُلّال که همه مخاریق وتزاویق بودی»، و در مرزبان نامه آمده است ص ۲۳۴: «مار افسای گفت دریغا اگر این ماررا زنده یافتمی هیچ مِلْواحی دام مخاریق دنیارا به از این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی»، و ثعالبی در ثمار القلوب گوید ص ۲۰۰: «الشَّعْوَذة هی السّرعة و الخفّة و هی مخاریق و خفّة فی الید و تصویر الباطل فی صورة الحقّ»، (رجوع کنید نیز بطبقات الأطبّاء ابن ابی اصیبعة ۱: ۲۲۰ س ۲۱، و سیاست نامهٔ نظام الملك ص ٤۸ س ۱۹)،

نا مقبول بر خواند، و بعد از انشاد[١] بارد و ایراد نا وارد از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قومرا حاضر آورد تا افطار [٢]کنند و کردند[٢] با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست[٣]، و از آن وقت باز ملاحده علی الباقین منهم ما یَسْتَحِقّون هفدهم رمضان‌را عید قیام[٤] خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن ولوع نمودندی و بلهو و تماشا تظاهر کردندی و بدان تهتّك و افتضاح بیشتر از آن مجهولان مخذولان مراغمه و معاندهٔ مسلمانان که باقامت[٥] در میان ایشان مبتلا[٦] بودندی خواستندی،

وَ مَا أَنَـا مِنْهُمْ بِالعَيْشِ فِيهِمْ * وَ لٰكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ[٧]

و حسن قبیح سیرت که [٨]مضلّ بصیرت[٨] بود در اثنای فصل و[٩] خطبهٔ مذکور چنان اظهار کرده‌است که از قِبَلِ امـامْ حجّت و داعی است اعنی قایم مقام و نایب منفرد[١٠] و او فی نفسه[١١] پسر محمّد بن بزرگ امیدست چه بر درهای قِلاع و حصون و کتابهای [١٢] دیوارها[١٣] و عنوان نوشتها

(١) کذا فی آ ب ح س، بقیّهٔ نسخ: انشاء،

(٢—٢) کذا فی آ ب ز ك، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط،

(٣) کذا فی جمیع النّسخ، جامع a١٠٦: امروز عید قیامت است، (٤) ح: قایم،

(٥) تنقیط قیاسی از روی ح: باقامت، آ: باقامت، سایر نسخ: تا قیامت،

(٦) کذا فی جمیع النّسخ، (نه: مبتلی)، (٧) للمتنبّی من قصیدة مطلعها:

فُؤَادٌ مَـا يُسَلِّيـهِ المُدَامُ * وَ عَيْشٌ مِثْلُ مَا تَهَبُ اللِّئَامُ

(٨—٨) کذا فی اکثر النّسخ، ح: لی (= بی) بصیرت،

(٩) کذا فی ب ح، اکثر نسخ واو عاطفه‌را ندارند، — تعبیر «فصل و خطبه» بعد ازین مکرّر ذکر خواهد شد،

(١٠) کذا فی اکثر النّسخ، ح بی نقطه، ب: ممفزد، س: متفرد،

(١١) یعنی در حقیقت و نفس الأمر،

(١٢) کذا فی اکثر النّسخ (= کتابه های)، س: کتابهٔ،

(١٣) کذا فی ح س، باقی نسخ: دیوار،

همه چنان نوشتی که حسن بن محمّد بن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جُهّال ضُلّال که همه مخاریق(۱) و تزاویق(۲) بودی چنانك در امثال سایرست که(۳) یُسِرُّ حَسْوًا فِی ٱرْتِغَاءٍ(٤) در فصول بی اصول که نوشتی و تقریر مذهب نا مهذّب که دادی وقت وقت بتعریض و گاه گاه بتصریح چنان فرا نمودی که با آنك اورا در ظاهر پسر محمّد بن بزرگ امید دانسته‌اند در حقیقت امامست و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر، چنانك در آن هنگام که ذکر دعوت بعلامت(٥) که آنرا دعوت قیامت خوانند بقهستان می‌فرستاد و آنجا نیز(٦) اشاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان‌را که از قِبَل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفّر خواندندی، خطبه و f.166a سجلّ و فصل(۷) که در ماتقدّم ذکر رفت بـر دست شخصی که اورا محمّدِ خاقان(۸) گفتندی برئیس مظفّر فرستاد تا آنجا بر مردم خوانند، و بر زبان

(۱) کذا فی ج مَ، سایر نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص، — رجوع بص ۲۲۷ ح ۸،

(۲) تنقیط قیاسی از روی حَ: تزاویق، و آ: براویق، سایر نسخ همه محرّف و فاسد: بواریق، براویق، تزاریق، — رجوع کنید بص ۲۲۲ ح ۷،

(۳) «که» فقط در دَ، در بعضی نسخ «بی» و در بعضی دیگر «فی» بجای آن،

(٤) تنقیط قیاسی از روی آ بَ: بسر حسوا فی اربعا، زَ: یسر حشوا فی اربعا، سایر نسخ همه کابیش محرّف و مغلوط، و چون اصل مطلب واضح است در نقل تصحیفات فاسدهٔ آنها فائدهٔ متصوَّر نیست، — الارْتِغَاء شُرْب الرَّغْوَة قال ابو زید و الأصمعی اصله الرّجل یُؤْتَی باللّبن فیُظْهِر انّه یرید الرَّغْوَةَ خاصّة و لایرید غیرها فیشربها و هو فی ذالك ینال من اللّبن، یُضْرَب لمن یُظْهِر امرًا و هو یرید غیره (مجمع الأمثال ۲ : ۲٥۱، و لسان العرب در رغو)،

(٥) کذا فی جمیع النّسخ، — گویا مقصود حکایت چهار علم سفید و سرخ و سبز وزرد باشد که در ص ۲۲٦ اشاره بدان شد،

(٦) کذا فی حَ، سایر نسخ: بر،

(۷) رجوع بص ۲۲٦ س ۱۰، و ص ۲۲۸ س ۱۱، (۸) زَ: خاقانی،

آن شخص باهالی قهستان پیغامی داد هم ملایم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفّر بیست و هشتم(۱) ذو القعدهٔ سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائة بر قلعهٔ که منشای(۲) کافری و الحادشان بود و آنرا مؤمناباد(۳) گفتندی منبری منحرف از سَمْت سداد منصرف بجهت فساد(٤) همچنانك امام مفتضح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجلّ و فصل(٥) که بدو فرستاده بودند(٦) بر خواند و محمّدِ خاقان(۷) بر پایهٔ دوّم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که(۸) مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی‌را پیوسته در میان خلقان خلیفتی(۹) باشد و آن خلیفه‌را خلیفتی(۹)، امروز خلیفهٔ خدای منم و خلیفهٔ من حسن صبّاح است اگر فرمان او برند(۱۰) و متابعت او کنند(۱۰) فرمان من که مستنصرم برده‌اند(۱۰)، و امروز من که حسنم می‌گویم خلیفهٔ خدای بر روی زمین منم و خلیفهٔ من این رئیس مظفّرست باید که فرمان او برند(۱۰) و آنچ او گوید دین خود دانند(۱۰)، و آن روز که بر ملحدستان مؤمناباد افشای(۱۱) این مخازی(۱۲) و تقریر این مساوی رفت هم در پایهٔ آن منبر و حریم آن مجمع(۱۳) چنگ و رباب زدند(۱۴) و شراب آشکارا بخوردند، وآن جاهلان

(۱) ح: بیست و هفتم، د: شب هشتم، (۲) کذا فی آ،
(۳) رجوع بص ۲۰۳ حاشیهٔ ۳،
(٤) کذا فی ب ح س، غالب نسخ: فرستاد، (٥) رجوع به ۷ سطر قبل،
(٦) ج د ح ل: فرستاده بود، (۷) ز: خاقانی،
(۸) آ ز «که»را ندارند، (۹) نسخ جدیده: خلیفهٔ،
(۱۰) کذا فی آ ب (بصیغهٔ غایب)، غالب نسخ: برید، کنید، برده‌اید، برید، دانید (بصیغهٔ مخاطب)، (۱۱) ج ی ل م: انشاء،
(۱۲) کذا فی ج م، غالب نسخ بی نقطه یا با تنقیط فاسد، آ ز: محاوی،
(۱۳–۱۴) کذا فی ح (حنك و رباب زدند)، باقی نسخ همه محرّف، ك: چنان بود که رباب بزدند، آ ب ز س: چنان بود که وربان زدند، د: چنان بود که مطربان بردند، ل م: چنان بود که زنان بزدند، ج ی: چنان بود که فرمان بردند،

مجهول و باطلان مخذول‌را در کیفیّت میلاد نابوده و انتساب بیهودهٔ حسن مطعون که فی الحقیقه وثن(۱) ملعون بود از امامی مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نـــزار دعوی کردند دو(۲) روایت بلك دو غوایت(۳) است، وَ المَبْنِیُّ عَلَى المُحَالِ مُحَالٌ، وجه اشهر که معتقد اکثرست(٤) آنست که از اطلاق ولـــد الزّنا برو هیچ تخلّف و توقّف نکردنـــد و باتّفاق گفتند که شخصی از مصر که اورا قاضی ابو الحسن صعیدی(٥) گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و(٦) در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائة اعنی بعد یك(۷) سال از مرگ مستنصر بالموت آمـــد بنزدیك حسن صبّاح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صبّاح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغتها نموده پسر زادهٔ‌را از آنِ نزار(۸) که از جملهٔ ائمّهٔ ایشان بود در زیّ اختفا و لباس توریه(۹) بالموت آورده است و آن سرّ جز با حسن صبّاح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و اورا(۱۰) بدیهی(۱۱) در پایان الموت متوطّن کرده‌اند، بموجب

(۱) تنقیط قیاسی از روی حَ: وثن، باقی نسخ ندارند،
(۲) کذا فی بَ سَ، آجَ لَ مَ: و دو، دَ زَ طَ: و (بجای «دو»)،
(۳) کذا فی جَ لَ مَ، بقیّهٔ نسخ: غرابت، غرابب، عرایت، قرابت،
(٤) آ بَ زَ مَ: اکبرست، (٥) حَ طَ: معیدی، (٦) بَ دَ سَ: واورا ندارند،
(۷) کذا فی ستّ نسخ، جَ یَ لَ مَ: اند، آ: اند، — وفات مستنصر چنانکه در ص۱۷۹ ح ۷ گذشت در ۱۸ ذی الحجّة سنهٔ ٤۸۷ بود و اگر قاضی ابو الحسن صعیدی چنانکه مؤلّف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ٤۸۸ بمصر باز گشت پس آمدن او بالموت یك سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط یك ماه یا منتهی دو ماه خواهد بود چنانکه از حساب واضح است، پس تعبیر «یك سال» مسامحهٔ فوق العاده ایست، — و امّا «اند سال» بطبق آ جَ الخ که قطعًا غلط فاحش است،
(۸) آ سَ: بی نقطه،
(۹) آ حَ بی نقطه، سَ: تواری،
(۱۰) یعنی پسر زادهٔ نزاررا، (۱۱) یعنی بدهی و قریهٔ،

حکمت ازلی که مستقرّ امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوائی[1] که ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند بالموت می‌بایست بودن همان شخص[2] که از مصر آمد یا[3] پسر او که بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بسر حقیقت آن مطّلع نیستند با زن محمّدِ بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارك اتّفاق افتاد در خانهٔ محمّد بن بزرگ امید هم محمّد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست[4] و حسن خود امام بود و[5] پسر امام، قول مشهور که متمسّك جمهورست و بنزدیك ایشان اصحّ و اصلح

(۱) کذا فی ح س (رسوائی)، غالب نسخ: رسولی،

(۲) یعنی پسر زادهٔ نزار،

(۳) کذا فی ح باظهر الوجهین (با یاء مثنّاة تحتانیّه)، ولی محتمل است نیز که «یا» بدون هیچ نقطهٔ نوشته شده باشد و آنچه بنظر دو نقطهٔ یاء میآید دنبالهٔ کلمهٔ ماقبل باشد، آ د ز ل م ط: با (با باء موحّده)، ب ج: تا، — سیاق عبارت و قرائن احوال تقریبًا صریح است که صواب «یا» است بمثنّاة تحتانیّه نه «با» بموحّده بمعنی مع چه در اینصورت مفاد عبارت این خواهد شد که نوادهٔ نزار با پسر خود معًا با زن محمّد بن بزرگ امید عمل نا مشروع مرتکب شدند و حسن ازین عمل مشترك بوجود آمد! و قطعًا مراد مؤلّف این نبوده است چه علاوه بر اینکه این مسئله خود فی نفسها فرض عجیب مضحکی است احدی از مورّخین‌را نشنیده‌ایم که چنین قضیّهٔ غریب شنیعی روایت کرده باشند، و ظاهرًا بل بدون شك و شبهه مراد مؤلّف فقط اینست که نزد اسماعیلیّهٔ الموت این مسئله جای شك و تردید است که آیا نوادهٔ نزار فاعل آن فعل نامشروع و در نتیجه پدر واقعی حسن بن محمّد بن بزرگ امید بوده است یا پسر نوادهٔ نزار، و اینکه در سه چهار صفحهٔ بعد خواهد گفت که الموتیان‌را در عدد آباء مابین حسن مذکور و نزار بن المستنصر بالله خلاف است که آیا دو پدر بوده‌اند یا سه پدر خود قرینهٔ واضحی است بر صحّت این احتمال، — و امّا «تا» بطبق نسخ ب ج محتاج بشرح نیست که غلط صریح و عبارت با آن بکلّی لغو و بی معنی است،

(٤) یعنی پسر محمّد بن بزرگ امید است،

(٥) بعضی نسخ واورا ندارند،

اینست مبنیّ بر انواع خزی[١] و افتضاح[٢]، اوّل آنك گفتندی[٣] صبیّ[٤] که بامامت او رضا دادند حرام زاده است و ولد الزّنا چنانك شاعر گوید f.166b

فَمَتَى تَقَرُّ العَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزِّنَا * وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلُ الأَوْغَادِ

دوّم آنك چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصّلوة و السّلام بود که اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الحَجَرُ، صدق رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، وَ إِنَّ القَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ[٥]، سیّم که طامّهٔ کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنك تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل بتشبیه[٦] آوردند و حوالت این حال مموّه بپیغمبرانِ منزّه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما بود که در حقیقت پسر ملك السّلام بود که ذکر او در توریة آمده است بملخیزداق[٧] چنانك در مقدّمهٔ این اوراق بیامد و بزعم این طایفهٔ گمراه از[٨] جملهٔ امامان ایشان بوده و بظاهر اورا پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند، و بدین دعوی نزدیك ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام، وجه دوّم که

(١) کذا فی ج م، آ ح ل ی: بی نقطه،
(٢) کذا فی ط م، غالب نسخ: افتتاح،
(٣) ح: گفتند،
(٤) تنقیط قیاسی از روی آ: صبی، غالب نسخ: صنی، یا: صمی،
(٥) شطر من بیت مشهور لِلُجَيْمِ بن صعب او لوَسیم بن طارق، و اصل البیت هکذا:

إِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا * فَإِنَّ القَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

انظر شواهد العینی بهامش خزانة الأدب ٤: ٢٧٠، و لسان العرب فی ح ذ م،
(٦) ط ی ل م: پیشینه،
(٧) آ ز ی س: بملحمرداق، ج ل: بملحرداق، ب: بلحمرداق، م: بملحمرداو، — رجوع کنید بص ١٥٠ س ٦،
(٨) «از» فقط در ح س،

معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواصّ[(١)] اهل نواحی[(١)] الموت آنست که محمّد بن بزرگ امیدرا بــر قلعهٔ الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول‌را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعهٔ الموت آمد و در سرای محمّد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمّد بن بزرگ امیدرا آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن‌را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودك محمّد بن بزرگ امیدرا با زیر چادر گرفت و ببرد، این وجه خود بوجهی از روایت اوّلین رسواترست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تــا او طفلی بیگانه‌را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده‌را ببرد که کسی‌را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد، و[(٢)] این وجه خود بی شبهت از[(٣)] مکابرهٔ عقل و تکذیب حسّ و معاندهٔ عرف و عادتست، و بر تصدیق این قول از محمّد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوَّت[(٤)] حسن از محمّد بن بزرگ امید همچون بُنُوَّت[(٤)] اسمعیل از ابراهیم علیهمــا السّلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امامست نه پسر او چون[(٥)] آن وقت

(١—١) کذا فی زَحَ، آجَکَلَ: نواحی اهل، سَ: اهل، مَ: نواحی،
(٢) دَطَ این واورا ندارند،
(٣) «از» فقط در نسخهٔ اساس،
(٤) کذا فی یَکَلَ بتقدیم باء موحّده بر نون در هر دو موضع، یعنی «پسر بودن» و «پسری»، غالب نسخ محتمل الوجهین است بین بُنُوَّت و نبوّت، دَطَ: امامت (در موضع اوّل)، مَ: ولادت (در موضع ثانی)،
(٥) بَدَزَسَ: چه،

تبدیل پسران[۱] بمعرفت و رضای ابراهیم علیه السّلام بود و آن سرّ ازو مخفی نه و اینجا محمّد بن بزرگ امید این سرّ ندانسته و حسن‌را که امام بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اوّل و روایت متقدّم گفتند محمّد ابن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفهٔ گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است و[۲] آن شخص‌را در نهان بکشت، پس برین ظنّ محمّد بن بزرگ امید امام‌را کشته است، و دیگر آنک یاد کردیم که او[۳] در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صبّاح f.167a که عین افتضاح بوده است نطاق صلابت و تشدّد بر بسته است [۴]با او بد باشند[۴] و اکثر برو لعنت کردند و زیارت گوری[۵] که هم پهلوی[۶] گور حسن صبّاح و بزرگ امید و دهدار بو علی اردستانی نهاده

(۱) مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر ملخیزداق سابق الذّکر است (ص ۲۴۴)،

(۲) آ بَ دَ زَ سَ «او» بجای واو،

(۳) کذا فی بَ دَ طَ، سایر نسخ: اورا، — ضمیر «او» راجع است بمحمّد بن بزرگ امید،

(۴–۴) تنقیط قیاسی از روی حَ: با او بد باشد، آ: با او بداشد، بَ بتصحیح جدید: با او عداوت داشتند، جَ لَ: تا او بی راه شد، کَ: با او به راه شد، یَ: تا آدمی راه شد، دَ زَ طَ سَ جمله‌را ندارند، — قبل از «با او بد باشند» برای ربط و سلاست کلام کلمهٔ مانند «لهذا» یا «بنا برین» و نحو آن باید تقدیر گرفت ظاهرًا،

(۵) کذا فی اکثر النّسخ، حَ: کور، سَ دو سه سطر از متن در اینجا در حاشیهٔ آن نوشته شده بوده و در عکس نگرفته است، — ظاهرًا بل بنحو قطع و یقین صواب در متن «گور وی» است بجای «گوری»، و این اخیر بلا شك تصحیف نسّاخ است چه واضح است که صحبت از محمّد بن بزرگ امید است ومراد گور اوست نه «گوری» بنحو نکرهٔ لا علی التّعیین زیرا که در اینصورت این جمله ادنی ربطی و مناسبتی با سابق ولاحق کلام نخواهد داشت،

(۵–۶) زَ: که هم بر پهلوی، کَ: هم که پهلوی،

است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحده خذلهم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند یك قوم(١) گفتند میان ایشان سه پدر بود بایــد که ایشان‌را بامامت یاد کنند که گویند(٢) اسم‌شان معلوم نیست(٣) و در حقیقت خود چنانك در مثل آمده است هریك اسم بغیر مسمّی بوده‌اند برین جملت الحسن(٤) بن القاهر بقوّة الله بن(٥) المهتدی(٦) بن الهادی(٧) بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهــر بقوّة الله خود لقب این حسن بوده و در(٨) انتساب چنین گوینــد الحسن(٩) بن المهتدی(١٠)

(١) از اینجا تا کلمهٔ «الحاد» در ص ٢٤١ س ٧ از ح ساقط است،

(٢) د ط «گویند» را ندارند، — «اسم شان» کذا فی آ منفصلاً،

(٣) یعنی چون اسامی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست ناچار اسماعیلیّه ایشان‌را فقط بالقاب امامتشان که عبارت است از القاهر بقوّة الله و المهتدی و الهادی یاد کنند،

(٤) کذا فی د م و جامع ١٠٨a، سایر نسخ: الحسین، — ج د ل «بن» بعدرا ندارند،

(٥) ج د ط ل «بن»را ندارند،

(٦) کذا فی آ ب ج ل م س، د ط: المهدی، ز: الهادی، — کلمهٔ «بن» بعد فقط در ب ز م است و از سایر نسخ ساقط،

(٧) ز: المهتدی، م ك ندارند،

(٨) «و در» فقط در ز، ب: و (بجای آن)، سایر نسخ هیچ ندارند،

(٩) کذا فی د ط م ی ك، سایر نسخ: الحسین، — ز «بن» بعدرا ندارد،

(١٠) کذا فی ز، سایر نسخ: المهدی، — بظنّ غالب فقط نسخهٔ ز صواب و سایر نسخ تصحیف است چه اوّلاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهـرًا فقط در عدّهٔ آباء بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده اند یا دو پدر نه در اسامی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جملهٔ این ائمّهٔ ثلثه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس باحتمال بسیار قوی لقب امام سوّم نیز در هر دو قول یکی بوده یعنی المهتدی، بخصوص که تصحیف المهتدی به المهدی در نهایت سهولت است چه مابین

ابن (۱) الهادی بن نزار، و در عرف طایفهٔ ملاحده شهرت این حسن بعَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلاَمُ (۲) بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اوّل دعائی بوده است که بایّام او بهم می‌گفته‌اند بعد از آن لقبی مشهور شده است اورا که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی حاصل و سِرّ این دعوت (۳) سراسر شرّ این بود که بر قاعدهٔ فلاسفه عالم‌را قدیم گفتند و زمانـرا نا متناهی و معادرا روحانی، و بهشت و دوزخ و مافیها(٤)را همه تأویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد، پس بنا برین اساس گفتند قیامت نیز(٥) آن وقت باشد(٦) که(۷) خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق ظاهر(۸) گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه [و این](۹) روحانی است و آن قیامت که در همهٔ ملل و

انها جز یك حرف تاء تفاوتی نیست، وثانیًا چون نسب این حسن بعقیدهٔ الموتیان بخلفاء فاطمیّین مصر میرسد و خود حسن و پدران او تا نزار بن المستنصر بعقیدهٔ ایشان همه امام و دنبالهٔ همان خلفا و صاحب همان گونه القاب بوده‌اند و المهدی چنانکه معلوم است لقب اوّلین خلیفه از این سلسله بوده لهذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چه تکرّر القاب تا آن عهد ما بین هیچیك از طبقات خلفاء اسلامی معهود نبوده است و فقط از قرن هفتم ببعد مابین خلفاء صوری عبّاسی در مصر تا اندازهٔ معمول گردید،

(۱) ج ی ك ل م «بن»را ندارند،

(۲) رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۳) «دعوت» فقط در ب د ط،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ، نه «فیهما» کما یمکن ان یُتوهّم،

(٥) آ ج ز ی م افزوده‌اند: که،

(٦) «باشد» فقط در ب بتصحیح جدید و د،

(۷) کذا فی ب د ز ط س، سایر نسخ «که»را ندارند،

(۸) «ظاهر» فقط در ب بتصحیح جدید و جامع ۱۰۸b، سایر نسخ ندارند،

(۹) «و این» از جامع ۱۰۸b افزوده شده برای تکمیل معنی و در هیچیك از نسخ ندارد،

مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه‌را درین دور قیامت بکلّ الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترك رسوم شرایع و عادات عبادات موقّت گرفتن[۱]، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای‌را بودن، آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دائمًا خدای‌را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیّت متوجّه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همهٔ ارکان شریعت و رسوم اسلام‌را تأویل کردند و تظاهر[۲] بدان مرتفع پنداشتند وحلال وحرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه بتعریض وچه بتصریح که همچنانك در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادتْ روحانی پندارد اورا بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم[۳] و تعذیب برو واجب‌تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریقِ [۴]اغوا و اغرا[۴] و ابطال و اضلالْ آن مدابیر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَة در اباحت افتادند و غلاة ایشان بعمد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قوی خاك بدهانشان الهیّت f.167b بر ائمّهٔ ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس‌تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی

(۱) آ طَ: کردن،

(۲) کذا فی زَ كَ، آ بَ جَ طَ لَ مَ: بظاهر، سَ: ظاهر، — یعنی تظاهر برسوم و آداب شریعت اسلام‌را که سیرهٔ حسن صبّاح و خلفاء او بود ایشان مرتفع پنداشتند،

(۳) کذا فی جَ مَ سَ، دَ طَ: زخم، باقی نسخ: رحم،

(۴—۴) آ بَ: اعرا و اعرا (کذا)، مَ: اغرا و اغوا،

از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می افتاد وَ مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ[۱] بر خواندند و توطّن در میان آن گمراهان ترك گرفتند و نهان و آشکارا خودرا ببلاد مسلمانان می‌افکندند خصوصًا از قهستان که مبالغ[۲] خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطّن شدند وَكَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاك و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت ببدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه اوامر و نواهی شریعت‌را ملتزم می‌بودندی تا بدین موجب حالِ جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ، بر[۳] موجب این عقد مزخرف و نقد مزیّف حسن بن محمّد بن بزرگ امیدرا که ایشان عَلىٰ ذِكْرِهِ السَّلَامُ گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت اورا قیامت، و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحهٔ بمشامّ[۴] ضمایر ایشان[۴] می‌رسیده‌است یکی برادر زن حسن بود که اورا حسن بن ناماور[۵] گفته اند از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانك در تواریخ مسطورست، او بر اِفْشاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه الله و جَزَاهُ مِنْ حُسْنِ نِيَّتِهِ خَيْرًا روز یك شنبه[۶] ششم ربیع الأوّل سنهٔ احدی و ستّین و خمسمائة بر قلعهٔ لمسر[۷] حسن مضلّ[۸]را بکارد زد تا الی نار الله الموقدة از دنیا برفت،

(۱) رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب میم ج ۲ ص ۱۶۹ ،
(۲) نسخ جدیده : مبالغی ، (۳) آ «بر»را ندارد ،
(٤—٤) کذا فی سَ، آ: رصا بریسان، بَ یَ: رضا بر ایشان جَ دَ زَ لَ مَ: رضا بدیشان، (۵) کذا فی بَ جَ یَ کَ مَ ، آ زَ سَ: ماور (کذا)، لَ: نامور،
(٦) بَ : شنبه ، (۷) سَ : لُمّسر (بضمّ لام و تشدید میم)، دَ : لمثر،
(۸) کذا فی دَ زَ سَ، بَ بی نقطه، آ: فضل، جَ یَ کَ لَ: فضل، مَ: فضله (کذا!)،

پسر او محمّد نام که شقیّ ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نصّ امامت برو کرده بود(۱) نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظُلُماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، و حسن بن ناماور(۲)را با تمامت اقربای او از مرد و زن و کودك که بقایای قبیلهٔ بویه بودند در آن دیار بعقوبت و مثله بکشت و نسل بویه‌را منقطع گردانید، این محمّد اسم مُذَمَّم فعل(۳) در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن می‌افتاد از پدر غالی‌تر(٤) بود و در اظهار امامت(٥) مُصَرِّح‌تر، و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی با آنك از آن علم و از همهٔ علوم عاری و عاطل بوده است، و در فصول نا مهذّب و اصول نا مرتّب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرده‌است و بایراد نکت بر سیاقت سخن حکما تسوّق(٦) و تفوّق(۷) می‌نموده و قال النّبیّ علیه الصّلوة و السّلام المُتَشَبِّعُ بِمَا

(۱) آ ب ل م س افزوده‌اند: او،
(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر، ب: ناماور، ج: ناماوار، س: نامور،
(۳) کذا فی ج ل س، ب بتصحیح جدید: جسم، م: سیرت، باقی نسخ ندارند،
(٤) کذا فی ج م بغین معجمه، باقی نسخ: عالی‌تر، بعین مهمله،
(٥) کذا فی س (امامت)، ج: بامت، باقی نسخ: بامامت، — کلمهٔ بعد در ج ی ل: مصرّ تر،
(٦) کذا فی آ ب ج م س(؟)، ل: تشوّق، باقی نسخ: تسوق، نسوق، بسوق، — تَسَوُّق بمعنی خرید و فروش نمودن است ومشتقّ است از سُوق بمعنی بازار یقال تَسَوَّقَ القومُ اذا باعوا و اشترَوْا (لسان)، و این معنی چنانکه ملاحظه میشود مناسبتی با مقام ندارد، شاید مراد مؤلّف «بازار آراستن» و «بازار تیز کردن بوده بمعنی مجازی این تعبیرات یعنی هنر خودرا در انظار جاوه دادن و هنر نمائی کردن ونحو ذلك که ایرانیان متعرّب از فارسی بعربی ترجمه نموده و «تسوّق»را از آن ساخته بوده‌اند،
(۷) کذا فی آ ب ج س، باقی نسخ: نفوق، نفوق، تعوق، تقوی، — رجوع بص ۲۲۳ س ٤: «پسرش .. در جنب او عالی متفوّق می‌نمود»،

لَیْسَ عِنْدَهُ کَلَابِسِ ثَوْبَیْ زُورٍ[١]، الفاظ و معانی سخن او در عربیّت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادّعای همه کرده است اکثر تحریف و تخریف[٢] و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نصّ تنزیل حکیم که وَ یَذَرُهُمْ[٣] فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدّت[٤] مهلت[٥] یافت، ملاحده در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها f.168a زدند و بر فساد الحاد[٦] مصرّ بودند و بر قاعدهٔ کفر مستقرّ، اورا[٧] پسران بودند مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدّین خوانند ولادت او در سنهٔ اثنتین[٨] و ستّین[٩] و خمسمائة بوده است، در ایّام کودکی

(١) آ: المسع بما اس عنده کلاس نوبی رور، سایر نسخ همه کما یش محرّف و مغلوط، و چون اصل حدیث بدست است در نقل تصحیفات فاسدهٔ نسخ فایدهٔ متصوّر نیست، قال فی اللّسان فی شبع تَشَبَّعَ الرّجل تزیّن بما لیس عنده و فی الحدیث المُتَشَبِّعُ بما لا یَمْلِكُ کلابس ثَوْبَیْ زُور ای المتکثّر با کثر ممّا عنده یَتَجَمَّلُ بذلك کالذّی یُرِی انّه شَبْعان و لیس کذلك و مَنْ فعله فانّما یَسْخَر من نفسه و هو من افعال ذوی الزُّورِ بل هو فی نفسه زُور و کذب، رجوع کنید نیز بهمان کتاب در ثوب و زور، و بشرح الجامع الصّغیر للسّیوطی ج ٢ ص ٢٥٩—٢٦١، و مجمع الأمثال ٢ : ٦٤ در عنوان «کَلَابِسِ ثَوْبَیْ زُورٍ»،

(٢) کذا فی ی، آ بدون نقطه، سایر نسخ: تحریف، تخویف، تجویف، تریف، — تخریف با خاء معجمه بمعنی کسیرا خَرِف و ابله دانستن و باصطلاح «احمق گیرآوردن» است قال فی تاج العروس: «خرّفه تخریفًا نسبه الی الخَرَف ای فساد العقل»،

(٣) کذا فی آ ب، باقی نسخ: و نذرهم، — هردو صحیح است چه این آیه بعینها و فقط بـا اختلاف در یَذَرُهُم و نَذَرُهُم در دو موضع مختلف از قرآن ٧ : ١٨٥ و ٦ : ١١٠ آمده است، (٤) ج د ز ل م ندارند،

(٥) آ ب : مهلکت، س : و مهلت،

(٦) ز : و الحاد، — آخر سقط بزرگ ح، رجوع بص ٢٣٦ س ٢،

(٧) ز س : و اورا،

(٨) تصحیح قیاسی، نسخ : اثنین یا اثنی، (٩) س : خمسین،

پدرش نصّ قایم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقهٔ پدر انکار می‌داشته است و رسوم الحاد و اباحت‌را استقذاری[۱] می نموده، پدرش آثار آن ازو تفرّس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونهٔ متولّد شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می‌بوده‌اند و در روزهای بار و مجامع عامّ[۲] که جلال الدّین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر ازو حذر می‌کرده است و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشیده و ملحدانی‌را که اهل اعتماد او بودند و[۳] در قول دعوتِ غوایت[٤] غالی[٥] جهت حفظ او از[٦] قصدی که پسر نپیوندد[۷] حاضر می‌داشته، و جلال الدّین حَسَن از حُسْن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضّمائر و الحکم من الخلق علی الظّاهر و الله یتولّی السّرائر فله او علیه ما یستحقّه بر سبیل مکایده با پدر در نهان بخلیفهٔ بغداد و بسلاطین و ملوك دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او بر خلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعدهٔ اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمّد نا محمود و مقتدای مطرود دهم ربیع الأوّل سنهٔ سبع[۸] و ستّمائة بمرد و بعضی گویند زهرش دادند،

---

(۱) تنقیط از روی جامع «۱۱۲ (استقذار)، آ: استعداری، دَ زَ یَ سَ بی نقطه یا با تنقیط ناقص، مَ: استبعادی،

(۲) «عام» فقط در حَ، (۳) آ زَ این واورا ندارند،

(٤) آ سَ: عراب، زَ: عراب،

(٥) تنقیط قیاسی، رجوع بص ۲٤۰ س ۷، آ ب دَ زَ حَ سَ: عالی، باقی نسخ این کلمه‌را ندارند،

(٦) کذا فی حَ، آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ اورا (بدون «از»)، سَ: حفظ او و،

(۷) کذا فی زَ یَ كَ مَ سَ، آ: نسوندمد، جَ لَ: به پیوندد، حَ: سوندد،

(۸) كَ: ستّ،

بعد ازو بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدّین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خودرا بتوبیخ[1] و تشدید از الحاد[2] زجر[3] و منع کرد و بر التزام اسلام و اتّباع رسوم شرع داشت و در ین معنی بخلیفهٔ بغداد و بنزدیك سلطان محمّد خوارزمشاه و ملوك و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایّام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن اورا مصدّق داشتند و خصوصًا از دار خلافت[4] باسلام او حکم کردند و در حقّ او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و اورا القاب بحرمت نوشتند و بآن وسیلت حمیه از همه بلاد[5] اسلام ائمّه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدّین نو مسلمان معروف شد و اشیاع اورا در عهدش نو مسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقهارا طلب داشت و ایشان‌را اعزاز و اهتمام[6] کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملك او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدیّن و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحده وقوفی زیادت یافته بودند و ازیشان رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته باوّل از قبول اسلام جلال الدّین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمّهٔ ایشان[7]

(۱) کذا فی ج ل م، باقی نسخ: تویبخ،
(۲) «از الحاد» فقط در ح،
(۳) د ز ط ل س: و زجر،
(٤) کذا فی آ ب ل، باقی نسخ: دار الخلافه،
(٥) کذا فی ج ح ل، س: دیار، باقی نسخ ندارند،
(٦) د ط ك: احترام، م: اکرام،
(۷) کذا فی ب د ح ط، آ و اکثر نسخ دیگر: ایشان‌را،

f.168b از آن تفحّصها کردند و تدبّرها نمودند و بـر صدق آن دعوی دلایل و بیّنات طلبیدند، و چون بفتاوی دار الخلافـه و دیگـر ائمّهٔ بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدّین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می‌نمود و بزرگان ایشان تقرّبها می‌کرد و در خواست که تنی چندرا از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صبّاح و اسلاف جلال الدّین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جدّ جلال الدّین و از آنِ حسن صبّاح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدّین فرمود تا آنرا بسوختند هم بحضور آن قزوینیان و چنانك ایشان تلقین کردند و طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممهِّدان آن دعوت بر زبان راند، در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی(۱) دیدم که از زبان جلال الدّین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول(۲) شعار شریعت و تبرّا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدّین بخطّ خود چند سطر بر صدر آن کاغذ(۱) نوشته بود و(۳) در ذکر تبرّا از آن مذهب چون(٤) بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملأ الله قبورهم نارًا نوشتـه، القصّه برین جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام‌را با ایشان استیناس گونهٔ پدید آمد و خلیفهٔ وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و مادر جلال الدّین که زنی مسلمان بود در سنـهٔ تسع و ستّمائة بحج شد و جلال الدّین با او سبیل(۵) فرستاده بود در بغداد مادر اورا اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سبیل(٦) اورا در پیش سبیل ملوك

(۱) کذا فی آ بَ حَ سَ، بدال مهمله،
(۲) کذا فی بَ سَ، باقی نسخ: و قول،
(۳) لَ سَ این واورا ندارند، (٤) زَ سَ: وچون،
(۵) رجوع کنید بج ۲ ص ۹٦ حاشیهٔ ۵، و بمقدّمهٔ همان جلد ص یدَ،
(٦) «سبیل» فقط در حَ،

اطراف داشت، جلال الدّین با اتابك مظفّر الدّین اوزبك[١] که پادشاه ارّان و آذربیجان بود بر[٢] موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچ با دیگر ملوك می‌نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدّین منکلی[٣] که متملّك عراق بود با اتابك عنادی می‌نمود و عداوتی داشت و لشکر او ببعضی ولایات جلال الدّین قصدی می‌پیوستند، اتابك و جلال الدّین مواضعه و معاهده کردند و جلال الدّین در سنهٔ عشر[٤] و ستّمائة بر عزم مدد اتابك و حرب منکلی بآذربیجان رفت، و اتابك در مدّت یك سال و نیم که جلال الدّین در ملك او بود اورا مراعاتها[٥] کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابك اورا برگهای[٦] وافر می‌فرستاد و مالهای بافراط می‌داد بغایتی که بعد از اقامت اَنْزال و علوفاتِ جلال الدّین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خِلَع گرانمایه که بزرگان و خود[٧] عموم لشکرِ اورا نثارها[٨] داد هر روز[٩] هزار دینار زر[١٠] پرپره[١١] باسم

(١) آ: اوربك، ج ل: ازبك،

(٢) ب (باصلاح جدید) س «بر»را ندارند،

(٣) ط: مینکلی، ك: منکلی بیك، — برای شرح حال اجمالی او رجوع کنید بحواشی آخر کتاب،

(٤) ح: ثمان عشر،

(٥) آ ب د ح ط س: مراعتها (کذا)،

(٦) کذا فی آ ج ز ی س، باقی نسخ: نزلهای،

(٧) تنقیط قیاسی، ب: وحود، آ ز: وجود، ی: وجرد، ج ل م: و وجوه، د ح س ندارند،

(٨) کذا فی ی ك م، آ ب د ز با تنقیط ناقص یا فاسد، ج ل س: بارها،

(٩) آ ز ح ی: و هر روز،

(١٠) ج ح ی م س «زر»را ندارند،

(١١) کذا فی س، آ: پرپره، ل: بربره، اغلب نسخ بدون نقطه، — پَرْپَرَه بفتح هر دو پاء فارسی بمعنی پشیز یعنی پول سیاه و نیز بمعنی دینار یعنی زر مسکوك است (فرهنگ رشیدی و فرهنگ فولرس بنقل از فرهنگ شعوری)، و شك نیست که

حوایج‌بها(١) بخزانهٔ او می‌فرستادی، القصّه جلال الدّین با اتابك اوزبك مدّتها ببیلغان(٢) مقام کرد و باتّفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی‌را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دار الخلافه مظفّر الدّین وجه السّبُع(٣)را با لشکری تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفّر الدّین کوکبوری(٤) بن زین الدّین علی کوچك از اربیل با لشکری بدیشان پیوست چنانك روز مصاف همکنان برای و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیهٔ اورا مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بمدد ایشان f.169a فرستادند، و در سنهٔ احدی عشر[ة] و ستّمائة(٥) ناصر الدّین منکلی‌را بشکستند چنانك ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاقت این تاریخ نه و سیف الدّین ایغلمش(٦)را بجای منکلی در عراق متمکّن

اینجا معنی دوّم مراد است، و قید «پربره» با وجود ذکر زر و دینار لابد برای تأکید است یعنی هر روز هزار دینار زر مسکوك نقد نه جنس یا حواله و برات و نحو ذلك برای او می‌فرستاد،

(١) سَ: حویج بها، حَ: حوخ بها،

(٢) کذا فی آ، سایر نسخ: بببلقان (با تنقیط کامل یا ناقص)،

(٣) رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٤) تنقیط قیاسی قطعی، بَ: کوکوری، آدَ: کولبوری، مَ سَ: کولوری، سایر نسخ همه بسیار محرّف و مغلوط، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٥) کذا فی جمیع النّسخ، ابن الأثیر ١١ : ١٤١ تاریخ این واقعه‌را در ماه جمادی الأولی سنهٔ ٦١٢ ضبط کرده است،

(٦) کذا فی جامع التّواریخ ١١٤b، آ بَ زَ حَ: الملمش (ظَ = ایلقیمش = ایقلیمش، بتبدیل مکان بین قاف و لام)، سَ: ایلغتمش، جَ كَ: ایلتمش، یَ: اللمش، طَ: البمس، مَ: ایتغمش، لَ: اینتمش، دَ: بلتمس، — این کلمه در جمیع نسخ جهانگشا کما بیش محرّف و فاسد است زیرا نام آنکس که پس از شکست منکلی در سنهٔ ٦١١ (یا ٦١٢) از جانب متّحدین بحکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار سال حکومت در اوایل سنهٔ ٦١٤ بدست باطنیان کشته شد در عموم کتب مورّخین

کردند و ابهر و زنجان بجلال الدّین دادند حقّ سعی اورا و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرّف گماشتگان او بود، و جلال الدّین بعد از یك سال و نیم از مقام عراق و ارّان[1] و آذربیجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدّت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکّدتر و مصدّق‌تر شد و مسلمانان با او مخالطت بیش کردند، و جلال الدّین از امرای گیلان التماس خطبهٔ زنان کرد ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدّین رسول ببغداد فرستاد امیر المؤمنین النّاصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیّت[2] جلال الدّین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اوّل ایشان همشیرهٔ کیکاوس بود که در حیوة است و متملّك ولایت کوتم[3]، پسر جلال الدّین .علاء الدّین محمّد ازین

معاصر یا قریب العصر با این واقعه مانند ابن الأثیر ۱۲ : ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ونسوی ۱۴ ، و ابو الفدا ۳ : ۱۱۶ و در خود همین جهانگشا در سابق ج ۲ : ۱۲۱ همه جا اغلمش مسطور است (با الف و غین معجمه ولام ومیم وشین معجمه)، و در جامع التّواریخ چنانکه گذشت ایغلمش (بهمان ضبط مذکور بعلاوهٔ یائی بعد از حرف اوّل)، و چون مأخذ رشید الدّین درین فصول راجع باواخر اسمٰعیلیّه منحصرًا جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات اورا حرفًا بحرف نقل کرده است شکّی تقریبا باقی نمی‌ماند که در نسخهٔ جهانگشا که او بدست داشته در مورد ما نحن فیه ایغلمش مسطور بوده که او نیز همان املارا محفوظ داشته است، لهذا ما روایت جامع التّواریخ‌را که اقرب صور است به اغلمشِ عموم مورّخین مناط صحّت قرار داده متن‌را بطبق آن تصحیح نمودیم، — در آثار البلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱ اقلمس و در ص ۲۵۱ ایلقلمش مسطور است،

(۱) «و ارّان» فقط در آ بَ سَ،

(۲) کذا فی دَ طَ، حَ بدون نقطه، سایر نسخ: فصلت، فصیلت، وصلت،

(۳) کذا فی بَ مَ، آ سَ بدون نقطه، جَ زَ: کویم، طَ یَ لَ: کرم، كَ: گیل، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگز خان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنك ببلاد اسلام رسید[1] جلال الدّین بخدمت او در نهان پیکان[2] فرستاد و نامها نوشت و خودرا بایلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی بزعم ملحدان بودی[3] حقیقت ظاهــر نیست امّا این بلك واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگز خان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اوّل کس از ملوك که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال الدّین بود، قاعدهٔ بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد امّــا بعد ازو پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشیید آن اساس و اتمام آن ابتدا[4] نکردند و بتدبیر فاسد بلك بادبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچ دیدند وَ لَا یَحِیقُ المَکْرُ السَّیِّئُ اِلاَّ بِاَهْلِهِ، امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در خطبهٔ ذکر قوی از متمرّدان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌انــد دو سه کلمهٔ او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفهٔ مذکور و حکایتِ مسطور شد فرموده است که زَرَعُوا الفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ[5]،

(۱) ج ل م: رسد،

(۲) تنقیط قیاسی از روی آ ح: سکان، ب ج م س ل ط: ترکان، ز: بزرکان، جامع 115a: رسولان،

(۳) ج ط ل س: بود،

(٤) کذا فی اکثر النّسخ، آ: امتدا، — بظنّ قوی «ابتدا» در متن تصحیف «ابتدار» باید باشد با راء مهمله در آخر چه «ابتدا» چندان مناسبتی با مقام ندارد بلکه مضمونی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلك مناسب‌تر با سیاق بنظر میآید،

(٥) فقره ایست از خطبهٔ دوّم از نهج البلاغه، رجوع کنید بشرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید ۱ : ٤٥، و بشرح همان کتاب از ابن میثم بحرانی ۹۲، در این هر دو موضع روایت اصل نهج البلاغه «و حصدوا» است بــا واو،

علاء الدّین محمّد در سنّ نه سالگی[۱] بود که بجای او بنشست و جلال الدّین در منتصف رمضان[۲] سنهٔ ثمان عشرة[۳] و ستّمائة وفات کرد و همین یك پسر بیش نداشت علاء الدّین که ذکر رفت، جلال الدّین‌را مرض موت اسهال بوده است تهمت نهادند که زنان او باتّفاق خواهرش و جماعتی خویشان اورا زهر دادند، وزیری که بحکم وصایت او مدبّر ملك بود و مربّی پسرش علاء الدّین خلقی بسیاررا از اقارب او و خواهر و زنان و خواصّ و اهل بطانهٔ او بآن تهمت بکشت و بعضی‌را بسوخت، و چون علاء الدّین کودك بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزیّف و طریقت مزخرف ایشان آنست که امام شان[٤] در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسانست و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد اورا در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند لاجرم از f.169b تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملك غافل و مُعْرِض شدند و کودك نادان که اورا متکفّل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند

وَ مَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلاً • فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُ مَقِيلُ[٥]

با جماعتی کودکان دیگر ببازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحلّ

(۱) آ «سالگی»را ندارد،

(۲) طَ: شعبان، حَ «رمضان»را ندارد،

(۳) طَ: خمس و عشرین، (٤) کذا فی آ منفصلاً،

(٥) رجوع کنید بذیل مجمع الأمثال از فرایتاغ ص٤٦٦، و حیوة الحیوان ۲: ۲۱٤ در عنوان «الغراب»، که هر دو این مثل‌را بنحو ذیل روایت کرده‌اند:

وَ مَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلاً • يَمُرُّ بِهِ عَلَى جِيَفِ الْكِلَابِ

شد و تدبیرهائی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اوّل همه طایفهٔ که[۱] از ترس پدرش متقلّد شریعت و[۲] اسلام شده بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّش بودند وَ اُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتّباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سَداد و رشاد محرّض[۳] و باعثی نداشتند باز با سر الحاد و بی دیانتی رفتند و چون اندك مدّتی بر آمد باز غلبه و قوّت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت[۴] کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خایف گشتند و[۵] از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الحاد مرّةً ثانیة لا اعاده[۶] الله ابدًا در میان آن قوم میشوم[۷] و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملّت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب[۸] مهمل ماند و روی باندراس نهاد، چون پنج شش سال از مدّت مملکت آن کودك بگذشت بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان‌را بود فصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدّتی علّت مالیخولیا پدید آمد، چون کسی‌را زهره و یارا نبودی که گفتی احتمائی یا معالجتی می‌باید کرد و اطبّا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که اورا مالیخولیاست یا رنجی مثل این که عوامّ آن طایفه بی شبهت در خون ایشان سعی کردندی یعنی رنجی که تعلّق بنقصان دانش یا زوال عقل

(۱) آ زَ سَ «که»را ندارند،
(۲) کذا فی اغلب النّسخ، كَ واورا ندارد،
(۳) کذا فی اکثر النّسخ بالضّاد المعجمة، و فی بعضها محرّص بالمهملة،
(۴) سَ: از سر بصیرت، (۵) واو عاطفه فقط در جَ لَ سَ،
(٦) کذا فی سَ، آ زَ یَ كَ مَ: لا اعاد، بَ دَ حَ: لا اعادها،
(۷) کذا فی آ وثمانی نسخ اخر، ج: مشؤم، — رجوع بمرزبان نامه ص۲۵۵ ح ۱،
(۸) کذا فی آ حَ ل، باقی نسخ: نسبت،

دارد بر امام جایــز نشایــد داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال اورا باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بــروز آن علّت زیادت می‌بود تا مستولی شد، و بآخر عهد بیرونِ نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و[1] پرورش درایّام صِبَی از اثــر آن رنج علاء الدّینِ بی تدبیر دیوانهٔ بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی‌نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تقریر عشر عشیر از وصف آن[2] بتحریر طوامیر تیسیر[3] نه‌پذیرد، و اگر بعضی‌را شبهتی افتد از خاتمت بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بــر مقدّمه استدلال باید کردن، با[4] نخوت پادشاهی و غرور آنك از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او[5] اشقیاء[6] اغبیا بودند و از خیال نا بوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ می‌گردانیدند و در ضمیر سیاه و خاطر پر اشتباه او می‌نشاندند که هرچ او می‌اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز f.170a نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته

(۱) واو فقط در بَ،
(۲) کذا فی حَ، آیَ کَ مَ: وتقریر عشر عشیر آن در وصف آن،
(۳) بَ: تسرّ (= تیسّر)، — کلمهٔ بعد کذا فی آ منفصلاً،
(٤) کذا فی مَ سَ، آ بَ جَ لَ بی نقطه، دَ زَ یَ: تا، — جملهٔ «با نخوت پادشاهی الخ» متمّم جملهٔ نه سطر قبل است، یعنی اسباب وهن دولت علاء الدّین «بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایّام صبی» یکی اختلال دماغ او بود از اثر فصد بافراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه الخ، و تمام جملهٔ مابین یعنی «چون این حالت درین عهد بوده است الخ» جملهٔ معترضه است،
(٥) سَ افزوده: که،
(٦) کذا فی زَ سَ، اغلب نسخ: استغنا، — کلمهٔ بعد تنقیط قیاسی از روی آ سَ: اغبیا، باقی نسخ همه محرّف: اغنیا، اغتبا الخ،

اکاذیب که اعاجیب نمودی باز گفتی و از نا آمده اخبار مغیبات کردی همه خبط عَشْوا و قول بر عَمْیا وکذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی ممارستی شراستی و زَعارتی[۱] در طبع داشت که[۲] هیچ کس سخن برو ردّ نتوانستی کرد و از مصالح ملك او یك نکته که ازآن اندك تغیّری بخاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی شك جواب آنکس قتل بنکال و عقوبت در حال بودی از مثلهٔ ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملك و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتند بجدّی که رسولان که بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب آن ایلچیان و التماس و[۳] سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانست زد، تا[۴] هرچ با[۵] پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود و می‌پنداشت که آن تزویر که جهّال قوم او از جهالت یا از خوف در آن بنفاق تصدیق او می‌کردند بحضرت پادشاهان[۶] مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد، در ملك او بفرمان او و بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذای خلق می کردندی او[۷] می‌پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملك و مال او در سر آن خبط و جنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت

(۱) کذا فی جَ مَ، بَ سَ بدون نقطه، آ: رعادتی، — زَعارت بمعنی سوء خلق و تنگ حوصلگی و تند خوئی است، — آجَ دَ یَ لَ: بعد ازین کلمه افزوده‌اند: که،
(۲) «که» فقط در بَ زَ حَ سَ،
(۳) جَ حَ مَ سَ واورا ندارند،
(٤) کذا فی دَ زَ سَ (؟)، آ: یا، بَ بدون نقطه، جَ یَ لَ: و (بجای «تا»)،
(۵) کذا فی زَ سَ، آ دَ یَ مَ «با»را ندارند،
(٦) آ لَ: پادشاه، (۷) زَ سَ: و او،

وضوح و اشتهار، رکن الدّین خورشاه پسر مهین علاء الدّین بود و در هنگام طفولیّت او علاء الدّین هنوز در سنّ شباب بود چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود، رکن الدّین هنوز طفل بود که علاء الدّین باندیشه(۱) گفتی که امام خواهد بود و ولی عهد منست، چون رکن الدّین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدّین با او بد شد چنانك گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانك مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اوّل‌راست، علاء الدّین پیوسته رکن الدّین‌را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبهٔ سودا بی موجب همواره اورا معذّب و معاقب داشتی و مؤاخذه کردی و اورا در وثاقی که هم پهلوی(۲) وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمهٔ گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول وغافل او در شب از وثاق(۳) بشراب خوردن یا جائی دیگر که خواستی رفتی، علی الجمله در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة علّت جنون و غلبهٔ سودای او مستحکم‌تر شد و باسباب و اتّفاقات فلکی که ایراد آن باسهاب انجامد و لایق این شرح نیست تغیّر او بر رکن الدّین زیادت گشت و عتاب و ایذا(۴) متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب می‌بود تا پسر ازو بر جان خویشتن نا ایمن گشت و گفتی هیچ f.170b

(۱) کذا فی ج ز (؟)، آ ب : باندشه، ل : نا اندیشه، د ح ك : نا اندیشیده، ی س ندارند،

(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر، ج د س : پهلوی (بدون «هم»)، — رجوع بص ۲۴۵ س ۱۰–۱۱ : «وزیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صبّاح و بزرگ امید .. نهاده است روا ندارند»،

(۳) آ ج ی ل م «از وثاق»را ندارند، (۴) کذا فی د، آ ج ی ل م : ائر،

وقت از پدر بجان ایمن نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرّف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدّین ازو خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند[1] بعضی‌را بمتابعت رکن الدّین متّهم کرده بود و با ایشان متغیّر شده و بعضی‌را از خیال کژ و دماغ بخلل بتهمتهای دیگر منسوب میداشته و پیوسته میرنجانیده و در عذاب میگردانیده، و اگرچه از خوف یکدیگر بزفان نمی‌گفتند و در ظاهر علی الرّسم نفاقی نگاه[2] میداشتند خواصّ و عوامّ از و ملول شده بودند و[3] معاینه میدیدند که آن[4] تدبیر که او پیش گرفته بود و مخایل ادبار بر احوال او لایح شده ملك نمانَدْ[5]، رکن الدّین این سخن‌را مِلْواح ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملك دارد و پدرم غم کاری نمی‌خورد من ازو با کناری ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملك من کسی حرکتی تباه کند تا ملك و رعایا بمانـد، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متّفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجنـاد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبذول دارند الّا آنك اگـر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست برو نیارند،[6] چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدّین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز

(۱) کذا فی دَ زَ، اغلب نسخ اینجا واوی علاوه درانند، (۲) آَ جَ یَ لَ مَ «نگاه»را ندارند، (۳) نسخ مذکوره این واورا ندارند، (٤) سَ : از آن، (٥) نمانَدْ متعدّیًا یعنی «باقی نخواهد گذارد»، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲ ص یَز، یعنی آن تدبیر که او پیش گرفته ملك و سلطنت اورا بر باد خواهد داد،

(٦) جَ : نیازند (با زاء معجمه)،

ماند، یك روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانهٔ از چوب و نی که متّصل اصطبل گوسفندان بود مست بخوفت[۱] و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله درگرد او بخوفتند[۱] نیم شب اورا کشته دیدند تبری[۲] بر گردن او زده و بدان یك زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکمانی‌را که هم پهلوی[۳] او خوفته[۱] بودند هر یکی‌را زخمی زده بودند بعد از آن ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوّال سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة بود بموضعی که آنرا شیرکوه[٤] خوانند و علاء الدّین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاء الدّین تهمت قتل[٥] بر چند کس می‌نهادند و بدان خیال تنی چند[٦] از مقرّبان و خدم علاء الدّین که در شب باسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان‌را دیده بودند بکشتند، و راه تهمت و تخیّل بمواضع بعید و قریب بجدّی گشاده بودند که بعضی می‌گفتند تنی دو سه ناشناس از قزوین آمده‌اند و بهم زبانی و مواضعه و دلالت خواصّ و بزرگان علاء الدّین ببالین او رفته و اورا بکشته و هم بحمایت و اتّفاق آن خواصّ باز گشته و بوهم و ظنّ هرکس‌را برین مواضعه و دلالت نیز[۷] متّهم می‌داشتند، تا بعد از یکهفته بوضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد[۸] شدند که حسن مازندرانی که اخصّ الخواصّ علاء الدّین بود و

---

(۱) کذا فی آ، (۲) ل : طبری، جَ زَ یَ : تیری،

(۳) کذا فی اغلب النّسخ، دَ حَ پهلوی (بدون «هم»)، یَ سَ : در پهلوی، — رجوع بص ۲۴۵ س ۱۰—۱۱، و ص ۲۵۴ س ۱۱،

(٤) کذا فی جَ یَ لَ مَ، آ زَ : شیر کوه، دَ : سیر کوه، بَ : سر کوه، سَ : سبر کوه، کَ : استر کوه، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٥) کذا فی آ، سایر نسخ : قتل پدر، (٦) بَ کَ : تنی دورا، دَ : دو سه کس‌را،

(۷) کذا فی آ بَ زَ سَ، جَ یَ لَ مَ : بدو، دَ ندارد،

(۸) کذا فی اکثر النّسخ، آ : منفرد، جَ : متفرّد، س : متعین، — از سیاق عبارت بر میآید که «منفرد شدن» بمعنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی فقط یك عقیده پیدا کردن و از شکوك و احتمالات متعدّده بیرون آمدن،

ملازم لیل و نهار و حقّهٔ اسرار او اورا کشته است، و نیز گفتند که منکوحهٔ حسن که معشوقهٔ علاء الدّین بودی و حسن آن قتل ازو پوشیده نداشته بود آن سرّ با رکن الدّین باز گفت، بـر جمله بعد از یکهفته حسن‌را f.171a بکشتند و جثّهٔ او بسوختند و طفلی دو سه از آنِ حسن دو دختر و پسری[1] ایشان‌را هم بسوختند و رکن الدّین خرشاه[2] بجای پدر بنشست، حسن مازندرانی‌را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده‌است و بملك علاء الدّین رفته امردی ملیح بوده است علاء الدّین چون اورا بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیك گردانیده پیش[3] او محلّ اعتماد تمام شده بود و بغایت اورا عزیز داشتی و گستاخ و مع هذا از جنون و بد خوئی پیوسته بتخیّلات[4] و تعلیلات[5] اورا رنجانیدی و می‌زدی ضربهای عنیف، دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریّت[6] او پارهٔ بریده، چون ملتحی شد و تا آخر که سپیدی اندك در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و اورا بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زیر دستان خودرا که محبوبهٔ او بود بزنی بحسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن[7] داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدّین در خانهٔ خود رفتی یا با زن بخفتی و علاء الدّین در مقاربت و مباشرت با زن حسن ازو تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و إنْهاء حالات و دیگر مهمّات بلك در

(۱) دَ: دو پسر و یك دختر، سَ: دوختر (کذا) و پسری،

(۲) کذا فی آ، باقی نسخ: خور شاه،

(۳) دَ زَ كَ: و پیش، (٤) جَ: بتخیبلات (= بتخییلات)،

(٥) جَ دَ لَ ندارند، — تعلیل بمعنی بهانه و بهانه جوئی است،

(٦) کذا فی اکثر النّسخ، بَ زَ: ذکورت، — «ذکورت» مسموع است ولی «ذکوریّت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و لابد از راه قیاس بر رجولیّت و طفولیّت و نحو ذلك است،

(٧) آ «از آن زن»را ندارد،

مصالح[۱] وزرا و کبارِ دولتِ علاء الدّین و تمامت اهالی مملکت او تقرّب بحسن کردندی چه غیری با علاء الدّین چون او سخن بمباسطت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار چنانك بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیار بودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی استطلاع رأی علاء الدّین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت بامضا مقرون بودی، و اورا ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که ازآن تمتّعی نتوانستی گرفتن و از علاء الدّین پنهان داشتی، و لباس او جامهٔ صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانك از آنِ مخدوم مذموم او علاء الدّین که اورا در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاء الدّین منشبّه[۲] بایستی زیست و دائمًا با او در پی رمهٔ گوسفند میرفتی پیاده تا وقت تعزّز و تنعّم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاء الدّین‌را خیالی افتادی که اورا مالی هست بضربهای عنیف و مطالبهای شدید و مثلهای شنیع مبتلا[۳] گشتی، بدین اسباب از علاء الدّین در دل او حقدها نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنك سالها با علاء الدّین زندگانی گذاشت حبّ اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکّن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاء الدّین بودندی و بضرورت در ملك او گرفتار مانده حسن‌را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی باوقات که بـا ایشان فرصت مکالمت و محاورهٔ یافتی سخن بر نفثة المصدور شرح غصّه و مقاسات معیشت شدیدهٔ خود و ذکر مثالب و نشر مخازی و مساوی علاء الدّین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاء الدّین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جزاه الله بنیّتـه خیرًا،

(۱) بَ بخطّ جدید افزوده : ملك ، سَ افزوده : کلّی و جزوی ،
(۲) کذا فی دَ ، اغلب نسخ : مشتبه ،
(۳) کذا فی جمیع النّسخ ، رجوع بص ۲۲۸ س ۸ ،

f.171b آنك بعضی گفتند رکن الدّین خور شاه پدر خودرا کشت خلاف بود زیراکه رکن الدّین آن شب در تب بود(۱) صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، امّا هم باسباب گذشته که ذکر رفت و هم بقراین حال آثار آن می‌توان دانست که قتل پدر اورا مُنْکَر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رای او کرد،(۲) در مقدّمه با رکن الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتّفاق او کرد هم ممکنست(۳) زیرا که چون فاش شد که علاء الدّین‌را او کشته است رکن الدّین اورا نگرفت(٤) و مطالبه و استخباری از آنك در آن کار کدام کس با او یار بوده است و اِغْرا ازکجا خاسته نکرد اورا بر سبیل تعلیل(۵) بکار رمهٔ گوسفند خاصّ فرستاد که ازو(٦) مانده بود که مطالعهٔ(۷) گوسفندان کند و اهتمامی نماید و معتمدی‌را ازآن خود بر عقب او بفرستاد تا برکنار رمه چنانك حسن غافل بود تبری(۸) بر گردن او زد و اورا بکشت بنوعی که از قصد بدو(۹) آگاه

(۱) بَ (باصلاح جدید) سَ افزوده‌اند : و،

(۲) کذا فی آ زَ، اغلب نسخ دیگر اینجا واوی علاوه دارند، — «در مقدّمه» یعنی قبلاً و قبل الوقت،

(۳) دَ سَ «هم ممکنست »را ندارند، — مضمون جملهٔ سابقه یعنی «و در مقدّمه با رکن الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتّفاق‌او کرد» مبتداست و «هم ممکنست» خبر آنست از قبیل تَسْمَعُ بالمُعَیْدیّ خیرٌ من اَنْ تراه، سعدی گوید

بیکی لطیفه گفتن ببری هـزار دل‌را * نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری

و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار مستعمل است مثلاً گویند «این کاررا او کرده باشد معلوم نیست»، «همچو خیانتی‌را او مرتکب شـده باشد بعید است»، ونظائره اکثر من ان تحصی، (٤) کذا فی آ مَ، سایر نسخ : بگرفت،

(۵) یعنی بهانه، رجوع بص ۲۵٦ س ۱۱،

(٦) یعنی از علاء الدّین ظاهرًا،

(۷) کذا فی مَ، سایر نسخ : مطالبه،

(۸) کذا فی ج دَ مَ، آ سَ : تبری، بَ یَ لَ : تیری،

(۹) کذا فی آ یَ لَ مَ، باقی نسخ : بد او،

نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدّین‌را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبهٔ کند حسن کلمهٔ از وقوف یا اذن یا خود[۱] اشارت و التماس او باز گوید، و مادر و برادران رکن الدّین در یك سال که او بعد از پدر متملّك بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی[۲] بودندی حوالهٔ قتل پدر بوی کردندی و آنرا در معایب او بر شمردندی، و جماعتی‌را که در روزگار علاء الدّین ایشان‌را از اهل عنایت و دوستاران رکن الدّین دانسته بودند و[۳] رکن الدّین چون بجای پدر بنشست ایشان‌را عزیز داشت و از خاصّان و اهالی خود گردانید هم باتّفاق با او در آن کار منسوب و متّهم داشتندی بلك می‌گفتندی که رکن الدّین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود بتعلیم و تحریض[۴] ایشان بود[۵]، و الله اعلم بالخفیّات و السّرائر،

ذکر احوال رکن الدّین خور شاه بعد از وفات پدرش[۶]

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری‌را که پدرش بقصد شال رود[۷] از ناحیت خلخال نامزد کرده

(۱) تنقیط قیاسی، آ: نا خود، ب: نا حود، ج ل: خود و، م س: و (بجای: یا خود)، (۲) تنقیط قیاسی، نسخ بدون نقطه یا با تنقیط نا قص، — استزاده بمعنی مقصّر شمردن کسی و توبیخ و عتاب نمودن با اوست (لسان و اساس)،

(۳) واو فقط در ب ز س، (٤) کذا فی ب ج س، سایر نسخ با صاد مهمله،

(٥) مضمون جملهٔ سابقه یعنی «رکن الدّین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» مبتداست و «بتعلیم و تحریض ایشان بود» خبر آنست، رجوع کنید بص ۲٥۸ ح ۳،

(٦) این عنوان فقط در ب (بخطّ الحاقی) د ح ط موجود است، سایر نسخ بدون عنوان و بدون بیاض بجای آن،

(۷) کذا فی آ ب ج د ل س، ی: شال رودبار، ح ط: سال رود، ز: شان رود، م: شاهرود، — رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی ص۸۲، ۲۲۲، («شاهرود» در موضع اوّل س ١٤ تصحیف «شالرود» بنظر میآید و عین همین کلام

بود بفرستاد تا قلعهٔ آنرا بگرفتند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر اِفْشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات بـا آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند، و ایلچی نزدیك یسور[۱] نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلافرا از چهرهٔ اخلاص سترد، یسور[۱] نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده هولاکو نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از[۲] آمد شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاهرا در مقدّمه بفرستم تا در موافقت یسور[۳] نوین روان شود، در غرّهٔ جمادی الأوّل[٤] شهنشاهرا با جماعتی از کفاة حضرت روان کرد، در کنار قزوین بیسور[٥] نوین رسید یسور[٦] پسر خود موراقا[٧]را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد، و یسور[۸] دهم این ماهرا با لشکرهای مغول و تازیك[۹] در f.272a

مستوفیرا با همین تصحیف — اگر فی الواقع تصحیف باشد — لسترنج در «اراضی خلافت اسلامیّه ص ١٦٩ و در نقشهٔ مقابل ص ٨٧ تکرار کرده است)،

(۱) کذا فی آ دَ مَ سَ، بَ حَ: نسور، زَ: نسور، یسور، یَ: یسیور، لَ: یسیو، جَ: یشنو،

(۲) آ بَ دَ «از»را ندارند،

(۳) کذا فی دَ سَ، آ بَ زَ حَ: نسور،

(٤) یعنی سنهٔ ٦٥٤، — «الأوّل» کذا فی آ دَ سَ (رجوع بص ٢٠١ ح ٤)، بَ زَ حَ: الأولی،

(٥) کذا فی زَ، آ مَ سَ: بیسور، بَ حَ: نسور، دَ: یسور، جَ: بیشنو، لَ: بیسیو،

(٦) کذا فی آ زَ مَ سَ، بَ حَ: نسور،

(۷) کذا فی آ بَ زَ حَ یَ، سَ: موراقا، مَ: موز آقا، دَ: موقا، جَ لَ ندارند،

(۸) کذا فی آ دَ زَ مَ سَ، بَ حَ: نسور، لَ: یسیو، جَ: یشنو،

(۹) مَ سَ: تاژیك،

رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدّین نیز بر سر سالان کوه(۱) بر بالای الموت جمعیّت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد(۲) بسیارْ اشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلّات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند(۳)، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت ٥ پادشاه جهان از استو(٤) بعد از وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی الآخر(٥) بنزدیك رکن الدّین رسیدند و یرلیغ باستمالت و

(۱) کذا فی سَ، آ بَ : ساآن کوه، حَ : سبالن کوه، زَ : سیاهٔ آن کوه، طَ : سنای آن کوه، جَ : میان آن کوه، جامع ۱۲۱a : سیاه کوه، دَ یَ لَ مَ بدارند، — بظنّ قوی مراد سیالان کوه است (بسین مهمله و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف ولام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیهٔ شمالی کوهستان الموت در جنوب شرقی کوه معروف بتخت سلیمان، و قلعهٔ معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه بنا شده بوده است، این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های جدید اروپائی محرّف و مغلوط چاپ شده است : در جغرافی الیزه رکلو ج ۹ ص ۱۵۸—۱۵۹، و در قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتن ج ۳ ص ۷٤۰ : سیالار (Siyalar) باراء مهمله در آخر بجای نون، و در نقشهٔ بزرگ ایران طبع وزارت جنگ انگلیس سنهٔ ۱۸۹۱ م : سیوالا (Sivala)، ولی تلفّظ اهالی بنا بتحقیقاتی که بخواهش این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی در طهران از بعضی از مطّلعین اهالی خود محلّ نموده‌اند سیالان بضبط مذکور در فوق است و شك نیست که اهل البیت ادری بما فی البیت، در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای میرزا عبد الرّزّاق خان مهندس این کلمه سبالان با باء موحّده چاپ شده است ولی بتصریح شفاهی خود مؤلّف محترم بآقای اقبال باء موحّده غلط طبع است و صواب یاء مثنّاة تحتانیّه است،

(۲) آ جَ یَ لَ «و مرد» را ندارند،

(۳) حَ سَ : شدند، زَ : کشتند،

(٤) رجوع بص ۱۰٦ س ۱، و بج ۲ ص ۱۳۲ س ۱۰،

(٥) کذا فی اکثر النّسخ، دَ : الأوّل، — رجوع بص ۲۰۱ ح ٤،

عاطفت رسانید که چون برادررا فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن الدّین خود درین مدّت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، او(۱) اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع‌را خراب کرد و الموت و میمون دز(۲) و لمّسررا(۳) درها بر کشید و بعضی(٤) سر دیوارها و کنگره بیفکند، و یسور(٥) نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت(٦) بیرون رفتند، و یکی از جملهٔ پادشاه(۷) و صدر الدّین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند باعلام این حال و التماس باسقاق و یك سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقّف کردند بعلّت آنك بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدّین که سماق(۸) بحضرت رسیده بودند

(۱) کذا فی زَ حَ، آ جَ یَ لَ مَ سَ: که (بجای «او)»،

(۲) کذا فی آ جَ حَ لَ مَ، بَ دَ زَ یَ سَ: همایون دز،

(۳) کذا فی آ بَ سَ مشدّداً (سَ: لمّ سر)، غالب نسخ بدون تشدید، دَ: لمشر،

(٤) دَ سَ: و بعضی‌را،

(٥) کذا فی آ دَ زَ یَ مَ سَ، بَ حَ: سور، جَ: یشنو، لَ: یسبو،

(٦) دَ كَ مَ افزوده‌اند: او، (۷) سَ: شهنشاه، — «از جملهٔ پادشاه» یعنی از جملهٔ ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو،

(۸) کذا فی آ سَ (؟)، یَ: سماق، جَ زَ لَ: بنفاق، بَ: در بیلقان، حَ: در شعبان، مَ: با باسقاق، دَ طَ ندارند، — تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سیاق عبارت ظاهرًا چنان بر میآید که مراد موضعی است که ملاقات صدر الدّین سفیر خور شاه با هولاکو در انجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنانکه از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ جهانگشای وجامع التّواریخ با یکدیگر واضح میشود (رجوع بحواشی آخر کتاب) هولاکو در این تاریخ — یعنی در موقع ملاقات صدر الدّین با او در اواسط رجب ٦٥٤ — در یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده‌است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «سماق» نیز بالطّبع نام همان منزلی

از اردو(١) باز رسیدند و یرلیغ مقدّر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاك(٢) بهادر در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن الدّین مطاوعت می‌کند بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاك(٣) باسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می‌کند، رکن الدّین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی می‌نمود و خوفی داشت تلعثمی(٤) کرد و گرد تعلّل برآمد و وزیر خویش شمس الدّین گیلکی و پسر عمّ پدر خود(٥) سیف الدّین سلطان ملك بن کیا بو منصوررا(٦) در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدّت(٧) مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثالی دو فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان ببندگی پادشاه آیند و عبودیّت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری ببندگی حضرت رسیدند، و چون رایات پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند(٨) از آنجا شمس الدّین گیلکی را

خواهد بود که ملاقات بین سفیر خور شاه و هولاکو آنجا روی داده بوده منتهی از کثرت تصحیف نسّاخ حالا حدس زدن اصل آن مشکل است، — نسخهٔ حَ «در شعبان» غلط صرف است ظاهرًا چه اگر صدر الدّین در اوایل شعبان بنزد رکن الدّین یعنی بالموت مراجعت کرده بوده پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین خبوشان و بسطام تقریبًا متعذّر خواهد بود، امّا نسخهٔ حَ «در بیلقان» واضح است که غلط فاحش است چه بیلقان شهری بوده در ارّان در شمال رود ارس قریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشهٔ حالیّه و گفتیم که هولاکو در آن تاریخ ما بین خبوشان و بسطام بوده است و بینهما بعد المشرقین،

(١) کذا فی مَ سَ، باقی نسخ: باردو،

(٢) کذا فی آ سَ، بَ: نولاك، جَ یَ لَ: تولك، دَ: تولال، زَ: تولالی، حَ: بولال، لَ و جامع طبع کاترمر ١٨٤: توکل، جامع ١٢١b: نولالی،

(٣) کذا فی بَ زَ یَ مَ سَ، آ: نولاك، جَ: تولك، دَ: تولال، حَ: بولال، لَ: توکل، (٤) کذا فی جَ سَ، آ: تلعثمی، — تَلَعْثُم بمعنی توقّف و تأنّی و مکث و تردید و نحو ذلك است (لسان)،

(٥) جَ لَ مَ: و پسر عمّش، (٦) حَ مَ: کیا منصوررا،

(٧) بَ دَ حَ: مدّتی، (٨) حَ: کشید، دَ سَ: رسید،

بگرد کوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجارا بحضرت پادشاه آورد، ودیگری‌را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف الدّین سلطان مَلِك‌را با قومی ایلچیان با نزدیك رکن الدّین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدّین‌را روی ببندگی باید نهاد و اگر از جهت کار سازی روزی پنج متوقّف ماند پسررا در مقدّمه فرستادن[1]، و ایشان[2] در اوّل رمضان بپای میمون‌دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدّین و قوم[3] مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسررا می‌فرستم و باشارت ومشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرا نمود که f.172b پسررا می‌فرستد و کار ساختن گرفتند و در سِرّ بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه می‌ساخت چنانك کودکی‌را[4] هم در سنّ پسر او[5] و آن کودك از زنی کُرد زاده بود که خادمهٔ سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودك ظاهر شد علاء الدّین اورا با خانهٔ پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودك از آنِ علاء الدّین است و التفاتی نمی‌کردند درین حال آن کودك‌را ملواح ساخت و بر مدبّران و مشیران خویش تعمیه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خودرا می‌فرستم و آن کودك‌را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه بسر حدّ ولایت رکن الدّین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی‌را[6] فرستاده الّا آنك از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزوّررا باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودك است اگر رکن الدّین

---

(۱) کذا فی آ ب ح، باقی نسخ: باید فرستاد، بفرستد، فرستادن شاید، — واو بعدرا در ب د ز ح ی ندارد، (۲) یعنی ایلچیان هولاکو، (۳) م س: قوم او، (٤) کذا فی آ ز س، ب د ح: کودکی‌را که، ج ی ل م: کودکی بود، (٥) د افزوده: بود، ب بخطّ الحاقی افزوده: بود بفرستاد، (٦) رجوع بص ١١٠ ح ١،

دیرتر ببندگی می‌تواند رسیدن برادر دیگررا زودتر بفرستد تا شهنشاه[1] که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتماس رکن الدّین[2] نزدیك او فرستند، پسر دروغی بیست و دوّم رمضان‌را با پیش رکن الدّین رسیده بود، درین مابین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیك بود بر دوام ایلچیان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصّه رکن الدّین پنجم شوّال برادر دیگر خود شیرانشاه[3] نام‌را بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه[3] سیّم روزرا که هفتم شوّال بود در ناحیتی که فسکر[4] خوانند از مضافات ریّ ببندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج الدّین مردانشاه‌را ببندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوّال برادرش شهنشاه‌را باز گردانیدند با آنك[5] اگر رکن الدّین قلعهٔ میمون دزرا خراب کند و خود روی ببندگی پادشاه نهد چنانك عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و[6] اعزاز ملحوظ گردد و الاّ که از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آنرا خدای داند، و در اثنای

---

(۱) کذا فی اکثر النّسخ، دَ: شهنشاه‌را،

(۲) «بالتماس رکن الدّین» متعلّق است به «فرستند» چه رکن الدّین مکرّر استدعا کرده بود که شهنشاه‌را باز پس فرستند: «و رکن الدّین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز تشفّع می‌نمود» (ص ۱۱۱)،

(۳) کذا فی جمیع النّسخ فی الموضعین (آ: شیرانشاه، سرانشاه)، وکذا ایضاً فی جامع التّواریخ جلد اسماعیلیّه ۱۲۲b، ولی در جلد هولاکو طبع کاترمر ص ۲۰٤: شروانشاه،

(٤) کذا فی آ زَ (زَ: فَسْیکر)، و کذا ایضا فی جامع التّواریخ ۱۲۲b، بَ سَ فسکر، دَ: فشکر، جَ لَ مَ: فکر، یَ: فلر، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٥) سَ: بانك، حَ: و حکم انك، — چنانکه از سیاق عبارت واضح است «با آنك» بمعنی «با حکم آنك» و «با پیغام آنك» و نحو ذلك استعمال شده است،

(٦) آ بَ یَ واورا ندارند،

این حکایات و تردّد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقاتیمور(١) و کوکا ایلکای(٢) از طرف اسپیدار(٣) رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت(٤) رکن الدّین و خصوصا میمون دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند و قلاع و بقاع‌را پیرامون فرو گرفتند(٥)، پادشاه جهان منتصف شوّال از بسکر(٦) براه طالقان روی بولایت رکن الدّین نهاد و هفدهم(٧) ماه‌را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه‌را گرد پیچ کرد، و چون رکن الدّین در اقتفای سعادت و انتهاج جادّهٔ مصلحت خویش تأنّی و توقّف می‌نمود و از نزول f.173a قلعه إِحْجام(٨) می‌کرد دو سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه(٩) و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدّین دست بردی یافتند و مذاقی(١٠) از مهابت و سطوت

(١) کذا فی زَ یَ مَ، سَ بَ با تنقیط ناقص، آ بی نقطه، لَ: نغاسمور، جَ: تغاتسمور، دَ: توقا و تیمور، — رجوع بص ١٢٠ س ٩،

(٢) کذا فی آ بَ زَ یَ مَ سَ، لَ: موکا یلکا، جَ: موکا بلکا، دَ: کوکا، — رجوع بهمان موضع،

(٣) تنقیط قیاسی، جَ لَ: اسبیدار، آ بَ زَ کَ سَ: اسبدار، دَ: سپیدار، یَ: استبدار، مَ: استندار، — رجوع بهمان موضع و بج ٢ ص ١١٥ س ٩،

(٤) آ جَ یَ لَ مَ «مملکت»را ندارند، (٥) بَ دَ زَ کَ سَ: فرو می‌گرفتند،

(٦) کذا فی آ، زَ: بشکر، بَ: نسکر، سَ: فسلر (= فسکر)، جَ دَ یَ لَ: لشکر، — این بسکر ظاهرًا بل قطعًا عین همان فسکر است که در ص سابق س ٨ مذکور شد،

(٧) حَ: هسدهم (= هشدهم = هژدهم)، — اینجا با ص ١١٢ س ٩ مقایسه شود،

(٨) إِحْجام و إِجْحام بتقدیم حاء مهمله بر جیم و بر عکس هر دو بیك معنی است یعنی کفّ و ابا و امتناع از چیزی ضدّ إِقْدام (لسان)،

(٩) جَ لَ: مناوشت، — مُهَاوَشَة و مُنَاوَشَة با یکدیگر متقارب المعنی است یعنی جنگ خفیف و قتال غیر شدید، «وفی حدیث قیس بن عاصم کنتُ أُناوِشُهم و أُهاوِشهم فی الجاهلیّة ای اقاتلهم» (لسان)،

(١٠) کذا فی حَ (مداقی)، اغلب نسخ: مدتی،

قدرت پادشاهانه بچشید، و بیست و پنجم شوّال جنگ سلطانی بود که با عظمت‌تر و مهابت‌تر[١] از آن نتواند بود، رکن الدّین نمونهٔ کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خودرا که همان یك پسر داشت و برادری دیگررا ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و مقدّمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز یك شنبه بیست و نهم شوّال ببندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بخدمت بیافت و تمامت قوم و متّصلان‌را از میمون دز بیرون آورد و خزاین‌را که داشت بر سبیل خدمت ایثار[٢] کرد هرچند بنسبت آوازه تجمّلی نبود امّا آنچ بود بیرون آوردند، اکثر آنرا بر عساکر تحصیص[٣] فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین، چنانك بعد ازین کیفیّت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات‌را[٤] روشن‌ترست[٥]، قتل علاء الدّین پدر رکن الدّین خور شاه آخر شوّال بود لسنة ثلاث و خمسین و ستّمائة و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوّال[٦]، آخر روز ماه شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائة بود که از میمون دز بیرون آمد[٧] و بحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدّت حکومت او بجای پدرش یك سال تمام بود،

---

(١) کذا فی جمیع النّسخ بدون تکرار «با»،

(٢) کذا فی آ، ب د ح س افزوده‌اند: پادشاه،

(٣) کذا فی آ ج س (آ: تحصیص، یعنی بعلاوهٔ حاء کوچکی زیر حاء اصلی برای تصریح بمهمله بودن آن)، سایر نسخ: تخصیص،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ باستثنای س که «را»را ندارد،

(٥) س: روشن شود،

(٦) کذا فی آ ب، د ز ك س «روز آخر شوّال»را ندارند، ولابد نسّاخ معنی عبارت‌را نفهمیده خیال کرده‌اند که این سه کلمه تکرار است، باقی نسخ اصل جمله‌را ندارند،

(٧) کذا فی د ح س، باقی نسخ: بیرون آمدند،

ذکر قلاع رکن الدّین بعد از نزول او[۱]

چون رکن الدّین‌را هنوز بخت بیدار بود از قلعه[۲] بشیب آمد و از امرا تمغا[۳] که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدّین معتمدان خویش‌را در صحبت ایلچیان بهدم و تخریب قلاع[٤] آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سُکّان که سکّان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعهٔ الموت و لمّسر[٥] که تعلّلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز[٦] حرکت فرمود و از شهرك[۷] رودبار باز بگذشتند[۸] و خیمه زدند، و آن شهرك[۹] در ایّام جاهلیّت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوك دیلم بوده است و در عهد ایّام[۱۰] علاء الدّین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بپای الموت رفت و یك روز توقّف نمود و رکن الدّین‌را بپای قلعه

(۱) کذا فی بَ (بخطّ الحاقی) حَ، دَ: ذکر احوال قلاع رکن الدّین، سایر نسخ هیچ عنوانی اینجا ندارند،
(۲) یعنی میمون دز چنانکه صریح صفحات سابقه است،
(۳) کذا فی زَ، آکَ: تمغا، بَحَ سَ: یمغا، — رجوع بص ۱۱۷ س ۷،
(٤) «قلاع» فقط در حَ، سایر نسخ ندارند،
(٥) رجوع بص ۲٦۲ ح ۲، — اکثر نسخ: لمسر، سَ: لُمّسر، دَ: لمشر،
(٦) یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون دز،
(۷) کذا فی دَیَمَ سَ، آبَزَ: شهرکی، جَلَ: شهر، حَ: نهرك، — رجوع بحواشی آخر کتاب،
(۸) دَزَسَ: بگذشتند (بدون «باز»)، جَلَ: باز گشتند،
(۹) کذا فی بَدَزَحَ سَ، آ: شهرکی، جَیَلَمَ: شهریست که،
(۱۰) کذا فی جمیع النّسخ،

فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان‌را بخواند، مقدّم(۱) آن قلعه مقدّم(۲) تمرّد نمود(۳) و از انحدار ابائی تمام کرد(٤)، پادشاه زاده بلغای(۵) را بمحاصرهٔ آن با لشکری جرّار بر مدار آن بداشت و بنفس خود عازم لمّسر(٦) شد، ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیك رکن الدّین پای لمّسر(۷) کس میفرستادند تا ه در حضرت پادشاه عثرات ایشان‌را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفت و مقدّم(۸) از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدّین‌را نیز اجازت داد تا بقلعه بر آمد و مجانیق‌را بشکستند و درها f.173b بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل(۹) اقمشه و امتعه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان بر آمدند و بقایای لقاطات آنرا غارت کردند، و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده‌اند، و بوقتی که در پای لمّسر(۱۰) بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه(۱۱) که صیت آن در افطار شایع

(۱) کذا فی آ بَ دَ زَ، سایر نسخ: مقدّمان (بجای «مقدّم آن»)،

(۲) کذا فی آ بَ، فقرهٔ معادلهٔ جامع $124a$: «مقدّم الدّین که مقدّم قلعه بود تمرّد نمود»، سایر نسخ «مقدّم» دوّم‌را ندارند، — از سیاق عبارت واضح است که مقدّم (یا مقدّم الدّین) نام رئیس قلعهٔ الموت بوده و نسّاخ غیر آ بَ چون معنی عبارت‌را درست نفهمیده‌اند بخیال اینکه این کلمه تکرار است آنرا حذف کرده‌اند،

(۳) کذا فی بَ (باصلاح جدید) دَ زَ، سایر نسخ: نمودند،

(٤) کذا فی بَ باصلاح جدید، سایر نسخ: کردند،

(۵) رجوع بص ۹۱ ح ۲،

(٦) کذا فی بَ، سَ: لم‌سر، اکثر نسخ: لمسر، دَ: لمشر، حَ: لمس،

(۷) رجوع بص ۲٦۲ ح ۲، — اکثر نسخ: لمسر، دَ: لمشر، حَ: لمس، مَ: الموت (غلط فاحش)، (۸) لَ: مقدّم ایشان،

(۹) کذا فی آ سَ، بسیاری از نسخ: بنقل ثقل اقمشه الخ،

(۱۰) رجوع بص ۲٦۲ ح ۲، سَ: لم‌سر، اکثر نسخ: لمسر، زَ: لَم‌سر، دَ: لمشر، حَ: لمس، (۱۱) کذا فی آ دَ، باقی نسخ: کتابخانها،

بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت‌را تضییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن‌را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعهٔ آن رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ بیرون آوردم و آلات رَصَد از کراسی و ذات الحَلَق[1] و اسطرلابهای تامّ و نصفی و الشعاع[2] دیگر که موجود بود بر گرفتم[3] و باقی آنچ تعلّق بضلالات و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم، و هرچند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیّات و فضّیّات نا محصور امّا یَا صَفْرَاءُ ٱصْفَرِّی وَ یَا بَیْضَاءُ ٱبْیَضِّی[4] برآن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاندم، و در اثنای مطالعاتْ تاریخ جیل[5] و دیلم یافتم که بنام فخـر الدّولـهٔ

(۱) کذا فی سَ، آ بَ حَ مَ : کتاب الحلق، جَ زَ یَ لَ : کتاب الخلق، دَ طَ : کتاب ذات الخلق، — رجوع کنید بمفاتیح العلوم خوارزمی ۲۳۵، و فوات الوفیات ابن شاکر الکتبی ۲ : ۱۵۱، و کشف الظّنون در عنوان «الآلات الرّصدیّة»،

(۲) کذا فی آ بَ حَ زَ یَ کَ لَ مَ (؟؟)، در جَ بخطّ الحاقی این کلمه‌را زده و در حاشیه افزوده : و ذات شعبتین، سَ : و اسماع (؟)، دَ : و آلات، طَ : و آلتهای، — تصحیح این کلمه برای من میسّر نشد، نسخه بدلهای جَ دَ طَ واضح است که از تصرّفات خود نسّاخ است که خواسته‌اند بعبارت معنی مفهومی بدهند و الّا «الشعاع» هرگز به «ذات شعبتین» یا به «آلات» تصحیف نمیشود، — ذات شعبتین نیز مانند ذات الحلق نام یکی از آلات نجومی است، رجوع بکشف الظّنون در موضع مذکور،

(۳) «بر گرفتم» فقط در سَ، سایر نسخ ندارند، بَ در حاشیه بخطّ الحاقی بجای آن افزوده : بیرون آوردم،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ با تنقیط کامل یا ناقص، — کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی ص‌ف‌ر : «و الصّفراء الذّهب للونها و منه قول علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی و غرّی غیری»، و این حدیث بانحاء مختلفهٔ دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بمروج الذّهب در حکایت جنگ جمل ٤ : ۳۳٦، و عقد الفرید ۳ : ۹۵، و کشف الغمّة ٤۷، و مقدّمهٔ ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الی الملك»،

(٥) کذا فی بَ کَ سَ باجیم و یاء مثنّاة تحتانیّه، سایر نسخ : حیل، خیل، حمل، جنك،

بویه[1] تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوك دیلم‌را که ارجستان[2] گفتندی یکی ازیشان در سنهٔ ستّ و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوك دیلم‌را افتخار بدان بودست و شیعهٔ اسمٰعیلیان‌را استظهار بدان، در تاریخ سلاّمی آورده‌اند که در ایّام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع‌را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند[3] از مجیبان[4] دعوت اسمٰعیلیان مصر بودست، و کیفیّت انتقال او[5] بدین قلعه در ذکر

---

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، — بویه نام خود فخر الدّوله نیست چنانکه ظاهر عبارت موهم آنست بلکه نام جدّ مشهور اوست که این سلسله بدو منسوب اند و اسم فخر الدّوله علیّ بن رکن الدّولة الحسن بن بویه است، پس درعبارت متن باید «فخر الدّولهٔ بویه» خواند باضافهٔ فخر الدّوله به بویه برسم معمول زبان فارسی در اضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جدّ،

(۲) کذا فی آ دَ یَ كَ (؟؟)، سَ: ارچستان، بَ جَ: ارحسنان، مَ: ارحسیان، لَ: ازجسفان، حَ: احسان، زَ: کرجستان، — باحتمال بسیار قوی این کلمات محرّفه تصحیف «جستان» یا «آل جستان» باید باشد، و آل جستان سلسلهٔ بوده اند از ملوك دیلم که در قرون اوّلیّهٔ اسلام الی اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی محلّی و موروثی داشته اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ و مسالك و ممالك و غیرها بسیار میآید، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب،

(۳) آ بَ حَ: می‌گفته است، — ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۱٦ ج ۸ ص ۷۰—۷۱ در ضمن تفصیل احوال اسفار دیلمی معروف گوید: «و لمّا فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الرّیّ و بها ماکان بن کالی [ظ: کاکی] فاخذهامنه و استولی علیها و سار ماکان الی طبرستان فاقام هناك و احبّ اسفار ان یستولی علی قلعة الموت و هی قلعة علی جبل شاهق من حدود الدّیلم و کانت لسیاه جشم بن مالك الدّیلمی و معناه الأسود العین لأنّه کان علی احدی عینیه شامة سوداء فراسله اسفار الخ»،

(٤) کذا فی زَ، آ: محسان، اکثر نسخ: محبّان،

(٥) کذا فی جَ دَ لَ، اکثر نسخ: آن، — ضمیر «او» بدون شك راجع است بحسن صبّاح مذکور در سطر بعد نه بفلان سیاه چشم چنانکه ظاهر عبارت موهم آنست چه سابقًا در فصل حسن صبّاح ازین مقوله ابدًا چیزی مذکور نیست و بر عکس در آنجا مفصّلًا از کیفیّت انتقال حسن صبّاح بقلعهٔ الموت صحبت شده است (ص ۱۹۳—۱۹۵)

حسن صبّاح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعهٔ بود که مداخل و مخارج و مراقی[۱] و معارج آنرا بتشیید جدرانِ مجصَّص و بنیانِ مرصَّص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سر بـر سنگ میزد و بدست هیچ نداشت امّا دندان بر نمیکَنْد، و در اَجْحار آن اَحْجار چند ساباط با طول و عرض و ارتفاع و[۲] حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که[۳] آیت وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الجِبَالِ بُیُوتًا در صفت آن وارد ساخته بودنـد، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کنده، وَ الشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنَّاء وَ غَوَّاصٍ که تفاصیل تفاسیر آن در قصصْ مبیَّنْ از اِنْس[٤] در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت [٥]در میان آن عسل[٥] یونسوار غسل میکرد لَوْلَا اَنْ تَدَارَکَهُ[٦]، و از رودخانهٔ باهرو[۷] جوئی آب آوردهاند تا بپای قلعه و از آنجا بـر مدار نیمهٔ قلعه جوئی در

(۱) کذا فی ب د، اکثر نسخ: مرامی،
(۲) کذا فی ح ط ل س، سایر نسخ این واورا ندارند،
(۳) کذا فی تسع نسخ، ط س: و (بجای «که»)، — شك نیست که کلمهٔ مانند «گوئی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مقدّر است،
(٤) تنقیط قیاسی، آ ب: اراس، باقی نسخ: آرایش، از آتش، — «از اِنْس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جنّیان در خصوص ساختن ابنیهٔ خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسموع بود نظیر آن برأی العین در آن عمارات از انس یعنی از انسان مشاهده افتاد،
(٥—٥) این کلمات از آ ج ل م ی ساقط است،
(٦) کذا فی اغلب النّسخ، در ز ح بقیهٔ آیهرا نیز دارد هکذا: لَوْلَا اَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ،
(۷) کذا بعینه فی آ ی س (؟)، د: باهر رود، ب ط: باهردو، ح: باهردو، ز: باهر، ج ل م: باهر، جامع ۱۲۵ a: باهرودو، — تصحیح این کلمه برای من میسّر نشد و باحتمال بسیار قوی این کلمات فاسدهٔ محرّفه همه تصحیف «شاهرود» باید باشد،

سنگ بریده و در شیب آن حوضهای(۱) دریا آسا هم از سنگ ساخته که آب بپای خویش جهت ذخیره در آنجا میرفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صبّاح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد(۲) و اند سال بر آن گذشته استحالت در آن ظاهر نشده و آنرا از تبرّك حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ f.174a و ذخایر بیش از آن بود که بی املائی در بطن کتابی مُدْرَج شود، امیری‌را با عددی بسیار از حشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بــر مِعْوَل(۳) مُعَوَّل(۴) نبود آتش بر سر آن ابنیه میسوختند و بعد از آن پاره(۵) میکردند و برین جملت مدّتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لمّسر(۶) که مَشْتاة آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترك ضلال(۷) گیرند و صِلال(۸) آن قوم بدَمْ از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایر بوقا(۹)را با لشکری از مغول و تازیك بمحاصرهٔ آن بگذاشت

(۱) سَ: جویهاء،

(۲) کذا فی اغلب النّسخ، حَ: هستاد (= هشتاد)، غلط صریح، چه از تاریخ صعود حسن صبّاح بقلعهٔ الموت در شب چهارشنبه ٦ رجب سنهٔ ۴۸۳ (رجوع بص ۱۹٤) تا تاریخ ما نحن فیه یعنی تا ذی القعده یا ذی الحجّهٔ سنهٔ ٦٥٤ درست صد و هفتاد و یك سال و چهار پنج ماه است نه صد و هشتاد سال و چیزی چنانکه از حساب واضح است،

(۳) کذا فی دَ زَ (زَ با حرکات)، باقی نسخ: مغول، — مِعْوَل بمعنی کلنگ است،

(٤) کذا فی اغلب النّسخ (زَ طَ با حرکات)، یَ: مغول،

(۵) کذا فی اغلب النّسخ، زَ: باره باره، — پاره کردن چنانکه از سیاق عبارت واضح است بمعنی در هم شکستن استعمال شده است، شاهدی دیگر برای این استعمال در ص ۱۵۳ گذشت: «و حجر الأسودرا پاره کردند»،

(٦) س: لمّسر، دَ: لمشر، حَ: لمس، (۷) آ و چند نسخهٔ دیگر: ضلالت،

(۸) کذا فی بَ حَ مَ، باقی نسخ: ضلال بمعجمه، — صِلال بکسر صاد مهمله جمع صِلّ است بکسر بمعنی نوعی مار که زهر آن افسون ندارد، رجوع بص ۱۳۵ ح ۱۱،

(۹) کذا فی اکثر النّسخ، آ: طاىر ىوقا، سَ: طایر بوقا، طَ: اقبوقا، مَ: کید بوقا،

و بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجّة سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائة مراجعت فرمود کامیاب و کامران، و بنهٔ رکن الدّین‌را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر اورا متفرّق بامرا سپردند و رکن الدّین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم[1] و از معتمدان خویش دو سه کس‌را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آن‌را[2] آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع‌را باسم بندگان پادشاه محافظت می‌کنند تا بوقتی که چتر فلك سرای[3] پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن الدّین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدّین بر یکی از بنات اراذل[4] اتراك عاشق شد و مجنون‌وار رِخطّهٔ ملك بخطْبهٔ او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه اورا بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان در خواست

شاها بدرت بزینهار آمده‌ام * وزکردهٔ خویش شرمسار آمده‌ام[5]
اقبال تو آورد مرا موی کشان * ور نه بچه کار و بچه بار آمده‌ام

و از دیگ سودا هوس[6] فحول شتران بُخْتی بختی[7] و دایمًا با هرکس که معرفتی داشتی گفت و شنید از آن می‌کردی، روزی پادشاه اورا بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس سی فحل کرد و غرض از آن هوس نظارهٔ جنگ شتر

(۱) دَ طَ سَ افزوده‌اند : شد ،

(۲) کذا فی آ حَ مَ ، دَ : کوتوال‌را ، بَ زَ طَ سَ : کوتوالان‌را ، و لعلّه احسن ، جَ لَ : کوتوالان ،

(۳) کذا فی آ ، طَ : فلك آسای ، سایر نسخ : فلك سای ، — رجوع بص ۱۰۸ : ٥ ، ۱۱۲ : ۹ ، ۱۱٥ : ۱۱—۱۲ ،

(٤) کذا فی بعض النّسخ ، و فی بعضها : ارذال ، آ ندارد ،

(٥) دَ طَ بجای این مصراع : جان بر کف دست بنده‌وار آمده‌ام ،

(٦) بَ دَ حَ طَ افزوده‌اند : تحصیل ، (۷) آ زَ مَ سَ : می‌بختی ،

داشتی، فی الجمله چون از کار عروس[۱] فارغ شد التماس کرد که پادشاه اورا ببندگی حضرت منکو قاآن فرستد ملتمس او موافق رای پادشاه بود در اوّل ربیع الأوّل سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائة با نه[۲] کس متوجّه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدّم ایشان[۳]،

ذکر احوال رکن الدّین و انتهای کارا یشان[٤]

چون پادشاه اورا بر وفق التماس او متوجّه حضرت پادشاه جهان منکو قاآن می‌کرد از خدمت پادشاه متقبّل شد که چون بگردکوه رسد آن مخاذیل‌را ار ذروه بشیب آرد، چون روان شد جماعتی از مغولان‌را[٥] مقدّم ایشان بوجرای[٦] جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون بپای گردکوه رسیدند بظاهر ایشان‌را می‌فرمود که بشیب آیند و در خفیه می‌گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگررا مشت ردند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکو قاآن آن بود که ازیشان یکباره تا بچّه در گهواره[۷] نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها بوکّلان هشیار مضبوط بودند و در اثنای آن اقوال و افعالی[۸] ازیشان صادر شد که[۹] f.174b

(۱) کذا فی آ بَ سَ، دَ زَ: عروسی، (۲) جَ یَ لَ مَ: ده،
(۳) بیاض در آ، زَ بدون بیاض، اغلب نسخ کلمات «مقدّم ایشان»را ندارند،
(٤) این عنوان فقط در بَ حَ است و از سایر نسخ بکلّی ساقط است بدون بیاضی بجای آن، (٥) زَ افزوده: که،
(٦) آ سَ: بوجرای (تنقیط باء از روی جامع ١٢٦a: بوجبرا)، دَ حَ یَ مَ: بوحرای، بَ: بوحرامای، زَ: توجرای، لَ: بوجران، جَ: بوجران، — نسخ باستثنای سَ بعد از این کلمه افزوده‌اند: بود،
(۷) بَ دَ زَ طَ سَ افزوده‌اند: زنده،
(۸) کذا فی دَ سَ، سایر نسخ: افعال، — آ دَ طَ بعد ازین کلمه افزوده‌اند: که،
(۹) کذا فی بَ زَ حَ سَ، سایر نسخ «که»را ندارند،

داعیهٔ تعجیل افتاد و موجب اراقت[١] دماء[٢] آن طایفه گشت و[٣] فرمان شد تا بتمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتیرا که بدیشان سپرده‌اند بکشند، و قراقای[٤] بیتکچی بقزوین رفت تا مصلحت[٥] بنین و بنات واخوان و اخوات و هرکس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ازیشان دو سه کس‌را بدست بلغان[٦] دادند تا ایشان‌را بقصاص خون پدر خویش جغتای[٧] که اورا فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ کس نماند، و نزدیك اوتاکوجینا[٨] که سرور لشکر خراسان

---

(١) کذا فی ح، سایر نسخ: اوامر (کذا)،

(٢) د م: دمار، س: بارهاق دماء،

(٣) کذا فی جمیع النّسخ، وشاید بهتر نبودن این واو است تا جملهٔ بعد جواب «چون» در جملهٔ سابقه «وچون در اصل یاسای قاآن الخ» باشد،

(٤) کذا فی د ز ح س، ب: قراماى، آ: قراماى، ط: قرقاء، ج: قراناى، ى: قراپاى، ل: فراباى، م: قراقمای،

(٥) کذا فی جمیع النّسخ، کلمهٔ «مصلحت» معلوم نیست بکجا وبچه متعلّق است، شاید در عبارت در اصل نسخهٔ مؤلّف سقطی بوده و اصل جمله تقریبًا چنین بوده «تا مصلحت [اولاد و اقارب رکن الدّین مکفی سازد] بنین و بنات الخ»، و سپس در عموم نسخ متأخّره این سقط تکرار شده است،

(٦) کذا فی د و کذا ایضًا فی جامع ۱۲٦b، ب: بلغان، ح: ملعان، ط: سلعان، ز: بَلَغال (کذا)، ج م س: بلغاى، آ ى: ىلغاى، — این بلغان ظاهرًا هموست که جامع در موضع دیگر اورا قرا بولغان می‌نامد و هذا نصّه: «امیر دیگر [از امراء هزاره که با جورماغون بایران آمده بودند] جغتای بزرگ قورجی بود از قوم ارلات از خویشان بورغوجین نویان اورا ملحدان کارد زدند، و پسران او طولودای یارغوجی و بای تیمور و قرا بولغان و سرتاقتای، و قرا بولغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع التّواریخ طبع برزین ج ١ ص ٥٩ باختصار)،

(٧) آ د: حعتاى، م: جغاى، — واضح است که این جغتای پدر بلغان که فدائیان اورا کارد زده بوده‌اند بکلّی غیر جغتای معروف پسر چنگیز خان است، رجوع بحاشیهٔ قبل، (٨) آ: اوتاکوجینا (تنقیط جیم از روی ز س)، ز س: اوتکوجنا، ب: اوتکوحىنا، ى: اوىلوجینا، ج: اوىلوحىنا، ح م: اوىلوحىا، د: اوبکوخیا، ل: اوبلوخیا،

بود(۱) و بکار(۲) قهستان مشغول بود(۳) فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی‌را که در الحاد راسخ بود ببهانهٔ حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق‌را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت‌را نیست کردند، و رکن الدّین‌را نیز چون بقراقورم رسید پادشاه عالم منکو قاآن فرمود که آوردن او چندین راه زیادتی بودست یاسای قدیم ما معلومست و رکن الدّین‌را اجازت پیش‌کش نفرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی قلاع‌را فرو نیاوردهٔ گردکوه و لمّسررا(٤) باز بایـد گشت و چون آن قلعهارا خراب کند بار دیگر شرف تکشمیشی یابد، بدین امید اورا باز گردانید چون بکنار تیعاب(٥) رسیدند اورا ببهانهٔ طوی که ایلچیان اورا خواهند داد از راه باز گردانیدند و وبال آنچ آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشانیدند و اورا و متعلّقان اورا در زیـر لگد خرد کرده بـر شمشیر گذرانیدند و ازو و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او در زفان(٦) سَمَری شدند(۷) و در جهان

(۱) ب س «بود»را ندارند ولعلّه انسب، — واو بعدرا در آ ب د ح ندارد،

(۲) کذا فی ب ح و جامع ١٢٦٦، آ: نکمار، د ز ك: بکنار، ج ی ل م: بکارهٔ، س: بکشاد،

(۳) ج ی ل م «بود»را ندارند،

(٤) کذا فی جمیع النّسخ، «گردکوه و لمّسررا» ظاهرًا عطف بیان است بـرای «بعضی قلاع»، — ب د ح افزوده اند: اکنون،

(٥) کذا فی آ (؟)، س: تنغاب، ز: سعاب، د: تنعات (ظ = تنغات)، ولعلّه اقرب الی الصّواب، ب: سعات، ح: سعاف، — قطعًا این همان موضع است که در ص ۹۳ س ٤ مذکور است و در آنجا در حاشیه گفتیم که دوسون در «تاریخ مغول» ۳: ۱۳۵ این کلمه‌را تنغات Toungat خوانده است، و نسخه بدلهای د ب اینجا مؤیّد قول اوست،

(٦) ی: زبان، آ ز: زبان، م: زبانها،

(۷) کذا فی ح، آ: سمر شدند، م: سمر شد، ب ج ز ی ل: شمردند،

خَبَری(۱)، عالم که(۲) از خبث ایشان ملوّث بود پاك گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد(۳) میکنند و پادشاه جوانبخت‌را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی ازیشان اثر نگذاشت دعای دولت میگویند، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانی بود و تدارك خللهای دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسند بدانند که فتنهٔ ایشان تا بچه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بچه حدّ کشیده، کسی‌را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهانِ وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت(۴) ایشان شب و روز در مضیقِ زندان از ترس رندان(۵) ایشان، پیمانهٔ بود که بسر آمد و بادی می‌نمود که بسته(۶) شد، ذلك ذِکْرَی لِلذّاکِرِین وکذلك یفعل الله بالظّالمین،

(حکایت خطّ کاتب نسخهٔ آ)

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرّخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجّه سنهٔ تسع [و] ثمانین و ستّمائة علی یدی العبد الضّعیف رشید الخوافی(۷) و الحمد لولیّه و الصّلوة علی نبیّه محمّد،

(۱) تنقیط قیاسی از روی ب ح: و در جهان حبری، آ: و جهان از حیری، سایر نسخ: و جهان از جبزی، و جهان از خیری،
(۲) کذا فی ز س، آ ج م: که عالم (بجای: عالم که)،
(۳) کذا فی آ، ب ح ی م س: شد آمد، (٤) س: و از مخالفت و مخاصمت،
(٥) تنقیط قیاسی، آ: ربداں، اغلب نسخ: کارد زنان (بجای «رندان»)،
(٦) کذا فی اکثر النّسخ، د: نشسته، ح: بسر،
(٧) تنقیط قیاسی، وفی الأصل: الحوافی،

[تنبیه ، ذیل جهانگشای منسوب بخواجه نصیر الدّین طوسی علیه الرّحمة که در صفحات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانهٔ جهانگشا که در تصحیح جلد سوّم آنکتاب بکار برده شده موجود و از ما بقی آنها بکلّی مفقود است ، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ جَ ، لَ ، مَ ، و علاوه برین سه نسخهٔ جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکپی (که تاریخ عامّ مبسوطی است از جنس روضة الصّفا و حبیب السّیر تألیف شخصی موسوم به نیکپی بن مسعود بن محمّد بن مسعود که ظاهرًا در اوایل قرن هشتم میزیسته و نسخهٔ عظیم الحجمی از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ٤٦٠b—٤٦٢b ، وعلامت این نسخه درین حواشی نَ [= نیکپی] است ، و علاوه برین چهار نسخهٔ فارسی ترجمهٔ بعربی نیز ازین ذیل که در حقیقت در حکم نسخهٔ خامسی است از آن بدست است وآن عبارت است از فصلی که در مختصر الدّول ابن العبری راجع بفتح بغداد مسطور است ، طبع بیروت ص ٤٧١—٤٧٥ ، این فصل تقریبًا ترجمهٔ تحت اللّفظی ذیل خواجه نصیر است با اندک تمایلی باختصار (رجوع بمقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشای ص عح—فَ) ، و علامت این فصل درین حواشی مخ [= مختصر الدّول] است ، و از اینها گذشته از جامع التّواریخ طبع کاترمر [=جك] و از الحوادث الجامعه و التّجارب النّافعه فی المائة السّابعة تألیف ابو الفضل عبد الرّزّاق بن احمد بن محمّد الفُوَطی البغدادی المتوفّی فی سنة ۷۲۳ که همین امسال ۱۳۵۱ در بغداد بطبع رسیده نیز بقدر امکان استفاده بعمل آمده است ، پس بنحو اجمال رموزی که درین حواشی اتّخاذ شده از قرار ذیل است :

جَ = جهانگشای جوینی نسخهٔ کتابخانـهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 1556 (رجوع بمقدّمهٔ جلد اوّل) ،

لَ = همان کتاب نسخهٔ دیوان هند در لندن نمرهٔ ۱۹۱٤ (رجوع بمقدّمهٔ جلد حاضر) ،

مَ = همان کتاب ملکی راقم سطور بخطّ آقای میرزا مجتبی مینوی (رجوع بایضًا) ،

نَ = تاریخ نیکپی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Ancien Fonds pers. 61

مخ = مختصر الدّول ابن العبری طبع بیروت سنهٔ ۱۸۹۰ م ،

حث = الحوادث الجامعهٔ فُوَطی طبع بغداد سنهٔ ۱۳۵۱ ،

و مابقی کتبی که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی الاتّصال احتیاجی بدانها نداشته‌ایم آنهارا بعین اسامی ذکر کرده‌ایم بدون اختصاری و رمزی] ،

ذیل کتاب

کیفیّت واقعهٔ بغداد از نسخهٔ مرحوم افضل العالم استاد البشر نصیر الحقّ و الدّین محمّد بن محمّد الطّوسی رحمه الله(۱)

بوقت آنك پادشاه جهان مادّهٔ امن و امان هلاکو خان عزم دخول بلاد ملاحده کرد جهت استیصال آن قوم ایلچی بخلیفه فرستاد که گفتهٔ من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بیاغی بر نشینیم مارا بلشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نوّاب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می‌خواهد(۲) که بدین بهانه بغداد و ملك خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی زحمت درین ملك تصرّف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد(۳)، چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحده فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه باز خواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی، بترسید و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصّعات

---

(۱) کذا فی ج ل، م: کیفیّت فتح بغداد و واقعهٔ مستعصم خلیفه و قتل و نهب آنجا منقول از نسخهٔ مرحوم سعید مفخر الحکما استاد البشر خواجه نصیر الملّة و الحقّ و الدّین محمّد بن محمّد الطّوسی علیه الرّحمة، ن: در ذکر توجّه هولاکو خان و وقایع که بر خلیفه مستعصم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمهٔ جهانگشای [کذا] منقولست از نسخهٔ ملك الحکما خواجه نصیر الدّین محمّد بن محمّد الطّوسی نوّر قبره،

(۲) یعنی هولاکو،

(۳) یعنی کنار گذارد و از آن چشم بوشید، رجوع بمقدّمهٔ ج ۲ ص ح،

(To face p. 281)

(Suppl. persan 1113, f. 179

مستعصم خلیفه با ارکان دولت او

(نقل از نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التّواریخ در کتابخانهٔ ملّی پاریس)

و جامهای فاخر و مرکوب فاره[۱] و غلمان و جواری و استران[۲] ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه‌را موافق آمد فرمود که نسخهٔ کنند و ترتیب سازند و[۳] از خواصّ دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مالها ببرند و عذر بخواهند، دوات‌دار کوچك[۴] و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما و[۵] لشکریان و ترکان‌را بدست هم باز دهد[۶] تا مارا هلاك کننـد ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان‌را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان‌را در بلا نهیم، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد[۷] و اندك تحفـهٔ بفرستاد، پادشاه خشم گرفت[۸] و فرمود که خویشتن بیا و اگر خود نمی‌آئی از سه کس یکی‌را بفرست یا وزیـر یا دوات‌دار کوچك یا سلیمانشاه[۹]، خلیفه هیچ کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشهٔ حرکت کرد بجانب بغداد، چند کرّت درنکی[۱۰] بیامد و برفت و کرّتی ابن

(۱) «فاره» فقط در مآ،

(۲) کذا فی جآ مآ نآ، لآ: اسیران، جلكآ ۲۳۸ : یکهزار شتر گزیده، مخآ ۴۷۲ : و البغال و الجمال، — گویا در نسخهٔ ابن العبری «اسران» بدون نقطه بوده و او این کلمه‌را احتیاطاً بهر دو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده،

(۳) جآ لآ این واورا ندارند، (۴) رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۵) این واورا در مآ نآ ندارد،

(۶) کذا فی جآ، لآ مآ: بدست باز دهد، نآ: بدست ایشان باز دهد، مخآ: انّ الوزیر انّما یدبّر شأن نفسه مع التّاتار و هو یروم تسلیمنا الیهم، — مراد از «ترکان» ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول‌را طایفهٔ از ترك فرض میکرده‌اند و درست تشخیص بن این دو قوم نمیداده‌اند، (۷) رجوع بص سابق ح ۳،

(۸) لآ مآ نآ: خشم کرد، (۹) رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی نآ(؟)، مآ: درنبکی، جآ لآ: دلیلی، جلكآ ص ۲۴۲ : بدر الدّین محمود وزنکی نخوانی (کذا)، ص ۲۴۶ : بدر الدّین وزنکی، ص ۲۴۹ : بدر الدّین دریکی، — تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد،

الجوزی[۱] پسر محیی الدّین‌را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوّال سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائـة حرکت فرمود، و سوغونجاق[۲] نوین و بایجو[۳] نوین در مقدّمه راست رفته بودند بـر راه اربل[٤] بر میمنه[٥] از راه کوههای شهرزور و دقوق، و کیت بوقا[٦] نوین

(۱) جَكْ ۲۳۲ : شرف الدّین بن الجوزی، حَث ۲۱۹—۲۲۰ و الفخری ٤٥۲ : شرف الدّین عبد الله بن الجوزی، — مراد شرف الدّین عبد الله بن محیی الدّین یوسف بن جمال الدّین ابو الفرج عبد الرّحمن بن الجوزی معروف است، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۲) کذا فی مَ و حَث ۲۳۰، جَ نَ : سونجاق، — این همان سقنجاق نوین است که در ص ۱۱۷ س ۷ نام او برده شده است،

(۳) کذا فی مخ و جَك در فقرهٔ معادله، جَ لَ : بانجو، مَ : تاجو، نَ : تاجو، — نام این سردار مغول که در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده میشود یکی در مورد جنگهای مغول بـا سلاجقهٔ روم ودیگر در موقع فتح بغداد بدست هولاکو در کتب مختلفه بدو املای مختلف روایت شـده است : یکی بایجو بباء موحّده و الف و یاء مثنّاة تحتانیّه و جیم و در اخر واو، و دیگر تایجو بهمان ضبط ولی بتاء مثنّاة فوقانیّه در اوّل بجای باء موحّده، لکن املای اوّل بمراتب از املای دوّم مشهورتراست و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیّهٔ روم از ابن بیبی و مختصر الدّول ابن العبری و الفخری و جَك و جامع طبع برزین و طبع بلوشه و حَث و طبقات ناصری همه جا مطّردًا و بدون استثنا حرف اوّل نام این سردار با باء موحّده مسطور است، و تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصّاف است که این کلمه تایجو با تاء مثنّاة فوقانیّه در اوّل نگاشته شده، پس استنادًا باکثریّت عظیمهٔ کتب تواریخ و نیز بملاحظهٔ اینکه کاترمر در حواشی جَك ص ۱۲۲ ح ٥ گوید که این کلمه در تاریخ ارمنستان تألیف اربلیانس همه جا بخطّ ارمنی پاچو Patchou با باء فارسی در اوّل مسطور است ما نیز در این فصل همه جا همین املای مشهوررا یعنی باء موحّده‌را که بلاشك همان باید صواب باشد اتّخاذ نمودیم،

(٤) کذا فی مخ ٤۷۲ و حَث ۲۳۲ در فقرهٔ معادله، جَك ۲٦۲ : اربیل، — نسخ متن همه در این موضع محرّف است، مَ : ارئیل، جَ : اربك، لَ : اذبك، نَ : اردبیل،

(٥) کذا فی مَ نَ، جَ لَ : و میمنه، (٦) نَ : کیت بوغا، مَ : کید بوقا،

و انکیا نوین(۱) بر میسره از جانب کریت(۲) و بیات(۳)، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان‌شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات‌دار کوچك با لشکر بیامد و میان بعقوبه(٤) و باجِسْرَی(٥) بکنار... (٦)لشکرگاه ساخت و پادشاه بایجورا(۷) فرموده بود که از دجله

(۱) کذا فی جَ (؟)، لَ: انکبا نوئین، مَ: انکتا نوین، نَ: انکتایون، مَخ ندارد، جَك ٢٦٤ : نرك ایلکا، ولی در نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس (ضمیمهٔ فارسی ۲۰۹) : ایلکا، — بقرینهٔ نسخهٔ خطّی جامع التّواریخ احتمال قوی میرود که انکیا نوین و سایر تحریفات این کلمه در متن تصحیف «ایلکا نوین» باشد چه ایلکا نوین از سرداران معروف هولاکو بوده و نام او بسیار مکرّر در جَك و حَث در مورد فتح بغداد و غیره برده شده است در صورتیکه نام انکیا نوین در هیچ موقعی و هیچ مأخذی دیگر گویا دیده و شنیده نشده است،

(۲) کذا فی جَ لَ، مَ: کرنت، نَ: کزیت، جَك ٢٦٤ : تکریت (غلط فاحش)، مَخ ندارد، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۳) رجوع بج ۱ ص ۲۹۳ حاشیهٔ ۱،

(٤) کذا فی مَ بباء موحّده در اوّل و هو الصّواب، جَ نَ: یعقوبه بیاء مثنّاة تحتانیّه در اوّل، لَ: یعقوبیّه، کذلك، — مراد بعقوبا قصبهٔ مشهور واقع بر ده فرسخی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین ببغداد که عوام اکنون یعقوبیّه گویند مانند کلمهٔ نسبت بیعقوب (رجوع بمعجم البلدان ومراصد الاطّلاع و نزهة القلوب ص ٤۲ و کتب جغرافی جدید)،

(٥) کذا فی جك ۲۸۰ در فقرهٔ معادله، جَ لَ مَ: باجشری، نَ: ناحری، — در جَ لَ نَ واو عاطفهٔ قبل ازین کلمه‌را ندارد، — باجِسْرَی که باجِسْرَا نیز نویسند شهرکی بوده است قریب نه فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق الذّکر (رجوع بمعجم البلدان و مراصد الاطّلاع و نزهة القلوب ص ٤۳)،

(٦) بیاض در مَ بمقدار یك کلمه، جَ لَ نَ بدون بیاض، مَخ و جَك عبارت معادله‌را ندارند، — تقریبًا جای هیچ شك نیست که کلمهٔ ساقطه قطعًا «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبا و باجسرا چنانکه گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است، رجوع بص ۲۸٥ ح ٥، (۷) کذا فی جك ۲٦۳، جَ لَ: بانجو، مَ: تاپجو، نَ: تابجو، — رجوع بص ۲۸۲ ح ۳،

بگذرد[۱] و از جانب غربی ببغداد در آید، و پادشاه بجلوان رسید بنه آنجا رها کرد و جریده با سواران بی بنه از آنجا برفت، یزك بـر ایبك حلبی افتاد اورا بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد که سخنها براستی بگوید، اورا امان دادند و یزك[۲] با مغولان برفت، سلطان زادهٔ از بقایای خوارزمیان هم در یزك بود بلشکر خلیفه نامهٔ نوشت که من و شما از یك جنسیم من ببندگی پیوستم و ایل شدم مرا نیکو میدارند شما بـر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص[۳] یابید و نامه بقرا سنقور نوشته بود، جواب باز نوشت که هلاکورا چه محلّ باشد که قصد خاندان آل عبّاس کند چه این دولت مانند وی بسیار دیده است اگر اورا بایستی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی اکنون اگر هم با همدان رود و عذر بخواهد تا[٤] ما دواتدار کوچك‌را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرّع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامه بپادشاه رسید بخندید و گفت آری حکم خدایراست تا او چـه خواستـه باشد، و چون سوغونجاق[٥] و بایجو[٦] نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسّ ایشان

(۱) کذا فی لَ مَ نَ، جَ: نکذرد (خطای فاحش)، — از اینجا ببعد تا س ۷ از ص ۲۸۸ باندازهٔ یك ورق تمام از لَ ساقط است،

(۲) یعنی بعنوان یزك و بِسِمَت یزك، یا شاید اصل عبارت چنین بوده: «و با یزكِ مغولان برفت»، و سپس بواسطهٔ سهو نسّاخ تقدیم و تأخیری در عبارت روی داده «بایزك مغولان» «یزك با مغولان» شده است، مَخ ٤٧٢: «ولقی یزكُ المغول امیرًا من امراء الخلیفة یقال له ایبك الحلبي فحملوه الی هولاکو فامّنه ان تکلّم بالصّحیح و طیّب قلبه فصار یسیر امام العسکر و یهدیهم»، جكَ ٢٦٦: «هولاکو خان ایشانرا [یعنی ایبك حلبی و سیف الدّین قلجرا] نوکر یزك مغول گردانید»،

(۳) کذا فی جمیع النّسخ، نه «خلاصی» کما یمکن ان یتوهّم،

(٤) کذا فی جَ نَ، مَ «تا»را ندارد، — نَ «ما»را ندارد،

(٥) کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق، (٦) کذا فی جكَ ٢٧٨ و مَخ ٤٧٢، جَ: بانجو، مَ: تایجو، نَ: تاجو، — رجوع بص ٢٨٢ ح ۲،

یافتنــد پنداشتنــد پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید دواتدار و لشکر [۱] باز بعقوبـه گردیدند[۱] و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار[۲] با سوغونجاق[۳] نوین که در مقدّمه میرفت مصاف دادند و لشکر اورا بشکستند و هزیمت کردند، و چون بباجو[٤] نوین رسیدنــد او لشکررا بازگردانید و بر دواتدار زد و اورا بشکست و بسیار خلقرا بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بر یالی[٥] [ظ: دیالی]

(۱—۱) کذا فی جَ، مَ: باز بعقوبه بر گشتند، نَ: باز بطرف یعقوبیه رفتند، — باحتمال بسیار قوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه باز گردیدند»، یعنی لشکر دواتدار که مابین بعقوبا و باجسرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمده اند لشکرگاه خودرا رها کرده از بعقوبا ببغداد امدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مصاف دادند،

(۲) جَ: ایبار، — انبار شهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن قریب دوازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلّی خراب و مفقود الأثر است (کتب مسالك و ممالك و مخصوصاً دائرة المعارف اسلام)،

(۳) کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق،

(٤) کذا فی مخ ۴۷۳ و جك ۲۸۰، جَ: بیانجو، مَ: بتایجو، نَ: بباجو — رجوع بص ۲۸۲ ح ۴،

(٥) کذا فی نَ، جَ: تالی، مَ: نالی، مخ و جك فقرهٔ معادله‌را ندارند، — تقریبًا جای هیچ شك نیست که این کلمات همه محرّف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو قلّاب تصحیح کرده‌ام، و دیالی که اکنون دیاله گویند نهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده بقرب خانقین میگذرد وتمام نواحی شرقی بغدادرا مشروب ساخته سپس قریب یك فرسخ در جنوب بغداد بدجله میریزد، و این نهررا در کتب مؤلّفین نهر تامرّا و نهر بعقوبا و آب نهروان نیز نامیده اند و همه یکی است چه بمواضع مختلفهٔ این نهر بر حسب بلاد و قصباتی که بقرب آنها میگذرد اسامی مختلفه داده شده است (رجوع بیاقوت و مراصد در عناوین «دیالی» و «تامرّا»، و بنزهة القلوب ص ۲۱۹—۲۲۰ در عنوان «آب نهروان»، و بعموم کتب جغرافی جدید)،

بگذشت آنجا کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد تا درِ بغداد، بوقا تیموررا(۱) هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرّم سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمائــة بدرِ بغداد نزول کرد و فرمود تــا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر(۲) می‌گویند، بیك شبانروز لشکر پادشاه ازین جانب و بوقــا تیمور(۳) و سوغونجاق(٤) و بایجو(٥) نوین از جانب غربی ٥ دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرو بردند و مجانیق بنهادند وکار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان(٦) و ابن دربوس‌را(۷) بفرستاد [با تحفهٔ اندك](۸)، گفته بودند اگر تحفهٔ

(۱) کذا فی مٓ، نٓ: بوغا تیمور، جٓ: تغاتمور، — رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۲) تنقیط قیاسی قطعی، جٓ: جپر، مٓ: جبر، نٓ: جبیر، — چَپَر بجیم فارسی و باء فارسی مفتوحتین و در آخر راء مهمله بمعنی مطلق دیوار است یا دیواری که از چوب و علف سازند (قاموس پاوه دو کورتی و برهان قاطع، رجوع کنید نیز برای بعضی شواهد دیگر این کلمه بجلٓ ۲۳٤، ۲۸۳، و بحواشی کاترمر بــر آنکتاب ص ۳۳۵—۳۳۷، و بوصّاف ص ۳۵ س ۱٦)،

(۳) کذا فی مٓ، نٓ: بوغا تیمور، جٓ: تغاتمور، — رجوع بص۹۲ ح ۲،

(٤) کذا فی مٓ، جٓ نٓ: سونجاق، (٥) کذا فی جلٓ ۲۸۰ و مخٓ ٤۷۳، جٓ: بانجو، مٓ: تایجو، نٓ: تاجو، — رجوع بص ۲۸۲ ح ۳،

(٦) جلٓ ۲۹٤ در فقرهٔ معادله: فخر الدّین دامغانی، — مراد فخر الدّین ابو طالب احمد بن الدّامغانی صاحب دیوان خلیفهٔ مستعصم بالله است، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۷) کذا فی مٓ، نٓ: ابن دریوس، جٓ: ابن دبوس، مخٓ ٤۷۳ و جلٓ ۲۹٤ هر دو در فقرهٔ معادله: ابن درنوش (با نسخه بدل ابن درنوس و ابن دونوس در مخٓ)، — رجوع بص ۲۹۱ ح ۸،

(۸) این کلمات از روی جلٓ و مخٓ افزوده شد برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت ناقص است، جلٓ ۲۹٤: «[خلیفه] فخر الدّین دامغانی و ابن درنوش‌را با تحفهٔ اندك بیرون فرستاد بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد»، مخٓ ٤۷۳: «ارسل [الخلیفة] صاحب دیوانه و ابن درنوش الی خدمة هولاکو و معهم تحف نزرة قالوا أن سیّرنا الکثیر یقول هلعوا و جزعوا»،

بسیار بفرستیم گویند سخت ترسیدند باندك اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات‌دار و[١] سلیانشاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیانشاه از هر سه یکی بیرون آیند اکنون من بقول خود برسیدم وزیررا که بزرگتر بود فرستادم[٢] پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشانرا نطلبد، پادشاه فرمود که من بهمدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است چگونه بر یکی قناعت کنم هر سه‌را بباید فرستاد، فی الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم[٣] و لشکر کیت‌بوقا[٤] آنجا بقوس[٥] جنگ می‌کردند، و بلغای[٦] و سبتای[٧] بر جانب راست

(١) کذا فی م ن، ج: یا،

(٢) مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه میشود اینست که وزیررا خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده وحال آنکه در سابق ابداً ازین مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا از فرط ولع خواجه بایجاز این فقره‌را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجّه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنا بر این با کلام سابق بکلّی بی ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح جك و حث است وزیر از همان اوایل محاصرهٔ بغداد در اواسط محرّم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرّر بشهر میرفته و میآمده و واسطهٔ ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جك ٢٨٣، ٢٩٤، و حث ٢٢٦)،

(٣) کذا فی جمیع النّسخ، ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جك ٢٨٠، ٢٨٦، و مخ ٤٧٤ و حث ٢٢٦ و الفخری ٤٥٤ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» «با یاء نسبت در آخر مسطور است، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٤) ن: و کیت بوغا (بعلاوهٔ واوی)، م: و کید بوقا (کذلك)،

(٥) کذا فی م، ج ن: نقوس، فقرهٔ معادلهٔ این عبارت‌را در مخ و جك و حث نیافتم،

(٦) مقصود بلغای بن شیبان بن توشی بن چنگیز خان است، رجوع بص ٩١ ح ٢،

(٧) کذا فی م ن، ج: سای، در مخ ٤٧٤ و جك ٢٨٢ در فقرهٔ معادله نام این سرداررا ندارد ولی در مواضع دیگر در جك ص ٢٦٦، ٢٢٠، ٢٦٠ در

شهر بودند، و بوقا تیمور[۱] از جانب غـربی آنجا که باغ بقل[۲] است، و سوغونجاق[۳] و بایجو[٤] نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی[٥] است، آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة،[٦] شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این[۷] مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن[۸] و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی الجمله حرب سخت کردند بروز و بشب تا روز بیست و هشتم[۹]

ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میّافارقین مکرّر نام یکی از سرداران هولاکو باسم سونتای (با نون بجای باء موحّده) برده شده است که باحتمال بسیار قوی باید با همین سبتای ما نحن فیه یکی و احد اللّفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بظنّ غالب این سبتای محلّ گفتگوی ما که در وقایع سنوات ٦٥٦ و ٦٥٧ در رکاب هولاکو حاضر بوده بکلّی باید کسی دیگر باشد غیر سبتای بهادر سردار معروف چنگیز خان که در سنهٔ ٦١٧ یعنی در چهل سال قبل با یمه نویان بتعاقب سلطان محمّد خوارزمشاه مأمور گردید چه عادةً این مدّت طویل یعنی چهل سال تمام خدمت لشکری تا اندازهٔ مستبعد است،

(۱) نَ: بوغاتیمور، جَ: تغاتمور، — رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۲) کذا فی جَ، مَ نَ: نقل، جلکَ ۲۸۲: دولاب بقل، مخَ ٤۷٤: المبقلة، — تعیین این نقطه بنحو تحقیق معلوم نشد ولی چنانکه صریح متن است بر جانب غربی بغداد بوده است، رجوع کنید نیز به «بغداد در عهد خلافت بنی عبّاس» از لسترنج ص ۲٤۲،

(۳) کذا فی مَ، جَ نَ: سونجاق،

(٤) کذا فی مخَ ٤۷۲، و جلکَ ۲۸۲، جَ: بانجو، مَ: تایجو، نَ: تاجو، — رجوع بص ۲۸۲ ح ۳، (٥) رجوع بحواشی آخر کتاب،

(٦) نَ افزوده: مده [= مدّت]، (۷) مَ نَ: شش (بجای «این»)،

(۸) کذا فی جَ، مَ: ارکوْن، نَ: ازلیون، مخَ ٤۷٤: الأرکاونیة، جلکَ ۲۸۲: ارکانان، — ارکؤن (ارکون، ارکاون) باصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بوده است و گویا اصل این کلمه از یونانی آمده است، رجوع بص ۷۷ س ۹، (۹) جَ: بیست و هفتم، مخَ ٤۷٤: السّادس و العشرین، — آخر سقط بزرگ لَ که ابتداء آن در ص ۲۸٤ س ۱ بود،



محاصرهٔ بغداد

(نقل از نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع

(Suppl. persan 1113, ff. 180b—181a)



(To be inserted between pp. 288 and 289

بتوسّط هولاکو

التّواریخ در کتابخانـهٔ ملّی پاریس)

محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اوّل بر برج عجم[۱] شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم‌را می‌راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات‌دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب[۲] گریزد، این سخن بمغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آن او بستدند و مردم‌را بکشتند و اسلحهٔ ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاك شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد[۳] نمودند پادشاه فرمود که دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود[٤] با دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون فرستاد، دوات‌دار باز پس رفت[٥]، و سلیمانشاه‌را گفت[٦] لشکریان بسیار

(۱) رجوع بص ۲۸۷ ح ۲،

(۲) کذا فی لَ مَ نَ با شین معجمه، جَ ندارد، جلكَ ۲۹۲: سیب، غلط صریح ظاهرًا، چه سیب با سین مهمله نام چندین موضع است که هیچکدام از آنها ادنی مناسبتی با مقام ندارد، رجوع نیز بسه سطر قبل: «بالا و شیب بغداد»،

(۳) مَ: آمد و شد، (٤) نَ: خودرا،

(٥) این جمله تا اندازهٔ مبهم است، صریح جامع التّواریخ است ص ۲۹٦ که هولاکو پس از آنکه دواتدار و سلیمانشاه در غرّهٔ صفر از شهر بیرون آمدند مجدّدًا ایشانرا بشهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خودرا ببهانهٔ اینکه بجنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشانرا با جمیع اقارب و متعلّقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جملهٔ «دواتدار باز پس رفت» لابد اشاره بهمین فقره باید باشد یعنی مجدّدًا ببغداد معاودت نمود تا کسان خودرا بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقطی باشد) خواجه بعادت خود از ایجاز مفرط بقیّهٔ حال دواتداررا مسکوت عنه گذارده است،

(٦) فاعل «گفت» ظاهرًا هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمانشاه‌را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته‌اند تو نیز بشهر رو و کسان و لشکریان خودرا بیرون آر،

در ما پیوسته اند اورا بشهر فرستاد[۱] تا مردم خودرا بیرون آوَرْد و دیگر روز کار او[۲] بآخر رسید، و مردم شهر شرف الدّین مراغی و شهاب الدّین زنگانی‌را[۳] بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه‌را بدید با پسر[۴] و خواصّ خود از ائمّه و سادات و مشایخ، اورا بدروازهٔ کلواذ[۵] فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهررا غارت کردند، و پادشاه بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه رفت[۶] و بهمه روی بگردید[۶]، خلیفه‌را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند[۷]، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواصّ و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب‌را باز گشت، آنگاه خلیفه‌را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگرانرا متفرّق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یك هفته اهل شهررا امان دادند و غنیمتها

(۱) کذا فی جَ و جَك ۲۹۶، لَ مَ نَ: فرستادند،
(۲) یعنی کار سلیمانشاه، (۳) لَ مَ نَ: زنجانی،
(۴) در مَ نَ در اینجا دو بیت ذیل‌را علاوه دارد:
سال هجرت ششصد و پنجاه و شش * روز یکشنبه چهارم از صفر
چون خلیفه نزد هولاکو رسید * دولت عبّاسیان آمد بسر
(۵) کذا فی جَ مَ مَخ ۴۷۵، لَ نَ: کلواد، جكَ ۲۹۸: کلواذی، و همین املای اخیر املای مشهور این کلمه است، — رجوع بحواشی آخر کتاب،
(۶—۶) فقط در مَ نَ،
(۷) کذا فی جَ لَ، مَ نَ: خلیفه‌را فرمود تا پیشکشها کرد،

جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه‌را طلب فرمود، اورا آنجا(۱) آوردند و پسر میانین‌را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آنروز(۲) در آن دیه(۳) کار او بآخر رسید با پسر میانین(٤)، و دیگر روز پسر مهین‌را و کسانی که با او بودند بدروازهٔ کلواذ(٥) کار بآخر رسید، و زنان و خادمان‌را متفرّق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و](٦) صاحب دیوان(۷) و ابن دربوس(۸)را با

(۱) کجا؟ — فقرهٔ معادلهٔ جلک ۳۰۲–۳۰٤ اینست: «و هولاکو خان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلابیه نزول نمود و خلیفه‌را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمائة کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند» انتهی باختصار، پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دیه وقف است که باز خواجه بعادت خود در افراط در اختصار ابدًا ذکری از آن در سابق ننموده است، — نام دیه وقف‌را در کتب مسالك و ممالك نیافتم و ظاهرًا یکی از دهات متّصل ببغداد بوده است بر سر راه آن شهر بخانقین،

(۲) یعنی در چهاردهم صفر ٦٥٦ چنانکه از سیاق عبارت مستفاد و نیز صریح جلک ۳۰٤ (رجوع بحاشیهٔ قبل) و حمث ۳۲۷ است، — الفخری ٤٥٥: رابع صفر، گزیده ۳۷۲: سادس صفر، (۳) یعنی در دیه وقف، رجوع بحاشیهٔ ۱،

(٤) کلمات «با پسر میانین» فقط در لَ نَ، جَ مَ ندارند،

(٥) کذا فی جَ مَ، لَ مَ: کلواد، — رجوع بص ۲۹۰ ح ٥،

(٦) بدون هیچ شکّی این کلمات از متن افتاده است بقرینهٔ صریح عبارت بعد: «وزیررا بوزیری» و نیز بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ جلک ۳۰٦: «و هم در آن روز که خلیفه‌را شهید کردند وزیر مؤیّد الدّین علقمی‌را بسراه وزارت و فخر الدّین دامغانی‌را بصاحب دیوانی .. با شهر فرستادند»،

(۷) یعنی فخر الدّین احمد دامغانی، رجوع بص ۲۸٦ ح ٦،

(۸) کذا فی جمیع النّسخ بباء موحّده و سین مهمله هم در اینجا و هم در ص بعد س ۲ (مگر لَ در موضع اوّل که اصل جمله‌را ندارد)، رجوع نیز بص ۲۸٦ س ۸، مخ ٤٧٥ و جلک ۲۲۸ و ۲۹٤: ابن درنوش، حمث ۲۹٤–۲۹۷، ۳۳۳، ٤۰٦، ٤۰۷، ٤۳۳،

بغداد فرستاد وزیررا بوزیری و صاحب دیوان‌را بصاحب دیوانی و ابن دربوس‌را بسر خیلی اوزان[1]، و استو[2] بهادررا بشحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغدادرا بعمارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده‌را بر داشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه بمبارکی مظفّر و منصور با سیاه‌کوه آمد، و بوقا تیمور[3]را نامزد حلّه و واسط کرد و اهل حلّه از پیش ایل شده بودند، چون بوقا تیمور[3] آنجا رسید ایشان‌را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد یك هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا باز گشت، و بوقا تیمور[3] بر نشست و بشُشتر رفت و شرف الدّین بن الجوزی[4]را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند

و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و
کوفه و بصره لشکر نرفته
ایل شدند،

و الفخری ۴۹–۵۱ هر دو مطّردًا : ابن الدّرنوس (با نون و سین مهمله)، و کذا ایضًا در بعضی نسخ خطّی جامع التّواریخ و مَخ، و شاید همین املای اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه «ابن دربوس» با باء موحّده نگاشته شده و چون این اسم از اسامی مشهوره نیست که در موارد شك و تردید باشباه و نظایر آن قیاس توان نمود لهذا ما متن‌را بدون هیچ تصرّف بحال خود باقی گذاردیم، — رجوع نیز بحواشی آخر کتاب،

(۱) کذا فی جمیع النّسخ با زاء معجمه، و کذا ایضًا فی جلكَ ۳۰۶، ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که بمغولی بمعنی عملجات و صنعتگران است، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، جلكَ ۳۰۶ و حَث ۲۲۱ و وصّاف ۴۱ و الفخری ۴۵۸ همه در فقرهٔ معادله : علی بهادر، — رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۳) جَ نَ : بوغا تیمور، لَ : تغانتمور، (۴) رجوع بص ۲۸۲ ح ۱،

حواشی و اضافات

ص ۱۳ س ۴-۵، این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از اواخر آن در ابتدای حکایت «کابین بستن خسرو با شیرین»، و در نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط نظامی ملکی راقم سطور مورّخهٔ سنهٔ ۷۹۰ ابیات مذکور بدینگونه مسطور است:

سعادت چون گلی پرورد خواهد * بیاراید پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی * چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر بـرآرد مرد غوّاص * بکم مدّت شود بر تاجها خاص

ص ۱۸ س ۱۲-۱۴، این دو بیت از لیلی مجنون نظامی است از اواسط آن در ابتدای حکایت «آمدن قاصد لیلی بمجنون و نامه آوردن»، و در نسخهٔ خطّی سابق الذّکر بدینطریق مسطوراست:

روزیّ و چـه روز عالم افـروز * روشن همه چشم از آن چنان روز
صبحش چو بهشت بـر دمیـده * بـادش نفس مسـیـح دیـده

ص ۱۹ س ۹،

خود پدیدست در جهان باری * کار هـر مرد و مرد هـر کاری

از سنائی است (امثال آقای دهخدا، ج ۱ ص ۷۵۷)،

ص ۲۰ س ۳-۴، مطلع غزل کمال الدّین اسمعیل اصفهانی که این بیت از آنجمله است اینست:

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
دلرا که شد ز درد تو غافل کجا برم
بی وصل جانفـزا و حدیث چو شکّرت
این عیش همچو زهر هلاهل کجـا بـرم
بی پایمـرد وصل ز غرقاب حادثات
کشتی عمـر خویش بساحل کجـا بـرم الأبیات،

ص ۲۱ س ۹، انان کلران، انان و کلران نام دو رود خانه است در شمال شرقی مغولستان که سرچشمهٔ آنها بکلّی نزدیك یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفّظ بهمین اسم موسوم اند، امّا انان که در جامع التّواریخ گاه بهمین املا و گاه اونن و گاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عمومًا باسم اونن[1] مسطور است سر چشمهٔ آن در جبال کِنْتای[2] است تقریبًا بمسافت دو فرسخ و نیم در شمال سر چشمهٔ کلران، و جریان اونن عمده بسمت شمال شرقی است و طول مجرای آن قریب ۱۲۰ فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاك روسیّه جاری است، و پس از آنکه چندین رودخانهٔ دیگر با آن منضمّ شده رودخانهٔ شیلکا[3] را که یکی از شاخه‌های اصلی شطّ معروف آمور[4] است تشکیل میدهد،

امّا کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌هـا عمومًا باسم کرولن[5] نوشته میشود سر چشمهٔ آن نیز در همان جبال کِنْتای سابق الذّکر است در دامنهٔ جنوبی آن، و ابتدا جریان آن بسمت جنوب است و سپس بطرف شمال شرقی منعطف شده مانند اونن و تقریبًا در موازاة جنوبی آن در تمام طول مجرای خود بهمان جهت یعنی بسمت شمال شرق جاری

(۱) Onôn (۲) Kentaï (۳) Chilka (٤) Amour (٥) Kéroulên

است و بالأخره پس از پیمودن قریب ۱٦۰ فرسخ بدریاچهٔ دالای نور[۱] واقع در شمال شرقی مغولستان بکلّی نزدیك سرحدّ روسیّه میریزد[۲]،

و در ساحل راست رودخانهٔ انان نزدیك سر چشمهٔ آن در موضعی موسوم به دیلون بولداق بوده که چنگیز خان متولّد شده است، و همچنین یورت[۳] اصلی چنگیز خان و خانوادهٔ ایشان قبل از انتقال اوکتای قاآن بقراقورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیك سرچشمهٔ دو رودخانهٔ مذکور انان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رود خانه‌را در تاریخ مغول اهمّیّتی بس عظیم ونام آندو در کتب تواریخ مؤلّفه در عهد ایشان مانند همین جهانگشای جوینی و جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله و زیج خواجه نصیر الدّین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرّر برده شده است گاه معًا بهیئت انان کلران (بدون واو عاطفه)، یا انان و کلران (با واو عاطفه)، وگاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع التّواریخ گوید (طبع برزین ج ۲ ص ۱٤٦) که «یورت یسوکای بهادر [پدر چنگیز خان] و فرزندان او در حدود انان و کلران بوده»، — و نیز غالبًا در همان کتاب دیده میشود که چنگیز خان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضًا، ص ۱٦٤، ۱٦۸، ۱۹٤، ۲۲۳، ۲۳۲)، — و چنگیز خان در سرچشمهٔ کلران بود وقتی که پیغامی از جانب اونك خان[٤] باو رسید (ایضًا، ص ۱۷۸)، — و قوریلتای جلوس اوکتای قاآن در کلران بوده است (جهانگشای ۱ : ۱٤۵)، — و قوریلتای جلوس منکو قاآن نیز در انان کلران واقع شد (جهانگشای ۳ : ۲۱)، — و

(۱) Dalaï-Nor (۲) رجوع کنید بقاموس جغرافی کبیر ویوین دو سن مارتن در عنوان اونن Onôn و کروان Kéroulên (۳) یعنی اردوگاه،

(٤) نه برادر اونك خان چنانکه کاترمر در حواشی جامع التّواریخ ص ۱۱٦ سهوًا گفته و عبارت آنکتاب‌را بد فهمیده است،

تیمور قاآن ولایات قراقوروم و اونن و کلوران و غیره‌را ببرادر خود کملا داد (جامع طبع بلوشه ص ٥٩١)،

امّا جبال کِنْتَای[1] که چنانکه گفتیم سر چشمهٔ اونان و کلران از آنجاست کاترمر در حواشی جامع التّواریخ با ادلّهٔ قاطعه ثابت کرده که آن همان کوهی است که رشید الدّین آنرا بتفاوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون. و یکه قوروق، و غروق بزرگ، و بوده اندور، و برغادو[2] می‌نامد و همه اسامی مختلفهٔ یك مسمّی است و تفسیر این الفاظرا فاضل مذکور در همان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مغول بغایت معروف است و ذکر آن در جامع التّواریخ و غیره بسیار مکرّر آمده زیرا که مدفن چنگیز خان و غالب اعضاء خانوادهٔ او همه در این کوه بوده است، برای تفصیل بیشتر در این موضوع رجوع کنید بحواشی کاترمر بر جامع التّواریخ ص ۱۱٥–۱۲۱، و حواشی بلوشه بر همان کتاب ص ۳۳٦، ٥۷۷،

ص ٤٦ س ۹، کیش وقربان، کیش بمعنی تیر دان است یعنی جعبهٔ که تیرهارا در آن نهند وآنرا ترکش نیز گویند[3]، و قربان بضمّ قاف و کسر آن بمعنی کماندان است یعنی غلافی که کمان‌را در آن جای دهند[4]، و در مجالس تصاویر نسخ خطّی شاهنامه و غیره مکرّر دیده میشود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبه حمایل گونه از پشت یـا پهلو آویخته دارند یکی از

---

(۱) Kentaï

(۲) رجوع شود بجامع التّواریخ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۳۱۱b، و ٦۲٦b، و طبع برزین ۱ : ۱۹۱، و طبع بلوشه ص ۳۳٦، ۳۳۷، ٥٦۱، ٥۷۷، ٥۹۲،

(۳) برهان و بهار عجم،

(٤) برهان درلغت جواله (ولی مثل این میماند که کیش و قربان‌را معًا و بهیئت مجموعی بمعنی کماندان انگاشته و این سهو واضح است و فقط قربان باین معنی است چنانکه صریح شواهد و نصوص آتیه است) و فرهنگ فولرس،

آنها مملوّ از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قربان است، فردوسی گوید :

کشیدند رستم دلان زمان * ز ترکش خدنگ و زقربان کمان

و سیّد اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:

زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت
فلك از تیر وکمان ترکش و قربان آرد[1]

سعدی گوید در بوستان :

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش
چو قربان پیکار بربست و کیش

نظامی گوید :

تیر که در کیش کمان‌وش بود * عاقبتش تاب ز آتش بود

یعنی تیر که کژ و خمیده باشد مانند کمان آنرا بتاب آتش راست نمایند، انوری گوید در قصیدهٔ معروف خود:

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید
پر باز کند کرگس ترکش طیران‌را

مراد از افعی قربان یعنی افعیی که در قربان جای دارد کمان است بمناسبت خمیدگی آن و انعطاف دو طرف آن و مراد از سر جفت کردن افعی تمام کشیدن زه‌کمان است بقسمیکه دو سر کمان بیکدیگر اتّصال یابد و مقصود از کرگسِ ترکشْ تیر است بمناسبت اینکه پر کرگس و عقاب و مانند آنرا بر تیر می‌بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، — در دیباچهٔ راحة الصّدور در نعت حضرت رسول صلّعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان»، — و بواسطهٔ اشتراك لفظی کیش

(۱) راحة الصّدور ص ۱۹۰،

و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش بمعنی مذهب، و قربان بمعنی قربانی و بمعنی تقرّب و بمعنی مقرّبان است) بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان ایندو کلمه‌را بنحو توریه و ایهام استعمال کرده و با وجود تبادر معنی قریب آنها بذهن مخاطب در اوّل وهله یعنی تیر دان و کماندان معانی بعید آنهارا اراده نموده اند، سعدی گوید:

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید
ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربانها

و حافظ گوید:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

و مولوی گوید:

ترس موئی نیست اندر پیش عشق * جمله قربانند اندر کیش عشق

و مؤلّف خود گوید در جهانگشای (ج ۳ ص ۱۱۸): «و دانست که کَبْش نَطّاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صبّاح بی قربان» یعنی بدون مقرّبین و اتباع، — و در وصّاف گوید (ص ۳۰۱): «گوئی فلك از بهر تهیّهٔ برگ عید جانهای نازنینانرا بوعید آن لشکر بی کیش قربان میساخت»، — و اصل این کلمه قُرْمَان است با میم بجای باء موحّده که بترکی بهمین معنی است بعینه، در دیوان لغات التّرك تألیف محمود کاشغری گوید (ج ۱ ص ۴۷۰): «قُرْمَان — المِقْوَس بلغة الُغزّيّة و قفچاق يقال «كيش قُرْمَان» ای مِقْوَسٌ و كِنَانَةٌ و اصله من قولهم «قُورْمَان» ای شُدَّ المنطقةَ فی الوسط»،

ص ٦۰ س ۱۰، ایقاق بالف و یاء مثنّاة تحتانیّه و دو قاف بینهما الألف که گاه ایقاغ و ایغاغ و ایغاق نیز نویسند بقلب یکی از دو قاف

یا هردوی آنها بغین کلمه‌ایست ترکی (؟) بمعنی سخن چین و ساعی و نمّام یعنی کسی که در حقّ دیگری سعایت کند خواه بحق یا بباطل براست یا بدروغ (قاموس ترکی بفارسی عَدَن[1] و حواشی بلوشه بر جامع التّواریخ ۲۲٤، ۵۲۲)، اینك بعضی شواهد این فقره: «از روی استحقاق و یاسای چنگیز خان که ایقاق کذّاب‌را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن بر شما واجب بود» (جهانگشای ۲: ۲۴۵)، — «غلامی از میان ایشان چنانك بر عُجَر و بُجَر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان‌را ایقاق شد و آن گناه‌را بر ایشان درست گردانید» (ایضًا، ۲: ٦۰)، — «یلواج ایشانرا تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد دارید که ما ایغاق یلواجیم مارا بچه گناه گرفته‌اید و بند کرده» (جامع التّواریخ طبع بلوشه ۲۲٤)، — «و غلامانِ مسلمانان‌را می‌فریفتند که چون ایقاقی خواجه کنید شمارا آزاد گردانیم» (ایضًا، ۵۲۱–۵۲۲)، — «میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چین‌را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد و اعتقاد برایشان ننگرند و اگر احیانًا سبب جرّ منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی‌را تربیت و تقویت کنند چون آن مصلحت کفایت شد اورا مانند کلوخ مستجمر بعد از استعمالْ خبثی مستقذر دانند» (وصّاف ٤۲)، — حافظ گوید:

زبان کشیده چو تیغی بسر زنش سوزن
دهان گشاده شقایق چو مردم ایقاغ

ص ٦٤ س ۷، این بیت‌را با چند بیت دیگر ابن عبد ربّه در عقد الفرید ۱: ۲٦٦ بابراهیم بن شکلة یعنی ابراهیم بن المهدی معروف عمّ مأمون نسبت میدهد و هی هذه:

(۱) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. turc 1000 ورق 114b.

مَنْ لم یؤدّبه والداهُ * اَدَّبَـهُ اللیلُ والنّهارُ
کم قد اذلاَّ کریمَ قومٍ * لیس له منهما انتصارُ
مَنْ ذا ید الدّهر لم تنله * او اطمأنّت به الدّیارُ
کُلٌّ عن الحادثات مُغْضٍ * وعنـده للزّمان ثـارُ

ص ایضًا س ۹، جغا نوین، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که این جغانوین همان جغان نوین مذکور در ج ۱ ص ۲۱۱ است که کیوك خان ابن اوکتای قاآن اورا بمنزی یعنی اقصای ختای نامـزد نموده بود، و در عهد اوکتای قاآن نیز وی حاکم ولایات ختای بوده است، رشید الدّین گوید: «و از قوم تنکقوت امرای بسیار بوده‌اند از آنجمله جغان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان اورا آورده و براه فرزندی پرورده چنانکـه اورا پسر پنجم خوانده و هزارهٔ بزرگ چنگیز خان او دانسته و در روزگار اوکتای قاآن این جغان نویان‌را بر سر تمامت لشکرها که بسر حدّ ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضمّ گردانید تا بحدّی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودنـد تمامت در حکم او بودند» (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ١٥٦، و ج ۲ ص ۱۹۵-۱۹٦)،

ص ۷۷ س ۹، ارکؤن، مراد از ارکؤن (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورّخین عهد مغول چنانکه از موارد استعمال آن صریحًا واضح میشود کشیشان و رؤساء مذهبی نصاری بوده است، اینك بعضی شواهد استعمال این کلمه: «جماعتی که بحکم یرلیغ چینککیز خان و قاآن از زحمات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفهٔ سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمهٔ اخیار و از نصاری ارکاونان و قسّیسان و رهبانیّه و احبار» (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۱۲)، — «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند

از شش جهت» (ذیل خواجه نصیر بر جهانگشای ج ۳ ص ۳۸۸)، — «و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما بجان امانست و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند» (جامع التّواریخ طبع کاترمر ۲۸۳–۲۸۴)، — «و امر هولاکو البتیکجیّة لیکتبوا علی السّهام بالعربیّة انّ الأرکاونیّة و العلویّین و الدّانشمندیّة و بالجملة کلّ مَن لیس یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله» (مختصر الدّول ۴۷۴)،

و أُرْکُون بضمّ همزه بروزن أُفْعُول که در کتب لغت عربی از قبیل لسان العرب و غیره بمعنی رئیس قریه و دهقان عظیم تفسیر کرده‌اند (بمناسبت ذکر آن کلمه در حدیثی در موقع ورود عمر بشام) بدون شك با همین کلمهٔ ارکؤن ما نحن فیه یکی است و اصل هر دو ظاهرًا کلمهٔ «ارخون» یونانی است که در آن لغت بمعنی رئیس و شخص اوّل و زعیم قوم است[1]، و اشتقاق آن از اصلی عربی از رکون بمعنی سکون لأنّ اهل القریة یرکنون الیه ای یسکنون و یمیلون چنانکه در لسان العرب وغیره است بلا شك اشتقاقی جعلی است،

و بهمین معنی یعنی بمعنی رئیس مذهبی نصاری و زعیم قدّیسین بجای ارکون «ارخون» با خاء معجمه بطبق اصل یونانی آن جَ اراخنة و «ارخول» با لام بجای نون جَ اراخلة نیز آمده است[2]،

ص ۸۷ س ۱۰، و آنچ بتازگی ارتاق میشوند، شاهدی است برای استعمال «آنچه» در ذوی العقول یعنی آنانکه، رجوع شود برای شواهد دیگر این نوع استعمال بص ۹۴ س ۱۰ و ۱۱، و نیز بـراحة الصّدور

(۱) رجوع شود بقاموس لَیْن Lane، و اقرب الموارد در مادّهٔ رکن، و مختصر الدّول ص ۴۷۴ ح،

(۲) رجوع شود بقاموس فرایتاغ در «ارخون»، و قاموس دزی ۱ : ۱۷، و فهرست نسخ شرقی لیدن از هوج ۱ ص ۱۵۶ : «اراخلة دمشق یعنون به اکابر النّصاری»،

ص ۳۵۹ س ۱، ۲۹٤ : ۲۱، ٤۱۷ : ۷، ٤۳۰ : ۲۳، ٤۳٦ : ۱۳، – در نسخهٔ بسیار مصحّحی از دیوان ظهیر فاریابی از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس(۱) مورّخهٔ سنهٔ ۸٤۳ این بیت معروف ظهیررا چنین نگاشته:

نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستی * در هرچ بنگری بهمین درد مبتلاست

و معروف بر السنه اکنون «هرکه» است، – در تاریخ عالم آرای امینی (تاریخ سلسلهٔ آق قویونلو) تألیف فضل الله خنجی معروف بامین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس(۲) این دو بیت ذیل‌را در هجو سلطان حیدر صفوی ایراد نموده:

آنچه هرگز نکرده بود صلوة * وانچه هرگز نداده بود زکوة
آنچه نگرفته هیچگه روزه * وانچه نشناخته ره عرفات

که چنانکه ملاحظه میشود چهار مرتبه آنچه‌را بجای آنکه استعمال کرده است،

ص ۱۱۳ س ۱–۲، این دو بیت از جمله ابیاتی است از کعب ابن معدان الأشقری(۳) از شعراء عهد امویّه در وصف قلعهٔ نیزك در بادغیس هرات و فتح آن بر دست یزید بن مهلّب در سنهٔ ۸٤، و مجموع آن ابیات در تاریخ طبری (سلسلهٔ ۲ ص ۱۱۳۰–۱۱۳۱) و بعضی از آنها در تاریخ ابن الأثیر (ج ٤ ص ۲٤۰) مسطور است، و فیها یقول:

نَفَی نیزكًا عَنْ بَاذَغیسَ وَ نیزكٌ * بِمَنْزِلَـةٍ اَعْیَی الملوكَ اَغْتِصَابُهَا
مُحَلَّقَـةٍ دُونَ السَّمَـاء كَأَنَّهَا * غَمامَةُ صَیْفٍ زَلَّ عَنْهَا سَحَابُهَا

(۱) Suppl. pers. 795 ورق ٤۲a،
(۲) Ancien fonds pers. 101 ورق ۱۲٦a،
(۳) رجوع شود باغانی وکامل المبرّد (بفهرست آندو)، و طبقات الشّعراء ابن قتیبة ۲۵۸، و تاریخ طبری در مواضع عدیده (رجوع بفهرست آن)، وابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۸٤، – و اشقری بقاف منسوب است باشقر که قبیله ایست از ازد (طبری ۲ : ۱۰۰۷، و اشتقاق ابن درید ۲۹٤، و تاج العروس ۳ : ۳۱۱)، و اشعری بعین چنانکه در بعضی از مآخذ مذکوره آمده تصحیف است،

و لا تَبْلُغُ الأَرْوَى شَمَارِيخَهَا العُلَى * و لا الطَّيْرُ اِلاَّ نَسْرُهَا و عُقَابُهَا
وَمَا خُوِّفَتْ بِالذِّئْبِ وِلْدَانُ اَهْلِهَا * و لا نَبَحَتْ اِلاَّ النُّجُومَ كِلَابُهَا

و اینکه مؤلّف دو بیت مذکوررا بابو العلاء نسبت داده خواه مقصود او ابو العلاء معرّی بوده یا غیر او سهو واضح است،

ص ۱۱۵ س ۲، بدالّت آنك، دالّة بتشدید لام در اصل اسم مصدر است از اِدْلال بمعنی گستاخی و جرأت و ناز قال فی اللّسان: «اَدَلَّ علیه انبسط و اَدَلَّ علیه وَثِقَ بمحبّته فاَفْرَط علیه و فی المثل اَدَلَّ فَأَمَلَّ و الاسم الدَّالَّة و الدَّالَّة ممّن یُدِلُّ شبه جَرَاءة منه و لفلان علیك دَالَّةٌ و فلان یُدِلُّ علیك بصحبته اِدْلالاً و دَالَّةً ای یجترئ علیك». انتهی باختصار، و در تاریخ یمینی گوید ۲: ۲۲۲: «و كان غرض السّلطان فی عقد الرّئاسة له ان یجمع به من انعقدت له بدالّة التّألّه و التّعبّد و سابقة التّرهّب و التّزهّد»، ولی بعدها اتّساعًا تعبیر «بدالّت آنکه» در طیّ عبارات فارسی عمومًا بمعنی «بحکم آنك» و «بمناسبت آنکه» و «بعلّت آنکه» و نحو ذلك استعمال شده است.

ص ۱۱۷ س ۷، سقنجاق نوین، سقنجاق (سوقونجاق، سوغونجاق، سوغنجاق، سونجاق(۱)) نوین پسر سدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول درلکین از امراء معتبر هولاکو بود، رشید الدّین گوید: «و از پسران سدون نویان که بـا هولاکو خان [در سنهٔ ۶۵۱] بایران زمین آمدند سونجاق نویان بود براه بارغوچی و امیر دست راست و امیر کزیك و زیـر دست کوکه ایلکا نشستی، و برادران او کهتی نویان و ارانیمور ایدجی، و تودان و تیمور بوقا، و پسران

(۱) این املای اخیر بنا بر قاعدهٔ مطّردهٔ زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه از قبیل شیبقان وشیبان وسنگقور وسنقور وهولاکو وهولائو. رجوع شود بج ۱ ص ۵۱ ح ۴، و ص ۱۴۲ ح ۶،

سونجاق بایدو و عرب و ارغون بودند»[1]، انتهی، و در جمیع غزوات هولاکو از فتح قلاع الموت و استخلاص بغداد و جنگهای جزیره و شام همه جا صاحب ترجمه در رکاب پادشاه مزبور حاضر بوده است، و در سلطنت پسر هولاکو اباقا خان (٦٦۳-٦٨۰) منصب نیابت و حکومت ممالک بتخصیص مهمّات فارس و بغداد بعهدهٔ وی محوّل گشت[2] و مصنّف این کتاب علاء الدّین جوینی بنیابت از جانب او بحکومت بغداد و عراق عرب منصوب بود، و در سلطنت برادر اباقا احمد تکودار (٦٨١-٦٨۳) مجدّدًا منصب نیابت ممالك بسونجاق نوین منوّض گردید[3]، و پس از جلوس ارغون بن اباقا (٦٨۳-٦٩۰) دیگر اسمی ازو در کتب تواریخ آن عهد از قبیل جامع التّواریخ و وصّاف و غیرها ظاهرًا برده نمیشود و گویا در همان اوایل سلطنت ارغون درگذشته است[4]،

ص ۱۳۵ س ۱۲، صِلال بکسر صاد در جمع صِلّ بمعنی مار در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (رجوع بحاشیهٔ ذیل صفحات)، و لی شکّی نیست که استعمال این جمع در این معنی در کلام فصحاء بعد از اسلام شایع بوده است، ابو العلاء معرّی در قصیدهٔ معروف خود در مرثیهٔ شریف ابو احمد الحسین بن موسی الموسوی پدر سیّدین رضیّ و مرتضی که مطلع آن اینست:

أَوْدَى فَلَيْتَ الحَادِثَاتِ كَفَافِ ٭ مَالُ المُسِيفِ وَ عَنْبَرُ المُسْتَافِ

گوید:

---

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۵-۲۳۱،

(۲) مقدّمهٔ جهانگشای ج ۱ ص لآ، (۳) وصّاف ص ۱۱۰،

(٤) رجوع شود بجهانگشای ۲: ۱۱۷، ۲۸۲-۲۷٦، ۲۸۸، وبمقدّمهٔ آنکتاب ج ۱ ص لآ و لطَ و ندَ، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۲٦٤-۲٦٦، ۲۷۸-۲۸۲، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳٤، ۳٦۰، و طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۵-۲۳۱، و مختصر الدّول ٤۷۳-٤۷٤، و الحوادث الجامعة ۳۳۰، و وصاف ۳۱، ۳۳، ۵۵، ۱۰۱، ۱۳۵، و صفحات ۲۰٤-۲۰۷ بسیار مکرّر،

وَتَعَطَّفَتْ لَعِبَ الصِّلَالِ مِنَ الأَسَى * فَالزُّجُّ عِنْدَ اللَّهْذَمِ الرَّعَّافِ

و شارح سقط الزند (۲ : ۵٦) در شرح بیت مذکور گوید : «الصِّلَال جمع الصِّلّ و هی الحیّة»،

و در مرثیهٔ مشهور سیّد رضیّ در حق ابو اسحق صابی که مطلع آن اینست :(۱)

اَعَلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الأَعْوَادِ * اَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَا ضِيَاءُ النَّادِى

این بیت آمده :

وَ الدَّهْرُ تَدْخُلُ نَافِذَاتُ سِهَامِهِ * مَأْوَى الصِّلَالِ وَ مَرْبِضَ الآسَادِ

و در قصیدهٔ بسیار معروف سیّد اسمعیل حمیری که مطلع آن اینست :(۲)

لِأُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوَى مَرْبَعُ * طَامِسَةٌ اَعْلَامُهَا بَلْقَعُ

بلا فاصله پس از یك بیت گوید :

بِرَسْمِ دَارٍ مَا بِهَا مُؤْنِسٌ * اِلَّا صِلَالٌ فِى الثَّرَى وُقَّعُ
رُقْشٌ يُخَافُ المَوْتُ مِنْ نَفْثِهَا * وَ السَّمُّ فِى اَنْيَابِهَا مُنْقَعُ

رجوع شود نیز بقاموس دزی در ص ل ل که بشاهدی دیگر از نفح الطّیب مقّری(۳) حواله میدهد،

ص ۱۴۴ س ۱، عبد الله بن معاویه، هو عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از مشاهیر رؤسا و اشراف بنی هاشم.

(۱) تمام این قصیده در یتیمة الدّهر ۲ : ۸۱–۸۵ و در دیوان رضیّ ۱ : ۲۹۴–۲۹۸ مسطور است،

(۲) تمام این قصیدهٔ فائقه که بدبختانه بسیاری از ابیات الحاقی نیز بر آن علاوه شده در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری (مجلس یازدهم) و در جلد یازدهم بحار الأنوار مرحوم مجلسی در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السّلام مذکور است و در اواخر معلّقات سبع و سامی فی الأسامی چاپ ایران نیز مکرّر بطبع رسیده است،

(۳) طبع لیدن ۲ : ٤۲٦، و طبع مصر ۲ : ۳۵۲،

در اواخر دولت بنی امیّة بـر آن طایفه خروج نمود و بر فارس واصفهان وکرمان و بعضی نقاط دیگر استیلا یافت لکن در آخر کار از عساکر ایشان شکست خورده بخراسان گریخت و در آنجا ابو مسلم خراسانی اورا گرفتـه بحبس افکند و بالأخره در حدود سنهٔ صد و سی بقتل رسانید، وی صاحب مقالهایست مخصوص در مذهب و مؤسّس فرقه ایست از شیعه معروف به «جناحیّه» نسبت بجدّ اعلای اوجعفر بن ابی طالب معروف بجعفر طیّار که حضرت رسول اورا ذوالجناحین لقب داده بود. و صاحب ترجمهرا اشعاری است بس عالی و زیبا و از جمله بیت معروف

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ * وَلٰكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِى المَسَاوِيَا

از اوست. وشرح حال او مفصّلاً در جلد یازدهم اغانی مسطور است[1]،

ص ۱٤٥ س ۱، محمّد دیباج. «و امّا محمّد الدّیباج بن جعفر الصّادق لُقّب بذلك لحسن وجهه و یلقّب ایضًا المأمون وامّه امّ ولـد وکان قد خرج داعیًا الی محمّد بن ابراهیم طباطبا فلمّا مات محمّد بن ابراهیم دعا محمّد الدّیباج الی نفسه و بویع له ثمّ اُخذ و جیٔ به المأمون فعفا عنه ومات بجرجان وقبره بها[2]» (عمدة الطّالب ورق ۱٤۹ b)،

ص ۱٤٥ س ۱، داعی، «هو محمّد بن زید بن محمّد بن اسمعیل بن

(۱) طبع بولاق ص ٦٦—۷۹. رجوع شود نیز بتاریخ طبری ۲: ۱۸۷۹—۱۸۸۷، ۱۹۷٦—۱۹۸۰، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۱۲۷ و ۱۲۹، وعمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب لجمال الدّین احمد بن علیّ بن عِنَبَة نسخهٔ کتابخانـهٔ ملّی پاریس Arabe 2021 ورق ۱۲b—۱۳a، و برای تفصیل مذهب و طریقهٔ او رجوع شود بالفرق بین الفرق بغدادی ۲۳۵، ۲٤۲، ۲٥٥، و ملل و نحل ابن حزم ٤: ۱۸۰، ۱۸۸، و ملل و نحل شهرستانی ۱٦، ۱۱۳، (طبع مصر ۱: ۲۹، ۲۰۲—۲۰۳)، و انساب السّمعانی در عنوان «الجناحی» ۱۳٦a، و خطط مقریزی ٤: ۱۷٦،

(۲) رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ص ۱٤٥ ح ۲.

[الحسن بن][1] زید بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب ملك طبرستان بعد اخیه الحسن بن زیـد الدّاعی الکبیر و اقام سبع عشرة سنة و سبعة اشهر ثمّ حاربه محمّد بن هرون السّرجینی[2] صاحب اسمعیل بن احمد السّامانی فقتله و حمل رأسه الی بخاری و دفن بدنـه بجرجان عند قبر الدّیباج محمّد بن الصّادق علیهما السّلام» (عمدة الطّالب ورق ٤٥a)، — و مخفی نماناد که این محمّد بن زید صاحب ترجمه معروف است به «داعی» مطلق بدون هیچ قیدی، وسه داعی دیگر نیز مابین سادات علویّهٔ طبرستان در تاریخ معروف است که ما ذیلاً برای مزید توضیح و رفع اشتباه آنها بیکدیگر اشارهٔ اجمالی بحال هریك از آنها می‌نمائیم:

ابتداء استیلاء سادات علویّه بر طبرستان در سنهٔ ۲۵۰ هجری و انتهای آن در سنهٔ ۳۱٦ است که سال تسلّط اسفار بن شیرویهٔ دیلمی است بر آن مملکت، عدّهٔ این سادات با اولاد و اقارب ایشان بسیار است ولی مهمّ‌ترین ایشان که بالاستقلال در طبرستان یا گیلانات سلطنت نموده‌اند چهار تن اند:

اوّل حسن بن زید حسنی و هو الحسن بن زید بن محمّد بن اسمعیل ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب[3] معروف بداعی

(۱) علاوهٔ بین دو قلّاب از روی تاریخ طبری و مقاتل الطالبیّین است، رجوع شود بحاشیهٔ ۳،

(۲) کذا فی الأصل، و لعلّه «السّرخسی»،

(۳) این نسب نامه از روی تاریخ طبری ۳: ۱۵۲۳ و مقاتل الطالبیّین ابو الفرج اصفهانی ۲۲۹ استخراج شده است، و در سایر مآخذ اندك اختلافی با اینجا موجود است مثلاً در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمهٔ براون ٤۷) و تاریخ مازندران سیّد ظهیر الدّین ۲۸۲ محمّدرا ما بین اجداد او ندارد، و در ابن الأثیر ۷: ٤۹ و عمدة الطّالب (رجوع بمتن صفحهٔ حاضره س ۱) حسن اوّل‌را ندارد، و در ابن الأثیر بجای الحسن بن علی «الحسن بن الحسین بن علی» دارد،

کبیر که از سنهٔ ۲۵۰–۲۷۰ در طبرستان سلطنت نمود و در این سال اخیر وفات یافت[۱].

دوّم برادرش محمّد بن زید حسنی صاحب ترجمه معروف به «داعی» مطلق نه کبیر و نه صغیر[۲]، مدّت سلطنت او از سنهٔ ۲۷۰–۲۸۷ است، و در این سال اخیر در جنگ با سامانیان چنانکه گذشت در جرجان کشته شد و سرش‌را ببخارا فرستادند و بدن‌اورا در جرجان مجاور قبر دیباج دفن نمودند[۳]، و بعد ازین واقعه مدّت سیزده سال طبرستان در حوزهٔ سامانیان بود،

سوّم حسن بن علیّ حسینی و هو الحسن بن علیّ بن الحسن بن علی ابن عمر بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب[٤] معروف بناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش[٥] که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از پرتو مساعی او بود و از سنهٔ ۳۰۱–۳۰٤ در طبرستان و گیلان بالاستقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر باجل طبیعی در گذشت،[٦]

(۱) رجوع شود بطبری (بفهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۲۵۰ و ۲۷۰ غیر ذلك، و ظهیر الدّین ص ۲۸۱ ببعد، و ابن اسفندیار ص ٤۷ و ١٦۲ ببعد،

(۲) ولی گاه بعضی اورا «داعی صغیر» نیز خوانده اند لکن این فقره بتصریح ظهیر الدّین ص۲۹٤ و ۳۰۹ خلاف واقع است و داعی صغیر لقب حسن بن قاسم آتی الذّکر است،

(۳) رجوع شود بمقاتل الطالبیّین ۲۲۹، و طبری در مواضع عدیده از جمله ۳: ۲۲۰۰ (رجوع بفهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۲۷۰ و ۲۸۷ وغیره، و ظهیر الدّین ص ۳۰۹ و غیره، و ابن اسفندیار ٤۷–٤۹، و ۱۸۷ ببعد،

(٤) این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ٤۹ و ظهیر الدّین ۳۰۰ نقل شده است، و در ابن الأثیر ۸: ۳۱ «علیّ» دوّم‌را ما بین اجداد او ندارد، و طبری فقط در یك موضع (۳: ۲۲۹۲) اسمی از او برده آنهم بعنوان «حسن بن علیّ العلوی» بدون سوق نسب او،

(٥) و گاه نیز داعی الی الحقّ (ظهیر الدّین ۳۲٦)،

(٦) ابن الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰٤ (ج ۸ ص۲۹، ۳۱–۳۲، ۳۹)، و ظهیر الدّین ص ۳۰۰ ببعد،

چهارم حسن بن قاسم حسنی و هو الحسن بن القاسم بن الحسن بن علیّ بن عبد الرّحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب[۱] معروف بداعی صغیر که پس از وفات ناصرکبیر از سنهٔ ۳۰٤–۳۱٦ در طبرستان و گیلان سلطنت نمود و درین سال اخیر در جنگ با اسفار بن شیرویهٔ معروف کشته شد و دولت علویان مستقلّ طبرستان منقرض گردید[۲]، و هرچند بعدها نیز یکی دو تن از ایشان خروجی کردند و حرکت مذبوحی نمودند ولی کاری از پیش نبردند.

و چنانکه ملاحظه میشود از این سادات اربعه سه نفر ایشان موسوم بحسن بوده‌اند و یکی موسوم بمحمّد و سه نفر حسنی بوده‌اند و یکی حسینی و سه نفر معروف بداعی بوده‌اند و یکی معروف بناصر یا ناصر کبیر، و مدّت سلطنت همگی ایشان روی هم رفته قریب شصت و شش سال بوده است،

ص ۱٤٦ س ۳، این روایت مؤلّف که وفات اسماعیل بن جعفر صادق علیه السّلام در سنهٔ ۱٤٥ بوده مطابق است باروایت دستور المنجّمین (ورق ‎۳۲٤b)، ولی صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب ورق ‎۱٤۳a وفات اورا در سنهٔ ۱۳۳ ضبط کرده و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ٦ در سنهٔ ۱۳۸، و نیز مؤلّف یعنی جوینی در ص ۱٤۸ س ٥–٦ از قول خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بوده است، و این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه بنظر میآید زیراکه ظاهرًا اتّفاق مورّخین است که وفات اسمعیل در حیات پدرش امام جعفر الصّادق علیه السّلام روی داده بوده است،

(۱) این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ۲۰٤ و ظهیر الدّین ۳۰۹ نقل شده، و در طبری اصلا نام او مذکور نیست چه عصر او متأخّر از عصر طبری است، و در ابن الأثیر همه جا ازو فقط به «الحسن بن القاسم العلوی» تعبیر کرده بدون سوق نسب او،

(۲) ابن اسفندیار ص ۲۰٤ ببعد، و ظهیر الدّین ص ۳۰۹ ببعد، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰٤، ۳۰۹، ۳۱٤، ۳۱٦ (ج ۸ ص ۲۱، ٤۰، ٤٦، ٦۱، ۷۰)،

ص ۱۴۷ س ۸، فطحی، در ضبط این کلمه که فَطْحی است نه بطحی یا ابطحی چنانکه در نسخ جهانگشاست و نه افطحی چنانکه در عموم نسخ ملل و نحل شهرستانی از خطّی و چاپی[۱] مشاهده میشود هیچ جای شك نیست، قال السّمعانی فی الأنساب ورق ۴۲۹ b: «الفطحیّ[۲] بفتح الفاء و سکون الطّاء المهملة و فی آخره الحاء[۳] هذه النّسبة الی الأفطح و المشهور بهذا اللّقب جماعة من الأمامیّة و هم من غلاة الشیعة و یقال لهم الفطحیّة[۴] لأنّهم علی انتظار خروج عبد الله بن جعفر الملقّب بالافطح[۵]»، رجوع شود نیز برجال کشّی ۱۶۴: «الفطحیّة هم القائلون بامامة عبد الله بن جعفر الخ»، و ارشاد شیخ مفید ۳۶۲: «و دانوا بامامة عبد الله بن جعفر و هم الطّائفة الملقّبة بالفطحیّة الخ»، و خطط مقریزی ج ۴ ص۱۷۴: «و یقال لهم الفطحیّة»، و انگهی در تضاعیف کتب رجال شیعه مانند رجال کشّی و فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی و رجال میرزا محمّد استرابادی وغیرها بسیار مکرّر ذکر این کلمه بهمین هیئت آمده که «فلان فطحیٌّ» یا «من الفطحیّة» چه بسیاری از رواة شیعه فطحی بوده اند، بنا برین پس هیئت «الأفطحیّة» شهرستانی بلا شبهه سهو نسّاخ یا سهو خود مؤلّف است که شاید بواسطهٔ عدم انس کامل بمصطلحات شیعه چنین گمان کرده بوده که نسبت بعبد الله اَفْطَح قیاسًا لابد باید اَفْطَحِیّة باشد،

ص ۱۵۱، در حاشیهٔ ذیل این صفحه (حاشیهٔ ۱۴) گفتیم که بر حسب سنّ نیز موسی بن جعفر علیه السّلام تقریبًا در تمام عمر معاصر با برادر زادهٔ خود محمّد بن اسمعیل بود نه با برادر خود اسمعیل، و حال

---

(۱) طبع اروپا ص ۱۲۶، و طبع مصر بهامش ملل و نحل ابن حزم ج ۲ ص ۳،

(۲) تصحیح قیاسی قطعی از روی ضبط خود مؤلّف، و فی الأصل: الافطح،

(۳) و فی الاصل: الهاء، (۴) و فی الأصل: الفحطیة،

(۵) برای وجه این تسمیه رجوع شود بص ۱۴۵ حاشیهٔ ۴،

بیان این اجمال‌را گوئیم که وفات اسمعیل چنانکه در ص ۴۰۹ گذشت بر حسب اختلاف رواة در یکی از سنوات ۱۴۴ یا ۱۴۸ یا ۱۴۵ بوده و ولادت موسی بن جعفر بقول عامّهٔ مورّخین در سنهٔ ۱۲۸، و وفات او در حبس هرون الرّشید در بغداد در سنـهٔ ۱۸۳، پس از ملاحظـهٔ تواریخ مذکوره بوضوح می پیوندد که موسی الکاظم جز مقدار قلیلی از اوایل عمر خودرا با برادر خود اسمعیل معاصر نبوده چه وی در وقت وفات اسمعیل پنج ساله بوده یا ده ساله یا بحدّ اکثر هفده سالـه، و قریب ۴۰ الی ۵۰ سال دیگر نیز بعد ازو زیسته یعنی بعبارةٍ اخری عصر وی تقریبًا بکلّی بعد از عصر اسمعیل واقع بوده است،

و امّا محمّد بن اسمعیل ولادت وی بتصریح دستور المنجّمین[1] در سنهٔ ۱۲۱ بوده یعنی هفت سال قبل از ولادت موسی الکاظم، و سال وفات او گرچه با فحص بلیغ در جائی بدست نیامد ولی ظاهرًا تا سنهٔ صد و هفتاد و نه (یعنی تا چهار سال قبل از وفات موسی بن جعفر) در حیات بوده چه در این سال بود[2] که هرون الرّشید در سفـر عمرهٔ خود بحجاز امام موسی الکاظم‌را در مدینه گرفته و با خود ببغداد آورد و در آنجا محبوس نمود تا عاقبت در آن حبس بسمّ وفات یافت، و بصریح روایت صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب که از ثقات و معتبرین علماء انساب است توقیف و حبس امام موسی الکاظم علیه السّلام در نتیجهٔ سعایت محمّد ابن اسمعیل بوده ازو در نزد هرون الرّشید و هذا نصّ ما قال:

«امّا محمّد بن اسمعیل فقال شیخ الشّرف العُبَیدلی هو امام المیمونیّة و

(۱) «مولانا محمّد بن اسمعیل السّابـع التّامّ و الخلف الصّادق رضی الله عنـه، ولد فی ثالث عشر ذی الحجّة سنة احدی و عشرین و مائة و سنّه یوم انتقال جدّه الصّادق سبع و عشرون سنة» (دستور المنجّمین ورق ۳۴۴a).

(۲) رجوع شود باصول کافی ص ۲۶۱، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۱۸۳ (ج ۶ ص ۶۶)، و ابن خلّکان ج ۲ ص ۲۵۶،

قبره ببغداد و قال ابن خداع كان موسى الكاظم يخاف ابن اخيه محمّد بن اسمعيل و يبرّه و هو لايترك السّعى به الى السّلطان من بنى العبّاس و قال ابو نصر البخارى كان محمّد بن اسمعيل بن الصّادق مع عمّه موسى الكاظم يكتب له السرّ الى شيعته فى الآفاق فلمّا ورد الرّشيد الحجاز سعى محمّد بن اسمعيل بعمّه الى الرّشيد فقال اعلمت انّ فى الأرض خليفتين يُجْبَى اليهما الخراج فقال الرّشيد ويلك انا و من قال موسى بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرّشيد على موسى الكاظم و حبسه و كان سبب هلاكه و حظى محمّد ابن اسمعيل عند الرّشيد و خرج معه الى العراق و مات ببغداد و دعا عليه موسى بن جعفر بدعاء استجابه الله فيه و فى اولاده»[1]. انتهى،

پس از مقايسهٔ بين تواريخ مذكوره در فوق بخوبى واضح ميشود كه اوّلاً موسى بن جعفر هفت سال از برادر زادهاش محمّد بن اسمعيل بر حسب سنّ كوچكتر بوده است. و ثانيًا آنكه موسى بن جعفر تقريبًا در تمام ايّام حيات خود از سنهٔ ولادت الى چند سالى قبل از وفات (و شايد نيز تا وفات) با محمّد بن اسمعيل معاصر بوده است،

ص ۱۵۳، س ۳–۴، «در ميان ايشان [يعنى اسماعيليان] داعيان خاستند كه يكى از ايشان ميمون قدّاح بود و پسر او عبد الله بن ميمون»، در اينجا در حاشيهٔ نسخهٔ جَ فصلى بقلم يكى از افاضل قرّاء كه معلوم ميشود از مطّلعين شيعهٔ اماميّه بوده مسطور است و ما ابتدا عين آن فصل‌را ذيلاً

(۱) عمدة الطّالب نسخهٔ كتابخانهٔ ملّى پاريس Arabe 2021 ورق ۱٤۲b–۱٤۳a، — خبرى ديگر نيز عينًا بهمين مضمون يعنى راجع بسعايت محمّد بن اسمعيل از موسى بن جعفر در نزد هرون الرّشيد ولى با اندك اختلافى در تفاصيل در رجال كشّى ص ۱۷۰–۱۷۱ و در اصول كافى ص ۲٦۷ روايت شده است، ولى در مقاتل الطّالبيّين ابو الفرج اصفهانى ص ۱۷٤ و عيون اخبار الرّضا ص ٤۲ و ارشاد مفيد ص ۲۷۳ حكايت اين سعايت را بعلىّ بن اسمعيل برادر محمّد بن اسمعيل نسبت داده اند و الله اعلم بحقيقة الحال، و ممكن است هر دو واقعيّت داشته و منشأ آن رشك وحسد خانوادگى بوده،

نقل کرده سپس بعضی ملاحظات خودرا بر آن خواهیم افزود، و هو هذا:

«این نسبت بعبد الله بن میمون و پدر او کذب صریح است زیراکه علمای شیعهٔ امامیّه چنانکه اهل سنّت و جماعت بیزارند از اسماعیلیّه و تکفیر و تضلیل وتفسیق ایشان می‌نمایند علمای شیعه رضوان الله علیهم نیز بدان دستورند و منکر ایشان ومنتسبان بایشانند وعظمای امامیّه که کتب رجال نوشته اند از بـرای استعلام احوال رواة و تصحیح و تضعیف اسانید اخبار باکمال تتبّع و ضبط و استفراغ جهد درآن باب هیچیك از ایشان عبد الله بن میمون و پدر اورا بامر مذکور(۱) نسبت نداده اند بلی شیخ کشّی از بعضی از علمای امامیّه نقل کرده است که او عبد اللّهرا بتزیّد نسبت می‌داده است و نقل شیخ کشّی با اینکه در سند نقل ضعف تحقّق دارد با توثیق نجاشی معارضه نمیکند، و ایضاً آنچه از کتب رجال امامیّه رضوان الله علیهم معلوم میشود اینست که عبد الله بعد از زمان امام جعفر صادق علیه السّلام نمانده بوده است پس چگونه از دعاة اسمعیلیّه می‌تواند بود، و میشاید که عبد الله بن میمون قدّاح مذکور وپدر او غیر عبد الله بن میمون قدّاح و پدر او که درکتب رجال امامیّه و اسانید احادیث ایشان مذکورند باشند و الله یعلم، عبد النّبیّ قزوینی ایّده الله» انتهی،

راقم سطور گوید حق ظاهراً بکلّی با محشّی فاضل مذکور است و برای اینکه زمینهٔ مطلب بدست آید مقدّمةً باید دانست که ما بین شیعهٔ امامیّه از طرفی و اسمعیلیّه و جمعی از مورّخین اهل سنّت وجماعت از طرف دیگر در خصوص اصل و نسب عبد الله بن میمون قدّاح و طریقه و مذهب او وعصر او اختلاف عظیمی است از قرار تفصیل ذیل:

در عموم کتب رجال شیعـه تقریباً بلا استثنا(۲) مانند رجال کشّی(۳)،

(۱) یعنی اینکه ایشان از فرقهٔ اسمعیلیّه و از دعاة آن طایفه بوده اند،

(۲) قید «تقریبا» برای آنست که در رجال کشّی حدیثی از عبد الله بن میمون قدّاح

و فهرست نجّاشی(١)، و خلاصهٔ علاّمهٔ حلّی(٢)، و مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری(٣)، و منهج المقال میرزا محمّد استرابادی(٤)، و نقد الرّجال میر مصطفی تفرشی(٥)، و نضد الأیضاح محمّد علم الهدی بن محسن الکاشی(٦)، و منتهی المقال ابو علی حائری(٧)، و مستدرك الوسائل حاج میرزا حسین نوری(٨)، عبد الله بن میمون قدّاحرا از جملهٔ اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام و از زمره رواة احادیث از آنحضرت شمردهاند و نسب اورا عبد الله بن میمون بن الاسود القدّاح المکّی ازاهل مکّه از موالی بنی مخزوم ضبط کرده و گفته اند که وی تیرگر و تیر تراش بوده و باین مناسبت بقدّاح معروف شده،(٩) و چون نقل عبارات جمیع کتب رجال شیعه از حوصلهٔ گنجایش این مختصر حواشی بیرون است نمونهرا بنقل نصوص یکدو سه تن از قدما و معتبرین ایشان اقتصار مینمائیم:

روایت نموده که از آن معلوم میشود وی معاصر امام محمّد باقر نیز بوده است، — و دیگر آنکه در فهرست شیخ طوسی از غایت اختصار یا از غایت وضوح هیچ اشارهٔ بعصر او نشده؛ (٣) طبع بمبئی سنهٔ ١٣١٧ ص ٢٤٧،

(١) طبع بمبئی سنهٔ ١٣١٧ ص ١٤٨، (٢) طبع طهران سنهٔ ١٣١١ ص ٥٣، (٣) مجلس ششم، (٤) طبع طهران سنهٔ ١٣٠٦ ص٢١٢—٢١٣، (٥) طبع طهران سنهٔ ١٣١٨ ص٢٠٨—٢٠٩، (٦) طبع کلکتّه سنهٔ ١٢٧١ در ذیل صفحات فهرست شیخ طوسی ص١٩٧—١٩٨، (٧) طبع طهران سنهٔ ١٣٠٢ ص ١٩٣—١٩٤، (٨) طبع طهران سنهٔ ١٣٢١ ج ٣ ص ٦١٩، (٩) «القَدّاح بالقاف و الدال المهملة المشدّدة و الحاء المهملة کان یبری القِداح، اقول معنی قوله کان یبری القداح کان ینحتها و یصلحها و یعمل لها ریشاً یرمی بها و القِداح جمع القِدْح بالکسر وهو السّهم قبل ان یراش و یرکّب نصله [فیه]» (نضد الأیضاح ص١٩٧—١٩٨)، — در غالب کتب اهل سنّت و جماعت چنانکه خواهد آمد صاحب ترجمهرا از دعاة اسماعیلیّه و نسب اورا عبد الله بن میمون بن دیصان و اصل اورا ایرانی از اهل اهواز نگاشته وعموماً «قدّاح»را در نسبت او بمعنی کحّال یعنی طبیب امراض چشم تفسیر کردهاند،

نقل از رجال کشّی[۱] طبع بمبئی ص ۲٤۷

«فی عبد الله بن میمون القدّاح المکّی، حدّثنی حمدویه بن نصیر قال حدّثنی ایّوب بن نوح قال حدّثنا صفوان بن یحیی عن ابی خالد صالح القمّاط عن عبد الله بن میمون عن ابی جعفر[۲] علیه السّلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکّة قلت نحن اربعة قال اما انّکم نور فی ظلمات الأرض، جبریل ابن احمد قال سمعت محمّد بن عیسی یقول کان عبد الله بن میمون یقول بالتّزیّد[۳]»،

نقل از فهرست نجاشی[٤] طبع بمبئی ص ۱٤۸

«عبد الله بن میمون بن الأسود القدّاح مولی بنی مخزوم یبری القِداحَ روی ابوه عن ابی جعفر و ابی عبد الله[٥] علیهما السّلام و یروی هو عن ابی عبد الله و کان ثقة له کتب منها کتاب مبعث النّبیّ صلّی الله علیه و آله و اخباره کتاب صفة الجنّة و النّار، اخبرنا علیّ بن احمد بن طاهر ابو الحسین القمّی قال حدّثنا محمّد بن الحسن قال حدّثنا سعد بن عبد الله

(۱) یعنی ابو عمرو محمّد بن عمر بن عبد العزیز الکشّی از قدماء مؤلّفین رجال شیعه، سال وفات وی معلوم نیست ولی چون غالبًا بیك واسطه از فضل بن شاذان متوفّی در حدود دویست و شصت (کشّی ص ۳۳٦) روایت میکند معلوم میشود در حدود سیصد هجری یا اندکی پیش و پس میزیسته است،

(۲) یعنی امام محمّد باقر علیه السّلام، (۳) مقصود از کلمهٔ تزیّد که کلید حلّ بسیاری از مشکلات میتوانست باشد علی التّحقیق معلوم نشد آقا محمّد باقر بهبهانی در تعلیقات خود بر منهج المقال ص ۲۱۲–۲۱۳ از جدّ خود مجلسی اوّل نقل کرده که او تزیّدرا در اینجا بمعنی تمایل بمذهب زیدیّه میگرفته ولی خود او یعنی بهبهانی مذکور گوید درین توجیه تأمّل بسیاری است، (٤) یعنی ابو العبّاس احمد بن علیّ ابن احمد بن العبّاس النّجاشی المتوفّی سنة ٤٥۰ علی ما فی منهج المقال، ولی در خود فهرست نجاشی ص۲۸۹ ذکر سنهٔ ٤٦۳ آمده است، (٥) یعنی امام جعفر صادق علیه السّلام،

قال حدّثنا احمد بن محمّد بن عیسی قال حدّثنا جعفر بن محمّد بن عبید الله عنه بها»،

نقل از فهرست شیخ طوسی طبع کلکتّه ص ١٩٧–١٩٨ [١]

«عبد الله بن میمون القدّاح له کتاب اخبرنا به ابن ابی جید عن ابن الولید عن الصّفّار عن ابی طالب عبد الله بن الصّلت القمّی عن عبد الله ابن میمون، و اخبرنا ابو عبد الله عن محمّد بن علیّ بن الحسین عن ابیه عن سعد بن عبد الله عن احمد بن محمّد عن جعفر بن محمّد بن عبد الله [٢] عن عبد الله بن میمون، و رواه ایضًا محمّد بن علیّ عن [٣] حمزة بن محمّد العلوی و محمّد بن علیّ عن علیّ بن ابراهیم عن ابیه عن عبد الله بن میمون»،

نقل از خلاصة الأقوال علاّمهٔ حلّی طبع طهران ص ٥٣

«عبد الله بن میمون بن [٤] الأسود القدّاح یبری القِداح مولی بنی مخزوم روی ابوه عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السّلام و روی هو عن ابی عبد الله علیه السّلام و کان ثقة، روی الکشّی عن حمدویه عن ایّوب بن نوح عن صفوان بن یحیی عن ابی خالد القمّاط عن عبد الله بن میمون عن ابی جعفر علیه السّلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکّة قلت نحن اربعة قال انّکم نور الله فی ظلمات الأرض، و هذا لا یفید العدالة لأنّه شهادة منه لنفسه لکنّ الاعتماد علی ما قاله النّجاشی، و روی الکشّی عن جبریل بن احمد

(١) چون طابع این کتاب دائمًا در وسط عبارات شیخ الحاقات و زیادات بسیاری از رجال نجاشی علاوه نموده ما در اینجا جمیع آن الحاقات‌را بکلّی حذف کرده اصل خود عبارت شیخ‌را پس از مقابلهٔ آن با منقولات از همان کتاب در منهج المقال نقل نمودیم،

(٢) نسخه بدل: عبید الله، (٣) نسخه بدل: بن، (٤) کلمهٔ «ابن»‌را در نسخهٔ چاپی ندارد ولی در نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 1108 ورق ٢٩٣a دارد،

قال سمعت محمّد بن عیسی یقول کان عبد اللّه بن میمون یقول بالتّزیّد وفی الطّریق ضعف»،

و چنانکه ملاحظه میشود در هیچیك از کتب رجال شیعه که عین عبارات آنها نقل شد (و همچنین در سایـر کتب رجال آنطایفه که اسامی آنها در اوّل این فصل سبق ذکر یافت ولی بواسطهٔ ضیق مقام از نقل عین عبارات آنها صرف نظـر گردید) مطلقا و اصلا ذکری و اشارهٔ از اینکه عبد اللّه بن میمون قدّاح منتسب بفرقهٔ اسمعیلیّه بوده نشده است بوجهٍ من الوجوه نه تصریحًا و نه تلویحًا و نه اشارةً و نه کنایةً و نه حتّی بعنوان نقل قول و لو قول ضعیف مرجوحی، و بدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقهٔ اسمعیلیّه میبوده این سکوت مطلق جمیع مؤلّفین رجال شیعه بلا استثنا از متقدّمین و متأخّرین از ذکر این فقره از اعجب عجایب خواهد بود و بهیچوجه محملی و تعلیلی و عذری برای آن تصوّر نمیتوان نمود، بخصوص با تقیّد شدید علماء رجال آنطایفه بتعرّض بذکر مذهب رواة در صورت انتساب راوی بیکی از فرق مخالفه یعنی غیر شیعهٔ امامیّه که در اینصورت عادت ایشان بر این جاری است که حتمًا و بدون استثنا تصریح بمذهب راوی نمایند و گویند مثلاً «فلانٌ فطحیٌّ» یا «زیدیٌّ» یا «بتریٌّ» یا «من الواقفة» یا «غالٍ» یا «فی مذهبه ارتفاعٌ» و نحو ذلك از تعبیرات معموله مابین ایشان، پس خود مجرّد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبد اللّه بن میمون قدّاح وعدم اشارهٔ باینکه او از غیر فرقهٔ شیعهٔ امامیّه بوده بنحو قطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمرهٔ شیعهٔ امامیّه محسوب و اصلا و ابدا و مطلقا ربطی و تعلّقی خواه بطایفهٔ اسماعیلیّه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است،

تقریر دیگر – گفتیم که اجماعی کتب رجال شیعه است که عبد اللّه ابن میمون قدّاح معاصر با امام جعفر صادق علیه السّلام و از رواة احادیث از آنحضرت بوده است، حال گوئیم که علاوه بـر تصریح کتب رجال باین

فقره در عموم کتب معتبرهٔ احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی و من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب شیخ طوسی وغیرها احادیث کثیرهٔ متنوّعه موزّع بر غالب ابواب آن کتب از عبد الله بن میمون قدّاح باسانید متّصل صحیح روایت کرده‌اند که او خود آن احادیث‌را بلا واسطه از حضرت صادق روایت نموده است، وفقط در کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن قریب صد و پنجاه حدیث کما بیش از این قبیل موجود است که راقم سطور جمیع آن احادیث‌را جداگانه از کتاب مزبور استخراج نموده و ذیلاً نمونهٔ از آنها بدست خواهد داد، مقصود اینست که معاصر بودن صاحب ترجمه با امام جعفر صادق و بودن وی از جملهٔ رواة معروف شیعه از آنحضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث ایشان نیز در کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسلّمات وقطعیّات تاریخ وبکلّی محرز است و بهیچوجه من الوجوه محلّ شكّ و تردید و تأمّل نیست، و این اصرار ما در اثبات این مسئلهٔ واضحه که در حقیقت از قبیل توضیح واضحات است فقط از آن بابت است که بعضی از مورّخین‌را چنانکه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده و اورا از رجال اواسط و بلکه حتّی اواخر قرن سوّم هجری شمرده‌اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنهٔ ۱٤۸ روی داده پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که باز صد الی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت زیست نموده باشد،

و ما حسب الوعده برای اینکه هم مقیاسی از نوع احادیث مرویّهٔ عبد الله ابن میمون قدّاح از حضرت صادق و در نتیجه میزانی از سلیقه و مشرب و افکار راوی آنها یعنی عبد الله بن میمون مذکور بدست آید و هم سلسلهٔ اسناد این احادیث و در ضمن معاصر بودن عبد الله بن میمون قدّاح با حضرت صادق بنحو وضوح محقّق گردد ذیلاً عدّهٔ از این احادیث‌را که از

کتاب کافی محمّد بن یعقوب کلینی یعنی از قدیمترین[1] و معتبرترین اصول اربعهٔ شیعه التقاط نموده‌ایم محض نمونه ذکر می‌نمائیم وهی هذه:

نقل از کتاب کافی محمّد بن یعقوب کلینی

«باب سؤال العالم و تذاکره، علیّ بن محمّد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال قال[2] انّ هذا العلم قفل و مفتاحه المسئلة»،[3] — «باب النّوادر، علیّ بن محمّد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله عن آبائه علیهم السّلام قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ما العلم قال الإنصات قال ثمّ مه قال الاستماع قال ثمّ مه قال الحفظ قال ثمّ مه قال العمل به قال ثمّ مه یا رسول الله قال نشره»[4]، — «باب العفّة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال کان امیر المؤمنین یقول افضل العبادة العفاف»[5]، — «باب حسن الخلق، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال قال امیر المؤمنین المؤمن مألوف و لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف»[6]، — «باب اطعام المؤمن، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الاشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال من اطعم مؤمنا حتّی یشبعه لم یدر احد

(۱) وفات ابو جعفر محمّد بن یعقوب کلینی مؤلّف کافی در سنهٔ ۳۲۹ بوده ببغداد،
(۲) کذا فی الأصل بتکرار قال،
(۳) اصول کافی طبع تبریز سنهٔ ۱۳۱۱، کتاب العقل و الجهل ص ۲۰،
(٤) ایضاً، کتاب العقل و الجهل ص ٢٤، (٥) ایضاً، کتاب الایمان و الکفر ص ٣٤٧، (٦) ایضاً، همان کتاب ص ۳۵۹،

من خلق الله مالــه من اجر فی الآخرة لا ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل الاّ الله ربّ العالمین ثمّ قال من موجبات المغفرة اطعام المسلم السّغْبان ثمّ تلا قول الله عزّ و جلّ او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیمًا ذا مقربة او مسکینا ذا متربة»[۱]، – «باب انّ من دعا استجیب له، **محمّد** بن یحیی عن احمد ابن **محمّد** بن عیسی عن الحسن بن علیّ عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال الدّعاء کهف الأجابــة کما انّ السّحاب کهف المطر»[۲]، – «باب اکرام الکریم، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن **محمّد** الأشعری عن عبد الله بن[۳] القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال دخل رجلان علی امیر المؤمنین علیه السّلام فالقی لکلّ منهما وسادة فقعد علیها احدهما و ابی الآخر فقال امیر المؤمنین علیه السّلام اقعد علیها فانّه لا یأبی الکرامة الاّ حمار ثمّ قال قال رسول الله صلّی الله علیه و آله اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه»[۴]، – «باب السّواك، علیّ بن **محمّد** عن سهل و علیّ بن ابراهیم عن ابیه جمیعًا عن جعفر بن **محمّد** الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیــه السّلام قال رکعتان بالسّواك افضل من سبعین رکعة بغیر سواك قال و قال رسول الله صلّی الله علیه و اله لولا ان اشقّ علی امّتی لأمرتهم بالسّواك مع کلّ صلوة»[۵]، – «باب انّ صنایع المعروف تدفع مصارع السّوء، عدّة من اصحابنــا عن سهل بن زیاد عن جعفــر بن **محمّد** الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله عن آبائه علیهم السّلام قال صنایع المعروف تقی مصارع السّوء»[۶]، – «باب انّ من لم یطق الحجّ ببدنه جهّز غیره، عدّة من اصحابنا عن سهل

(۱) ایضًا، همان کتاب ص ۴۱۰، (۲) ایضًا، کتاب الدّعاء ص ۵۱۸،
(۳) کذا بدون کلمهٔ «میمون»، (۴) ایضًا، کتاب العِشْرة ص ۶۲۰،
(۵) کتاب الطّهارة از فروع کافی، طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۵ ج ۱ ص ۸،
(۶) کتاب الزکوة ایضًا، ج ۱ ص ۱۶۹،

ابن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی جعفر عن ابیه علیهما السّلام انّ علیّا صوات الله علیه قال لرجل کبیر لم یحجّ قطّ ان شئت ان تجهّز رجلا ثمّ ابعثه ان یحجّ عنك»[۱]، — «باب من وُفّق له الزّوجة الصّالحة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر ابن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام عن آبائه علیهم السّلام قال قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله ما استفاد امرؤ مسلم فائدة بعد الأسلام افضل من زوجة مسلمة تسرّه اذا نظر الیهـا و تطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله[۲]»، — «باب التّزویج بغیر خطبة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام انّ علیّ بن الحسین علیهما السّلام کان یتزوّج و هو یتعرّق عَرْقًا[۳] یأکل فما یزید علی ان یقول الحمد لله وصلّی الله علی محمّد و آله و یستغفر الله و قـد زوّجناك علی شرط الله ثمّ قال علیّ بن الحسین علیهما السّلام اذا حمد الله فقد خطب»[۴]، — «باب اولی الأربة من الرّجال، الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّـد و علیّ بن ابراهیم عن ابیه جمیعًا عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام عن آبائه علیهم السّلام قال کان بالمدینة رجلان یسمّی احدهما هیت[۵] و الآخـر ماتع[۵] فقالا لرجل و رسول الله صلّی الله علیه و آله یسمع اذا

(۱) کتاب الحجّ از فروع کافی ج ۱ ص ۲۴۱، — وچنانکه ملاحظه میشود این حدیثرا عبد الله بن میمون قدّاح از ابو جعفر یعنی امام محمّد باقر پدر امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت نموده است پس معلوم میشود که عصر اورا نیز درك کرده بوده است، (۲) کتاب النّکاح از فروع کافی ج ۲ ص ٤،

(۳) عَرَقَ العَظْمَ اکل ما علیه من الّلحم کتعرّقه و العَرْق العَظْم بلحمه (قاموس)،

(٤) کتاب النّکاح، ایضًا، ج ۲ ص ۱۷، (۵) کذا فی الأصل بالرّفع، والظّاهر نصب الاسمین، — رجوع شود بلسان العرب در مادّهٔ هیت،

فتحتم[١] الطّائف ان شاء الله فعليك بابنة غيلان الثّقفيّة فانّها شَموع نجلاء مبتلة هيفاء شنباء اذا جلست تثنّت و اذا تكلّمت غنّت تقبل باربع و تدبر بثمان بين رجليها مثل القدح فقال النبىّ صلّى الله عليه و آله لا اراكما[٢] من اولى الأربة من الرّجال فامر بهما رسول الله فغُرِّب بهما الى مكان يسمّى العرايا[٣] و كانا يتسوّقان فى كلّ جمعة»[٤]، — «باب القَرْع[٥]، محمّد بن يحيى عن احمد بن محمّد بن عيسى عن ابن فضال عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابى عبد الله عليه السّلام قال كان النّبىّ صلّى الله عليه و آله يعجبه الدُّبّاء[٥] و يلتقطه من الصّحفة»[٦] — «باب فضل ماء زمزم و ماء الميزاب، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمّد الأشعرى عن [٧]عبد الله ابن ميمون القدّاح[٧] عن ابى عبد الله عليه السّلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ماء زمزم خير ماء على وجه الأرض و شرّ ماء على وجه الأرض ماء برهوت الّذى بحضرموت ترده هام الكفّار باللّيل»،[٨] — انتهى ما التقطناه من الكافى،

تا اينجا راجع بعقيدهٔ اماميّه بود در باب عبد الله بن ميمون قدّاح، امّا اسمعيليان ايشان نيز مانند شيعهٔ اماميّه (و بطبق واقع) عبد الله بن ميمون قدّاحرا از جملهٔ اصحاب امام جعفر صادق عليه السّلام

(١) كذا فى نسخة مخطوطة مصحّحة من الكافى عندى، وفى المطبوعة: افتتحتم،

(٢) كذا فى الأصل، ولعلّه: لا اراكما الاّ،

(٣) كذا فى المطبوعة بالياء المثنّاة التّحتانية، و در نسخهٔ خطّى: «العرابا» با باء موحّدة، — اين كلمهرا در كتب مسالك و ممالك نيافتم،

(٤) كتاب النّكاح از فروع كافى ج ٢ ص ٦٥،

(٥) قَرْع و دُبّاء بضم دال مهملة و تشديد باء موحّدة و الف ممدودة هر دو بمعنى كدو است، (٦) كتاب الأطعمة از فروع كافى ج ٢ ص ١٨٣،

(٧—٧) كذا فى المخطوطة، ولى در نسخهٔ چاپى: ابن القدّاح،

(٨) كتاب الأشربة از فروع كافى ج ٢ ص ١٨٧،

می‌شمرند [۱] ولی ایشان چنانکه جوینی در اینجا و رشید الدّین در جامع التّواریخ از کتب خود آنها نقل نموده‌اند اورا از ارکان مذهب خود و از دعاة بزرگ طریقهٔ اسماعیلیّه می‌پندارند [۱]، و چون در فصل سابق بدلایل قطعی که شك و تردیدرا در آن راه نیست اثبات نمودیم که عبد الله بن میمون قدّاح از خلّص شیعهٔ امامیّه بوده و بهیچوجه من الوجوه ربطی و انتسابی با طایفهٔ اسماعیلیّه نداشته پس این دعوی اسمعیلیان‌را یعنی اینکه ایشان عبد الله بن میمون قدّاح‌را از منتسبان کیش خود و از مؤسّسین اولیّهٔ آن طریقه می‌شمرند لابد حمل بر این باید نمود که این فقره (مانند بسیاری دیگر از مرویّات و منقولات آن طایفه) بکلّی افسانه است و مدرك تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته‌اند اساس مذهب خودرا برای مزید آبرو و اعتبار بیکی از معاریف اصحاب امام جعفر صادق یعنی امامی که در فضل و شرف متّفق علیه عامّه و خاصّه و علاوه بر آن ابو الائمّهٔ خود آن طایفه است استناد و اتّکاء داده باشند تقریبًا نظیر بابیّه در عصر حاضر ما که غالب مشاهیر رجال عالم‌را گویند که «از ماست»،

---

(۱) دستور المنجّمین که از کتب مهمّهٔ اسماعیلیّهٔ نزاریّه است در ترجمهٔ احوال امام محمّد باقر علیه السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میمون القدّاح»را شمرده و سپس بلا فاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبد الله بن میمون [قدّاح]را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الأخیر: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصّادق] سوی ابی الخطّاب المفضّل ابن عمر و جابر بن حیّان الصّوفی صاحب التّصانیف و عبد الله بن میمون الّذی سلم (?) منه السّابع من اولا (? — من الأئمّة ?) الّذی کان یسمّی القائم اعنی محمّد بن اسمعیل رضی الله عنهما الخ» (دستور المنجّمین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 5968 ورق ۳۲۲b)، و اگر چه کلمهٔ القدّاح‌را بر اسم عبد الله بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبد الله بن میمون نبوده اصلا وابدا جای شك نیست که مراد همان عبد الله بن میمون قدّاح است بدون شبهه و تردیدی،

و از قراین قویّه بر تأیید این احتمال آنست که قدماء مورّخین و و مؤلّفین ملل و نحل که در حدود سیصد هجری کما بیش میزیسته‌اند از قبیل حسن بن موسی النّوبختی[۱] صاحب کتاب فِرَق الشّیعة و ابو الحسن اشعری[۲] معروف صاحب کتاب مقالات الأسلامیّین و مسعودی صاحب مروج الذّهب[۳] و التّنبیه و الإشراف[٤] بکلّی و مطلقا از ذکر اسم عبد الله بن میمون قدّاح ساکت اند و اصلا و ابدا و بهیچ اسمی و اسمی و در تحت هیچ عنوانی نامی ازو در کتب خود نبرده‌اند[٥]، و اگر فی الواقع عبد الله بن میمون قدّاح نامی در امر تأسیس دعوت اسمعیلیّه دخالتی داشته و بطریق اولی اگر از مؤسّسین عمده و از دعاة بزرگ آن طایفه بوده و آن همه کارهای عجیب که در راه تنظیم دعوت بدو نسبت میدهند حقیقت‌مآئی داشته سکوت جمیع این مؤلّفین محقّق کنجکاو از ادنی اشارهٔ بدین فقرات و حتّی از مجرّد ذکر نام او هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت، و مخصوصًا سکوت فرق الشّیعهٔ نوبختی که خود اصل موضوع آنکتاب مقصور بر ذکر تفاصیل فرق مختلفهٔ شیعه است وفصل نسبةً مطوّلی از آن (قریب هفت صفحهٔ تمام: ص ٥٧–٦٤) منحصرًا راجع بوصف شعب مختلفهٔ اسمعیلیّه و شرح جزئیّات و خصوصیّات هر یکی از آن شعب است، و مؤلّف مذکور نیز چنانکه معلوم است متخصّص در معرفت آراء و دیانات و تبحّر و سعهٔ اطّلاعات او در این موضوع بغایت معروف است، خلاصهٔ کلام آنکه

(۱) سال وفات او معلوم نیست ولی بتصریح علّامه در خلاصة الأقوال ص ۲۱ در حدود سیصد یا اندکی پیش و پس («قبل الثّلثمائة و بعدها») میزیسته است (رجوع شود نیز بمقدّمهٔ فرق الشیعة ص یح)، (۲) متوفّی در سنهٔ سیصد و بیست و چهار باصحّ اقوال (تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الأمام ابي الحسن الاشعری لابن عساکر طبع دمشق ص ١٤٧)، (۳) تاریخ تألیف مروج الذّهب بتصریح خود مؤلّف در آخر کتاب در سنهٔ سیصد و سی و شش است، (٤) تاریخ تألیف کتاب التّنبیه والأشراف بتصریح مؤلّف در ص ۲۹۷ و ٤٠١ در سنهٔ سیصد و چهل و پنج بوده است، (٥) رجوع شود بفهرست اسماء الرّجال هر چهار کتاب مذکور،

تقریباً بطور قطع و یقین میتوان گفت که سکوت مؤلّفین مزبور از اشاره بدین تفصیلات و حتّی از بردن مجرّد نام عبد الله بن میمون قدّاح کاشف از اینست که تا اواخر قرن سوّم هجری که زمان تألیف کتب مذکور در فوق است کسی با این نام و نشان در دوائر اسمعیلیّه مشهور نبوده و بعبارةٍ اخری افسانهٔ عبد الله بن میمون قدّاح هنوز تا آنوقت اختراع نشده بوده یا اگر هم شده بوده هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است،

و امّا آنچه محشّی مذکور درصدر این مقاله (ص ۴۱۲) یعنی عبد النّبی قزوینی در حاشیهٔ خود بر جهانگشا احتمال داده که شاید این عبد الله بن میمون قدّاح که اسمعیلیّه اورا از دعاة خود میدانند غیر عبد الله بن میمون قدّاحی باشد که در کتب رجال امامیّه و اسانید احادیث ایشان مذکور است احتمال فوق العاده بعیدی است زیرا بنا بر این باید فرض نمود که در آنِ واحد مابین اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام دو نفر بوده‌اند هر دو موسوم بعبد الله بن میمون قدّاح یکی از آنها شیعی امامی ودیگری از دعاة اسمعیلیّه، و ضعف این احتمال و غرابت آن بر احدی پوشیده نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ان شاء الله تعالی،

عقیدهٔ مورّخین اهل سنّت و جماعت در باب عبد الله بن میمون قدّاح

مخفی نماناد که بعضی از مورّخین اهل سنّت و جماعت مانند ابو عبد الله بن رزام الطّائی الکوفی و ابو الحسین محمّد بن علیّ بن الحسین العلویّ الدّمشقی معروف بشریف اخو محسّن و جمعی دیگر که اسامی ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد (ولی مأخذ عمدهٔ همهٔ ایشان گویا همین دو نفر مذکور اند) اموری بس عجیب در بارهٔ عبد الله بن میمون قدّاح حکایت کرده‌اند از قبیل آنکه وی و پدرش میمون القدّاح هردو ایرانی و مجوسیّ الأصل بوده‌اند از سبی اهواز از فرقهٔ ثنویّهٔ دیصانیّه(۱) و وی خود مردی بس داهی

(۱) دیصانیّه فرقهٔ بوده‌اند از فرق نصارای ثنویّه اتباع مردی معروف بابن دیصان

و مشعبد و نیرنگ باز و مدبّر بوده و مدّتها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیّع و دعوت بطریقهٔ اسماعیلیّه می‌نموده[1] ولی اینرا پردهٔ کار خود ساخته بوده و در باطن کافـر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت بـر انداختن ملّت اسلام و اعادهٔ دولت مجوس بوده و در همه جا جاسوسان و کبوتران نامه‌بر داشته که اورا از کارهای مردم و حوادث بلاد بعیده آگاهی میداده‌اند و او مردم‌را بدان امور خبر میداده و ایشانرا می‌فریفته و چنین وا می‌نموده که وی عالم بمغیبات است الی آخر ما ذکروه من امثال هذه الأمور الغریبة[2]، و بر شخص منصف بی غرض که تا اندازهٔ بتواریخ آن عهد انسی داشته باشد جنبهٔ مغرضانهٔ این حکایات بهیچوجه پوشیده نیست و اغلب آنها بنظر بکلّی ساختگی و افترا و تهمت صرف میآید و منشا آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصّبین اهل سنّت با شیعه بوده و دیگری تحریك و تحریض خلفاء بنی عبّاس زیراکه خلفاء مزبور در مقابل قدرت روز افزون رقباء مقتدر خود یعنی خلفاء فاطمیّین که نیمهٔ مملکت آنانرا از دست ایشان بدر برده و در نیمهٔ باقی نیز ایشانرا متزلزل میداشتند از راه کمال عجز و ناتوانی برای تشفّی قلب خود چارهٔ جز توسّل بدینگونه وسائل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مفتریات در حقّ دشمنان قوی‌دست خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته اند و از

که در قرن دوّم مسیحی در شام ظهور نمود، رجوع شود بکتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی ص ١٣٠، ١٣٥، و کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ٣٣٨، ٣٣٨–٣٣٩، و ملل و نحل شهرستانی ص ١٩٤، و بعموم قوامیس اروپائی در تحت عنوان Bardesane یعنی ابن دیصان: «بَرْ» بسریانی بمعنی «ابن» است یعنی پسر،

(١) این فقره‌را یعنی اینکه عبد الله بن میمون قدّاح از دعاة اسماعیلیّه بوده مورّخین مزبور بدون شك از خود اسماعیلیان اخذ کرده بوده‌اند و گفتیم که این مسئله ظاهرًا بکلّی افسانه است، (٢) برای اطّلاع از تفاصیل و جزئیّات این امور رجوع شود بکتبی که اسامی آنها بلا فاصله بعد درمتن مذکور خواهد شد،

قدیم گفته‌اند که سلاح عجزه دشنام و تهمت است، — باری بهترین نمونهٔ اینگونه اطّلاعات در بارهٔ صاحب ترجمه در مواضع ذیل یافت میشود:

اوّلاً در کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۱۸۶–۱۸۸ بنقل از ابو عبد الله بن رزام(۱) در کتابی که این اخیر در ردّ بر اسمعیلیّه تألیف نموده بوده، ولی خود ابن النّدیم گویا چندان اعتمادی باقوال و مسطورات ابن رزام نداشته و مسئولیّت‌را از عهدهٔ خود در روایت از آنکتاب بر داشته: در ابتدای فصل مزبور گوید (ص ۱۸۶): «قال ابو عبد الله بن رزام فی کتابه الّذی ردّ فیه علی الأسمعیلیّة و کشف مذاهبهم ما قد اوردته بلفظه و انا ابرأ من العهدة فی الصّدق عنه و الکذب فیه»، و در آخر آن فصل پس از نقل روایات ابن رزام وغیر ابن رزام از اعداء اسماعیلیّه گوید (ص ۱۸۹): «فامّا ببلاد مصر فالأمر مشتبه و لیس یظهر من صاحب الأمر المتملّك علی الموضع شئ یدلّ علی ماکان یُحْکَی من جهته و جهة آبائه و الأمــر غیر هذا و السّلام»، — و مسعودی در کتاب التّنبیه و الإشراف

(۱) نام ونسب ابن رزام چنانکه مسعودی در کتاب التّنبیه و الأشراف ص ۳۹۶ ذکر کرده ابو عبد الله محمّد بن علیّ بن رزام الطّائی الکوفی است، وچون تألیف کتاب التّنبیه و الإشراف بتصریح خود مسعودی چنانکه گذشت در سنهٔ ۳۴۵ بوده پس عصر ابن رزام فی الجمله معلوم میشود که قبل از تاریخ مزبور یا مقارن آن بوده است، و این کتاب ابن رزام گویا سرچشمهٔ اطّلاعات و مأخذ عمدهٔ عموم مؤلّفین بعد ازو بوده در خصوص مبادی امر اسمعیلیّه که غالبًا حکایات راجع بعبد الله بن میمون قدّاح و طعن در انساب فاطمیّین و نحو ذلك‌را از او نقل کرده‌اند و مأخذ عمدهٔ شریف اخو محسّن آتی الذّکر نیز بتصریح مقریزی چنانکه خواهد آمد نیز همین کتاب ابن رزام بوده است، و نام این کتاب گویا کتاب النّقض علی الباطنیّة بوده، مطهّر بن طاهر مقدّسی در کتاب البدء و التّاریخ ج ۱ ص ۱۴۷ گوید: «و قد ذکر ابن رزام هذا الفصل فی کتاب النّقض علی الباطنیّة الخ»، و در ج ۵ ص ۱۲۴ از همانکتاب گوید: «وما بلغ احد منهم [ای من الباطنیّة] ما بلغ ابن رزام فانّه اظهر عورتهم و ملأ جلودهم مساءة و عیبًا»،

ص ۲۹۵–۲۹۶ گوید: «و قد صنّف متکلّمو فرق الأسلام من المعتزلة و الشّیعة و المرجئة و الخوارج و النّابتة کتبا فی المقالات و غیرها من الرّدّ علی المخالفین کالیمان بن رئاب الخارجی و.... فلم یعرض احد منهم لوصف مذاهب هذه الطّائفة [ای القرامطة واهل الباطن] و ردّ علیهم آخرون مثل قدامة بن یزید النّعمانی و ابن عبدك الجرجانی و ابی الحسن بن زکریّاء الجرجانی و ابی عبد الله محمّد بن علیّ بن رزام الطّائی الکوفی و ابی جعفر الکلابی الرّازی و غیر هم فکلٌّ یصف من مذاهبهم ما لا یحکیه الآخر مع انکار هذه الطّائفة حکایة من ذکرنا و ترکهم الاعتراف بها»، انتهی باختصار، و چنانکه ملاحظه میشود مسعودی صریحًا واضحًا گوید که اقوال رادّین بر اسمعیلیّه (که از جملهٔ آنها ابن رزام ما نحن فیه‌را می‌شمرد) نه هیچیك از آنها با دیگری موافق است ونه با اقوال خود اسمعیلیّه مطابقت دارد،

و دیگر مقریزی در کتاب اتّعاظ الحنفاء باخبار الخلفاء (طبع بیت المقدّس ص ۱۱–۱۵) عین همان مندرجات کتاب الفهرست‌را راجع بمبادی امر اسمعیلیّه که بلا فاصله قبل اشاره بدان شد با جزئی اختلافی در عبارت نقل نموده است ولی نه بروایت از کتاب الفهرست بلکه نقلاً از کتابی دیگر در طعن بر انساب خلفاء فاطمیّین تألیف یکی از معاصرین همان سلسله و از بنی اعمام همان خاندان[۱] لکن از اشدّ اعداء ایشان موسوم بمحمّد بن علیّ بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق العلویّ الدّمشقیّ معروف بشریف اخو محسّن از رجال اواخر قرن چهارم هجری، ولی چنانکه مقریزی خود تصریح میکند مأخذ شریف اخو محسّن

(۱) پدرپنجم این شریف چنانکه در نسب نامهٔ او در متن ملاحظه میشود محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق است که با پدر سوّم مهدی فاطمی یکی است چه نسب مهدی بقول مشهور نزد مثبتین انساب ایشان عبید الله المهدی بن محمّد الحبیب بن جعفر المصدّق ابن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق است (اتّعاظ الحنفاء ص ۷)،

مذکور نیز در نقل این مطالب همان ابو عبد الله بن رزام سابق الذّکر است[۱] یعنی همانکس که ابن النّدیم نیز چنانکه گذشت عمدهٔ معلومات خودرا راجع باسمعیلیّه ازو نقل کرده است، و عین عبارت مقریزی در ابتدای این فصل از قرار ذیل است: «قال کاتبه قد وقفت علی مجلّدة تشتمل علی بضع و عشرین کرّاسة فی الطّعن علی انساب الخلفاء الفاطمیّین تألیف الشّریف العابد المعروف باخی محسّن و هو محمّد بن علیّ بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق و یکنی بابی الحسین و هو کتاب مفید و قد غبرت زمانًا اظنّ انـه قائل ما انا حاکیه حتّی رأیت محمّد بن اسحق النّدیم فی کتاب الفهرست ذکر هذا الکلام بنصّه و عزاه الی ابی عبد الله بن رزام و انّه ذکره فی کتابه الّذی ردّ فیه علی الأسمعیلیّة[۲]»، انتهی،

اطّلاعاتی کافی از احوالات این شریف اخو محسّن بدست نیامد و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد ولی چون شهاب الدّین احمد بن عبد الوهّاب نویری متوفّی در سنهٔ ۷۳۲ در کتاب نهایة الأرب فی فنون الأدب فصل مبسوطی راجع بقرامطه و تاریخ مفصّل خروج آن طایفه و جنگهای متواتر و متوالی ایشان با خلفاء بنی عبّاس و فاطمیّین تا حوادث سنهٔ سیصد و

(۱) ظاهرًا مأخذ عمدهٔ این شریف اخو محسّن در اطّلاعات مفصّل مبسوطی که در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه بدست میدهد (و فصل طویلی از آن چنانکه بلا فاصله بعد خواهیم گفت بتوسّط نویری بدست ما رسیده) تا آنجا که راجع بوقایع قبل از عصر وی بوده یعنی تا اوایل قرن چهارم همان ابن رزام مزبور بوده است، ولی از آن ببعد الی حدود سنهٔ ۳۷۰ که کتاب او ظاهرًا بدانجا ختم میشده مستند او غالبًا مسموعات و مشاهدات خود او بوده است، مثلاً در سرگذشت جنگ ابو طاهر قرمطی با ابن ابی السّاج در سال ۳۱۵ گوید بنقل نویری از او: «قال الشّریف [اخو محسّن] و اخبرنی بعض الجند کنت و الله قبل الهزیمة ارید ان اضرب دابّتی بالسّوط فلا یمکننی ذلك لضیق الموضع» (نهایـة الأرب نسخهٔ پاریس نمرهٔ ۱۵۷۶ ورق ۷۴a)، و نیز: «قال الشّریف فحدّثنی من حضر حینئذ الخ» (ایضًا ورق ۷۵a)،

(۲) اتّعاظ الحنفاء للمقریزی ص ۱۱—۱۲،

شصت و سه باسم و رسم از همین شریف اخو محسّن ما نحن فیه نقل کرده است[1] پس واضح است که شریف مذکور تا سنهٔ مزبوره یعنی تا سال ۳۶۲ بنحو قطع و یقین در حیات بوده است، و زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد،

از آنچه گذشت واضح شد که ابن النّدیم و نویری و مقریزی معلومات مبسوط و منصّلی‌را که در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه و فاطمیّین بدست میدهند مستقیمًا از دو مأخذ بسیار قدیمی‌تری یعنی از دو تألیف مفقود ابو عبد الله بن رزام کوفی و شریف اخو محسّن دمشقی در ردّ بر اسماعیلیّه اخذ کرده‌اند منتهی اینکه صاحب الفهرست از کتاب ابن رزام اقتباس نموده و نویری و مقریزی از کتاب شریف اخو محسّن، اثری از ایندو کتاب مهمّ امروز در میان نیست و هر دو ظاهرًا بکلّی از میان رفته‌اند ولی از مقایسهٔ فصول طویلی که مؤلّفین ثلثهٔ مذکور از آندو کتاب نقل کرده‌اند با سایر کتب تواریخ چنین بنظر میآید که مأخذ عمدهٔ اغلب اطّلاعات راجع باوایل امر اسماعیلیّه بقلم مخالفین ایشان از اهل سنّت و جماعت ظاهرًا همین دو شخص مزبور یعنی ابن رزام و شریف اخو محسّن بوده‌اند و مابقی مؤلّفین متأخّر از ایشان از قبیل ابن النّدیم و نویری و مقریزی و ابو

(۱) این فصل کما بیش قریب ۳۵ ورق یعنی ۷۰ صفحه است از نهایة الأرب نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 1576) ورق ٤٧b—٨١a، و اشاره بسنهٔ ۳۶۲ در این ورق اخیر است، — قسمت بزرگی ازین فصل‌را راجع بدعوة القرامطة مقریزی نیز در خطط ج ۲ ص ۲۲۷—۲۳۵ ولی بدون تصریح بمأخذ نقل کرده است، و این قسمت‌را سیلوستر دساسی و پل کازانوا دو مستشرق مشهور فرانسوی هر کدام علیحده بفرانسه ترجمه کرده‌اند باضافهٔ بعضی تحقیقات و فوائد، و عنوان این دو ترجمه برای کسی که درین موضوع طالب رجوع بکتب اروپائیان باشد از قرار ذیل است:

Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Paris 1838, vol. I, pages lxxiv—cxlvii. — Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, Le Caire, 1920—1921, pages 9—34 du tirage à part.

منصور عبد القاهر بن محمّد بغدادی صاحب الفَرْق بین الفِرَق(۱) و سمعانی در کتاب الأنساب(۲) و ابن الأثیر در تاریخ کامل(۳) و نظام الملك در سیاست نامه(٤) و ابو المعالی محمّد بن عبید الله علوی در بیان الأدیان(٥) و رشید الدّین در جامع التّواریخ(٦) و از کتب شیعه کتاب مجهول المصنّف تبصرة العوام(۷) جمیع مؤلّفین مزبور گویا هر چه در این موضوع یعنی در ه

(۱) طبع مصر ص ۱٦، ۲٦٦، ۲۷۷—۲۷۸،

(۲) طبع اوقاف گیب ورق ٤٤٤a در تحت عنوان «القدّاحی»، — در تحت عنوان «القدّاح» نیز سمعانی در همان موضع بلافاصله قبل شرح حال مختصری از عبد الله بن میمون قدّاح نگاشته ولی در آنجا ابدًا مطالب افسانه مانند ذکر نکرده بلکه بطبق واقع اورا از اهل مکّه و از جملهٔ رواة از حضرت صادق شمرده است،

(۳) طبع مصر ج ۸ ص ۹—١٤ در حوادث سنهٔ ۲۹٦،

(٤) طبع شِفِر ص ۱۸۳—۱۸٤،

(٥) طبع همو در ضمن «قطعات منتخبهٔ فارسی» ج ۱ ص ۱۵۸—۱۵۹،

(٦) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ١٤a—١٥b، مطابق نسخهٔ براون ص ۱۸—۱۹، مخفی نماناد که رشید الدّین در خصوص ابتدای امر اسمٰعیلیّه و شرح حال عبد الله بن میمون قدّاح دو روایت در کتاب خود نقل کرده یکی از قول خود اسمٰعیلیان و دیگری از قول اهل سنّت و جماعت و مقصود ما در اینجا روایت دوّم است نه اوّل،

(۷) طبع طهران در ذیل قصص العلماء ص ٤۲۵—٤۲٦، تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد این فقط کتابی است از کتب شیعه که مؤلّف آن همان افسانهای مورّخین اهل سنّت و جماعت‌را در بارهٔ عبد الله بن میمون قدّاح که در ص ۴۲٦ اشاره بدان شد بتبع آنجماعت و بدون تحقیق و تدبّر در کتاب خود درج نموده و همان نغمه‌هارا باز تازه کرده، و مؤلّف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقة الشّیعة باینطرف چنان مشهور شده که سیّد مرتضی بن الدّاعی الحسنی است و لی از مطالعهٔ خود کتاب واضح میشود که این سخن بکلّی واهی است چه در اثناء کتاب مؤلّف مکرّر از امام فخر رازی مطالبی نقل کرده است (رجوع شود بصفحات ٤۰۰، ٤۲۲، ٤٥٥) و امام فخر رازی در سنهٔ ٦۰٦ وفات نموده و سیّد مرتضی بن الدّاعی بتصریح صاحب روضات الجنات ٦٦٥ و

خصوص مبادی امر اسماعیلیّه و تأسیس دعوت ایشان بتوسّط عبد الله بن میمون قدّاح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذلك در کتب خود ذکر کرده‌اند غالب آنها بلا واسطه یا مع الواسطه وعینًا یا با زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل منقول از دو مأخذ مذکور است،

گفتیم که اغلب روایات و حکایات مؤلّفین اهل سنّت و جماعت در بارهٔ عبد الله بن میمون قدّاح بنظر ساختگی و ناشی از محض افترا و تهمت می‌نماید و اکنون تأیید این حدس‌را گوئیم که از قرائن واضحه بر ضعف اساس حکایات مذکوره و قلّت وثوق بدانها کثرت اغلاط فاحشهٔ تاریخی است که در اغلب آنها روی داده وکاشف از نهایت درجه بی اطّلاعی ناقلین یا مخترعین آن حکایات است نسبت بامور و اوضاع شیعه و در نتیجه موجب سلب اطمینان از کلیّهٔ مسطورات ایشان در این موضوع،

مثلاً بغدادی در الفَرْق بین الفِرَق ص ۲٦٦ گوید: «و قد حکی اصحاب المقالات انّ الّذین اسّسوا دعوة الباطنیّة جماعة منهم میمون بن دیصان المعروف بالقدّاح وکان مولی لجعفر بن محمد الصّادق وکان من الأهواز ثمّ رحل الی ناحیة المغرب و انتسب فی تلك النّاحیة الی عقیل بن ابی طالب و زعم انّه من نسله فلمّا دخل فی دعوته قوم من غلاة الرّفض و الحلولیّة منهم ادّعی انّه من ولد محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق فقبل الأغبیاء ذلك منه علی [انّ] اصحاب الأنساب[(۱)] بانّ محمّد بن اسمعیل مات ولم یعقب»، انتهی باختصار، و چنانکه ملاحظه میشود بغدادی صریحًا گوید که علماء انساب بر آنند که محمّدبن اسمعیل بلا عقب بوده است و حال آنکه این فقره خطای صریح و غلط فاحش و سهو واضح بل فاضح است، نسل محمّد بن اسمعیل بتصریح عموم علماء انساب مانند صاحب عمدة الطّالب و مقریزی در اتّعاظ

لؤلؤة البحرین ۲۴۰ از معاصرین شیخ طوسی متوفّی در سنهٔ ٤٦٠ بوده پس محال است که عصر فخر رازی‌را درك کرده باشد،

(۱) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: الانتساب،

الحنفاء نقلاً از ابن حــزم اندلسی اعدی عدوّ اسمعیلیّه و جوّانی و شریف ادریسی و عُبَیْدَلّی از دو پسر او اسمعیل ثانی و جعفر الشّاعر منتشر شد و در این باب اصلا و ابدا و مطلقا خلافی مابین ایشان نیست، بلی در صحّت انتساب خلفای فاطمیّین بمحمّد بن اسمعیل مابین علماء انساب خلاف است ولی در اینکه محمّد بن اسمعیل اولاد و اعقاب لایعدّ و لا یحصای دیگری غیر خلفاء فاطمیّین داشته اصلا و ابدًا و بوجه من الوجوه مابین ایشان خلافی و نزاعی نیست، و این بعینه مثل آن میماند که برای ابطال دعوی علوی مشکوك النّسبی بعلیّ بن ابی طالب علیــه السّلام شخص از اصل منکر نسل حضرت امیر گردد و گوید علماء انساب بــر آنند که علیّ بن ابی طالب بلا عقب وفات یافته است! صاحب عمدة الطّالب قریب پنج صفحهٔ تمام[1] و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء قریب شش صفحهٔ تمام[2] منحصرًا صحبت از اولاد و اعقاب و احفاد محمّد بن اسمعیل مینمایند، عبارت ابتدای این فصل در عمدة الطّالب اینست: «و اعقب محمّد بن اسمعیل بن جعفر من رجلین اسمعیل الثّانی و جعفر الشّاعــر الخ»، و در اتّعاظ الحنفاء چنین: «فامّا محمّد بن اسمعیل فانّه الّذی الیه الدّعوی و کان له من الولد جعفر و اسمعیل فقط الخ»، و علاوه بــر اینها سابق گفتیم[3] که شریف اخو محسّن دمشقی از بزرگترین دشمنان فاطمیّین و صاحب کتابی در بیست و انــد جزوه در ردّ بر ایشان و طعن در انساب ایشان خود از نسل محمّد بن اسمعیل بوده است هکذا: ابو الحسین محمّد بن علیّ بن الحسین بن احمد ابن اسمعیل بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق علیه السّلام، و با وجود همهٔ اینها ابو منصور بغدادی گوید که علماء انساب بــر آنند که محمّد بن اسمعیل وفات یافت و نسلی ازو نماند! فی الواقع درجهٔ بی اطّلاعی بعضی از علماء سنّت و جماعت نسبت بامور شیعه حیرت انگیز است،

(۱) طبع بمبئی ص ۲۰۹–۲۱۲، (۲) طبع بیت المقدس ص ۶–۱۱،
(۳) رجوع شود بص ۳۲۹،

و دیگر سمعانی در کتاب الأنساب در تحت عنوان «القدّاحی»[1] گوید: «و عبد الله [بن میمون القدّاح] کان مع محمّد بن اسمعیل بن جعفر فی الکُتّاب[2] فلمّا مات محمّد کان یخدم اسمعیل فلمّا مات اسمعیل ادّعی عبد الله انّه ابن اسمعیل و انتسب الیه و هو ابن میمون»، وچنانکه مشاهده میشود سمعانی تصریح میکند که محمّد بن اسمعیل قبل از پدرش اسمعیل وفات یافت، و حال آنکه محمّد بن اسمعیل اقلاً سی و چهار سال دیگر بعد از پدر خود اسمعیل در حیات بوده است! زیرا که وفات اسمعیل ابن جعفر الصّادق بر حسب اختلاف اقوال چنانکه گذشت[3] در سنهٔ ١٣٣ یا ١٣٨ یا ١٤٥ بوده و وفات محمّد بن اسمعیل گرچه علی التّحقیق معلوم نیست ولی چنانکه آن نیز سابق گذشت[4] تقریباً محقّق است که وی تا سنهٔ ١٧٩ که هرون الرّشید در آنسال سفری بحجاز نمود در حیات بوده و در آن موقع نزد خلیفهٔ مزبور از امام موسی الکاظم علیه السّلام سعایت نموده پس واضح است که وی ٤٦ یا ٤١ و باقلّ تقدیرات ٣٤ سال دیگر بعد از وفات پدر خود اسمعیل زیست نموده بوده است، و معذلك سمعانی گوید که وی قبل از پدر وفات یافت!

و دیگر نظام الملك در سیاست نامه در ابتداء فصل راجع بقرمطیان گوید[5]: «سبب مذهب قرامطه آن بود که جعفر الصّادق‌را رضی الله عنه پسری بود نام او اسمعیل و اسمعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند محمّد نام و یکی از زبیریان غمز کرد که جعفر الصّادق سر خروج دارد رشید جعفررا از مدینه ببغداد آورد و باز داشت و محمّدرا

(١) ورق 444a (٢) کُتّاب بضم کاف و تشدید تاء مثنّاة فوقانیّه بر وزن رُمّان بمعنی مکتب و دبیرستان است، سعدی گوید: پیر گشتی و ره ندانستی تو نه پیری که طفل کتّابی،

(٣) رجوع شود بص ٣٠٩، (٤) رجوع شود بص ٣١١،

(٥) طبع شِفِر ص ١٨٣—١٨٤،

غلامی بود نام او مبارك و مردی از شهر اهواز با این مبارك دوست بود نام او عبد الله بن میمون قدّاح الخ»، و چنانكه دیده میشود صریحًا گوید كه هرون الرّشید امام جعفر صادق‌را از مدینه ببغداد آورد، و حال آنكه امام جعفر الصّادق علیه السّلام بیست و دو سال قبل از جلوس هرون الرّشید وفات یافته چه وفات آنحضرت در سنهٔ ۱۴۸ و جلوس هرون در سنهٔ ۱۷۰ بوده پس چگونه هرون جعفر الصّادق‌را از مدینه ببغداد آورد! و بدیهی است كه مؤلّف آنكتاب امام جعفر الصّادق‌را با امام موسی الكاظم علیهما السّلام اشتباه نموده است،

و دیگر ابن النّدیم در كتاب الفهرست ص ۱۸۷ گوید نقلاً از ابن رزام: «و اقام قرمط بكلواذی و نصب لـه عبد الله بن میمون [القدّاح] رجلاً من ولده یكاتبه من الطّالقان و ذلك فی سنة احدی و ستّین و مائتین ثمّ مات عبد الله فخلفه ابنه محمّد بن عبد الله ثمّ مات محمّد فاختلفت دعاتهم و اهل نحلتهم[1] فزعم بعضهم انّ اخاه احمد بن عبد الله خلفه و زعم آخرون انّ الذّی خلفه ولد له یسمّی احمد ایضًا و یلقّب بابی الشّلعلع ثمّ قام بالدّعوة بعد ذلك سعید بن الحسین بن عبد الله بن میمون و كان الحسین مات فی حیاة ابیه الخ»، و چنانكه ملاحظه میشود ابن النّدیم عبد الله بن میمون قدّاح‌را تا سنهٔ ۲۶۱ در حیات دانسته است و حال آنكه باجماع شیعه چنانكه گذشت عبد الله بن میمون قدّاح معاصر امام جعفر صادق و از اصحاب آنجناب بوده است و وفات حضرت صادق در سنهٔ صد و چهل و هشت بوده پس چگونه یكی از اصحاب او تا سنهٔ ۲۶۱ یعنی تا صد و سیزده سال دیگر بعد از وفات او ممكن است در حیات باشد،

پس یا باید گفت كه این عبد الله بن میمون قدّاح كه در كتاب الفهرست مذكور است و بتفصیل مسطور در آنكتاب تأسیس دعوت اسماعیلیّه نموده و تا سنهٔ ۲۶۱ در حیات بوده بكلّی غیر آن عبد الله

(۱) تصحیح قیاسی، وفی الأصل: مجلتهم،

ابن میمون قدّاحی است که معاصر حضرت صادق و از رجال اواسط قرن دوّم بوده است، و این محال است زیرا بشهادت صریح دستور المنجّمین از کتب معتبرهٔ خود اسمعیلیّه چنانکه مشروحاً گذشت عبد اللّه بن میمون قدّاح از خواصّ اصحاب حضرت صادق و پدرش میمون قدّاح از خواصّ اصحاب امام محمّد باقر بوده است پس فرض تعدّد شخصین مطلقا غیر ممکن است، و یا باید گفت که صاحب الفهرست‌را(١) در تعیین عصر عبد اللّه ابن میمون قدّاح سهو عظیمی روی داده و زمان اورا قریب یك قرن مؤخّرتــر از آنچه در واقــع بوده فرض کرده است(٢)، و یا آنکه مؤلّف مزبور عبد اللّه بن میمون قدّاح‌را بیکی از اعقاب متعدّدهٔ او که اسامی ایشان در سیاق همان عبارت (رجوع شود بص سابق) مسطور است مثلاً باحمد بن محمّد بن عبد اللّه بن میمون قدّاح یا حسین [بن احمد](٣) ابن عبد اللّه مذکور یــا سعید بن حسین مذکور که عصر ایشان

(١) یا علی الأظهر مأخذ اصلی او ابن رزام‌را،

(٢) اگر کسی گوید که شاید این اشتباه از نسّاخ بوده نه از مؤلّف یعنی شاید اصل عبارت الفهرست «سنة احدی و ستّین و مائة» بوده و سپس بواسطهٔ تحریف نسّاخ «مائة» بــه «مائتین» تبدیل یافته است، در جواب گوئیم این احتمال بکلّی باطل است زیرا که ابن النّدیم در سیاق همان عبارت بلا فاصله قبل عبد اللّه بن میمون قدّاح‌را با قرمط معروف مؤسّس مذهب قرامطه معاصر شمرده است و قرمط چنانکه معلوم است تا سنهٔ ٢٨٦ در حیات بوده است پس واضح است که در اعداد سنهٔ ٢٦١ ابدًا سهو و اشتباهی نیست اگر اشتباهی هست بتقریری که در متن نمودیم یا در تعیین عصر عبد اللّه بن میمون است که قریب یك مائة مؤخّرتر از آنچه بوده فرض شده یا در شخص خود اوست که بیکی از اعقاب او التباس شده است،

(٣) نام احمد قطعاً از عبارت الفهرست سقط شده زیرا در فصلی که مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ١١—١٤ از قول شریف اخو محسّن نقل کرده و بتصریح خود او یعنی مقریزی عین همین فصلی است که صاحب الفهرست از ابن رزام نقل نموده در مورد ما نحن فیه (اتّعاظ ص ١٢) نام این شخص حسین بن احمد بن عبد اللّه مسطور است نه حسین بن عبد اللّه، و همچنین است بعینه در الفرق بین الفرق بغدادی ص ٢٦٧،

عادةً با تاریخ ۲٦۱ ممکن است موافقت نماید اشتباه کرده و اعمالی و تاریخی که متعلّق بیکی از اینها بوده بخود عبد الله بن میمون قدّاح نسبت داده است، و این احتمال اخیر (یعنی احتمال اشتباه عبد الله بن میمون قدّاح بیکی از اعقاب او) بنظر راقم سطور اظهر احتمالات است،

در دو نسخه از جامع التّواریخ جلد اسماعیلیّه که محرّر این اوراق بدست دارد یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ودیگری نسخهٔ متعلّق بمرحوم براون درین مورد یعنی راجع بعصر عبد الله بن میمون قداح بمراتب از کتاب الفهرست نیز گذرانیده و ویرا تا سنهٔ دویست و نود و پنج در حیات دانسته است و عین عبارت او اینست[۱] : «و از جملهٔ داعیان یکی میمون قدّاح بود و پسرش عبد الله بن میمون که ایشانرا از علما و اکابر آن طایفه شمرند ... و در سال دویست و نود و پنج[۲] عبد الله بن میمون قدّاح که بزیّ صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلّی بود و بر سرّ آن دعوت آگاه بعسکر مُکْرَم مقام کرد بموضع ساباط نوح و اموال و اتباع او فراوان شد»، انتهی باختصار، و این تاریخ بدون هیچ شك و شبهه غلط فاحش و خطای صریح است یا از نسّاخ یا از خود مؤلّف، و در هیچ مأخذ دیگری غیر کتاب مزبور مطلقا و اصلا چنین امر غریبی بنظر نرسید،

در خاتمهٔ این مقاله بی مناسبت نمیدانیم که اشاره بقولی عجیب در خصوص عبد الله بن میمون قدّاح که ابو العلاء معرّی در رسالة الغفران خود استطرادًا تعریضی بذکر آن کرده بنمائیم، بمقتضای این قول عبد الله

(۱) جامع التّواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Supp. pers. 1364 ورق ٦a–٨a و نسخهٔ مرحوم براون ص ٦–۹،

(۲) کذا واضحًا با اعداد صریحه نه با ارقام هندسی در هردو نسخهٔ مذکورهٔ جامع التّواریخ : نسخهٔ پاریس ورق ٨a، و نسخهٔ براون ص ۹،

ابن میمون قدّاح در ابتدای امر شیعه و از اجلّهٔ اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام بوده ولی بعدهـا مرتدّ گشته و اشعاری در حسب حال خود سروده که ذیلاً مذکور خواهد شد، و حاجت نیست علاوه شود که این حکایت و این اشعار مانند غالب حکایات و روایات آنکتاب که موضوع آن سیر ابو العلاست در عالم رؤیـا در بهشت و دوزخ و صحرای محشر بکلّی مصنوعی و خیالی و قصّه سرائی است نه قضایای واقعی تاریخی[1]، مقصود اینست که نباید بمندرجات رسالة الغفران ابو العلا از لحاظ صدق و کذب مطالب اهمّیّتی داد و در آن کتاب بنظر جدّی تاریخی نگریست بل فقط از نقطهٔ نظر فکاهت و تفریح ادبی مضامین آنکتاب‌را باید تلقّی نمود و ما نیز فقط بهمین ملاحظه است که این فقره‌را از آنرساله نقل میکنیم، باری عادت ابو العلا در آنکتاب بر اینست که هر کجا اورا کمترین بهانهٔ دست دهد حکایاتی و اشعاری در طنز و سخریّـه نسبت باسلام و اصول عقاید اسلامی از خود ساخته بدهان یکی از رجال تاریخی حقیقی یا موهومی میگذارد، و عین عبارت او در مورد ما نحن فیـه از قرار ذیل است (نقل از رسالة الغفران ابو العلاء معرّی طبع مصر سنـهٔ ۱۳۲۱–۱۳۲۵ ص ۱۵۶–۱۵۷) :– «و الشّیعة یزعمون انّ عبد الله بن میمون القدّاح و هو من باهلة[2] کان من عِلّیّة اصحاب جعفر بن محمّد علیه السّلام و روی عنه شیئًا کثیرًا ثمّ ارتدّ بعد ذلك فحدّثنی بعض شیوخهم انّهم یروون عنه و

(۱) رسالة الغفران ابو العلاء بعینه از جنس «کومدی الهی» دانت ایتالیائی است و اصلا بقول بعضی از مستشرقین دانت در تألیف «کومدی الهی» نظر برسالة الغفران ابو العلا داشته و وجهة العین او در تألیف کتاب مشهور خود آنرساله بوده است،

(۲) تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد مطلقا و اصلا هیچکس تا کنون چنین چیزی نگفته که عبد الله بن میمون قدّاح از قبیلهٔ باهله بوده، علماء رجال شیعه متّفق اند که وی از موالی بنی مخزوم بوده و مورّخین اهل سنّت و جماعت عموماً گفته اند که وی ایرانی و مجوسیّ الأصل بوده از سبی اهواز،

یقولون حدّثنا عبد الله بن میمون القدّاح کأحسن ما کان[۱] ای قبل ان یرتدّ و یروون له:

هَاتِ اسْقِنِی الْخَمْرَةَ یَا سَنْبَرُ[۲] * فَلَیْسَ عِنْدِی أَنَّنِی أُنْشَرُ
أَمَا تَرَى الشِّیعَةَ فِی فِتْنَةٍ * یَغُرُّهَا مِنْ دِینِهَا جَعْفَرُ
قَدْ کُنْتُ مَغْرُورًا بِهِ بُرْهَةً * ثُمَّ بَدَا لِی خَبَرٌ یُسْتَرُ

و ممّا ینسب الیه:

مَشَیْتُ اِلَى جَعْفَرٍ حِقْبَةً * فَأَلْفَیْتُهُ خَادِعًا یَخْلُبُ
یَجُرُّ العَلَاءَ اِلَى نَفْسِهِ * وَ کُلٌّ اِلَى حَبْلِهِ یَجْذِبُ
فَلَوْ کَانَ أَمْرُکُمُ صَادِقًا * لَمَا ظَلَّ مَقْتُولُکُمْ یُسْحَبُ
وَ لَا غَضَّ مِنْکُمْ عَتِیقٌ[۳] وَ لَا * سَمَا عُمَرٌ فَوْقَکُمْ یَخْطُبُ»

انتهی، — راقم این سطور گوید در هیچیك ازکتب تواریخ و ادب و رجال و اخبار و احادیث متداوله چه از آن شیعه و چه از آن اهل سنّت و جماعت تا آنجا که این ضعیف توانسته است تتبّع نماید مطلقا و اصلا و بوجهٍ من الوجوه ذکری و اثری و نشانی از این اشعار و از هیچگونه شعری دیگر از عبد الله بن میمون قدّاح با فحص بلیغ بدست نیامد، و اشعار مذکوره (مانند اصل حکایت) بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین ساختهٔ

(۱) تا آنجا که محرّر این اوراق تتبّع نموده مطلقا و اصلا در هیچیك از کتب رجال یا احادیث شیعه چنین مطلبی و چنین تعبیری یا چیزیکه شبیه بدان باشد نیافتم و ظنّ قریب بعلم دارم که این روایت از شیوخ شیعه صاف و ساده اختراع خود ابو العلاست که مانند سلف خود ابو حیّان توحیدی از جعل اخبار و اسناد آنها برجال معروف یا موهوم هیچکدام مضایقه نداشته اند،

(۲) سَنْبَر بر وزن جعفر از اسماء اعلام است (تاج العروس)،

(۳) عتیق نام ابو بکر بن ابی قحافه یا لقب اوست: «و لقبه عتیق قیل لجماله و قیل لعتقه من النّار و قیل انّ ذلك کان اسمه فی الجاهلیّة» (التّنبیه و الأشراف ص ۲۸۴)،

خود ابو العلاست که بدهان عبد الله بن میمون قدّاح نهاده و کاشف از خفایای نوایای خود اوست نسبت باسلام و ائمّهٔ مسلمین،

و نظیر این فقره حکایت ذیل است منقول از همان رساله (رسالة الغفران طبع مصر ص ۱٤٤–۱٤٥): — «و لمّا اجلى عمر بن الخطّاب رحمة الله عليه اهل الذمّة عن جزيرة العرب شقّ ذلك على الجالين فيقال انّ رجلاً من يهود خيبر يعرف بسُمَيْر بن ادكن(۱) قال فى ذلك:

يَصُولُ اَبُو حَفْصٍ عَلَيْنَا بِدِرَّةٍ * رُوَيْدَكَ اِنَّ المَرْءَ يَطْفُو وَ يَرْسُبُ
كَأَنَّكَ لَمْ تَتْبَعْ حَمُولَةَ مَاقِطٍ * لِتَشْبَعَ اِنَّ الزَّادَ شَيْءٌ مُحَبَّبُ(۲)
فَلَوْ كَانَ مُوسَى صَادِقًا مَا ظَهَرْتُمُ * عَلَيْنَا وَ لٰكِنْ دَوْلَةٌ ثُمَّ تَذْهَبُ
وَ نَحْنُ سَبَقْنَاكُمْ اِلَى اليُمْنِ فَاعْرِفُوا * لَنَا رُتْبَةَ البَادِى الَّذِى هُوَ اَكْذَبُ
مَشَيْتُمْ عَلَى آثَارِنَا فِى طَرِيقِنَا * وَ بُغْيَتُكُمْ فِى اَنْ تَسُودُوا وَ تُرْهَبُوا»

یاقوت در معجم الأدباء ج ۱ ص ۱۹۰ در ترجمهٔ حال ابو العلاء معرّى پس از نقل حکایت و اشعار مذکور در فوق گوید: «و هذا يُشْبِه ان يكون شعره قد نحله هذا اليهودىّ او انّ ايراده لمثل هذا و استلذاذه من امارات سوء عقيدته و قبح مذهبه»، انتهى،

(۱) در جمیع کتب تواریخ و اخبار و ادب که اینجانب بدانها دسترسی داشتم از قبیل تاریخ طبرى و مروج الذّهب و التّنبیه و الأشراف هردو از مسعودى و معارف و عیون الأخبار هردو از ابن قتیبه و اغانى و مؤلّفات جاحظ و کامل المبرّد و کامل ابن الأثیر و غیرها با فحص بلیغ اثرى از چنین شخصى با این نام و نسب نیافتم و ظاهراً بل بنحو قطع و یقین این نام و نسب مصنوعى و این شخص بکلّى خیالى است،

(۲) الحَمولة بالفتح الأبل الّتى تَحْمِلُ وكلّ ما احْتَمَل عليه الحىّ من بعير و حمار او غير ذلك سواء كانت عليها اثقال اولم تكن، و الماقِط على زنة فاعل اجير الكَرِىّ وقيل هو المُكْتَرَى من منزل الى آخر و الماقط مولى المولى و تقول العرب فلان ساقط بن ماقِط بن لاقِطٍ تتساب بذلك فالسّاقِط عبدُ الماقط و الماقط عبد اللاّقِط و اللاّقطُ عبدٌ مُعْتَقٌ (لسان العرب)،

فذلکهٔ مآخذ راجع باحوال عبد الله بن میمون قدّاح [۱]

مآخذ شیعه: رجال کشّی ص ۲۴۷، فهرست نجاشی ص ۱۴۸، فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۷–۱۹۸، تبصرة العوام مجهول المصنّف (رجوع بماسبق ص ۳۳۱) مطبوع در ذیل قصص العلماء ص ۴۲۵–۴۲۶، خلاصهٔ علّامهٔ حلّی ص ۵۳، ایضاح الاشتباه همان مؤلّف نسخهٔ خطّی راقم سطور، باب عین، مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری نسخهٔ خطّی راقم سطور، مجلس ششم، منهج المقال میرزا محمّـد استرابادی ص ۲۱۲–۲۱۳، نقـد الرّجال میر مصطفی تفرشی ص ۲۰۸–۲۰۹، نضد الایضاح محمّد علم الهدی بن محسن الکاشی، ص ۱۹۷–۱۹۸، منتهی المقال ابو علی حائـری ص ۱۹۳–۱۹۴، مستدرك الوسائل مرحوم حاجی میرزا حسین نوری ج ۳ ص ۶۱۹، — و از کتب اسماعیلیهٔ نزاریّه: دستور المنجّمین نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس [۲] در ضمن ترجمهٔ احوال امام جعفر صادق، — و از مآخذ اهل سنّت و جماعت: کتاب الفهرست لابن النّدیم [۳] ص ۱۸۶–۱۸۸، الفَـرْق بین الفِرَق ابو منصور بغدادی، ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۷–۲۷۸، رسالة الغفران ابـو العلاء معرّی، ص ۱۵۶–۱۵۷، کتاب الأنساب للسّمعانی ورق ۴۴۳^{b}–۴۴۴^{a} در دو عنوان متعاقب یکدیگر: «القدّاح» و «القدّاحی»، بیان الأدیان ابو

(۱) چون سابق در اثناء این مقاله اشاره بتاریخ و محلّ طبع غالب مآخذ آتیه نموده‌ایم دیگر در جدول ذیل متعرّض ذکر این فقرات نخواهیم شد و بهمان اشاره بعدد صفحه اکتفا خواهیم کرد،

(۲) بعلامت Arabe 5968 ورق ۳۳۳^{b}،

(۳) ابن النّدیم بتصریح یاقوت در معجم الأدبا ۶ : ۴۰۸ شیعی بوده است ولی چون مندرجات کتاب او در مورد ما نحن فیه مأخوذ از مؤلّفات اهل سنّت و جماعت است در ردف همان مآخذ بشمار آمد،

المعالی محمّد بن عبید الله علوی طبع شفر در ضمن قطعات منتخبهٔ فارسی ج ۱ ص ۱۵۸–۱۵۹، سیاست نامهٔ نظام الملك ص ۱۸۲–۱۸۴، تاریخ ابن الأثیر طبع مصر ج ۸ ص ۹–۱۴ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، تاریخ جهانگشای جوینی ج۳ ص۱۵۳، جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله اوایل جلد اسماعیلیّه[۱]، میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۸۱، اتّعاظ الحنفاء مقریزی ص ۱۱–۲۲، خطط همان مؤلّف ج ۲ ص ۱۵۸–۱۶۰، و ۳۲۲–۳۲۴، النّجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی طبع مصر ج ۴ (رجوع بفهرست اعلام آن در تحت عنوان «میمون القدّاح»)، – و از مآخذ اروپائی: کتاب معروف سیلوستر دو ساسی شرح مذهب دروز[۲] مقدّمهٔ جلد اوّل صفحات ۶۷ ببعد و ۱۳۸ و ۱۵۶ ببعد، عقاید باطنی فاطمیّین مصر[۳] از کازانوا ص ۹–۳۴ از طبع جداگانه، تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین و فاطمیّین[۴] از دخویه در بسیاری از مواضع و مخصوصًا از ص ۱۲ ببعد، تاریخ ادبیّات ایران[۵] از مرحوم براون ج ۱ ص ۳۹۶ ببعد، دائرة المعارف اسلام در عنوان «عبد الله بن میمون قدّاح» از هوتسما[۶] ج ۱ ص ۲۶–۲۷، حواشی کتاب الفهرست از آگوست مولّر آلمانی[۷] ص ۷۷، در این دو مأخذ اخیر و

(۱) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Suppl. pers. 1364 ورق ۶a–۱۵b، مطابق ص ۹–۱۹ از نسخهٔ مرحوم براون،

(۲) Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Vol. I, pp. LXVII suiv., CXXXVIII, CLVI suiv.

(۳) Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, pp. 9—34 du tirage à part.

(۴) J. de Goeje, *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, p. 12 suiv.

(۵) E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, I, 396 suiv.

(۶) M. Th. Houtsma. (۷) Dr. August Mueller.

مخصوصاً در حواشی کتاب الفهرست اسامی بسیاری از مآخذ دیگر اروپائی که از موضوع ما نحن فیه بحث نموده‌اند مذکور است لهذا ما از تکرار آنها در اینجا صرف نظر کردیم،

ص ۱۵۲ س ١٤، وحسن شیخ عبدان، عبدان الکاتب از دعاة بسیار معروف اسماعیلیّه و قرامطه بوده و بـا حمدان بن الأشعث معروف بقرمط رئیس مشهور قرامطه که نام آن طایفه علی المشهور از نام او مشتقّ است مصاهرت داشته باین معنی که خواهر هر یکی از آندو در حبالهٔ نکاح دیگری بوده است[۱]، در کتاب الفهرست ص ۱۸۹ اسامی بعضی تألیفات عبدان یا منسوب بعبدان مذکور است، صاحب ترجمه در حدود سال دویست و هشتاد و شش هجری بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است کشته شده است[۲] – در عموم کتب تواریخی که راقم سطور بدانها دسترسی دارد و اسامی آنها در حاشیهٔ ذیل این صفحه صورت داده شده بلا استثنا نام این داعی معروف قرامطه عبدان مسطور است نه حسن شیخ عبدان باضافهٔ حسن

(۱) «و کان عبدان متزوّجًا اخت قرمط و قرمط متزوّجًا اخته» (نهایة الأرب نویری، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 1576 ورق ٤٨b)،

(۲) برای تفصیل احوال عبدان رجوع شود بکتب ذیل: فهرست ابن النّدیم ص ۱۸۷—۱۸۹، و حواشی ناشر المانی آنکتاب ص ۷۷، و کتاب التّنبیه و الإشراف مسعودی ص ۳۷٤، و ابن حوقل ص ۲۱۰، و دستور المنجّمین ورق ۳۳۵a، و نهایة الأرب ورق ٤٨b، ٥٨b، ٥٩a، ٧٦a، و اتّعاظ الحنفاء مقریزی ص ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۲۰، ۱۳۰، و «مذهب دروز» دساسی مقدّمهٔ ج ۱ ص ۱۸٤—۱۸٥، ۱۹۳—۲۰۰، و رساله «قرامطهٔ» دخویه ص ۳۱، ٥٨، ٥٩، ٦٣؛ ٦٦—٦٨، ۹۹، — در این کتاب اخیر مؤلّف آن دلائلی بعقیدهٔ خود آورده که بمقتضای ان قتل عبدان بعد از جلوس مهدیٔ فاطمی (سنهٔ ۲۹٦) و بامر او بوده است یعنی تقریبًا ده سال دیرتر از آنچه عموم مورّخین گفته اند، و بعقیدهٔ راقم سطور این دعوی اجتهاد مقابل نصّ و رجم بالغیب است و دلائلی که برای اثبات این مدّعی آورده فوق العاده واهی بنظر میآید،

چنانکه در جمیع نسخ جهانگشاست و هیچکس دیگر نیز از دعاة اسماعیلیّه و قرامطه که موسوم بحسنِ عبدان (=حسن بن عبدان) باشد در کتب تواریخ معروف نیست تا گوئیم مراد جوینی او بوده، پس بلا شبهه کلمهٔ «حسن» در متن جهانگشا بکلّی زیادی است سهوًا از نسّاخ یا از خود مؤلّف، و مؤلّف‌را نظایر اینگونه اشتباهات در این فصل متعلّق باسمعیلیّه چنانکه بعدها خواهد آمد فراوان روی داده است،

ص ۱۵۲ س ۵، ابو الخطّاب، مراد ابو الخطّاب محمّد بن ابی زینب مقلاص الأسدی الأجدع است که فرقهٔ معروف خطّابیّه از غلاة شیعه بدو منسوب اند، وی ابتدا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام بود سپس در حقّ آنحضرت غلوّ نموده بالوهیّت وی معتقد گردید پس از آن از این مرتبه نیز قدم فراتر نهاده خود در حقّ خویشتن دعوی نبوّت و رسالت نمود، تفصیل عقاید او و اصحاب او و افتراق ایشان بعدها بچهار یا پنج فرقه(۱) در کتاب فرق الشّیعهٔ ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی ص ۳۷-٤۱، ۵۸-۶۰، و در مقالات الأسلامیّین ابو الحسن اشعری ص ۱۰-۱۲ که هر دو از قدیمترین و معتبرترین کتب ملل و نحل اسلام میباشند مشروحًا مسطور است هرکه طالب اطّلاعات بیشتر در این موضوع باشد باید بدو مأخذ مذکور رجوع نماید، باری حضرت صادق علیه السّلام پس از اطّلاع از کما هی معتقدات ایشان ابو الخطّاب و اصحاب اورا در موارد عدیده لعن و نفرین نمود و از ایشان تبرّی جست و ایشانرا کافر خواند و اصحاب

(۱) بقول نوبختی در فرق الشیعة ص ۳۷ اصحاب ابو الخطّاب بچهار فرقه و بقول اشعری در مقالات الاسلامیّین ص ۱۰ به پنج فرقه («خمس فرق»)، منشعب شدند، کلمهٔ «خمسون» در خطط مقریزی ج ٤ ص ۱۷٤ بلاشبهه تصحیف «خمس» است، هوتسما در دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابو الخطّاب» و مرگلیوث در همان کتاب در عنوان «خطّابیة» استنادًا بعبارت مذکور مقریزی عدّهٔ شعب مختلفهٔ خطّابیّه‌را پنجاه فرقه نوشته اند، و آن سهو واضح است ظاهرًا،

خودرا از معاشرت با ایشان نهی فرمود، و چون امر ایشان فاش شد و ارتکاب محظورات و اظهار اباحات ایشان مشهور گشت عیسی بن موسی بن محمّد بن علیّ بن عبد الله بن عبّاس که برادر زادهٔ منصور و از جانب او والی کوفه بود کس در پی ابو الخطّاب فرستاد و اورا بخواست، ابو الخطّاب با اتباع خود در مسجد کوفه مجتمع بودند و عدّهٔ ایشان بهفتاد نفر میرسید همگی از تسلیم سر باز زدند و مابین ایشان وسپاه والی کوفه محاربهٔ شدیدی روی داد، خطّابیان مردانه از خود دفاع نمودند و با سنگ و نی و کارد ده ده همی جنگیدند تا عاقبت تمامت ایشان باستثنای دو نفر بقتل رسیدند، تاریخ این واقعه علی التّعیین معلوم نیست ولی ظاهرًا ما بین سنوات ۱۳٦— ۱۳۸ بوده است[1] چه از طرفی جلوس منصور که واقعهٔ مذکوره در زمان خلافت او روی داده در سنهٔ ۱۳٦ است، و از طرف دیگر صریح رجال کشّی است که در سنهٔ ۱۳۸ مدّتی بوده که ابو الخطّاب و اصحاب وی کشته شده بوده اند، و عین عبارت کشّی از قرار ذیل است[2]: «حمدویه قال حدّثنا ایّوب بن نوح عن حنَان بن سَدِیر عن ابی عبد الله علیه السّلام قال کنت جالسًا عند ابی عبد الله علیه السّلام و میسر عنده و نحن فی سنة ثمان و ثلثین و مائة فقال لـه میسر بیّاع الزّطی جعلت فداك عجبت لقوم کانوا یأتون معنا الی هذا الموضع فانقطعت آثارهم و فنیت آجالهم قال و من هم قلت ابو الخطّاب و اصحابه و کان متّکئًا فجلس فرفع اصبعه الی السّماء ثمّ قال علی ابی الخطّاب لعنة الله و الملائکة و النّاس اجمعین فاشهد بالله انّه

(۱) دخویه در رسالهٔ «قرامطه» ص ۱۳ استنباطًا از نهایة الأرب نویری (این جلد نهایة الأرب راجع بفاطمیّین در کتابخانهٔ لیدن است و راقم سطور را فعلاً بدان دسترسی نیست) قتل ابو الخطّاب‌را در حدود سنهٔ ۱٤٥ نگاشته، و شك نیست که در امور راجع بائمّهٔ شیعه و اصحاب ایشان قول کشّی که از قدماء علماء شیعه است بدون شبهه بـر قول نویری که از متأخّرین علماء عامّه است مقدّم است،

(۲) رجال کشّی طبع بمبئی ص ۱۹۱،

کافر فاسق مشرك و انّه يحشر مع فرعون فی اشدّ العذاب غدوًّا و عشيًّا ثم قال اما و الله انّی لأنفس علی اجساد اصيبت معه النّار»،[۱]

ص ۱٥۴ س ٤، «در سنهٔ ثمان و سبعين و مائتين كه ظهور قرامطه بود»، اين تاريخ مطابق قول جمهور مورّخين است مانند طبری و ابن الأثير و غيرهما كه عمومًا ابتداء امر قرامطه‌را در ضمن حوادث اين سنه ذكر كرده‌اند، ولی شكّی نيست كه مراد مورّخين مذكور آن بوده كه انتشار امر قرامطه و شهرت كار ايشان در اين سنه رسمًا مشهود دربار خلافت بغداد گرديد[۲] و الاّ شكّی نيست كه مدّتها قبل از تاريخ مذكور دعوت قرامطه شروع شده بوده است، مسعودی در كتاب التّنبيه و الإشراف ص ۳۹٥ تصريح كرده كه دعوت قرامطه در سنهٔ دويست و شصت در اصفهان تأسيس يافت، و نيز از اتّعاظ الحنفاء مقريزی ص ۱۰۲ بالصّراحة مستفاد ميشود كه در سنهٔ ۲٦٤ مدّتی بوده كه دعوت قرامطه در عراق بتوسّط حسين اهوازی (اوّلين دعاة آن فرقه قبل از قرمط و عبدان) پيشرفت كرده بوده است،

ص ۱٥۴ س ٥، «و اوّل ايشان حمدان قرمط بود»، مقصود حمدان بن الأشعث ملقّب بقرمط است كه نام «قرامطه» باشهر اقوال از

(۱) برای شرح حال ابو الخطّاب اسدی و تفصيل مذهب او و اتباع و اشياع او علاوه بر فرق الشّيعهٔ نوبختی و مقالات الأسلاميّين اشعری كه در متن بدانها اشاره شد رجوع شود بكتب ذيل: رجال كشّی طبع بمبئی ص ۱۸۷—۱۹۹، ۲۲٥—۲۲٦، ۲۹۸، ۳٥۲، و تبصرة العوام ص ٤۲۰، و خطط مقريزی ج ٤ ص ۱۷٤، و رجال ميرزا محمّد استرابادی ص ۳۲۲—۳۲٦، و رجال ابو علی ص ۲۹٤، و رجال مير مصطفی تفرشی ص ۳۳٥، و از مآخذ اروپائی به «مذهب دروز» دساسی ج ۱ ص ٤٤۰—٤٤۱، و رسالهٔ قرامطهٔ دخويه ص ۱۳، و دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابو الخطّاب» ج ۱ ص ۹۹ بقلم هوتسما، و در عنوان «خطّابيّه» ج ۲ ص ۹۸٦—۹۸۷ بقلم مرگليوث،

(۲) رجوع شود برسالهٔ «قرامطهٔ بحرين» دخويه ص ۳۱—۳۲،

لقب او مأخوذ است و عموم کتب تواریخ مشحون است بذکر او و لهذا حواله بمآخذ این موضوع در اینجا لزومی ندارد، حمدان قرمط چنانکه سابق نیز گفتیم شوهر خواهر عبدان داعی دیگر معروف آن طایفه و عبدان نیز شوهر خواهــر قرمط بود، تاریخ وفات قرمط معلوم نیست ولی چنانکه از نهایة الأرب نویری[1] مستفاد میشود قرمط اندکی قبل از سنهٔ دویست و هشتاد و شش بکلّی مفقود الأثر شده دیگر هیچکس ازو خبری و نشانی نیافت و هیــچ معلوم نشد عاقبت کار او بکجا انجامید، – خلاصهٔ اقوال عامّهٔ مورّخین‌را در خصوص حمدان قرمط ودعوت قرامطه و خروجهای متوالی و متواتر ایشان بر خلفا و کلّیهٔ آنچه راجع باین فرقه است دخویه مستشرق معروف هلاندی در رسالهٔ نفیس خود موسوم بــه «تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین و فاطمیّین»[2] جمع نموده طالب اینگونه اطّلاعات باید رجوع بدان رساله نماید،

ص ۱۵۳ س ۱۱، «و مدّت بیست و پنج سال ایشان داشتند»، عموم مورّخین مدّت نگاهداشتن قرامطه حجر الأسودرا نزد خود بیست و دو سال ضبط کرده‌اند[3]، و در حقیقت چنانکه از روی حساب و مقایسه

(۱) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 1576 ورق ۵۸b ببعد، و رسالهٔ قرامطــهٔ دخویه ص ۵۹،

(۲) این کتاب بزبان فرانسه است و نام و عنوان آن اینست: J. de Goeje, *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, 2e édition, Leide, 1886.

(۳) رجوع شود بابن الأثیر ج ۸ ص ۱۹۲ در حوادث سنهٔ ۳۳۹، و تاریخ ابو الفدا در حوادث همان سال، و اتّعاظ الحنفاء مقریزی ص ۱۲۷ و ۱۳۹، و الإعلام بأعلام بیت الله الحرام لقطب الدّین النهروالی المکّی ص ۱۶۲–۱۶۶، و رسالهٔ «قرامطهٔ» دخویه ص ۱٤٦، – حمزهٔ اصفهانی ص ۲۰۹–۲۱۰ مدّت مکث حجررا نزد قرامطه دوازده سال (بجای بیست دو سال) و تاریخ اعادهٔ آنرا در سنهٔ سیصد و بیست و نه (بجای سیصد و سی و نه) نگاشته و آن سهو القلم و منشأ آن لابد اشتباه رقم ۲۹ بوده است به ۳۹،

بین تاریخ قلع حجـر الأسود بتوسّط قرامطه در چهاردهم ذی الحجّه[١] سنهٔ سبصد و هفده و تاریخ اعادهٔ حجر بمکّه در دهم ذی الحجّه سنهٔ سیصد و سی و نه واضح میشود مدّت مکث حجر نزد آنطایفه درست بیست و دو سال و چهار روز کم بوده است، و علاوه برحساب مذکور مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ١٢٩ و قطب الدّین نهروالی مکّی در کتاب الإعْلام بأَعْلام بیت الله الحرام ص ١٦٦ نیز بدین فقره واضحًا تصریح کرده‌اند، پس تعبیر بیست و پنج سال در کلام مؤلّف سهو یا مسامحه است از او،

ص ١٥٤ س ٨، بلقاسم حوشب، هو ابو القاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زاذان النّجّار الکوفی الملقّب بالمنصور از دعاة معروف اسمعیلیّه در یمن، در شهور سنهٔ دویست و شصت و هشت[٢] پدر مهدی اوّلین خلفاء فاطمیّین بقول صاحب دستور المنجّمین[٣] و مقریزی[٤] یا یکی از اولادِ عبد الله بن میمون قدّاح بقول جوینی در جهانگشا و ابن الأثیر در تاریخ کامل[٥] ابن حوشب‌را بهمراهی علیّ بن الفضل نامی از اهالی یمن برای نشر دعوت بدان ناحیه فرستاد و ایشان از قادسیّه حرکت کرده در اوایل[٦] همانسال بیمن رسیدند و ابن حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و در سنهٔ دویست و هفتاد دعوت او در یمن ظاهر شد و کار او بالا گرفت و اتباع او بسیار شد و شهرهای عمدهٔ یمن‌را مانند صنعا و غیره فتح نمود و

---

(١) إعْلام قطب الدّین مکّی ص ١٦٦، — کلمهٔ «ذی القعدة» در این مورد در اتّعاظ الحنفاء ص ١٢٩ سهو ناسخ است بجای «ذی الحجّة»، (٢) اتّعاظ الحنفاء ص ٢٧، و دستور المنجّمین نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق $325a$، (٣) دستور المنجّمین در همان موضع مذکور، — صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظّهور» تعبیر میکند، (٤) اتّعاظ الحنفاء ص ٢٧، — «جعفر بن محمّد» در سطر ٥ از این صفحه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است بجای «محمّد بن جعفر»، رجوع شود بسطر ٢ از همان صفحه و بص ٧ س ١١—١٤،

(٥) ج ٨ ص ١١ در حوادث سنهٔ ٢٩٦، (٦) دستور المنجّمین ورق $325a$،

خودرا منصور لقب نهاد و بتمام نواحی یمن و بحرین و یمامه و سند و هند و مصر و مغرب دعاة فرستاد، پدر مهدی پس از مدّتی ابو عبد الله شیعی آتی الذّکررا بیمن نزد ابن حوشب فرستاد و اورا توصیه نمود که چند گاهی در یمن در نزد ابن حوشب بسر برد و بکلّی مطیع فرمان و منقاد اوامر او باشد و بسیرهٔ او اقتدا نماید و از آن پس بزمین مغرب رود، ابو عبد الله همچنان نمود و مدّتی در یمن در ملازمت ابن حوشب بسر برد و در مجالس او حاضر شد و نکات و دقایق دعوت‌را از آن استاد آزموده فرا گرفت و سپس بمغرب زمین رفت ببیان قبایل کتامه چنانکه شرح آن خواهد آمد، در اسم و نسب ابن حوشب ما بین مورّخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است[١]،

ص ١٥٥ س ١، بو عبد الله صوفی محتسب، هو ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمّد بن زکریّا المعروف بابی عبد الله الشّیعی الصّوفی المحتسب[٢] و الملقّب عندهم بصاحب البذر، اصل وی چنانکه خواهد آمد از کوفه یا رامهرمز یا صنعاء یمن بوده است، وی مؤسّس دولت فاطمیّین بود در مغرب نظیر ابو مسلم خراسانی که مؤسّس دولت بنی عبّاس بود در مشرق، وشرح احوال او و سوانح زندگی او و جلایل اعمال او مشهورتر از آنست که در اینجا احتیاج ببسط مقالی در این باب باشد، وی

(١) رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر ج ٨ ص ١١ در حوادث سنهٔ ٢٩٦، و دستور المنجّمین ورق ٣٣٥a، و صبح الأعشی ج ١٣ ص ٢٤٠، و خطط مقریزی ج ٢ ص ١٦٠، و اتّعاظ الحنفاء همان مؤلّف ص ٢٠، ٢٧، ٣١،

(٢) «وکان محتسبًا بسوق الغزل من البصرة» (اتّعاظ الحنفاء ص ٢٧)، «ولی الحسبة فی بعض اعمال بغداد» (خطط مقریزی ٢ : ١٥–١٦)، — در حواشی ذیل صفحات گفته شد که لقب «صوفی» برای صاحب ترجمه جز در جامع التّواریخ در جای دیگر بنظر نرسید، بعدها در مروج الذّهب ١ : ٣٧١ و ذیل طبری از عَرِیب ٥٢ دیده شد که هر دو صریحًا اورا «ابو عبد الله المحتسب الصّوفی» میخوانند،

یکی از نوادر رجال عصر و از دهاة و کفاة و مدبّرین درجهٔ اوّل دنیا معدود بوده است، و ازین چه عجب‌تر که اورا تنها و بدون مال و رجال و اعوان در حدود سنهٔ دویست و هشتاد[1] برای نشر دعوت از یمن بمغرب فرستادند، و وی در آنجا فقط در سایهٔ زیرکی و دها و کفایت و عزم و تدبیر خود در ظرف اندك مدّتی یعنی قریب شانزده سال از حدود سنهٔ مذکوره الی ظهور مهدی در سنهٔ ٢٩٦ تأسیس مملکتی چنان با عظمت در شمال افریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آندیار مانند بنی الأغلب تونس و بنی مدرار سجلماسه و بنی رستم تاهرت‌را منقرض ساخت، لکن عاقبة الأمــر صاحب ترجمه با برادرش ابو العبّاس محمّد ملقّب بمخطوم در روز سه شنبه غرّهٔ ذی الحجّه سنهٔ دویست و نود و هشت در شهر رقّاده[2] از محالّ قیروان بفرمان مهدی بقتل رسیدند و در این سوء‌ختام وحق ناشناسی مخدوم نیز خاتمهٔ احوال او نظیر خاتمهٔ احوال ابو مسلم خراسانی گردید[3]،

(١) ورود ابو عبد الله الشّیعی بمغرب در نیمهٔ ربیع الأوّل سنهٔ دویست و هشتاد بوده است (ابن الأثیر ج ٨ ص ١٢ در حوادث سنهٔ ٢٩٦، و البیان المُغْرِب لابن عذاری المرّاکشی ج ١ ص ١١٧، و تاریخ ابو الفدا ج ٢ ص ٦٥)، — مقریزی در اتّعاظ الحنفاء ص ٣٢ و در خطط ج ٣ ص ١٦ دخول ابو عبد الله‌را بمغرب در سنهٔ دویست و هشتاد و هشت نگاشته و آن سهو واضح یا تحریف نسّاخ است،

(٢) «خلف قصر الصّحن» (ابن عذاری ج ١ ص ١٦٤)، و قصر الصّحن از قصور رقّاده بوده است (ایضاً ص ١٥٧)،

(٣) برای اطّلاع از احوال ابو عبد الله شیعی رجوع شود به البیان المُغْرِب فی اخبار المَغْرِب لابن عذاری المرّاکشی ج ١ ص ١١٨—١٢٣، ١٢٥، ١٢٧، ١٣٢—١٦٥ که از جمیع مآخذ دیگر مفصّل‌تر و مبسوطتــر سوانح احوال اورا بدست میدهد، و نیز بکتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی ص ٣٣٤، و مروج الذّهب طبع پاریس ٨ : ٢٤٦، و دستور المنجّمین ورق ٣٣٥b—٣٣٦a، و سیاست نامهٔ نظام الملك ص ١٩٣، و ابن الأثیر ج ٨ ص ١٢—٢١ در حوادث سنهٔ ٢٩٦، و ابن خلّکان در حرف حاء «الحسین بن احمد» ج ١ ص ١٧٨، و مقدّمهٔ ابن خلدون ص ١٣، و خطط مقریزی ج ٢ ص ١٦٠، ج ٣ ص ١٥—١٧، و اتّعاظ الحنفاء هو ص ٢٧، ٣١،

ص ١٥٥ س ٢، «از قبیلهٔ کتامه که بمغرب باشند»، اینکه مؤلّف ابو عبد الله شیعی‌را از قبیلهٔ کتامه از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است ازو، باجماع مورّخین ابو عبد الله شیعی از اهل مشرق بوده منتهی بعضی اورا از اهل کوفه شمرده اند و برخی از رامهرمـز و زمرهٔ از صنعاء یمن، و اینك بعضی شواهد این مدّعی: — «اصله من الکوفة و اسمه الحسین بن احمد بن محمّد بن زکریّا من رام هرمـز» (اتّعاظ الحنفاء ص ٣٧)، — «وکان ابو عبد الله الشّیعی من اهل صنعاء (ابن الأثیر ج ٨ ص ١٢ و خطط مقریزی ج ٢ ص ١٥)، — «وکان ابو عبد الله الشّیعی من اهل صنعاء الیمن و قیل من اهل الکوفة» (صبح الأعشی ج ١٢ ص ٢٤٠)، — «وکان اسمه عندهم [ای عند الکتامیّین] ابا عبد الله المشرقی» ابن الأثیر ج٨ ص ١٢)، — «و امر ابو عبد الله الشّیعی وجوه کتامة بدعوة النّاس الی مذهبهم من التّفضیل لآل علیّ و البراءة ممّن سواه فدخل فی ذلك معهم کثیر من النّاس فلذلك سمّیت دعوتهم التّشریق لاتباعهم رجلاً من اهل المشرق» (البیان المُغْرِب ج ١ ص ١٥١)، و قطعًا منشأ سهو مؤلّف این بوده که ابو عبد الله شیعی چنانکه سابق گفتیم مدّت طویلی از اواخـر عمر خودرا یعنی قریب شانزده سال تمام (٢٨٠–٢٩٦) ما بین قبایل کتامه بمغرب بسر برد و دعوت خودرا ابتدا میان ایشان و سپس بمعاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا منتشر ساخت،

ص ١٥٦ س ٤–٥، «چون بسجلماسه رسیدند بو عبد الله کتامی باستقبال او آمد»، این فقره که مهدی با پسر خود بسجلماسه آمدند و ابو عبد الله شیعی باستقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلّف است که در این فصل مکرّر ازو سر زده است و مسئله در واقع بکلّی بر عکس بوده است، چه اجماع مورّخین است که مدّتها قبل از فتح سجلماسه بدست ابو عبد الله شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس

والی آنجا الیسع بن مدرار[1] گرفتار بودند و فقط پس از فتح سجلماسه در هفتم ذی الحجّه سنهٔ دویست و نود و شش[2] بود که ابو عبد الله مذکور توانست مهدی و پسرش‌را بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده زمام امر و نهی آن مملکت فسیح الأرجاء عریض الأکناف‌را که تا آن لحظه در قبضهٔ اقتدار خود او بود بطیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی نماید[3] و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد، باری مؤلّف جمیع این حوادث و وقایع مشهوررا بخطّ مستقیم واژگونه کرده گوید که ابو عبد الله شیعی در سجلماسه بود و مهدی با پسرش بآنجا ورود نمودند و ابو عبد الله باستقبال ایشان بیرون آمد الخ،

ص ١٥٧ س ٤ بآخر، تاریخ سنهٔ سیصد و سه که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بناء مهدیّه ذکر کردیم مطابق اقوال جمهور مورّخین است[4] ولی ابو عبید بکری در کتاب المُغْرِب فی ذکر افریقیه و بلاد المَغْرِب[5] تاریخ بناء شهر مزبوررا در سنهٔ سیصد ضبط کرده و

(۱) ابن الأثیر ج ٨ ص ١٥، ١٨، ١٩، واتّعاظ الحنفاء ص ٣٦،

(۲) ابن عذاری ج ١ ص ١٥١،

(۳) و عجب آنست که ابو عبد الله شیعی قبل از آن لحظه مهدی‌را هیچ ندیده بوده و شخصاً اورا هیچ نمی شناخته و فقط غایبانه و از راه کمال عقیده و تدیّن و اخلاص بنام او دعوت می‌کرده و شمشیر میزده، ابن عذاری در البیان المُغْرِب ج ١ ص ١٢٢ گوید: «و لم یکن رآه [ای لم یکن ابو عبد الله الشّیعی رأی المهدیّ] قطّ انّما کان یسمع اخبارَه من شیوخ الشّیعة وکان یعتقد ذلك اعتقادًا صحیحًا لامریــة فیه الی ان صفا له امر البربر فنازل الحواضر و هزم مَلِكَ افریقیة و انتزعها من یده»،

(۴) رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٣٠٣، و معجم البلدان در عنوان «المهدیّة»، و ابن خلّکان در شرح حال مهدی «عبید الله» ج ١ ص ٢٩٤، و تقویم البلدان ابو الفدا ص ١٤٥، و خطط مقریزی ج ٢ ص ١٦٢، و اتّعاظ الحنفاء همو ص ٤٢،

(۵) طبع الجزائر سنهٔ ١٩١١م ص ٣٠،

الأمر فیه هیّن، امّا تاریخ اتمام مهدیّه و انتقال مهدی از رَقّاده بدان شهر مابین مورّخین خلافی نیست که در سنهٔ سیصد و هشت بوده است در ماه شوّال،

ص ۱۵۸ س ٤، برادر بو عبد الله یوسف، نام برادر ابو عبد الله شیعی‌را ابن الأثیر[۱] و صاحب دستور المنجّمین[۲] و مقریزی در اتّعاظ الحنفاء[۳] ابو العبّاس محمّد نگاشته‌اند و ابن خلّکان[٤] و مقریزی در موضع دیگر از همان کتاب مذکور[٥] ابو العبّاس احمد، و غالب مورّخین اصلا متعرّض ذکر نام او نشده فقط بکنیه یا لقب او ابو العبّاس المخطوم[٦] اقتصار کرده‌اند، و تا کنون در هیچ موضعی بنظر نرسید که نام اورا چنانکه در متن است یوسف نگاشته باشند،

ص ۱۵۸ س ٦–۷، «و استیلای او در سنهٔ ستّ و تسعین و مائتین بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی‌را بعضی از مورّخین مانند مؤلّف در اینجا و صاحب دستور المنجّمین[۷] در سال ۲۹٦ ولی اغلب[۸] در سال ۲۹۷ ضبط کرده‌اند، و علّت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در سجلماسه یعنی خلاص نمودن ابو عبد الله شیعی مهدی و پسرش قائم‌را از

(۱) ج ۸ ص ۱۸ در حوادث سنهٔ ۲۹٦،
(۲) ورق ۳۳٥b، (۳) ص ۳۷،
(٤) ج ۱ ص ۱۷۸ در باب حاء در شرح احوال ابو عبد الله شیعی «الحسین بن احمد»،
(٥) ص ۳۸،
(٦) مخطوم در لغت بمعنی شتری است که بینی اورا مهار کرده باشند یا بسر بینی و چهرهٔ او بپهنا داغی شبیه بمهار نهاده باشند، شاید ابو العبّاس مذکوررا چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است،
(۷) نسخهٔ پاریس ورق ۳۳٥b،
(۸) رجوع شود بابن الأثیر ج ۸ ص ۱۹ در حوادث سنهٔ ۲۹٦، و ابن خلّکان در شرح احوال مهدی «عبید الله» ج ۱ ص ۲۹٤، و اتّعاظ الحنفاء مقریزی ص ٤٤،

حبس الیسع بن مدرار والی سجلماسه بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم(۱) در هفتم ذی الحجّه سنهٔ دویست و نود وشش بود، و سپس مهدی از سجلماسه بجانب رقّادة از محالّ قیروان پای تخت بنی الأغلب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع الثّانی سنهٔ دویست و نود و هفت در آن شهر رسمًا بخلافت جلوس نمود و لقب امیر المؤمنین مهدی بـر خود نهاد، اینست که بعضی از مورّخین مبدأ خلافت اورا از روز ظهور او در سجلماسه و خلاصی او از حبس الیسع بن مدرار محسوب میدارند و برخی دیگر از روز جلوس رسمی او در رقّاده،

ص ۱۵۸ س ۸، «و در سنهٔ اثنتین و ثلثمائـة ملوك مغرب بنی الأغلبرا .. مستأصل و مقهور کرد»، این فقره که جوینی انقراض بنی الأغلبرا در سنهٔ ۳۰۲ نگاشته مخالف اجماع مورّخین است که بلا استثنا انقراض آن سلسلهرا در سنهٔ دویست و نود و شش ضبط کردهاند چه در همین سال بود در شب دو شنبه چهار روز مانده از جمادی الآخـرة(۲) که آخرین پادشاه آن طبقـه ابو مُضَر زیادة الله بن ابی العبّاس عبد الله بن ابراهیم بن احمد بن محمّد بن الأغلب بن ابراهیم بن الأغلب بن سالم بن عقال التّمیمی(۳) در مقابل فتوحات ابو عبد الله شیعی که عساکر او تا دیوار پای تخت او رقّاده رسیده بودند بیش تاب مقاومت نیاورده از رقّاده بطرف مصر گریخت و سلطنت آن طبقه ملوك در قیروان و تونس و قسمت عمدهٔ شمال افریقـا پس از صد و دوازده سال و پنج مـاه و چهارده روز(٤) حکمرانی (که ابتداء آن از روز دخول ابراهیم بن الأغلب جدّ اعلای این

(۱) رجوع شود بص ۳۵۱–۳۵۲،

(۲) ابن عذاری ج ۱ ص ۱٤٤،

(۳) ایضًا ۱٤۵،

(٤) ابن خلّکان در حرف حاء در ترجمهٔ حال ابو عبد الله شیعی «الحسین بن احمد» ج ۱ ص ۱۷۹،

طبقه بود بقیروان در هشتم محرّم سنهٔ صد و هشتاد و چهار هجری[۱] در خلافت هرون الرّشید) بدو خاتمه یافت[۲]،

ص ۱۵۸ س ۹، بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلّفین عرب از مغرب بمعنی اخصّ (در مقابل مغرب بمعنی اعمّ که عموم بلاد واقعه در مغرب مصررا از آن میخواستهاند) مملکت مرّاکش[۳] حالیّه بوده است بعلاوهٔ قسمتی از ولایات غربی الجزایر حالیّه یعنی بعلاوهٔ تمام ایالت وهران تقریبًا، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیّه بوده است بعلاوهٔ قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزائر که بر حسب اختلاف احوال غربًا تا بِجَایة[٤] و گاه تا مِلْیَانة[٥] و گاه تا تَنَس[٦] ممتدّ بوده، و احیانًا افریقیة از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب‌را نیز شامل بوده است[۷]،

ص ۱۵۹ س ۱، «نامهای ایشان محمّد بن احمد بن است و القاب ایشان رضیّ و وفیّ و تقیّ است»، فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دستور المنجّمین[۸] از قرار ذیل است: «الأئمّة الثّلثة المستورین الممتحنین الصّابرین[۹]

(۱) ابن عذاری ج ۱ ص ۸۳،

(۲) برای مزید اطّلاع از احوال این زیادة الله آخرین ملوك بنی الأغلب رجوع شود بابن عذاری ج ۱ ص ۱۲۸–۱٤٦، و تاریخ ولاة مصر از محمّد بن یوسف الکندی ص ۲٦۷، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۲۹٦ ج ۸ ص ۸–۹، و ابن خلّکان در موضع مذکور در ص قبل حاشیهٔ ٤، و اتّعاظ الحنفاء ص ۳۷، و تاریخ ابو الفداء ج ۲ ص ٦۳،

(۳) Maroc. (٤) Bougie. (٥) Miliana. (٦) Tenès.

(۷) رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت، و معجم ما استعجم ابو عبید بکری، و کتاب المُغْرِب فی ذکر افریقیة و بلاد المغرب از همان مؤلّف در عناوین «مغرب» و «افریقیة» و سایر بلاد مذکوره در متن، و بنقشه‌ها و کتب جغرافی جدید،

(۸) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Arabe 5968 ورق ۲۳٥a،

(۹) کذا فی الأصل فی الکلمات الثّلث با یاء، و صواب «المستورون الممتحنون الصّابرون» است برفع چه این عبارت تا رضوان الله علیهم عنوان است،

فی کتاب الله تعالی الرّضیّ [و] الوفیّ و التّقیّ رضوان الله علیهم، منهم من استوطن سلمیة لمّا طلبه العبّاسیّة و مسجده بها معروف و یقال [فی] اسمائهم(١) محمّد بن احمد و فی القابهم الرّضیّ و الوفیّ و التّقیّ رضی الله عنهم الخ»، و چنانکه ملاحظه میشود عبارت جهانگشا تقریبًا ترجمهٔ تحت اللّفظی جملهٔ اخیر دستور المنجّمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسماء و القاب ائمّهٔ ثلثهٔ مستورین و ترتیب ذکری آن اسماء و القاب بلکه حتّی در سقط نام امام سوّم نیز سهوًا من الکاتب او جهلاً من الرّاوی عینًا با یکدیگر مطابق اند و این تطابق کامل بین کتابین منحصر باین مورد تنها نیست بلکه بنحو کلّی چنانکه در مواضع خود بدان اشاره کرده‌ام بسیاری از معلومات مندرجه در جلد سوّم جهانگشا راجع باسماعیلیّه طابق النّعل بالنّعل وگاه تقریبًا بعین عبارت با مندرجات دستور المنجّمین یکی است بنحویکه ظنّ قریب بعلم پیدا میشود که یا جهانگشا این فقرات‌را مستقیمًا از روی دستور المنجّمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترك نقل کرده‌اند، و چون دستور المنجّمین چنانکه مکرر گفته‌ام از کتب اسماعیلیّهٔ نزاریّه است و در حدود پانصد هجری در حیات حسن صبّاح تألیف شده(٢) یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبوررا در تصرّف خود داشته و در تألیف جلد سوّم جهانگشا راجع باسماعیلیّه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و این نکته‌را

(١) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: اسلامهم،

(٢) برای تفصیل این فقرات رجوع شود بمقالهٔ بسیار نفیس مأسوف علیه کازانوا مستشرق معروف فرانسوی که چندی قبل در خصوص دستور المنجّمین در «مجلّهٔ آسیائی» نشر نموده بعنوان ذیل:

Paul Casanova. *Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins*, dans le Journal Asiatique, No. Janvier-Mars, 1922, pp. 126—135.

و اغلب معلومات راجع بوصف نسخهٔ دستور المنجّمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلك که در این فصل ذکر نموده‌ام مقتبس از مقالهٔ مذکور است،

نیز ناگفته نگذریم که نسخهٔ حاضرهٔ دستور المنجّمین چنانکه از وجنات آن در کمال وضوح لایح است بنحو قطع و یقین نسخهٔ اصلی مؤلّف است[1] نه سوادی از آن، پس محتمل است باحتمال بسیار قوی که اصلا جوینی عین همین نسخهٔ حاضره‌را در دست داشته باینمعنی که شاید نسخهٔ حاضره از جملهٔ نسخ کتابخانهٔ معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع بتفصیل مشروح در جهانگشا[2] بدست جوینی افتاده بوده و چون از جملهٔ کتب دینی و مذهبی آنطایفه نبوده آنرا تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از مآخذ اسماعیلیّهٔ همان کتابخانه از قبیل «سرگذشت سیّدنا» وغیره در تألیف جلد سوّم جهانگشا بکار برده بوده است،

ص ۱۵۹ س ۱–۲، و القاب ایشان رضیّ الخ، ضبط این کلمه در مورد ما نحن فیه در جائی بنظر نرسید ولی بقرینهٔ معادلهٔ با وَفِیّ و تَقِیّ که هردو بتشدید یاء بر وزن فعیل اند بظنّ غالب رَضِیّ نیز بهمین وزن یعنی بفتح اوّل و تشدید یاء باید باشد نه رِضَی (رِضا) بکسر اوّل و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء چنانکه دخویه در رسالهٔ «قرامطهٔ بحرین» ص ۵ و ۹ مکرّر چنین نوشته است[3]، وانگهی رضا لقبًا برای شخصی معیّن (نه در امثال این تعبیرات که فلان کان یدعو الی الرّضا من آل محمّد که در اینگونه موارد رضا لقب شخص معیّنی نیست) جز در مورد امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام گویا در مورد کسی دیگر مسموع نباشد،[4]

(۱) رجوع شود بهمان مقالهٔ مذکورهٔ کازانوا ص ۱۴۳،

(۲) رجوع شود بجلد ۳ ص ۱۸۶–۱۸۷، و ۲٦۹–۲۷۰، (۳) Ar-Ridhâ.،

(٤) سمعانی در کتاب الأنساب ورق 255a در تحت عنوان «الرّضا» فقط همان حضرت‌را ذکر کرده است لا غیر، صاحب قاموس و تاج العروس در اینباب چندین خبط واضح نموده‌اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آندو کتاب با کتاب المشتبه ذهبی مقایسه شود،

ص ۱۵۹ س ۳، «مسلمانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد عبد الله بن سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن الأثیر و اتّعاظ الحنفاء و خطط هر دو از مقریزی نام این عبد الله بن سالم البصری‌را نیافتم، طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکری نموده[1] و در هر دو مورد از او به «ابن البصری» تعبیر میکند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عَرِیب بن سعد القرطبی طبع لیدن ص ۵۲ گوید: «قال محمّد بن یحیی الصّولی حدّثنا ابو الحسن علیّ بن سراج المصری وکان حافظًا لأخبار الشّیعة انّ عبید الله هذا القائم بافریقیة هو عبید الله بن عبد الله بن سالم من اهل عسکر مُکْرَم ابن سندان الباهلی صاحب شرطة زیاد و من موالیه و سالم جدّه قتله المهدی علی الزّندقة قال و اخبرنی غیر ابن سراج انّ جدّه کان ینزل بنی سهم من باهلة بالبصرة ... وکان عبید الله یُعْرَف اوّل دخوله القیروان بابن البصری»،

ص ۱۶۰ س ۵–۶، «و آن شخص [یعنی ابو یزید خارجی] مردی مسلمان متدیّن و سنّی مذهب و پارسا بود»، ابو یزید مَخْلَد بن کیداد خارج بر قائم فاطمی‌را که مؤلّف از راه تعصّب و عداوت با اسمعیلیّه یا از راه جهل و عدم اطّلاع متدیّن و سنّی مذهب و پارسا میخواند باجماع مورّخین از خوارج بود از فرقهٔ اباضیّه از شعبهٔ نکاریّه و بهمین مناسبت نیز معروف بابو یزید خارجی است، و اینك بعضی نصوص شواهد این مدّعی: — «و ذکرنا فی کتاب فنون المعارف وما جری فی الدّهور السّوالف ما کان ببلاد افریقیة من الحروب و الوقائع و خروج ابی یزید مَخْلَد بن کیداد البربری الزّناتی من بنی یفرن الأباضی ثمّ النّکاری فی الأباضیّة و غیرهم» (التّنبیه و الإشراف للمسعودی ص ۳۳۳–۳۳۵ باختصار)، — «و اظهر ابو یزید مذهب الأباضیّة فاقفل عنه النّاس» (کتاب الفهرست ص ۱۸۷)، — «و ذلك لما دهمه من ابی یزید مَخْلَد بن کیداد عند خروجه بالمغرب فی

(۱) تاریخ طبری، سلسلهٔ سوّم، ص ۲۲۹۱، ۲۲۹۲،

احزاب الکفر و النّفاق و الأباضيّة و النّكاريّة المُرّاق» (مسالك و ممالك ابن حوقل ص ٤٨ باختصار)، — «و خالط [ابو يزيد] جماعةً من النّكاريّة فمالت نفسه الى مذهبهم و كان مذهبه تكفير اهل الملّة و استباحة الأموال و الدّماء و الخروج على السّلطان» (ابن الأثير باختصار در حوادث سنهٔ ٣٣٢ ج ٨ ص ١٦٤ و اتّعاظ الحنفاء ص ٤٦)، — «و كان هذا ابو يزيد مَخْلَد بن كيداد رجلاً من الأباضيّة يُظْهِر التّزهّد» (ابن خلّكان در ترجمهٔ منصور فاطمی «اسمعيل» ج ١ ص ٨١)، — «و كان ابو يزيد احد الأئمّة الأباضيّة النّكار بالمغرب» (ابن عذاری ج ١ ص ٢٢٤)، — «و اشتهر عنه تكفير اهل الملّة و سبّ علىّ» (تاريخ ابن خلدون ج ٧ ص ١٢)،

و امّا كلمهٔ نكاريّه يا نكار[1] چنانكه از عبارات متقدّمه صريحًا معلوم شد نام فرقه‌ايست از خوارج اباضيّه ولى نه ضبط اين كلمه و نه وجه تسميهٔ اين فرقه‌را باين اسم تا كنون در جائى نيافتم، در مقالات الاسلاميّين اشعرى و ملل و نحل شهرستانى و الفَرْق بين الفِرَق بغدادى نام اين فرقه گويا بهيچوجه مذكور نيست، ولى در ملل و نحل ابن حزم در فصل خوارج گويد (ج ٤ ص ١٩٠–١٩١): «ولم يبق اليوم من فرق الخوارج الّا الأباضيّة و الصّفريّة فقط ... و العجاردة هم الغالبون على خوارج خراسان كما انّ النّكار من الأباضيّة[2] هم الغالبون على خوارج الأندلس»،

(١) در اغلب كتب اين كلمه نكاريّة با ياء نسبت مسطور است ولى در بعضى مآخذ ديگر از قبيل ملل و نحل ابن حزم ٤ : ١٩١ و ابن الأثير ٨ : ١٦٦ و ابن عذارى ١ : ٢٢٤ «نكار» بدون ياء نسبت نيز ديده شده است،

(٢) چنانكه ملاحظه شد بتصريح مسعودى و صاحب الفهرست كه خود معاصر يا قريب العصر با اين وقايع بوده‌اند ابو يزيد خارجى از فرقهٔ اباضيّه بوده است و ابن حزم نيز چنانكه گذشت نكاريّه‌را صريحًا از فرق اباضيّه شمرده است، پس قول ابن خلدون كه نكاريّه‌را با صفريّه از فرق خوارج يكى دانسته آنجا كه گويد: «و خالط [ابو يزيد] النّكاريّة من الخوارج و هم الصفريّة فمال الى مذهبهم» (تاريخ ابن خلدون ج ٤ ص ٤٠) بلا شك سهو واضح است از آن مؤلّف،

ص ۱۶۱ س ۱۲–۱۳، «و هم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات کرد»، وفات کافور اخشیدی بقول مشهور در سنهٔ سیصد و پنجاه و شش و بقولی در سنهٔ سیصد و پنجاه و پنج و بقولی دیگر در سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت بوده یعنی باقلّ تقدیرات یك سال و باکثر آنها سه سال قبل از ورود جوهر بمصر بوده است در هجدهم شعبان سال سیصد و پنجاه و هشت،(۱) و بواسطهٔ وفات کافور بود که امور مصر مضطرب گشته منجرّ بمداخلهٔ فاطمیّین و فرستادن معزّ غلام خود جوهررا بآن سر زمین گردید، پس آمدن جوهر بمصر در حیات کافور و خطبه نمودن کافور در مصر بنام معزّ و وفات کافور در سنهٔ ۳۵۸ تمام این فقرات بکلّی باطل و سهو واضح و از جملهٔ خبطهای متعدّد متکثّر مؤلّف است که در این فصل راجع بفاطمیّین تقریبًا صفحهٔ از آن خالی نیست،

ص ۱۶۹ س ۱۰، ابن دوّاس، نام و لقب این سردار معروف الحاکم بامر اللّهرا ابن عذاری مراکشی درکتاب البیان المُغرِب فی اخبار المَغْرِب ج ۱ ص ۳۸۲ چنین نگاشته: «سیف الدّولة ذی المجدین حسین بن علیّ بن دواس الکنانی»، و الکنانی بدون شك تصحیف «الکتامی» است بدلیل تصریح نجوم الزّاهرة طبع مصر ج ٤ ص ۱۸۵ : «سیف الدّولة ابن دوّاس من شیوخ کتامة»، و نیز تصریح تاریخ یحیی بن سعید الأنطاکی ص ۲۲۸ : «حسین بن دواس الکتامی»،

ص ۱۷۷ س ۳، الرّضیّ، لقب سیّد رضیّ معروف برادر سیّد مرتضی چنانکه مشهور بر السنه است رَضِیّ بفتح راء و کسر ضاد و تشدید یاء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفّظ ذهبی درکتاب المشتبه

(۱) رجوع شود بتاریخ ولاة مصر للکندی طبع اوقاف گیب ص ۲۹۷، و ابن الأثیر در حوادث سال ۳۵٦، ۳۵۸ ج ۸ ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال کافور ج ۲ ص ۳۰۲، و ابن عذاری ج ۱ ص ۲۲٦، و خطط مقریزی ج ۳ ص ٤۱–٤۳،

ص ۲۲٦ نیز صریحًا واضحًا بالتّثقیل (یعنی بتشدید یاء) ضبط کرده است، معذلك کلّه دخویه در رسالهٔ «قرامطهٔ بحرین» ص ۱۱ پنج مرتبه این کلمه‌را در مورد ما نحن فیه الرِّضیَ[۱] بکسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء خوانده و نوشته است[۲]،

ص ۱۷۷ س ٤، الشّیخ ابو حامد الأسفراینی، هو الشّیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر محمّد بن احمد الأسفراینی الفقیه از اشهر مشاهیر فقهاء شافعیّه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردیــد، گویند قریب هفتصد فقیه[۳] در مجلس درس او حاضر میشدند، ولادت او در سنهٔ سیصد و چهل و چهار بوده و در شب شنبه یازده روز مانده از شوّال سال چهار صد وشش وفات نمود ببغداد[٤]،

ص ۱۷۷ س ٤، ابو الحسن القُدُوری، کذا فی جمیــع نسخ هذا الکتاب مکبّرًا، و صواب «ابو الحسین» است بتصغیر و ابو الحسن تصحیف نسّاخ است، و هو ابو الحسین احمد بن محمّد بن احمد بن جعفر ابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقُدُوری بضمّ القاف نسبة الی القُدُور جمع قِدْر، از معاریف ائمهٔ حنفیّه و صاحب کتاب مشهور در فروع حنفیّه معروف بمختصر قدوری[۵] که شروح لایعدّ ولا یحصی بــر آن نوشته شده، ریاست اصحاب ابو حنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت

(۱) Ar-Ridhâ (۲) رجوع شود برای نظیر همین سهو از همان مستشرق بسابق ص ۳۵۷، (۳) تاریخ بغداد از خطیب ج ٤ ص ۳٦۹،

(٤) رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ٤ ص ۳٦۸—۳۷۰، و انساب سمعانی ورق ۳۲b، و معجم البلدان در «اسفرایین»، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤۰٦ ج ۹ ص ۱۰۸، و ابن خلّکان در حرف الف «احمد» ج ۱ ص ۱۹—۲۰، و طبقات الشّافعیّهٔ سُبْکی ج ۳ ص ۲٤—۳۱،

(۵) رجوع شود بکشف الظّنون در تحت همین عنوان،

او در سال سیصد و شصت و دو و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال چهار صد و بیست و هشت بود ببغداد[١]،

ص ١٧٧ س ٥، ابو محمّد بن الأکفانی، هو ابو محمّد عبد الله بن محمّد بن عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسین بن علیّ بن جعفر بن عامر الأسدی المعروف بابن الأکفانی الحنفی قاضی بغداد، گویند صد هزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال سیصد و شانزده بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صفـر سال چهار صد و پنج وفات نمود ببغداد، و اَکْفانی بفتح الف منسوب است باکفان جمع کفن چه یکی از اجداد او ظاهرًا بایع اکفان بوده است[٢]،

ص ١٧٧ س ٥، ابو عبد الله البیضاوی، هو ابو عبد الله محمّد بن عبد الله بن احمد بن محمّد البیضاوی الشافعی الفقیه، وی قاضی کَرْخ بود از محلّات بغداد و از مشایخ خطیب بغدادی است، در شب جمعه چهاردهم رجب سال چهار صد و بیست و چهار بمرگ فُجاءة درگذشت بسنّ هشتاد و اند سالگی[٣]،

(١) رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب ج ٤ ص ٣٧٧، و انساب سمعانی ورق 444b (ابو الحسن اینجا نیز تصحیف ابو الحسین است)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٢٨ ج ٩ ص ١٨٩، و ابن خلّکان در حرف الف «احمد» ج ١ ص ٢١—٢٢، و جواهـر المضیئة فی طبقات الحنفیّة لعبد القادر بن محمّد القرشی المصری طبع حیدر آباد دکن ج ١ ص ٩٣—٩٤،

(٢) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ١٠ ص ١٤١—١٤٢، و انساب سمعانی ورق 47b («خمسین و اربعمائة» در تاریخ وفات او تصحیف «خمس و اربعمائة» است)، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٠٥ ج ٩ ص ٩٨، و نجوم الزّاهرة در حوادث همان سال طبع مصر ج ٤ ص ٢٣٧،

(٣) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ٥ ص ٤٧٦، و انساب سمعانی ورق 99a، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٢٤ ج ٩ ص ١٨٠، وطبقات الشّافعیّهٔ سُبْکی ج ٣ ص ٦٣،

ص ۱۷۹ س ٤، فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ الخ، مشهور آنست که این بیت با بیتی دیگر قبل از آن از ابو بکر محمّد بن العبّاس خوارزمی معروف است در هجو صاحب بن عبّاد از اینقرار:

لاَ تَحْمَدَنَّ ٱبْنَ عَبَّادٍ وَإِنْ هَطَلَتْ * يَدَاهُ بِالجُودِ حَتَّى أَخْجَلَ الدِّيَمَا
فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ * يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لاَ بُخْلاً وَ لاَ كَرَمَا ه

لکن ابن خلّکان در شرح حال ابو بکر خوارزمی مذکور (ج ۲ ص ۱۰۲) نقلاً از معجم الشّعراء مرزبانی گوید که بیت مانحن فیه یعنی فانّها خطراتٌ الخ از جمله ابیاتی است از معاویة بن سفیان مشهور بابو القاسم اعمی از شعراء بغداد در هجو حسن بن سهل وزیر مأمون هکذا:

لاَ تَحْمَدَنْ حَسَنًا فِي الجُودِ إِنْ مَطَرَتْ * كَفَّاهُ غَزْرًا وَ لاَ تَذْمُمْهُ إِنْ زَرِمَا
فَلَيْسَ يَمْنَعُ إِبْقَاءً عَلَى نَشَبٍ * وَلاَ يَجُودُ لِفَضْلِ الحَمْدِ مُغْتَنِمَا
لٰكِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ * يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لاَ بُخْلاً وَلاَ كَرَمَا

راقم سطور گوید بدون شك صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهرًا ابو بکر خوارزمی بیت مزبوررا بر سبیل تضمین ما بین اشعار خود استعمال نموده بوده نه آنکه از انشاء خود او بوده چه خوارزمی مذکوررا در صنعت تضمین و ایراد ابیات مشهورهٔ قدما در اثناء اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و ثعالبی در یتیمة الدّهر ج ٤ ص ۱۲۰–۱۲۷ در ترجمهٔ احوال او مبلغ کثیری از اینگونه تضمینات مستحسنهٔ ویرا که غالب آنها فی الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده بر شمرده است،

ص ۱۷۹ س ۱۰، «و لقب اورا المستعلی بالله داد»، اینکه مؤلّف گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزاررا لقب المصطفی لدین الله داد و سپس اورا از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابو القاسم احمدرا ولی عهد نمود و اورا المستعلی بالله ملقّب ساخت جمیع این فقرات بکلّی سهو و اشتباه است، باجماع مورّخین بعد از وفات مستنصر بالله

فاطمی بود که وزیر او امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر الجمالی معروف بأفضل بعلّت نقاری که مابین او و نزار ولی عهد مستنصر بود نزاررا از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمدرا بخلافت نشانـد و اورا المستعلی بالله لقب داد و نزار باسکندریّه فرار نمود، اهالی اسکندریّه و ناصر الدّولة افتکین والی آن شهر با او بیعت نمودند و اورا المصطفی لدین الله لقب دادند، سپس امیر الجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین باسکندریّه لشکر کشید و هردورا گرفتار ساختـه بقتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصّلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت بمزید توضیح در آن باب نیست[1]، ولی فی الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلّفـرا در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضیع روی داده است،

ص ١٨٠ س ٩، «و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت»، در هیچیك از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از قبیل ذیل تاریخ دمشق از ابن القلانسی و ابن الأثیر و تاریخ ابن میسّر و اخبار ملوك بنی عبید از ابن حمّاد و ابن خلّکان و نهایة الأرب نویری[2] و تاریخ ابو الفداء و خطط مقریزی و نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی این فقره‌را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر باسکندریّه دو پسر خودرا نیز همراه خود برده نیافتم[3] ولی واضح است که عدم الوجدان لایدلّ علی

(۱) رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی طبع بیروت ص١٢٨، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٨٧ ج ١٠ ص ٩٨، و ابن خلّکان ج ١ ص ٢٣٩ در ترجمهٔ احوال افضل «شاهنشاه»، و تاریخ ابن میسّر ص٣٤—٣٥، و خطط مقریزی ج ٢ ص٢٧٦—٢٧٧، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ج ٢ ص٢٩٩—٣٠٠،

(۲) نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ پاریس «عربی ١٥٧٧» ص ٦١—٦٢،

(۳) بلی جامع التّواریخ جلد اسماعیلیّه (نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ٥٣b مطابق نسخهٔ براون ص ٦١) متعرّض ذکر این فقره شده است ولی چون جامع التّواریخ

عدم الوجود و باحتمال قوی جوینی این فقره‌را از مآخذ خود اسمعیلیّهٔ نزاریّه که بعد از فتح قلاع ایشان بدست آورده بوده بایــد نقل کرده باشد، بخصوص که نزار بتصریح دستور المنجّمین(۱) فی الواقع دو پسر داشته یکی موسوم بامیر ابو عبد الله حسین و دیگری امیر ابو علی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار باسکندریّه دو پسر خودرا نیز همراه خود برده باشد،

ص ١٨١ س ٧–٨، «و چون اورا [یعنی الآمر باحکام الله‌را] پسری نبود ابن عمّ او ابو المیمون عبد المجید بن محمّد [ملقّب بالحافظ لدین الله]را ولی عهد کرده بود»، این فقــره سهو است از مؤلّف زیرا که الآمــر باحکام الله حافظرا ولی عهد خود نکرده بود بلکه چون آمر کشته شد و ویرا اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله باز مانده و آمر نصّ بحمل او نموده است لهذا پس از وفات آمر مردم با حافظ موقّتًا تا مسئلهٔ حمل روشن گردد بسمت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه بامامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بوده(۲) حافظ در خلافت مستقلّ گشت(۳)،

غالب این فصول‌را ظاهرًا از جهانگشا نقل کرده است لهذا آنرا سند مستقلّی نمیتوان محسوب نمود؛

(۱) نسخهٔ پاریس ورق ٣٤٣b،

(۲) ابن خلّکان ج ۱ ص ٣٣٦ در ترجمهٔ حال حافظ،

(۳) رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی ص ٢٢٨–٢٢٩، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٢٥ ج ١٠ ص ٢٨٣، و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال حافظ «عبد المجید» ج ۱ ص ٣٣٥–٣٣٦، و مختصر الدّول ص ٣٥٣، و ابن میسّر ص ٧٤، و ابو الفدا ج ٣ ص ٤، و خطط مقریزی ج ٢ ص ١٧٢–١٧٣، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ج ٣ ص ١–٥، — و اینکه گفتیم آمر اولاد ذکوری نداشت مطابق اقوال جمهور مورّخین است ولی ابن میسّر ص ٧٢–٧٤ بر خلاف جمیع مورّخین دیگر گوید که آمررا نه ماه قبل از وفات پسری متولّد شد و اورا ولی عهد خود کرد ولی حافظ پس از کشته شدن آمر این مسئله‌را از عموم ناس پنهان نمود،

ص ۱۸۱ س ۱۰، الظّافر، لقب کامل این خلیفه الظّافر بامر الله است[1] و الظّافر بالله که در بعضی مواضع دیده میشود سهو یا تخفیف و اختصار آنست، و هو ابو المنصور اسمعیل بن الحافظ لدین الله ابی المیمون عبد المجید،[1]

ص ۱۸۱ س ۱۱، عبّاس بن تمیم، نسبت بجدّ است و هو ابو الفضل عبّاس بن ابی الفتوح بن یحیی بن تمیم بن المعزّ بن بادیس الصّنهاجی وزیر الظّافر بامر الله، اینکه مؤلّف گوید عبّاس مذکور ظافررا بکشت مقصود او بلا شك آنست که وی محرّك قتل اوبود نه مباشر چه در حقیقت پسر عبّاس نصر بود که بتحریك پدر و تحریك اسامة بن منقذ معروف صاحب کتاب الاعتبار خلیفه ظافررا در نیمه یا سلخ محرّم سال پانصد و چهل و نه مکرًا و غیلةً در خنیه بقتل رسانید و فردای آنروز عبّاس مذکور برای رفع تهمت از خود دو برادر دیگر ظافر ابو الأمانة[2] جبریل و ابو الحجّاج[3] یوسف‌را نیز بیهانهٔ اینکه ایشان برادر خودرا کشته‌اند بقتل آورد و سپس بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروحًا مذکور است مجبور شد که با پسر خویش نصر و اسامة بن منقذ سابق الذّکر از قاهره بجانب شام فرار نماید، در عرض راه لشکر فرنگ باستدعای خانوادهٔ ظافر سر راه بر عبّاس و همراهان او گرفته خود اورا کشتند و پسرش نصررا اسیر کرده در قفصی آهنین بقاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر اورا باشدّ انواع عذاب بقتل آوردند و اسامة بن منقذ از میانه سالم بدر جسته بشام گریخت، تفصیل این وقایع

(۱) رجوع شود بابن القلانسی ۳۰۸، ۳۲۹، و ابن الأثیر ۱۱ : ٦٤، و ابن میسّر ۸۹—۹۳، و ابن خلّکان ج ۱ : ۸۲ در ترجمهٔ حال ظافر «اسمعیل»، و مختصر الدّول ۳٦۰، و ابو الفدا ۳ : ۲۱، و صبح الأعشی ۱۳ : ۲۴۷، و خطط مقریزی ۲ : ۱۷۳، و ۴ : ۸۹، و نجوم الزّاهره طبع لیدن ۳ : ۵۳،

(۲) ابن میسّر ۹۳، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ۳ : ۹،

(۳) نجوم الزّاهرة ایضًا،

حزن انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن الأثیر و ابن خلّکان و ابن میسّر و غیرها مسطور است[۱] و از همه مفصّل‌تر خود اسامة بن منقذ مزبور در کتاب الاعتبار[۲] از تألیفات وی (طبع لیدن ص ۱۲—۲۲) جمیع این قضایارا که خود بنفسه در غالب آنها حاضـر و ناظـر بوده ببسط و اشباع تمام شرح داده است ولی واضح است کلمهٔ از اینکه خود او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه مهیّج عمدهٔ این فتنه‌ها شخص او بوده[۳] دم نمیزند، شرحی که اسامة بن منقذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر ظافر فاطمی بدست عبّاس بن تمیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل میکند بی اندازه مؤثّر است[٤]،

(۱) رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٤۹ ج ۱۱ : ۸٦—۸۷، و تاریخ ابن میسّر ۹۲—۹٥، و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال ظافر «اسمعیل» و فائز «عیسی» ج ۱ ص ۸۲ و ٤۳۱—٤۳۲، و تاریخ ابو الفدا ۳ : ۲۸، و خطط مقریـزی ۲ : ٤٦—٤۸، و ۸۹—۹۰، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ۳ : ٤٦—٥۳،

(۲) کتاب الاعتبار عبارت است از تفصیل احوال و سر گذشت وقایع شخصی اسامة ابن منقذ از امراء معروف شام و صاحب قلعهٔ شیزر (رجوع شود برای شرح احوال او بمعجم الأدباء ج ۲ ص ۱۷۳—۱۹۷، و ابن خلّکان ج ۱ ص ٦٦—٦۸) که خود برشتهٔ تحریر آورده و در ضمن اشاره ببسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قبیل حروب صلیبیّه و بعضی وقایع مربوط باواخر دورهٔ خلفاء فاطمیّین در مصر و غیره و غیره نیز نموده و ازین لحاظ کتاب بسیار نفیس ممتّعی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمهٔ از آن بفرانسه باهتمام هرتویگ درنبورگ Hartwig Derenbourg مستشرق فرانسوی در سنوات ۱۸۸٤—۱۸۸۹م در لیدن و پاریس بطبع رسیده است، — وفات اسامة بن منقذ مذکور در سنهٔ ٥۸٤ بوده است،

(۳) رجوع شود بابن میسّر ۹۳، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٤۹ ج ۱۱ : ۸٦، و ابن خلّکان ۱ : ٤۳۱ در ترجمهٔ حال فائز «عیسی»، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ۳ : ٤۹—٥۰، و خطط مقریزی ۲ : ٤۷،

(٤) برای مزید اطّلاع از شرح حال عبّاس بن تمیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر در حوادث سنوات ٥٤٤ و ٥٤۸ ج ۱۱

ص ١٨٢ س ٥، العاضد لدین الله، لقب این خلیفه بطبق عموم کتب تواریخ همین قسم است که در متن ذکر شده، و «العاضد بالله» در نجوم الزّاهرة مکرّرًا (طبع لیدن ج ٢ ص ٨٣ ببعد) سهو است از آن مؤلّف، وهو ابو محمّد عبد الله بن ابی الحجّاج یوسف بن الحافظ لدین الله عبد المجید آخرین خلفای فاطمیّین مصر، یوسف پدر او برادر ظافر خلیفه است ولی خود خلیفه نبود و این یوسف هموست که عبّاس بن تمیم صنهاجی وزیر ظافر بشرحی که سابقًا گذشت اورا با برادرش ابو الأمانة جبریل پس از قتل خود ظافر بقتل رسانید، تاریخ احوال عاضد که دورهٔ خلافت او دورهٔ فتن و اضطرابات وعلامات انقراض از هر طرف بر احوال آن طبقه در عهد او لایح بود در عموم کتب تواریخ هم در تاریخ فاطمیّین وهم در تاریخ صلاح الدین ایوبی مؤسّس دولت اکراد ایّوبیّه که بجای فاطمیّین در مصر استقرار یافتند مشروحًا مسطور است و اینجا حاجت باستقصای مآخذ در این موضوع نیست، معذلك بپارهٔ مآخذ مشهوره ذیلاً اشاره میشود: از جمله رجوع شود بابن الأثیر متفرّقه در حوادث سنوات ٥٥٥–٥٦٧، وکتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین لابی شامة المقدّسی طبع مصر در حوادث همان سنوات ج ١ ص ١٢٤–٢٠٢ (بسیار منصّل و مبسوط)، و ابن خلّکان در تراجم احوال عاضد «عبد الله» وصلاح الدّین ایّوبی «یوسف» (بسیار مفصّل و مبسوط) و «شاور» و «شیرکوه»، وتاریخ ابو الفدا ج ٣ ص ٤٧، و مختصر الدّول ص ٣٦٨، و خطط مقریزی ج ٢ ص ١٤١، ١٧٣، ونجوم الزّاهرة طبع لیدن ٢: ٨٣–١٣٠،

ص ٦٤ و ٨٣، و ابن خلّکان ج ١ ص ٤٠٧ و ج ٢ ص ٣٨٦ در تراجم احوال علیّ بن السّلّار معروف بملك عادل شوهر مادر عبّاس مذکور ویحیی بن تمیم صنهاجی جدّ همان عبّاس، و بکتاب المقفّی از مقریزی در باب عین با باء موحّدة (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بخطّ خود مقریزی Arabe 2144)، — عیّاش بایاء مثنّاة تحتانیّه و شین در نام صاحب ترجمه در صبح الأعشی ج ١٢ : ٢٤٢، ٢٤٣ تصحیف است،

ص ۱۸۲ س ۸، «در اوایل سنهٔ اربع و خمسین و خمسمائــة»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است وآن بلا شبهه غلط فاحش است از نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلّف وصواب چنانکه در متن بین دو قلاّب تصحیح کرده‌ایم «سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة» است اوّلاً بدلیل تصریح جمیع مورّخین بلا استثنا و بدون خلاف که این وقایع مشار الیها در متن یعنی ورود عساکر فرنگ بمصر و محاصرهٔ قاهــره و استعانت مصریّین از نور الدّین محمود بن زنگی پادشاه شامات و فرستادن او اسد الدّین شیرکوه‌را با عساکر شام بمصر (در مرتبهٔ سوّم) باعانت مصریّین جمیع این قضایا در سنهٔ ٥٦٤ وقوع یافته است، رجوع شود از جمله بابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۵۰ و بکتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین ابو شامهٔ مقدّسی ج ۱ ص ۱٥٤ هردو در حوادث همین سال یعنی پانصد وشصت وچهار که تاریخ شروع عساکر فرنگ بمحاصرهٔ مصررا هــر دو مؤلّف مزبور در دهم صفر از سنهٔ مذکوره ضبط کرده انــد یعنی حتّی تعیین ماه و روز آنرا نیز نموده‌اند، رجوع شود نیز بابن خلّکان در شرح حال صلاح الدّین ایّوبی «یوسف» ج ۲ ص ٥٥٨—٥٥٩، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱٤۱—۱٤٤، ۱۷٤—۱۷٦، و غیر ذلك از کتب تواریخ، ثانیاً بدلیل تصریح خود مؤلّف(۱) در ص ۱۸٤ که شیرکوه در هفتم ربیع الآخــر سنهٔ اربــع و ستّین و خمسمائة بقاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ بمصر بطبق نسخ جهانگشا در سنهٔ ٥٥٤ بوده پس بایستی فاصلهٔ مابین ورود عساکر فرنگ بمصر بمحاصرهٔ قاهره و ورود عساکر شام بآن مملکت بمدد مصریّین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه باتّفاق مورّخین ورود عساکر شام بمصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ بآنجا بوده است چه

(۱) و نیز تصریح ابو شامه در کتاب الرّوضتین ج ۱ ص ۱٥٦ و ابن خلّکان ج ۲ س ٥٥٩ در ترجمهٔ حال صلاح الدّین ایّوبی،

شروع فرنگان بمحاصرهٔ قاهره در دهم صفـر سنهٔ پانصد و شصت و چهار بوده و ورود اسد الدّین شیرکوه با عساکر شام بخاك مصر در اواخر ربیع الأول(۱) همان سال و بقاهره چنانکه گفته شد در ۷ ربیع الآخـر، باری غلط بودن متن از اوضح واضحات است و بیش ازین اطالهٔ کلام در آن باب بیفایده،

و مخفی نماناد که عساکر شام بسرداری اسد الدّین شیرکوه از جانب نور الدّین محمود بن زنگی سه مرتبه از دیار شام بمصر آمدند: مرتبهٔ اوّل در ماه رجب سنهٔ پانصد و پنجاه ونـه، دوّم در ماه ربیع الآخـر سنهٔ پانصد و شصت و دو، و سوّم (که محلّ گفتگوی ماست) چنانکه گفتیم در ماه ربیع الأوّل سنهٔ پانصد و شصت و چهار، و در هریك ازین سه بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان یا اندکی قبل یا بعد از ایشان بمصر ورود نمودند، در دفعهٔ اوّل و ثانی فرنگان بمحاصرهٔ مصر نپرداختند چه در این دو بار عساکر فرنگ نه بقصد جنگ با مصریّین بلکه خود باستدعا و خواهش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با اسد الدّین شیر کوه بمصر آمده بودنـد کما هو مشروح فی کتب التّواریخ، ولی در دفعهٔ سوّم سپاه فرنگ بقصد جنگ بـا مصریّین و محاصرهٔ قاهره بود که بمصر آمدند و مصریّین این بار برای دفع فرنگان از نور الدّین محمود ابن زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتّی عاضد خلیفه مویهای زنان خودرا در جوف مکاتیب برای نور الدّین فرستاد و پیغام داد که این مویهای زنان من است در قصر من که بتو استغاثه می‌نمایند تا بیائی و ایشانرا از چنگ فرنگ رهائی دهی، نور الدّین محمود نیز چنانکه معلوم است عساکری جرّار بسرداری اسد الدّین شیرکوه عمّ صلاح الدّین ایّوبی

(۱) زیرا بتصریح ابو شامه ۱: ۱۵۸ قتل شاور هجده روز بعد از ورود عساکر شام بمصر وقوع یافت و قتل شاور چنانکه خواهد آمد در ۱۷ ربیع الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام بمصر در ۲۹ یا ۳۰ ربیع الأوّل خواهد بود،

معروف که خود نیز بصحابت عمّ در آن سپاه حضور داشت بمصر فرستاد و ایشان بمصر آمده دست فرنگان‌را از آنمملکت کوتاه و ایشانرا از خاك مصر بیرون کردند ولی خود بجای ایشان مصررا متصرّف شده خلافت دویست و هفتاد سالهٔ فاطمیّین‌را از آنسرزمین بکلّی منقرض ساختند،

ص ۱۸۲ س ۱، «شابور که وزیــر عاضد بود»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفتیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مطّردًا و بدون استثنا همه جا شابور (یا سابور بسین مهمله) مسطور است، و اتّفاق جمیع نسخ ده دوازده‌گانــه آنهم در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کتابت این کلمه بدین صورت در مورد ما نحن فیه دراثر سهو یــا تصحیف نسّاخ نبوده است بلکه خود مؤلّف عالمًا عامدًا این کلمه‌را چنین می‌نوشته و میخوانده و بخیال خود قطعًا انرا همان کلمهٔ معرّب شاپور فارسی میدانسته است، و علاوه برجهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخّرهٔ فارسی از قبیل تاریخ گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و لبّ التّواریخ و جهان آرا نام این وزیر عرب قحّ خالص مصری از قبیلهٔ بنی سعدرا همه جا صاف و ساده «شاپور» بــا پاء فارسی نگاشته اند! ولی چون تقریبًا جای شك نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در این املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب‌را اسناد جدا گانهٔ مستقلّه نمیتوان محسوب نمود،

لکن از کتب مذکورهٔ فارسی که بگذریم در جمیــع کتب تواریخ که بزبان عربی تألیف شده یعنی عمومًا مؤلّفات اهالی مصر و شام که بالطّبع از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبوق بوده‌اند از قبیل معجم الأدباء یاقوت و کامل ابن الأثیر و کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین ابو شامهٔ مقدّسی و تاریخ مصر ابن میسّر و وفیات ابن خلّکان و مختصر الدّول ابن العبری و تاریخ ابو الفدا و دول الأسلام ذهبی

و صبح الأعشی قلقشندی وخطط مقریزی و نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی و حسن المحاضرهٔ سیوطی و تاریخ مصر از ابن ایاس[۱] و از همه بهتر در کتاب النّکت العصریّة فی اخبار الوزراء المصریّة تألیف عمارهٔ یمنی شاعر معروف و از خواصّ دوستان صاحب ترجمه و همچنین در اشعار شعراء معاصرین وی مانند همان عمارهٔ یمنی و عماد کاتب اصفهانی[۲] و عرقلهٔ دمشقی[۳] و قاضی مهذّب اسوانی[۴]، باری در جمیع مآخذ مذکوره بلا استثنا[۵] نام این وزیر عاضد در جمیع مواضع مطّردًا و بنحو کلّی «شاور» مسطور است با شین معجمه و الف ویك واو[۶] و در آخر راء مهمله، و چنانکه وزن عروضی این کلمه در اشعار معاصرین او بنحو قطع وحتم مقتضی است آنرا با یك واو متحرّکه تلفّظ میکردهاند (نه با دو واو از قبیل داود و طاوس و امثالهما) بقیاس این بیت ذیل از عمارهٔ یمنی:

ضَجِرَ الحَدِیدُ مِنَ الحَدِیدِ وَشَاوَرٌ ٭ مِنْ نَصْرِ دِینِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَضْجَرِ
حَلَفَ الزَّمَانُ لَیَأْتِیَنَّ بِمِثْلِهِ ٭ حَنِثَتْ یَمِینُكَ یَا زَمَانُ فَکَفِّرِ

در دیوان عمارهٔ یمنی[۷] مدایح بسیار در حقّ صاحب ترجمه و برادران

---

(۱) حواله بعدد صفحات جمیع این مآخذ در آخر این فصل در «فذلکهٔ مآخذ» داده خواهد شد رجوع بدانجا شود، (۲) کتاب الرّوضتین ج ۱ ص ۱۵۹،

(۳) ایضًا ۱: ۱۵۷ و تاریخ ابو الفدا ج ۳ ص ۴۶،

(۴) معجم الأدباء ج ۳ ص ۱۶۱، (۵) فقط استثنائی که ازین کلّیّه در نظر است تاریخ ابن حمّاد است که شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد،

(۷) در جامع التّواریخ جلد اسماعیلیّه نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 1364) ورق ۶۲a ببعد همه جا نام وزیر ما نحن فیه «شاوور» با دو واو مسطور است ولی در همان کتاب نسخهٔ مرحوم براون ص ۷۰–۷۱ بطبق عموم مآخذ عربی «شاور» بایك واو،

(۶) خلاصهٔ از دیوان عمارهٔ یمنی بانضمام کتاب «النّکت العصریّة فی اخبار الوزراء المصریّة» همان مؤلّف که سابق بدان اشاره نمودیم باهتمام مستشرق فرانسوی هرتویگ درنبورگ در سنوات ۱۸۹۷–۱۹۰۲ مـ در پاریس بطبع رسیده است در دو جلد بعنوان ذیل

Oumâra du Yémen, sa vie et son oeuvre par Hartwig Derenbourg, Paris, 1897—1902. 2 tomes.

و پسران وی دیده میشود و کلمهٔ «شاور» بالطّبع در اشعار او بسیار مکرّر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با یك واو متحرّکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و بر همین قیاس است تلفّظ نام وی در جمیع اشعار سایر معاصرین او که نمونهٔ از آن اشعار بعد ازین بدست داده خواهد شد،

و هرچند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتحه است یا ضمّه یا کسره در مورد صاحب ترجمه[1] در هیچ موضعی بدست نیامد ولی در بسیاری از مآخذ سابق الذّکر از قبیل النّکت العصریّهٔ عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همو هردو طبع پاریس و نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی نسخهٔ خطّی قدیمی کتابخانهٔ ملّی پاریس[2] غالبًا این کلمه بضبط قلم شاوَر بفتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است بعینه در صبح الأعشی طبع مصحّح مضبوط دار الکتب مصریّه ج ۱۰ ص ۲۱۰ و ۲۱۸، و در عبارتی در کتاب الرّوضتین ج ۱ ص ۱۵۸ بنقل از ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شَاوَرَ فعل ماضی از مشاورة سجع بسته شده هکذا: «فوثب جردیك و برغش[3] مَوْلَیَا نور الدّین فقتلا شاورا[4] و اراحا العباد من شرّه و ماشَاوَرَا»، که از این سجع تقریبا بالصّراحة استنباط میشود که تلفّظ شاور در زبان معاصرین صاحب

(۱) ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنو شاوِر بکسر واو که نام قبیله ایست از قبایل هَمْدان در تاج العروس در مادّهٔ ش ور ضبط شده است، — و مخفی نماناد که نام شاور از اعلام فوق العاده نادر است و در هیچیك از کتب تواریخ معموله و معاجم رجال و طبقات و غیرها که راقم سطور بدان دسترسی دارد با فحص شدید چنین نامی جز در دو مورد مذکور بنظر نرسید، (۲) بنشان Arabe 1780

(۳) کذا فی الأصل ولی در ابن خلّکان ۱ : ۲۳۸ : برغش (با راء مهمله)،

(۴) شاور چنانکه بعد ازین خواهیم گفت غیر منصرف است پس الحاق الف بدان در اینجا لابد بمناسبت سجع با «شاورا» در فقره بعد است از قبیل قَوَارِیرًا در آیهٔ شریفه،

این اسم بفتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپائی نیز که بمناسبتی ذکری از صاحب ترجمه نموده‌اند از قبیل ویتْ[۱] مستشرق فرانسوی و متخصّص در تاریخ مصر در ترجمهٔ حال شاور و شیرکوه در دائرة المعارف اسلام (ج ٤ ص ۳۰۱–۳۰۲ و ۲۹٦–۲۹۷)، و سوبـرنهایم[۲] و بِکِر[۳] و گرفه[٤] مستشرقین المانی در شـرح حال صلاح الدّین ایّوبی (ایضًا ج ٤ ص ۸۷–۹۲) و عاضد (ج ۱ ص ۱۳۹–۱٤۰)، و ضرغام وزیـر دیگر عاضد (ج ۱ ص ۱۰۰٥) همگی همین املارا پذیرفته و در مقالات مذکوره همه جا این کلمه‌را شاوَر بفتح واو[٥] نوشته‌اند، پس از مجموع قراین سابق الذّکر ظنّ قریب بیقین حاصل میشود که املای حقیقی این کلمه باظهر وجوه همین قسم یعنی شاوَر با یك واو متحرّکهٔ مفتوحه بوده بر وزن عالَم و خاتَم، و اگر فی الواقع چنین بوده پس در آنصورت کلمهٔ شاور ظاهرًا هیچ ربطی و مناسبتی با کلمهٔ شاپور فارسی و صور معرّبهٔ آن شابور و سابور (و شاوور؟) نخواهد داشت و نوشتن آن بیکی ازین صور چنانکه در جهانگشای جوینی و سایر مآخذ مقتبسه از آن مانند تاریخ گزیـده و روضة الصّفا و غیرها دیده میشود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده که ایرانیان‌را از تشابه صوری ظاهری دو کلمهٔ شاور و شابوربا یکدیگر و مأنوس نبودن طباع ایشان بهیئت غریب شاور و بر عکس فرط اشتهار و تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی معذلك عجب است

(۱) G. Wiet. (۲) Sobernheim. (۳) C. H. Becker. (٤) E. Graefe.

(٥) یعنی Shāwar با حروف لاتینی، — لکن ووستنفلد مستشرق معروف آلمانی در کتاب «تاریخ فاطمیّین» از تألیفات خود ص ۳۲۷–۳٤۲ همه جا این کلمه‌را شاوُر بضمّ واو Shâwur نوشته، و در مختصر الدّول ابن العبری نیز ص ۳٦۸ این کلمه بضبط قلم شاوُر بضمّ واو حرکت گذارده شده، و در مجانی الأدب شیخو ٦ : ۲۱۸ و آعْلام خیر الدّین زرکلی ٤۰۷ بضبط قلم شاوِر بکسر واو، پس چنانکه ملاحظه میشود هریك از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مآخذ مختلفه طرفدار دارد لکن مختار اکثر مؤلّفین بتفصیل مذکور در فوق فتح است،

که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلّفین عربی زبان معاصر با صاحب ترجمه و از اعقاب عمّال خود فاطمیّین یعنی ابو عبد الله محمّد ابن علیّ بن حمّاد صنهاجی(۱) متوفّی در سنهٔ ٦٢٨ صاحب کتاب «اخبار ملوك بنی عبید وسیرتهم» نیز صادر شده است، در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزائر ص ٦۴) دو مرتبه نام صاحب ترجمه «سابور» با سین مهمله و باء موحّده و واو وراء مهمله نگاشته شده و هذا نصّه: «و كان وزيره [يعنى وزير العاضد] يسمّى سابور و اتّفق لهم ان استدعوا الغزّ ليتخذوهم [ظ: لينجدوهم] و يستظهروا بهم فوصلوا و رئيسهم اسد الدّين و معه ابن اخيه يوسف بن ايّوب المعروف بصلاح الدّين و وقعت فتنة تنافروا [ظ: و تنافرٌ] فى الوزارة الّتى هى كالأمارة قتل فيها الوزير سابور و جلس اسد الدّين مكانه و ولى خطّته»، و اگر این فقره سهو نسّاخ نباشد و صادر از قلم خود مؤلّف باشد چنانکه ظاهر حال همین است پس معلوم میشود که اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور به شابور در مورد صاحب ترجمه چیز تازهٔ نبوده و منحصر بمؤلّفین ایرانی دور دست از مصر و اوضاع آن و اخبار آن نیز نه بلکه از همان عصر خود صاحب عنوان و حتّی برای مؤلّفین عربی زبان نیز زمینهٔ این سهو مهیّا و کلمهٔ اوّل بواسطهٔ غرابت و ندرت استعمال آن بآسانی بکلمهٔ ثانی بواسطهٔ کثرت دوران آن بر السنه تصحیف میشده است،

(۱) مؤلّف از اعقاب بنی حمّاد ولاة و عمّال معروف فاطمیّین در افریقیه بوده و تولّد او در حدود سال ٥٤٨ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاور بوده است در حوالی قلعهٔ بنی حمّاد و قلعهٔ بنی حمّاد شهری بوده از بلاد قسنطینه از ایالات الجزائر حالیّه در جنوب بجایه و اکنون مفقود الأثر است (رجوع بدائرة المعارف اسلام در عنوان «قلعهٔ بنی حمّاد» ج ۲ ص ۷۲۰–۷۲۱)، و وفات وی چنانکه در متن گفته شد در سنهٔ ٦٢٨ بوده است بسنّ هشتاد سالگی، — کتاب مزبور یعنی «اخبار ملوك بنی عبید و سیرتهم» که تاریخ بسیار مختصری است از خلفاء فاطمیّین در سنهٔ ٦١٧ تألیف شده و در سال ۱۳۴٦ در الجزایر بطبع رسیده است،

یك اشکال باقی مانـد و آن اینست که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظمًا و نثرًا در عموم عبارات مؤلّفین و در اشعار شعراء معاصرین او بنحو کلّی غیر منصرف استعمال شده است[١]، امّا در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر منوّن استعمال شده مثل این بیت عمارهٔ یمنی از جملهٔ قصیدهٔ[٢]:

أُحِبُّ شـاورَ إخْلاصًا و عترتـه * وَهَلْ عُمَـارَةُ فِيكُمْ غَيْرُ عَمَّـارِ

و ایضًا[٣]

مَا غَابَ شَاوَرُ عَنْ دَسْتٍ حَلَلْتَ بِـهِ * وَالشِّبْلُ يَحْمِى عَرِينَ الضَّيْغَمِ الضَّارِى

و ایضًا[٤]

مِنْهَا الجَمِيلُ الَّذِى اَبْقَيْتَ سِيرَتَـهُ * فِى آلِ شَاوَرَ حَتَّى سَارَ كَالمَثَلِ

و ایضًا[٥]

وَهَلْ بَعْـدَ عَبَّادَانَ تَعْلَمُ قَرْيَـةً * كَمَا قِيلَ اَوْ مِثْلُ ابْنِ شَاوَرَ يُعْلَمُ

و ایضًا[٦]

اَصْبَحَ الكَامِلُ بْنُ شَاوَرَ ذُخْـرًا * لأَبِى الفَـتْـحِ سَيِّـدِ الـوُزَرَاءِ

و مثل این بیت عماد کاتب اصفهانی از جمله قصیدهٔ در مدح اسد الدّین شیرکوه[٧]:

مِنْ شَـرِّ شَاوَرَ اَنْقَذْتَ العِبَادَ فَكَمْ * وَكَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ اللهِ مِنْ اَرَبِ

(١) مگر در کتاب الرّوضتین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالبًا منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبةً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهات کثیره است بظنّ غالب این فقره نیز نتیجهٔ «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلّف،

(٢) دیوان عمارهٔ یمنی ج ١ ص ٢٥٧، (٣) ایضًا ص ٢٥٦،

(٤) ایضًا ص ١٣٢، (٥) ایضًا ص ١٣٣،

(٦) ایضًا ص ١٥٩، (٧) کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین از ابو شامهٔ مقدّسی طبع مصر سنهٔ ١٢٨٧—١٢٨٨ ج ١ ص ١٥٩،

و نیز این بیت دیگر هم از قصیدهٔ در مدح نور الدّین محمود بن زنگی[۱]:

اَوْرَدْتَ مِصْرَ خُیُولَ النَّصْرِ عَادِمَةً * تَثْنِی الأَعِنَّـةِ اِقْدَامًـا عَلَى اللُّجُمِ
اَعَانَهَا اللّهُ فِی اِطْفَاءِ جَمْـرِ اَذًى * مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِی الاِسْلَامِ مُضْطَرِمِ

و این بیت ملك صالح طلایع بن رُزّیك وزیر فائـز و عاضد در توصیهٔ پسر خود رزّیك و تحذیر او از شاور[۲]:

فَـاِذَا تَـبَـدَّدَ شَمْلُ عِقْدِكُمَـا * لَا تَأْمَنَـا مِنْ شَـاوَرَ السَّعْـدِیِّ

و این ابیات عرقلهٔ دمشقی در هجو شاور پس از قتل او[۳]:

لَقَـدْ فَـازَ بِالمُلْكِ العَقِیمِ خَلِیفَـةٌ * لَـهُ شِیرَكُوهُ العَاضِـدِیُّ وَزِیـرُ
هُوَ الأَسَدُ الضَّارِی الَّذِی جَلَّ خَطْبُهُ * وَ شَـاوَرُ كَلْبٌ فِی الرِّجَالِ عَقُورُ

و امّا در نثر بدلیل اینکه می‌بینیم این کلمه در عبارات مؤلّفین همه جا در حالت نصب «شاور» بدون الف مکتوب است نه «شاورا» با الف یعنی با علامت تنوین نصب مثلاً در عبارات ذیل[۴]: «و تقدّم نور الدّین الی شیرکوه ان یعید شاورَ الی منصبه» (ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۲٤)، — «و کان سبب ارسال هذا الجیش انْ شاورَ وزیر العاضد لدین الله العلوی صاحب مصر نازعه فی الوزارة ضرغام و غلب علیها» (ایضًا ص ۱۲۳)، — «فاتّفق انّ شاورَ قصد عسکر اسد الدّین علی عادته» (ایضًا ص ۱۵۲)، — «و ذکر الحافظ ابن عساکر انّ شاورَ وصل الی نور الدّین مستجیرًا» (ابن خلّکان در شرح حال شاور)، — «فوثب جردیك و بزغش مولیا نور الدّین فقتلا شاورَ» (ایضًا)، — «و جمع [ضرغام] جموعًا کثیرة و غلب شاورَ علی الوزارة» (خطط مقریزی ج ۲ ص ۱٤۲)، — «فبلـغ شاورَ انّ

(۱) ایضًا ج ۱ ص ۱۷۵، (۲) ایضًا ج ۱ ص ۱٦۵، (۳) ایضًا ج ۱ ص ۱۵۷، و تاریخ ابو الفدا ۳ : ٤٦، (٤) در امثلهٔ ذیل فتحهٔ راء شاوررا ما از خود علاوه کرده‌ایم و در اصول منقول عنها واضح است که حرکت ندارد محلّ شاهد ما در این امثله فقط در اینست که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است،

شیرکوه قد ملك بلاد الصّعید» (ایضًا ص ۱٤۲)، — «و خذل اهلُ القاهرة شاورَ لبغضهم له» (نجوم الزّاهرة طبع لیدن ج ۲ ص ۹٥)، — و همچنین است بعینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق الذّکر بدون استثنا، حال که از امثلهٔ فوق کاملاً بوضوح پیوست که شاور غیر منصرف است گوئیم که علّت عدم انصراف این کلمه آیا چه ممکن است باشد و بجز علمیّت چه علّتی دیگر از علل تسع در آن تصوّر میتوان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هموزن بودن با شَاوَرَ ماضی مشاورة در مورد مانحن فیه منتفی است چه وزن فاعَل بفتح عین مانند خاتَم و عالَم علمًا باتّفاق نحاة (باستثنای یونس و عیسی بن عمر) مانع صرف نیست[1] زیرا این وزن نه از اوزان مختصّهٔ فعل است ونه در اوّل آن یکی از زواید اربع است، پس برای تعلیل منع صرف شاور یا باید گفت که علّت دیگر آن بغیر علمیّت وزن فعل است بمذهب شاذّ یونس وعیسی بن عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی الواقع با همه استبعادی که در بین هست شاور هیئتی دیگر از کلمهٔ شابور فارسی بوده چنانکه جوینی و سایـر مورّخین ایرانی پنداشته‌اند و بنا بر این علّت دیگر منع صرف آن عجمه خواهد بود و الله اعلم بحقیقة الحال،

فذلکهٔ مآخذ راجع باحوال شاور

النّکت العصریّة فی احوال الوزراء المصریّة تألیف عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همان مؤلّف هردو طبع درنبورگ[2] (رجوع بفهرست الرّجال این دو کتاب در عناوین «شاور» و «طیّ بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظّم «سلیمان بن شاور» و رکن الأسلام زکیّ الدّین «نجم اخو شاور» و الأوحـد «صبح اخو شاور»)، معجم الأدباء یاقوت ج ۱

(۱) رجوع شود بشرح رضی بر کافیهٔ ابن حاجب طبع تبریز ص ۲٥–۲٦، و همع الهوامع سیوطی طبع مصر ج ۱ ص ۳۰، (۲) رجوع شود بسابق ص ۲۷۲ ح ٦،

ص ۴۱۹، ۴۲۰، وج ۳ ص ۱۶۱ و ۱۶۳، و ج ۶ ص ۱۲۴، اخبار ملوك بنی عبید از ابن حمّاد صنهاجی ص ۶۳، تاریخ ابن الأثیر و ابو الفدا متفرّقه در حوادث سنوات ۵۵۸–۵۶۴، کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین از ابو شامهٔ مقدّسی ج ۱ ص ۱۳۰–۱۳۲، ۱۴۳–۱۴۷، ۱۵۴–۱۵۹، ۱۶۴–۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۶–۲۲۷ (بسیار متصّل و مبسوط)، اخبار مصر از ابن میسّر ص ۶۵، وفیات الأعیان ابن خلّکان در تراجم احوال «شاور»، و صلاح الدّین ایّوبی «یوسف»، و اسد الدّین «شیرکوه»، مختصر الدّول ابن العبری ص ۳۶۸–۳۶۹، دول الأسلام ذهبی طبع حیدر آباد دکن ۴۵–۵۵، صبح الأعشی قلقشندی ج ۳ ص ۴۳۲، و ج ۱۰ ص ۳۱۰–۳۳۵، خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۱–۱۴۴، ۱۷۳–۱۷۴، و ج ۳ ص ۱۸–۲۰، نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی طبع لیدن ج ۳ ص ۶۷–۶۸، ۸۷–۸۸، ۹۴–۱۰۰، حسن المحاضرهٔ سیوطی ج ۲ ص ۱۳۷–۱۳۸، تاریخ مصر از ابن ایاس ج ۱ ص ۶۷–۶۸، — و ازمآخذ فارسی: تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۸۳–۱۸۴، جامع التّواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و لبّ التّواریخ و جهان آرای قاضی احمد غفّاری همه در تاریخ عاضد مگر این اخیر که در اوایل تاریخ ایّوبیّه اسمی از او برده، — و از مآخذ اروپائی: تاریخ خلفاء فاطمیّین[1] از ووستنفلد ص ۳۳۷–۳۴۳، دائرة المعارف اسلام در عناوین[2] شاور ج ۴ ص ۳۵۱–۳۵۳، و شیرکوه ج ۴ ص ۳۹۶–۳۹۷، و صلاح الدّین ایّوبی ج ۴ ص ۸۷–۸۸، و عاضد ج ۱ ص ۱۳۹–۱۴۰، و ضرغام ج ۱ ص ۱۰۰۵،

---

(۱) این کتاب بزبان آلمانی است و عنوان آن از قرار ذیل است: F. Wüstenfeld. *Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen*, Göttingen, 1881.

(۲) برای تعیین اسامی مؤلّفین این مقالات مندرجه در دایرة المعارف اسلام رجوع شود بسابق ص ۲۷۴ س ۲–۶،

ص ۱۸٤ س ٥، «و شیرکوه .. در هفتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة بقاهره رسید»، این اصحّ روایات است در تاریخ ورود شیرکوه بقاهره و مطابق است با روایت ابو شامهٔ مقدّسی در کتاب الرّوضتین ج ۱ ص ۱٥٦ و روایت ابن خلّکان در ترجمهٔ حال صلاح الدّین ایّوبی ج ۲ ص ٥٥٩، — و بقولی دیگر ورود وی بقاهره در ربیع الأوّل یا در هفتم جمادی الآخرة از سنهٔ مذکوره بوده (ابن خلّکان در همان موضع و نیز در ترجمهٔ حال «شیرکوه» و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٦٤)، و ظاهرًا کلمهٔ «جمادی الآخرة» در این روایت اخیر سهو نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلّف بجای «ربیع الآخر» چه قتل شاور بتصریح خود ابن الأثیر در همان موضع در هفدهم ربیع الآخر بوده و از خارج مسلّم و اجماعی مورّخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه بقاهره بوده است نه قبل از آن،

ص ۱۸٤ س ۱٥، «و کان ذلك [ای قتل شاور] فی السّابع عشر من ربیع الآخر سنة اربع و ستّین و خمسمائة»، کذا فی نسخة حَ، و همین فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورّخین است از قبیل ابن الأثیر در حوادث همین سال ٥٦٤ و ابن خلّکان در ترجمهٔ حال شاور[1] ج ۱ ص ۲۴۷ و در ترجمهٔ حال صلاح الدّین ایّوبی ۲: ٥٦۰ و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۷٥، — ولی سایر نسخ جهانگشا در این مورد «سابع ربیع الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمهٔ «عشر» قطعًا از بین افتاده است چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورّخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز صحّت این تاریخ تقریبًا غیر ممکن است چه ورود اسد الدّین شیرکوه بقاهره بتصریح خود مؤلّف در چند سطر قبل

(۱) ابن خلّکان در همین موضع در خصوص تاریخ قتل شاور روایتی دیگر نیز نقل کرده وآن هجدهم ربیع الآخر است یعنی با تفاوت یك روز با روایت مشهور،

و نیز بتصریح ابو شامهٔ مقدّسی در کتاب الرّوضتین ج ۱ ص ۱۵٦ در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه بقاهره که اعوان او شاوررا نکشتند بلکه مدّتی از این میانه گذشت و شاور در اداء مال مقرّری بنای مماطله و مدافعهرا گذارد و از استدعاء شیرکوه پشیمان گشت و بتدبیر آن ایستاد که اورا با سایر رؤساء سپاه شام ببهانهٔ ضیافت از میان بر گیرد تا بالأخره روزی که بعادت خود بر سبیل تفقّد بقصد ملاقات شیرکوه بمعسکر سپاه شام رفته بود صلاح الدّین ایّوبی با یکی دو تن از یاران خود در نتیجهٔ مواضعهٔ که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاوررا از راه ببهانهٔ بکناری کشیده در حال اورا از اسب فرود آوردند و سرشرا برداشتند، و بدیهی است که مجموع این امور و قضایا قطعًا بیش از یك روز طول کشیده بوده است! — و در حقیقت چنانکه از مقایسهٔ بین تاریخ ورود شیرکوه بقاهره (۷ ربیع الآخر) و قتل شاور (۱۷ همان ماه) واضح میشود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه بقاهره وقوع یافته است،

ص ۱۸۸ س ۱٤، عبد الملك عطاش، این عبد الملك بن عطاش پدر احمد بن عبد الملك بن عطاش معروف صاحب قلعهٔ شاهدز اصفهان است که در سنهٔ پانصد هجری بفرمان سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعهٔ مزبوره اورا با یاران و اتباع و اشیاع بشرحی که در کتب تواریخ مسطور است باشدّ انواع عذاب بقتل آوردند، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ مذکوره ج ۱۰ ص ۱۸۰ در حقّ این عبد الملك گوید: «کان ادیبًا بلیغا حسن الخطّ سریع البدیهة عفیفًا و ابتلی بحبّ هذا المذهب»، و در راحة الصّدور ص ۱۵٦ در حقّ همو گوید: «و خطّ او معروفست و در اصفهان بسیار کتب بخطّ او موجود است»،

ص ۱۹۱ س ۸، فریم، فِرِّیم بفاء مکسوره وراء مهملهٔ مشدّدهٔ

مکسوره و یاء مثنّاة تحتانیّهٔ ساکنه و در آخر میم[1] (یا پریم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالك و ممالك از قبیل تاریخ طبری و یمینی و ابن اسفندیار و مسالك و ممالك اصطخری و ابن حوقل و ابن الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمده و در قدیم مرکز حکومت سلسلهٔ از اصفهبدان طبرستان از طبقهٔ اوّل از آل باوند[2] بوده است شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هـزار جریب دو دانگهٔ حالیّه (یعنی در قسمت غـربی جبال هـزار جریب) در جنوب ساری بـر لب یکی از فروع رود تجن که نزدیك ساری ببحر خزر میریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی بهمین اسم فریم در همان موضع باقی است[3]، رجوع شود بکتاب «مازندران» تألیف رابینوی انگلیسی طبع اوقاف گیب ص ٥٧ و بنقشهٔ مازندران مندرج در همان کتاب، و بدایرة المعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ٣

(١) انظر شرح الیمینی: ج ٢ ص ١٠ و ١٩٣،

(٢) اصطخری و ابن حوقل این طایفه‌را آل قارن نامیده اند و نصّهما: «فامّا جبال قارن فانّها قری لا مدینة بها الا سهمار علی مرحلة من ساریة و مستقرّ آل قارن بموضع یسمّی فریم وهو موضع حصنهم و ذخائرهم و مکان ملکهم و یتوارث صاحب الجبل المملکة بها منذ زمان الأکاسرة» (اصطخری ص ٢٠٥ و ابن حوقل ص ٢٦٨)، و بدون شك مراد دو مؤلف مذکور از آل قارن اولاد قارن بن شهریار هشتمین پادشاه طبقهٔ اوّل از آل باوند بوده که طبری نیز نام اورا بهمین کیفیّت یعنی «قارن بن شهریار» برده است (عین عبارت طبری در ص ٢٨٣ ح ١ نقل شده است) نه آل قارن بمعنی اخصّ یعنی سلسلهٔ معروف قارن وندان چه قارن وندان در سنهٔ ٢٢٥ بقتل مازیار معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود بکلّی منقرض شدند و در حین تألیف کتاب اصطخری (حدود ٣٤٠) و ابن حوقل (حدود ٣٦٧) بیش از صد سال بوده که دیگر آن سلسله ملوك وجود نداشته‌اند و حال آنکه صریح عبارت دو مؤلّف مذکور اینست که صحبت از ملوك معاصر خود میکنند کما هو واضح،

(٣) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات ص ١٩١ ح ٩ بتبع مرحوم کازانوا در رسالهٔ «اصفهبدان فریم» احتمال داده‌ایم که فریم بـا فیروزکوه معروف نزدیك دماوند یکی بوده سهو است باید اصلاح شود،

ص ٤٨٨–٤٨٩ بقلم آقای مینورسکی، رجوع شود نیز بحاشیهٔ بعد راجع بشهریار کوه، — ونام فریم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق میشده است(١)،

مآخذ — علاوه بر مآخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکری ازفریم آمده است: تاریخ طبری سلسلهٔ ٣ ص ١٥٢٩ در حوادث سنهٔ ٢٥٠، اصطخری ص ٢٠٥، ابن حوقل ص ٢٦٨، ابن الفقیه ص ٣٠٦، شرح تاریخ یمینی ج ٢ ص ١٠، ١٩٢، ١٩٦، ترجمهٔ تاریخ ابن اسفندیار بسیار مکرّر (رجوع شود بفهرست آن(٢))، معجم البلدان یاقوت ج ٣ ص ٨٩٠، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٠٧ ج ٩ ص ١١٠، نزهة القلوب حمد الله مستوفی ص ١٦٣، تاریخ مازندران سیّد ظهیر الدّین مرعشی بسیار مکرّر (رجوع بفهرست آن)، و از مؤلّفات جدیده: کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین تألیف مرحوم محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه ص ٤٢، «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج(٣) ص ٣٧٣–٣٧٢، رسالهٔ «اصفهبدان فریم» از کازانوا(٤)، بسیار مکرّر، عقیدهٔ این مؤلّف اخیر چنانکه در حواشی صفحهٔ سابق نیز بدان اشاره کردیم اینست که فریم عبارت بوده از همین فیروزکوه حالیّه نزدیك دماوند و آن سهو است،

ص ١٩١ س ٨، شهریار کوه، شهریار کوه یا جبل شهریار که نام آن نیز مانند فریم سابق الذّکر در مؤلّفات قدما(٥) در مقام صحبت از

---

(١) «و انضمّ الی الحسن بن زید [الدّاعی الکبیر] حوزیّة جبال طبرستان خلا ما کان من سکّان جبل فریم فانّ رئیسهم کان یومئذ و المتملّك علیهم قارن بن شهریار فانّه کان ممتنعًا بجبله و اصحابه فلم ینقدْ للحسن بن زید ولا من معه حتّی مات میتة نفسه» (طبری در حوادث سنهٔ ٢٥٠ سلسلهٔ ٣ ص ١٥٢٩ باختصار)،

(٢) در عنوان Farim و Parim

(٣) G. Le Strange.

(٤) Paul Casanova, *Les Ispehbeds de Firim.*

(٥) رجوع شود از جمله بتاریخ یمینی ج ١ ص ٢٩٥ و ج ٢ ص ٩، ١٤، و معجم

جبال طبرستان بسیار آمده ظاهرًا چنانکه از مقایسه بین عبارات مختلفهٔ مؤلّفین مذکور واضح میشود عبارت بوده از سلسلهٔ جبال هزار جریب حالیّه (۱) و بعبارة اخری شهریارکوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور شهر عمدهٔ آن بوده است: ابن اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان بسرداری ونداد هرمز برضدّ نایبان خلیفه گوید (۲): «نزد اصفهبد شروین بشهریارکوه فریم فرستادند...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافهٔ شهریار کوه بفریم ربط و اتّصال بین این دو نقطه واضحًا مشهود است و سابق گفتیم که قصبهٔ فریم در هـزار جریب دو دانگهٔ حالیّه واقع بوده است، — و دیگـر عتبی در تاریخ یمینی ج ۲ ص ۹ گویـد: «و عُقدت لـه [ای لرستم بن المرزبان] الأصفهبذیّة علی جبل شهریار فتلقّاه نصر الی دنباوند و ساعـده علی صعوده و امتلاك حدوده فاصاب اهلَ فـریم غلاءٌ عمّ بلاؤه و شمل الکافّة داؤه فاضطرّ نصر الی الانصراف عن رستم بن المرزبان للقحط الشّامل و البلاء النّازل (۳)»، از سیاق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریاررا برستم بن مرزبان دادند و او با نصر بن الحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط وغلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریبًا بالصّراحة برمیآید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، — و دیگر یاقوت در معجم البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «وعزم

البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن الأثیر ج ۸ ص ۳۷۲، و ج ۹ ص ۵۸ (در حوادث سنوات ۳٦٦ و ۳۸۸)، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمهٔ براون و تاریخ سیّد ظهیر الدّین (رجوع بفهارس ایندو مأخذ اخیر)،

(۱) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات بتبع مرحوم کازانوا گفته‌ایم که شهریار کوه عبارت بوده از سلسلهٔ جبال فیروزکوه و سواد کوه حالیّه سهو است باید اصلاح شود،

(۲) تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس «ضمیمهٔ فارسی ۱٤۳٦» ورق ۸۷a مطابق ترجمهٔ براون ص ۱۲٦،

(۳) تاریخ یمینی باختصار (شرح منینی طبع مصر ج ۲ ص ۹—۱۰)،

نصر بن احمد السّامانی علی قصد الرّیّ فجعل طریقه علی جبل شهریار فحصره ابو نصر [السّانیزی] فی موضع یقال لـه هَزَارگِری اربعة اشهر لم یقدر علی ان یجوز ولا علی ان یتأخّر حتّی بذل له ثلاثین الف دینار حتّی افرج عنه الطّریق»، این عبارت صریح است که هزارگِری (که بتصریح ابن اسفندیار ص ۱۸۵، ۲۳۸ همان هزار جریب است) جزء جبل شهریار بوده است پس لازمهٔ آن بالضّرورة این میشود که جبل شهریار یا همین سلسلهٔ جبال هزار جریب بوده است عیناً یـا شاید اندکی مفهوم آن یعنی مفهوم جبل شهریار وسیع‌تر بوده و شامل قسمتی از جبال مجاوره نیز میشده است،

امّا جبال قارن که نام آن نیز در ردف جبل شهریار در عبارات قدما بسیار دیده میشود باظهر وجوه مفهوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شهریار یکی بوده است، و از جمله قراین بر صحّت این دعوی آنکه در همان واقعهٔ عبور نصر بن احمد سامانی از جبل شهریار که عبارت یاقوت‌را در آنخصوص در فوق نقل کردیم ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۱۴ (ج ۸ ص ۶۱) در عین همان واقعه بجای جبل شهریار «جبل قارن» ذکر کرده است، — و دیگر آنکه اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸ صریحاً فریم‌را جزء جبال قارن و در تحت همان عنوان ذکر کرده اند[۱]، — و همچنین از این عبارت ابن اسفندیار[۲]: «وندا امید کوه و لفور و فریم که کوه قارن میخوانند» نیز صریحاً بر میآید که فریم جزء کوه قارن بوده، وسابق ثابت کردیم که فریم شهر عمدهٔ شهریارکوه بوده است،

و امّا جبال شروین که نام آن نیز در مقام صحبت از جبال طبرستان در کتب متقدّمین در تلو نام فریم و جبال قارن و جبل شهریار بسیار بمیان میآید تقریباً شکّی نیست که عبارت بوده است از همین سوادکوه حالیّه

(۱) عین عبارت اصطخری و ابن حوقل در ص ۲۸۲ ح ۲ نقل شده رجوع بدانجا شود،
(۲) نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس «ضمیمهٔ فارسی ۱۴۳۶» ورق ۷۱a،

و مرحوم اعتماد السّلطنه در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین ص ۴۲–۴۳ با دلایل متقنه این فقره‌را بجدّ و ضوح بثبوت رسانیده است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سواد کوه نزد اهالی معروف بکوه شلفین میباشد که بدون شبهه تحریف همان شروین قدماست،

ص ۱۹۲ س ۱. اندجـرود، در حواشی ذیل صفحات شـرح مختصری راجع بَانْدِجْرُود که بتقسیم حالیّه نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است ذکر کردیم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسمعیلیّهٔ الموت در جهانگشا و جامع التّواریخ و مخصوصًا در این مأخذ اخیر ذکر اسامی عدّهٔ کثیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دائمًا بمیان میآید و چون بسیاری از اسامی مذکوره بعینها یا بـا اندك تغییر و تبدیلی هنوز الی یومنا هذا باقی است لهذا راقم سطور مناسب چنان دید که ذیلاً صورتی نسبةً کامل از اسامی امروزی جمیع قری و قصبات و مراتع و مزارع و ییلاقات نواحی ثلثهٔ مذکوره آنگونه که در دفاتـر وزارت مالیّهٔ دولت علیّهٔ ایران ثبت است بدست دهد باحتمال اینکه شاید برای تصحیح یا تعیین موقع پارهٔ از اسامی نقاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصًا در جامع التّواریخ نام آنها بسیار برده میشود مفید واقع گردد، — جداول ذیل‌را دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبد الحسین خان شیبانی وحید الملك و آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی دام افضالهما مرحمت فرموده بخواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت جلیلهٔ مالیّه چنانکه در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پارهٔ تحقیقات و تصحیحات که از بعضی مطّلعین اهالی خود محل از قبیل آقای شیخ محمّد علی الموتی وکیل سابق مجلس شوری و آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصر الله خان رستگار طالقانی معاون شعبهٔ جمع مالیّهٔ طهران بدست آورده انـد نیز بـر آن افزوده و مجموع‌را چندی قبل برای محرّر

این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقع‌را مغتنم دانسته از همگی آقایان سابق الذّکر از صمیم قلب تشکّر می‌نمایم، فصل ذیل منقسم است بسه مبحث: الموت، رودبار، طالقان،

الف - اَلَمُوت

اَلَمُوت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق به تُنْکابُنْ و از طرف جنوب وجنوب شرقی بطالقان و از مغرب برودبار قزوین، و در قدیم ظاهرًا بر مجموع دو بلوک حالیّهٔ الموت و رودبار کلمهٔ رودبار اطلاق میشده است ولی اکنون فقط قسمت غربی این ناحیه‌را رودبار نامند و قسمت شرقی آنــرا الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوبًا و شمالاً که سلسلهٔ شمالی آن معروف است بکوه سیالان(۱)، از وسط بلوک الموت شعبهٔ از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبهٔ شمالی از دو شعبهٔ عمدهٔ رود مذکور باشد جاری است (شعبهٔ جنوبی شاهرود آب طالقان است که شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف برودخانهٔ بزرگ میباشد خود نیز مرکّب از شعبی چند است که از چهار ناحیهٔ الموت سرازیــر شده و در وسط درهٔ الموت بیکدیگر پیوسته رودخانهٔ الموت‌را تشکیل میدهند، ملتقای رود الموت با آب طالقان در درهٔ شیرکوه(۲) است، و پس از التقاء دو رود مذکور با یکدیگر رود شاهرود تشکیل می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عمارلو مابین کوه تخت سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در

(۱) بسین مهمله و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف ولام و باز الف و در آخر نون، رجوع شود بسابق ص ۲٦۱ متن و حاشیه،

(۲) بشین معجمه و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد،

مغرب منجیل برود خانهٔ قِزِلْ اوزن(۱) میریزد، واز اینجا ببعد قزل اوزن موسوم بسفید رود میگردد، و سفید رود در مغرب لاهیجان و مشرق انزلی («پهْلَوی» حالیّه) ببحر خزر میریزد،

الموت بر حسب فرامین سلاطین صفویّه و افشاریّه و زندیّه ملك رعایا ومالکین بوده و خالصه نداشته ناصر الدّین شاه بعضی از دهات آنرا باراده ٔ شخصی خالصه کرده و از آن زمان تا کنون بین رعایای الموت و دولت در سر این موضوع کشمکش است، شغل عمدهٔ اهالی الموت برنج کاری در کنار رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفند داری است، قوت عمدهٔ اهالی از تنکابن فراهم میشود، مردم این بلوك در فصل بهار بعنوان عملگی بتنکابن میروند و برای اهالی آن ولایت برنج میکارند و در پائیز بولایت مزبور رفته آن برنجرا جمع آوری میکنند وعوض حقّ الزّحمه و مزد برنج گرفته بالموت مراجعت مینمایند،

الموت بچهار ناحیه تقسیم میشود از اینقرار: فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)، اَنْدِجْ رود، آتان ناحیه (یا الموت بن)، بالارودبار،

۱ — فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)

دهات: آفْتَابْدَرْ، آمِشْك، آوه، باغکلایه، تُرْکان، جوتان، جولادِك، دزدك سر، دهك، دینه کوه، زَرْدَچین، سرخه کوله، شورستان سفلی، شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارس آباد، فیشان، میانان، یَرَك، آزارود، زرشك، — **ییلاقات معروف**: شالان، یالان، مرتع رشوند،

(۱) بترکی یعنی رود سرخ، اوزن بالف مضمومه و واو ساکنه وزاء معجمهٔ متحرّك بحرکتی بین الضمّة و الکسرة و در آخر نون بترکی بمعنی رود خانه است (رجوع بترجمان ترکی و عربی طبع هوتسما ص ٦ از متن و ٤٧ از حواشی)،

۲ – آنْدِجْ رُود[۱]

دهات : شهرك، صايين كلايه، ملاّ كلايه، كَنْدَانْسَر، آنْدِجْ[۲]، دِكْ، كوچنان، – مـزارع خالی از سکنه : کنشگر کلایـه ، تاج الدّین کلایه، درویش کلایه، بابوکلایه، امیران، اِسْفرابُنْ[۳]، دزدك، کیا احمدکلایه، انار پشتـه، سایه‌سـر، فَرَنْدِجْ، – ییلاقات : گرداسنگ معروف بمرتـع آنْدِجْ رُود، خُزُنْبر، اِسْکمان، گاسار، نَفَسْ کیا، کبودچال، سِتَوْ، بزه‌گاهك، چپ کلایه،

۳ – آتان ناحیه (یا الموت بُنْ)

دهات : شُتُرْخان که در قدیم معروف به بیلوا دشت بوده، بوکان، گازرخان[٤]، محمّد آباد، لامان، توان، خشکه چال، اتان کلایه، چَوْسَرْ، هَنیز، اَلُوبُنْ، ایلان[٥]، – ییلاقات : گُرْچال، شاتان، تارولات، چالْ سَرَكْ، سفیداب، گَوْباز، تیِفَال کَهَره، خَوْرشابال، کُولْ سَرَكْ، مِنارچانْ، لوسر، زَرْخانی، دَرْبَنْدك، کُشَمك، بارول، – مزارع : نَوْدَرْ، خشکه عسل، رِچزِنَكْ، – در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گَزَادشت که آثار آبادی در آن دیده میشود و از آنجمله امروز امامزادهٔ باقی است معروف بامامزاده محمود و این صحرا حالیّه مزرعه است،

---

(۱) بضبط قلم بالف مفتوحه و نون ساکنه و دال مهملهٔ مکسوره و در آخر جیم، و سپس رود که نهر بزرگ و شط باشد،

(۲) در آنْدِجْ قلعه کهنه‌ایست معروف بقلعهٔ نوذر در کنار آنْدِجْرود که قسمتی از آن باقی است (اقبال)،

(۳) حرف ماقبل اخیر باء موحّدهٔ مضمومه است،

(٤) گازر خان‌را اهالی گازر خانی میگویند و قلعهٔ منسوب بحسن صبّاح در شمال این ده واقع است و آثار عمارت و حوض آب هنوز در آنجا باقی است (اقبال)،

(٥) در جبل ایلان نیز هنوز آثار قلعه کهنهٔ دیده میشود (اقبال)،

۴ – بالارودبار

دهات: آوانَكْ، جیرینْ دِه، نَرمْلات، دینه‌رود، پیچه بُنْ، حسن آباد، رُوچ علیا، خُوبُنْ، رُوچ سفلی، وِرْك، وِرْك رود، زوارك، كلان، كوشك دشت، خوبكوه، سراج كلایه، سیلكان، سفیدر، نِسا، گرمارود(۱) (یا گرمَ رود)، هَرانَكْ، یارنی، وِناش، رِكینه‌خاذ، مَدان، — مزارع: پاشا كلایه، بَران، پونان، چَلْمیز، چیان، مَرْزان، ناریان، كافركُش، زرِشْك رود، زیور، رودِه، — ییلاقات: شاه میر خانه، تنوركان، اسب‌چَرْ در دامنهٔ البرز،

* * *

ب – رودبار

رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد ازین كلمه امروز ناحیه‌ایست كه در مغرب بلوك الموت و مشرق بلوك عمارلو واقع است، و این رودبار قزوین‌را برای تمیز از رودبار گیلان كه در غربی سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالبًا بقید رودبار محمّد زمانخانی یا رودبار شاهرود مقیّد كنند (در مقابل رودبار گیلان كه آنرا رودبار زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنانكه گفتیم پس از التقاء دو شعبهٔ عمدهٔ آن یعنی رود الموت و آب طالقان بـا یكدیگر از وسط این بلوك و بلوك عمارلو عبور كرده در نزدیكی منجیل بقزل اوزن میریزد،

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است: ناحیهٔ رِشْكین پره كه قرای

(۱) در بالای گرمارود قلعه خرابه ایست كه آثار محكمی از آن هنوز بجاست (اقبال)،

رشکین و اکوجان و اندزه و قسطین و غیره جزو آنست، ناحیهٔ کاتوبُرْ که قرای ازکین و جوینك و سورین و غیره در آنست، ناحیهٔ لاله پشم[١] علیا که قرای باطین و زرشك و زناسوج وغیره در آنست، ناحیهٔ لاله پشم[١] سفلی که دارای قرای اسمرد و بهرام آباد و سوتکش و غیره است، ناحیهٔ میان ولایت که قرای اِسْطَلْبَر و اناده و اُزُرست و غیره در آنست، ناحیهٔ نیبنه رود که قرای اشترك و ارسین یَوَج و دربند و هیر و غیره جزو آنست و این ناحیه باسم رودخانهٔ مسمّی بهمان اسم شهرت یافته و قریب سی سنگ قزوین که یکصد و بیست سنگ طهران است آب همه وقت ازآن جاری است، یکی از قلاع حسن صبّاح که سابقًا قلعهٔ لمیشه[٢] میگفته اند در همین ناحیهٔ نیبنه رود واقع است، این قلعه از عجایب ابنیهٔ دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اوّل قلعه الی آخر قلعه تقریبًا یکربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول است، دو دروازه دارد یکی در جنوب ودیگری در شمال و اطراف آن قلعه با سنگ ساخته شده سنگهای بزرگ ده خروار وزن بکار برده‌اند با

(١) بظنّ غالب این لاله پشم علیا و سفلی با کوه یله بشم مذکور در آثار البلاد قزوینی در جزو محالّ قزوین یکی باید باشد و احد اللّفظین یله و لاله باید تحریف دیگری باشد، عین عبارت قزوینی از قرار ذیل است: «جبل یله بشم هذا الجبل بقرب قریة یقال لها یل وهی من ضیاع قزوین علی ثلثة فراسخ منها حدّثنی من صعد هذا الجبل قال علیه صور حیوانات مسخها الله حجرًا منها راعٍ متّکئ علی عصاه یرعی غنمه و امرأة تحلب بقرة و غیر ذلك من صور الأنسان و البهائم و هذا شئ یعرفه اهل قزوین» (آثار البلاد ص ٢٣٢)،

(٢) بدون هیچ شك مراد از لمیشه همان قلعهٔ لمسّر معروف وتحریف همان کلمه باید باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنانکه از ملاحظهٔ حواشی ذیل صفحات واضح میشود دائمًا بجای لمسر «لمشر» با شین معجمه مسطور است که معلوم میشود با شین معجمه هم این کلمه تلفّظ میشده یا شاید شین معجمه تلفّظ عوامانهٔ آن بوده است،

دست ممکن نیست مگر آنکه بـا جرّ اثقال آنهارا حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار قلعه بعضی جاها متجاوز از یکهزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است هـر برجی هشت ذرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازهٔ طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهـر جاری نموده اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعـه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب‌را اگر بروی قلعگیان ببندند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای محلّ تدارکات و مهمّات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اطاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی باقی است(۱)،

رودبار در دفاتـر دولتی مسجّل است صد و شصت و شش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عدّهٔ کثیری از قری و قصبات در دفاتر مذکوره بنظر میآید مکرّر ثبت شده است و گویا علّت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قسمتی اربابی است لهذا بپارهٔ ملاحظات اداری از قبیل دریافت مالیّات و غیره اینگونه دهات‌را در دفاتر دولتی ظاهرًا یك مرتبه جزو املاك خالصه ثبت کرده‌اند و مرتبهٔ دیگر جزو املاك اربابی، ولی چون مقصد اصلی مـا در این فصل فقط فواید جغرافیائی و تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لهذا در جدول ذیل ما مکرّرات اسامی‌را بکلّی حذف نموده فقط صورتی از اصل اسامی قری و قصبات و مزارع این ناحیه بدست میدهیم و در نتیجهٔ این اسقاط مکررات عدّهٔ اسامی در جدول ما چنانکه ملاحظه میشود از صد و سی تجاوز نمیکند،

(۱) وصف کنونی این قلعهٔ لمیشه بتمامـه منقول است از مکتوب آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار شاهرود و الموت،

صورت اسامی قری وقصبات و مزارع بلوك رودبار

آوان، آیین عشر رود، ارسین یوَج، اُزُرست، ازکمین (ازکنین)، اسپرهان، اِسْطَلْبَرَ، اسکوبُنْ، اَسْمَرْد اُشْتُرَك، اکوجان، اناده، انارست (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اویرك، بابك، بادشت، باستان وگدر، باطین، بانیه کلایه، بهرام آباد، پارکین[1]، پاشاکلایه، پراچان، پرچه‌کو، پره رود، تاج دره، ترکلات، تلاتُر، تَلُو، تومان، جولاده، جوینك، چِرِش دره، چِلْك و انجمنگاه، چنگ، حسن آباد، خسرو رود، خشکه رود، خنجر بُلاغ، دربند، درك[2]، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب، ده میان، دیکین، رازمیان، رشکین، روج آباد، زِر آباد زرده چال، زرشك، زناسوج، زوار دشت، سالار کیا، سبوجین، سرخ دزدك، سرشکین، سفیداب، سوته‌کش، سورین، سوکاه، سیاه دشت، سیمیار باغستان، سیمیار دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا، طیاندشت، عبّاسك، علین، غوره در، فشام، فشك، فلار، قسطین، قسطین رود، قسطین لار، کاتولات، کارنده‌چال، کامان، کتپشت، کرمك، کشا آباد، کلایك، کلکو آستان کدر، کلانك سر، کلین، کمال آباد، کنکان، کنکیرین، کورد، کوشك، کوشلات، کیا کلایه، کیا کلایهٔ سفلی، کیسه کلایهٔ سفلی، کیسه کلایهٔ علیا، گرمارود[3] سفلی، گرمارود[3] علیا، گشَنْ رود، گوش‌در، گیریوه، محمّد آباد، مِرْگ، مزرعهٔ اویرك، مزرعهٔ شاهکوه، معدن نمك، معلّم کلایه، منصورباغ، موشقین، میانخانی، میلك، نالفین[4]، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، وِرْگیل، ورین، وَشْته، ویار، هریان، هریف، هلارود، هلال آباد، هندا، هیر، هیر رود، یارود،

(۱) یا: مارکین (؟)، (۲) یا: دزك (؟)، (۳) یا: گرمه رود، (٤) یا: فالفین (؟)،

ج – طالقان[1]

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوائی است، سابقًا از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است ولی اکنون جزو تقسیمات حکومتی طهران بشمار میآید، طالقان از طرف مشرق محدود است بکوه عسلك و گردنهٔ انگران که حدّ فاصل بین طالقان و آزادبـر است، و از طرف مغرب بکوه اِنْکه و گردنهٔ کلانك‌کوه که حدّ فاصل بین طالقان و فشکل دره (پشکل دره) است که آن نیز از بلوکات قزوین است، و از طرف شمال وشمال غـربی بکوه صاد و کوه بادی‌سر و گردنهٔ هزارچم که از طرف مغـرب فاصل البرزکوه است از طالقان و از سمت شمال کلار دشت و تنکابن‌را از ناحیهٔ مزبـور جدا می‌نماید، و حدّ جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنهٔ مامشکه‌در میباشد که حدّ فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان تـا قزوین شش فرسخ و تارودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلار دشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبر یك فرسخ و تا طهران چهارده فرسخ است،

شعبهٔ جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه باسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه میگذرد، رود مذکور از بالاطالقان شروع شده از تمام طول بلوك طالقان عبور کرده و در درهٔ شیرکوه چنانکه

(۱) دراین قسمت راجع بطالقان علاوه بر مآخذی که در اوّل این فصل ذکر شده از رسالهٔ نفیسی از تألیفات مرحوم اعتماد السّلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیهٔ طالقان که در سنهٔ ۱۳۰۱ در روزنامهٔ «ایران» بطبع رسیده نیز استفاده شده است، و این رساله‌را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس خان اقبال دام افضاله مرحمت فرموده برای من نویسانیده‌اند مجدّدًا از مساعدتهای فاضل معزیٌ الیه از صمیم قلب تشکّر می‌نمایم،

مکرّر گفته شد با رود الموت که شعبهٔ شمالی شاهرود است یکی میشود و شاهرود حقیقی تشکیل میابد[۱]، و چون اکثر قرای طالقان در دامنهٔ تپه‌ها و کوه واقع شده این رودخانه برای آن بلوك چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سیل مضرّ است، ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطهٔ که عبور میکند بسیار محلّ استفاده است، رودخانهٔ شاهرود در ناحیهٔ طالقان از هشت رود کوچك تشکیل یافته است: اوّل رودخانهٔ بادِسر (بادی‌سر) که از چشمه‌سارهای قلّهٔ بادِسر از قلل کوه هزارچم جاری است، دوّم عالی‌زن که از قلّهٔ موسوم بشیر بَشْم از قلل کوه عالی‌زن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوّم ناریان که سرچشمهٔ آن نیز از قلل کوه صاد جاری و موسوم باسم اوّلین قریه‌ایست که از محاذات آن میگذرد، چهارم بایزِرود[۲] یا بایزن که خود مرکّب از چهار رود فرعی است: گته‌ده، گَرَاب، دهه‌در، خُنچیره[۳]، و از چشمه‌سارهای چم‌کور و گرنیل و انگران و وَرْکش از شعب مختلفهٔ کوههای عسلك و صاد و کاهار جاری است، پنجم و ششم نویز و کهرکبود (کرکبود) که منبع آنها از چشمه‌سارهای کوه صاد و عقیق است، هفتم مامشکه‌در که از کوه کاهار جریان دارد، هشتم البرز رود که از طرف غربی کوه صاد که آنرا البرز الموت نامند از گدوك مالخانی جاری است،

ناحیهٔ طالقان در این زمان منقسم بسه قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایزِ رود[۲] و دهات مجاور)، میانْ طالقان یا طالقان وسطی (شهرك و حول وحوش)، پایینْ طالقان یا طالقان سفلی (میر و توابع آن)، پیش ازین از قرار مذکور طالقان صد و سی قریهٔ معمور داشته ولی اکنون قریب نود دهکده و هفده یا هجده مزرعه در این ناحیه

(۱) رجوع شود بص ۳۸۷، (۲) بضبط قلم بکسر زاء معجمه،

(۳) بضبط قلم بخاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی و یاء مثنّاة تحتانیّة وراء مهمله و هاء،

دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنانکه گفتیم در طرفین شاهرود و فروع آن واقع است،

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع طالقان

آرتون، آرموت، آهن‌کلایه (آیین‌کلایه، انکلایه)، آهوارك، ابصار (افسار)، اردکان، اِسْفاران، اِسْکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه، اوانك، اوچان، اورازان، باریکان، بایزِ رود[1] (بلوکی است از طالقان علیا دارای شش قریه، رجوع بگراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان علیا و اوّل آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای گردنهٔ هزارچم در طرف راست رودخانهٔ بادی سر و ارتفاع آن از سطح دریا. ۲۳۵ ذرع است وتمام سکنهٔ آن سادات میباشند)، پُرْده سر، تکیه (از قرای طالقان وسطی است و امامزادهٔ در این قریه زیارتگاه است معروف بهرون بن موسی بن جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۴ و ۹۸۱ بر بعضی درهای این امامزاده که منبّت کاری و از صنایع بسیار ممتاز قدماست مسطور است)، تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جزَن، جزینان، جوستان (از قرای معمور طالقان وسطی در قرب ملتقای دو رود خانهٔ بایزِ رود و بادی سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در ثمر و صفا بکمال، دارای صد و پنجاه خانوار است و در قرب آن باغی است موسوم بباغ شاه که ظاهرًا شاه طهماسب اوّل صفوی آنرا احداث نموده و این محل‌را بواسطهٔ لطافت هوا و غزارت میاه یکی از ییلاقات خود قرار داده بوده است)، حسن جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صد و بیست خانوار سکنه است و در دامنهٔ کوه بر ساحل یمین شاهرود واقع و رود خانهٔ البرز رود که سابقًا اشاره بدان شد در محاذی این قریه بشاهرود میریزد،

(۱) بضبط قلم بکسر زاء معجمه،

باغات آن بسیار و اشجار میوه دار آن بیشمار و نقطهٔ بسیار بـا طراوت و صفائی است)، حصیران، خُچِیره[1]، خُسْبان، خودکاوند، خوران، خورانك، خیکان، درائی، دنبلید (دنبلیت)، دهه‌در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صد و بیست خانوار و مزارع متعدّدهٔ آبی و دیمی و چمنهای بسیار و در طرف چپ رود خانهٔ بادی سر واقع و جای باصفائی است)، روشنابَدْر، زیدشت، سِفِجْ خانی[2] (سِوِجْخانی، سِفِچْفانی)، سُگْران، سگرانچال، سنگ بُنْ[3]، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دویست خانوار سکنه دارد)، سیّد آباد، شریف کلایـه، شهراسر (شهرودسر)، شَهْرَك (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیّت است و نصف این قریهٔ وقف مدرسهٔ سپه سالار جدید طهران است، باغات و بساتین و اشجار میوه دار بسیار دارد)، صالح آباد، عالی‌ده، عالی سر، فشندك (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیّت ـ درمحاذی قریهٔ فَشَنْد ساوجُبلاغ واقع است و فاصلهٔ بین دو دهکده دره‌ایست موسوم به تنگدره از درهای کوه کاهار که حدّ جنوبی طالقان است)، کجران، کرود، کرکبود (کهرکبود)، کَشْ، کَشْرود، کلارود، کلانك، کماکان، کولج یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر یمین شاهرود مابین شهرك و حسن جون و محلّ خوش آب و هوائی است و در وصف آن و حسن‌جون سابق الذّکر گفته اند :

هوای کولـه و آب حسن جون * سرشکم خون شود یاد آورم چون)

کوهین (کوئین)، گنه‌ده (گنه بمعنی بزرگ است)، گرَاب (از قرای طالقان

(۱) بضبط قلم بخاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی مکسوره ویاء آخر الحروف وراء مهمله و در آخر هاء،

(۲) بضبط قلم بسین مهملهٔ مکسوره وفاء مکسوره و جیم ساکنه و سپس خانی بخاء معجمه و الف و نون و یاء آخر الحروف، (۳) بضبط قلم بکسر گاف سنگ،

علیاست و این قریه‌را بـا پنج قریهٔ دیگر که عبارت است از نوده و درائی و گته‌ده و دهه‌در و اِشکان و همه در پای گردنهٔ عسالك واقع اند بلوك بایزِ رود نامند، گَراب دارای دو سه چشمه آب است که بعقیدهٔ اهالی آب این چشمه‌ها برای جرب و سودا نافع است وباین جهت اینقریـه بگَراب موسوم شـده)، گلیَرْد یا گایارد، گلینك، گوران، اُهْران، مرجان موچان، مِهْران، میر (از قرای معتبر طالقان سفلی بـر یمین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیّت است)، میراش، میناوند، ناریان، نساء علیا، نساء سفلی، نوده، نویز، نویزك، هَرَنْج، هَشان، وَرْکش، وَشْته[۱] (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محاذی دهکدهٔ نویزك است، در این قریـه قدمگاه پیری است که طرف توجّه اهالی است و خوارق عادات بآن نسبت میدهند)،

مزارع طالقان: باغ پشت، پاسنگان، پس قلعهٔ، پیلهستان، جاروب‌دشت، جریم آباد (نام دیگر مزرعهٔ سوسرك است)، جلاورس، چال دشت (مزرعهٔ شهرك است)، خولیزرد[۲]، دشت عطار، دو مزار (دولیزار)، سفید کوران، سوسرك (همان جریم آباد است چنانکه گذشت)، طولاب (مزرعهٔ شهرك است)، فلك آباد (مزرعهٔ فشندك است)، کندسر، کوریش، محمود کلایه، مسلم،

ص ۱۹۲ س ۳، طرز، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که در هیچیك از کتب مسالك و ممالك موضعی باین نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۰ نام قریهٔ از قرای اسمعیلیّه از اعمال بیهق (سبزوار) بهمین امـلا مذکور است که چون قریهٔ مزبوره بتصریح همان مؤلّف از قرای مخصوصهٔ

(۱) بضبط قلم بواو مفتوحه و شین معجمهٔ ساکنه و تاء مثنّاة فوقانیّه و در آخر هاء،
(۲) یا: خولیزد،

اسمعیلیّه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرتهای حسن صبّاح و تنقّلات اوست محتمل است که مراد از هردو طرز یکی باشد، وعین عبارت مورّخ مذکور از قرار ذیل است: «وفی هذه السّنة [۵۲۰] امر الوزیر المختصّ ابو نصر احمد بن الفضل وزیر السّلطان سنجر بغزو الباطنیّة و قتلهم این کانوا و حیثما ظُفِر بهم و نهب اموالهم و سبی حریمهم و جهّز جیشًا الی بیهق من اعمال نیسابور و کان فی هذه الأعمال قریة مخصوصة بهم اسمها طرز فقصدها العسکر فقتلوا کلّ من بها و هرب مقدّمهم و صعد منارة المسجد و القی نفسه منها فهلك، انتهی باختصار، ولی از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صبّاح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشك رفتم» ظاهرًا چنان مستفاد میشود که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چناشك همه از حدود جرجان بوده است (چناشك که قطعی است، رجوع شود بحاشیهٔ بعد) و چون مسافت بین بیهق و جرجان زیاده از آنست که بتوان قری و توابع یکی از آندورا جزو قری و توابع دیگری شمرد (ما بین خود دو شهر سبزوار و استراباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی الواقع نمیتوان اطمینان نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در ابن الأثیر باشد،

ص ۱۹۲ س ۲، چناشك، چناشك که اکنون نیز بهمین اسم باقی است فعلاً عبارت است از ناحیهٔ کوچکی از نواحی[1] اربعهٔ بلوك کوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریبًا در انتهاء شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محلّ تقاطع دو راهی که یکی از استراباد به بجنورد میرود و دیگری از بسطام به بجنورد، ناحیهٔ چناشك دارای ده دوازده پارچه دهات است بتفصیل

(۱) یا باصطلاح خود اهالی از «محلّات»،

ذیل: ایترجلو، چاین، قریهٔ چناشك، درهٔ قدمگاه، دوروك، گرفنگ، حسین آباد، کاشی دار، نراب، قشلاق، رودبار، سیب‌چال، وامنان[1]، و قلعهٔ چناشك که سابقًا از قلاع مستحکمهٔ این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تواریخ و مخصوصًا در تاریخ یمینی بمناسبت جنگهای قابوس وشمگیر در حوالی آن قلعه برای استرداد سلطنت مغصوبهٔ خود در حدود ۳۸۸ و نیز بمناسبت حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است[2]،

ص ۱۹۳ س ۱، بومسلم رازی، این بو مسلم رازی که از جانب نظام الملك مأمور بگرفتن حسن صبّاح بوده بتصریح ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٩٤ (ج ۱۰: ۱۲۱) داماد وزیر مزبور و والی ریّ بوده است و نام وی در راحة الصّدور راوندی ص ۱٤۰–۱٤۱ درضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنهٔ ٤٨٦–٤٩٨) و در تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب ص ۹۳ در ضمن حوادث سلطنت محمّد بن ملکشاه (سنهٔ ٤٩٨–٥١١) نیز آمده است پس معلوم میشود که وی بنحو قدر متیقّن تا اوایل عهد این پادشاه اخیر یعنی تا حدود ٥٠٠ هجری در حیات بوده است، و معزّی‌را قصیده ایست غرّاء در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پارهٔ اشارات تاریخی است و

(۱) رجوع شود بکتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی، ص ۱۰۲، ۱۱٤، و بکتاب «مازندران واستراباد» از رابینو طبع اوقاف گیب ص ۷۹، ۸۳–۸٤، ۱۲۹، و بعموم نقشه‌های مبسوط ایران،

(۲) رجوع شود بشرح تاریخ یمینی ج ۲ ص ٦، ۱۷٤–۱۷۷، و معجم الأدباء یاقوت ج ٦ ص ۱٥۱، و معجم البلدان هم در باب جیم در عنوان «جناشك» و نیز استطرادًا در عنوان «سمیران»، و قابوس نامه در باب بیستم طبع طهران ص ۸۷، و تاریخ ابن اسفندیار (ترجمهٔ براون) ص ۲۳۲–۲۳۳، و ابن الأثیر ج ۹ ص ۹۹ در حوادث سنهٔ ٤٠٣، و تاریخ مازندران از سیّد ظهیر الدّین (رجوع بفهرست آن)، و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ٥٢٨–٥٢٩،

دیوان شاعر مزبور نیز تا کنون بچاپ نرسیده مناسب دیدیم ذیلاً آنرا درج نمائیم و از این قصیده معلوم میشود که پدر معزّی (یعنی برهانی) نیز از مدّاحان همین بو مسلم رازی بوده است، وهی هذه[1] :

قصیدهٔ معزّی در مدح بومسلم رازی

تا باغ زرد روی شد از گشت روزگار
بر سر نهاد تودهٔ کافور کوهسار
از برف شد بدایع کهسار در حجاب
وز ابر شد صنایع خرشید در حصار
هامون برهنه گشت زدیبای هفت رنگ
کردو نهفته گشت بسنجاب سیل بار
باد صبا بباغ نسوزد همی بخور
باد خزان بچرخ برآرد همی بخار
زاغ سیاه یافت بمیراث بوستان
ماغ سپید داد بتاراج لاله‌زار
قمری کنون همی نسراید بگلستان
بلبل کنون همی نگراید بمرغزار
آذر بجای لالهٔ کوهی است با فروغ
آبی بجای سوس خمولیست[2] آبدار
هر روز بر درخت بپوشند جامهٔ
کش زرّ پخته پود بود سیم خام تار
یکچند نوبهار بیاراست روی خویش
آمد خزان و کرد نهان روی نوبهار

---

(۱) نقل از مجموعهٔ دواوین شعراء ستّه معزّی و اثیر اخسیکتی الخ نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۱۳۲ ورق 15b (فهرست اینه نمرهٔ ۹۱۴)، (۲) کذا فی الأصل (?)،

زودا که نوبهار بر آرد سر از زمین
گردد بدولت ثقة الدّوله آشکار
صدر عراقیان و خداوند رازیان
بو مسلم ستوده رئیس بزرگوار
نسل سروشیار پراگنده در جهان
بو مسلمست سیّد نسل سروشیار
گر[1] گاه کودکی پدر از وی کناره شد
بختش بعزّ و ناز بپرورد بر کنار
شد بدسگال دولت او پیش‌کار[2] خلق
و اورا همیشه بخت بلندست پیش‌کار
او روز و شب زخالق هفت آسمان بشکر
دشمنش دام خدمت مخلوق‌را شکار
ای درگه بلند تو تألیف احتشام
ای[3] حضرت شریف تو تصنیف اختیار
در حق شناختن ز تو بِهْ نیست حق شناس
در حق گزاردن ز تو مِهْ نیست حق گزار
روز درنگ تو نبود خاك‌را سکون
روز شتاب تو نبود چرخ‌را مدار
کار هنر بهمّت تو گیرد استوا
بند خرد بدولت تو گردد استوار
گفتار تست حجّت تقدیر لم یزل
کردار تست صورت توفیق کردگار

---

(۱) تصحیح قیاسی، وفی الأصل «کز» با زاء معجمه،
(۲) پیشکار بمعنی خدمتگار است (برهان)
(۳) کذا فی الأصل، نه «وی» کما یمکن ان یُتوهّم،

جاه تو وصف‌را نـدهـد پیش خویش راه
بخت تـو وهم‌را ندهـد پیش خویش بـار
سرگشته شد ز جود تو گردون بزیرعرش
فرسوده شد ز حلم تو ماهی بزیـر بـار
از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
وز حزم خویشتن سر شیران کنی فشار
آسایش قضـا وقـدر زیـر دست تست
بـا خامهٔ تو هـر دو رفیقنـد و سازگار
آن ساختی بخامـه که هرگز نساختنـد
موسی بچوب رنـده(۱) و حیدر بذو الفقار
تـا کَیْ ز جود صاحب عَبّـاد و همّتش
در خـدمت تو هست بهمّت چنو هـزار
نَبْتی که بـر دمـد بسپاهان ز خاك او
هر ساعتی ثنای تو گویـد هـزار بـار
ای بخت تـو فراشتـه بـر آسمان عَلَم
وی نـام تو نگاشتـه بـر مشتری نگـار
من کهـتـر آمـدم ز نشابور سوی ری
وز بهـر خدمت تو گذشتم برین دیـار
در مجلس تو بود یکی شاعـر عـزیـز
زان شاعـر عـزیـز معزّیست یادگـار
از شهـریـار خلعت و منشـور یافـتم
مقبل شـدم بخلعت و منشور شهـریـار
دانم که اختیـار پـدر خـدمت تو بود
من نیز چون پدر کنم این خدمت اختیار

(۱) کذا فی الأصل،

در روز[1] روزگار بـرم بـر بسـاط تـو
زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار
دریاست خاطر من و گوهـر درو سخن
بـر مجلس شریف تـو گوهـر کنم نثـار
شعـری که خاطـرم بمعانی بپرورد
باشد یکی طویلـه پـر از درّ شاهـوار
در قعـر[2] و در شناختن شعرهای خویش
بـر همّت و کفایت تـو کردم اختصار
تا هست در زمانـهٔ فانی بلند و پست
تا هست در . . .[3] گیتی عزیز وخوار
بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون
بادی عزیز و حاسـد تو خوار وخاکسار
اقبال همنشین تـو بالصّیف و الشّتـا
توفیق رهنمـاے تـو باللّیل و النّهـار

ص ۱۹٤ س ٤، «تا شب چهار شنبه الخ»، چنانکه در مواقع خود در حواشی ذیل صفحات اشاره نموده ایم[4] چندین فقره از مندرجات این فصل راجع بحسن صبّاح بعضی مطوّل و بعضی مختصر (از جمله همین موضع

(۱) کذا فی الأصل (؟)، (۲) کذا فی الأصل (؟)،
(۳) یك کلمه اینجا در اصل نسخه محو شده است،
(٤) مزیدًا للتّوضیح تکرار میکنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگشا و تاریخ ابن اسفندیـار از قرار ذیل است: جهانگشا ج ۳ ص ۱۹٤ س ٤ — ص ۱۹٥ س ۱۰، و ص ۱۹۸ س ۱۰ — ص ۱۹۹ س ۷، و ص ۲۰۲ س ۹—۱۱، و ص ۲۰۳ س ۷ — ص ۲۰٤ س ۱۲، مطابق تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس «ضمیمهٔ فارسی ۱٤۳۲» ورق ۱٥٤b—۱٥٥b در فصل راجع بسلطنت حسام الدّوله شهریار بن قارن بن سرخاب مؤسّس سلسلهٔ دوّم از آل باوند،

ما نحن فيه الى يك صفحهٔ ديگر) تقريبًا بعين عبارت در نسخ معمولهٔ تاريخ ابن اسفنديار نيز مسطور است، و چون تأليف تاريخ ابن اسفنديار زمانًا مقدّم برتأليف جهانگشای جوينی است (تاريخ ابن اسفنديار در حدود ٦١٣ و جهانگشا در حدود ٦٥٨ تأليف شده) بالطّبع متبادر بذهن چنانست كه يا جوينی اين فقرات‌را از ابن اسفنديار بايد نقل كرده باشد يا هر دو از مأخذی مشترك برداشته باشند، ولی محتمل است نيز كه يكی از قرّاء متأخّر اين فقرات‌را از تاريخ جهانگشای جوينی جا بجا بمناسبت مقام بتاريخ ابن اسفنديار ملحق كرده باشد، و هركس اندك تتبّعی در اين كتاب اخير نموده و با وضع و ترتيب آن مأنوس باشد ميداند كه اين فقره نسبت بكتاب مزبور تازگی ندارد و الحاقيّات متأخّرين در آنكتاب فراوان است ودربعضی مواضع دنبالهٔ وقايع تا سنهٔ ۷٥۰ يعنی تا قريب ۱٤۰ سال بعد از عصر مؤلّف امتداد داده شده است،

ص ۲۰٤ س ۹ سحنه، سحنه كه در كتب مسالك و ممالك و غيره باملای صحنه وصهنه نيز ملاحظه شده و هنوز نيز بهمين اسم باقی است نام قريه‌ايست از توابع كرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بين بيستون از طرف مغرب و كنگور از طرف مشرق تقريبًا بمسافت متساوی بين آن دو نقطه، و در طرف شمال سحنه بلا فاصله ناحيهٔ دينور واقع است، و تمام ناحيه‌را كه قريهٔ سحنه قصبهٔ آنست نيز بهمان نام باز خوانند، ناحيهٔ سحنه دارای ۲۸ پارچه دهات است كه قسمت عظيمی از سكنهٔ آن از طوايف «اهل حق» يا علی اللّهيان ميباشند، نام صحنه بسيار قديمی است و بيش از هزار سال است كه اصطخری (حدود سنهٔ ۳٤۰) اسم اين قريه‌را بهمين هيئت ذكر كرده و تعيين موضع آنرا نموده است[۱]،

(۱) رجوع شود باصطخری ص۱۹٦، وابن حوقل ص ۲٥٦، و معجم البلدان در ذيل «ماذران» ج ٤: ۳۸۱ (ياقوت مستقلاً نيز «سحنه»را عنوان نموده ولی در تحت اين عنوان

و مخفی نماناد که در محلّ قتل نظام الملك ما بین مورّخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة الصّدور ۱۳۵، و ابن الأثیر ۱۰ : ۸۴ قتل اورا در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محلّ ذکر کرده اند، و بعضی دیگر مانند ابن اسفندیار ″۱۵۵، و جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و جامع التّواریخ ″۷۳، و ابن خلّکان ۱ : ۱۵۷، و تاریخ گزیده ۴۴۸ مقتل اورا در سحنه ضبط کرده اند با قید اینکه این نقطه نزدیك نهاوند است، و بظنّ غالب بل بنحو قطع ویقین مراد ایشان از سحنه همین قریهٔ واقعه در ده فرسخی مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیك نهاوند نیز باشد در هیچیك از کتب مسالك و ممالك مذکور نیست، و این قریه گرچه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی بنحو مسامحه و اجمال میتوان گفت که «نزدیك نهاوند» است چه قرب و بعد از امور اضافی است، — یاقوت در معجم البلدان ۳ : ۹۱۹ مقتل نظام الملك‌را در موضعی موسوم به فَنْدِیسَجَان از قرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین قزوینی در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶، الّا اینکه اینجا فندیسجان «قیدسجان» طبع شده است با قاف وياء (بجای فاء و نون)، — و از همه عجیب‌تر قول صاحب تجارب السّلف است که مقتل اورا در بروجرد که قریب بیست و پنج

تعیین موضع حقیقی آنرا ننموده و از آن بی اطّلاع بوده است)، و نزهة القلوب ص ۱۶۵، و بستان السّیاحة ص ۳۲۹، و «اراضی خلافت شرقیّه» از لسترنج ص ۱۸۸—۱۸۹، و دائرة المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی ج ۴: ۶۶، وبعموم نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید، — ومخفی نماناد که این سحنهٔ ما نحن فیه‌را نباید با سحنه (سنّه، سنندج) پای تخت کردستان ایران اشتباه نمود که اصلا و ابدًا ربطی ما بین این دو نقطه نیست، رجوع شود برای این سحنهٔ اخیر به «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص ۱۸۸ و ۱۹۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۲۳۳—۲۳۷ در عنوان سنه (Senna)، وبعموم کتب جغرافیای جدید، در مؤلّفات قدما اصلا و ابدا ذکری و اثری از این سحنه نیست،

فرسخ با سحنهٔ جمهور مورّخین مسافت دارد ضبط نموده است[1] بـا آنکه مؤلّف مزبور ترجمهٔ احوال نظام الملك را از جمیع مآخذ دیگری که تا کنون بنظر راقم سطور رسیده مفصّل‌تر و جامع‌تر نگاشته است،

ص ۲۳۷ س ۲، عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ جملهٔ دعائیّه است مانند «علیه السّلام» و «علیه الصّلوة و السّلام» ونحو ذلك یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود باد، و ابتدا لابد میگفته‌اند «حَسَن عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا «مَوْلَانَا[2] عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا نحو ذلك یعنی بعلاوهٔ نام یا لقب مدعوّ له قبل از جملهٔ دعائیّه[3]، و سپس بکثرت استعمال نـام مدعوّ له‌را حذف و فقط بجملهٔ دعائیّه اکتفا کرده انـد، بعینـه نظیر استعمالات صاحب صفوة الصّفا که از شیخ صدر الدّین بن شیخ صفیّ الدّین اردبیلی که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آنکتاب غالبًا باینطریق تعبیر می‌نماید که «ادام الله برکته چنان گفت» یا «ادام الله برکته چنین کرد» یا «فلان بادام الله برکته چنین گفت» یا «با ادام الله برکته بفلان جای رفتیم» بدون هیچ سبق ذکری مطلقا و اصلا از شیخ صدر الدّین بلکه بکلّی در ابتدای کلام و در اوّلین کلمهٔ حکایات بنحویکه جملهٔ «ادام الله برکته» در اصطلاح مؤلّف مزبور تقریبًا علم بالغلبه شده است برای شیخ صدر الدّین اردبیلی که ازو بغیر این طریقه الاّ ما شذّ و ندر تعبیر نمی‌نماید،

ص ۲٤۵ س ۲، ناصر الدّین منکلی، ناصـر الدّین منکلی[4] از

(۱) تجارب السّلف طبع جدید آقای اقبال ص ۲۸۰، (۲) «مولانا» از القاب مخصوصهٔ ملوك این سلسله بوده است رجوع شود بص ۱٤۰ ح ۱۰،

(۳) یا اگر هم از ابتدا نام مدعوّ له‌را ذکر نمیکرده اند لابد در نیّت میگرفته اند،

(٤) منکلی از اَعْلام ترکی و ظاهرًا منقول از صفت مینگلی است بمعنی خال‌دار («مینگ» بمعنی خال و «لی» ادات نسبت) مثلاً منگلی بُغا یعنی گاو نر خالدار (ترجمان ترکی وعربی طبع هوتسما ص ۳۲ از ترجمه، و قاموس پاوه دو کورتی ص ۵۰۷)،

ممالیك اتابك مظفّر الدّین ازبك بن محمّد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود، در سنهٔ ٦٠٨ منکلی بر شمس الدّین آیْتُغْمِشْ صاحب بلاد جبل یعنی ری و اصفهان و همدان وتوابع خروج نموده اورا مغلوب و مقتول ساخت و خود بجای او حاکم مطلق عراق عجم گردید ولی چون با ملوك اطراف از جمله مخدوم خود اتابك ازبك مذکور و خلیفهٔ وقت ناصر عبّاسی و جلال الدّین حسن نو مسلمان از ملوك اسمعیلیّهٔ الموت ناسازگاری می‌نمود ایشان بتفصیلی که در کتب تواریخ مذکور است بالأخره همگی بر ضدّ او متّفق شده در شهور سنهٔ ٦١١ (بروایت جوینی) یا ٦١٢ (بروایت ابن الأثیر) با لشکری گران بدفع او متوجّه گشتند و در حوالی همدان بین الفریقین تلاقی دست داده منکلی منهزم و پس از چندی بدست آمده بقتل رسید و ممالك او فیمابین متّحدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم بسهم اتابك ازبك افتاد و وی حکومت آن بلادرا بسیف الدّین اغلمش آتی الذّکر مملوك برادرش اتابك ابوبکر بن محمّد بن ایلدکز واگذار نمود(١)،

امّا شمس الدّین آیْتُغْمِش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از ممالیك جهان پهلوان محمّد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود(٢) و او نیز بهمین منوال در سنهٔ ٦٠٠ بر مخدوم خود کوکجه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوکجه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیْتُغْمِش بر ممالك متصرّفی او از همدان و ری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدّت هشت سال بحکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنهٔ ٦٠٨ بدست ناصر الدّین منکلی چنانکه گفتیم کشته شد، ونام این آیْتُغْمِش‌را در بعضی از کتب تواریخ آیْدُغْمِش

(١) رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ٦٠٨–٦١٠، ٦١٢ (ج ١٢ ص ١٣٧–١٣٩، ١٤١–١٤٢)، وراحة الصّدور ٤٠٢، وتاریخ ابو الفدا در حوادث سنهٔ ٦١٠ و ٦١٢،

(٢) ابن الأثیر ١٢ : ٩١ در حوادث سنهٔ ٦٠٠،

با دال بجای تاء نیز نوشته اند[1] و مآل هر دو یکی است، و ابو الشّرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی مترجم معروف تاریخ یمینی معاصر این شمس الدّین آیْتُغْمِش بوده ونام اورا در دیباچهٔ کتاب خود بعبارات ذیل برده است: «خاقان اعظم پادشاه معظّم شمس الدّولة و الدّین نصرة الأسلام و المسلمین ملك ملوك الشّرق و الغرب غازی بیك آیدغمش حرس الله جلاله و ضاعف اقباله که ناب احدّ و رکن اشدّ دولت بود و عماد و عمدهٔ ملك الخ»[2]، و چنانکه معلوم است ترجمهٔ مزبور بتصریح خود مترجم در سنهٔ ۶۰۳ یعنی در اواسط عهد آیْتُغْمِش (۶۰۰–۶۰۸) باتمام رسیده است[3]،

و امّا سلف آیْتُغْمِش نور الدّین کوکجه[4] وی نیز بشرح ایضًا از ممالیك ترك اتابك پهلوان محمّد بن ایلدکز بود و پس از انقراض سلجوقیّهٔ عراق در سنهٔ ۵۹۱ بدست تکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمدهٔ عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر بدست میاجق نامی از ممالیك تکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدّت نه سال با کمال استقلال بحکمرانی آن ولایات اشتغال

(۱) از جمله در تاریخ ابو الفدا در حوادث سنهٔ ۶۱۰ و در مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ یمینی، — و آیْتُغْمِشْ یا آیْدُغْمِشْ از اعلام ترکی است بمعنی «ماه طلوع کرده» یعنی ماه متولّد شده («بزغ القمر یعنی وُلِد قمر») مرکّب از آی بمعنی ماه و تُغْمِشْ یا دُغْمِشْ بمعنی طلوع کرده (ترجمان ترکی و عربی طبع هوتسما ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه)،

(۲) ترجمهٔ تاریخ یمینی طبع طهران ص ۱۱،

(۳) برای مزید اطّلاع از سوانح احوال آیْتُغْمِشْ رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۸–۶۱۰ (جلد ۱۲ ص ۹۱، ۱۱۰–۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹)، و راحة الصّدور ص ۳۹۵، و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنهٔ ۶۰۰ و ۶۱۰ (ج ۳: ۱۰۵، ۱۱۵)،

(٤) از اعلام ترکی منقول از الوان است بمعنی «کبود رنگ» مصغّر کوك بمعنی کبود، از جنس آقچه = سفید رنگ، و قراجه = سیاه رنگ (ترجمان ترکی و عربی ص ۳۱ از ترجمه)،

داشت تا در سنهٔ ٦٠٠ چنانکه گفتیم بدست آیْتُغْمِشْ کشته شد و ممالك او بتصرّف وی در آمد (١)،

و کلّیّةً چنانکه ملاحظه شد از حدود ٥٩٠ ببعد الی قریب مدت بیست و پنج سال یعنی در دورهٔ فترت بین انقراض سلجوقیهٔ عراق و خروج مغول در بلاد جبل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات باشد یك سلسلهٔ کوچکی از ممالیك ترك که عمده از غلامان اتابکان آذربایجان و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده‌اند سلطنتی کما یبش بالاستقلال نموده اند ولی چون در هیچیك از کتب تواریخ بهیئت مجموعی و در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی از مجاری حالات ایشان وحتّی از و جود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان اطّلاع کاملی دارد، ومقصود از «سلسله» دراینجا نه اعضاء یك خاندان است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیّه و خوارزمیّه وغیرهم بلکه مراد آنست که نظیر مصر در دورهٔ ممالیك هر غلام ترکی که در خود قوّهٔ خروج میدیده بر مخدوم خود و مالك رقّ خود پادشاه وقت یاغی شده و بقهر وغلبه بر مملکت او استیلا می‌یافته و چند روزی بفرمانفرمائی بلاد و تحکّم در رقاب عباد دل خوش میکرده تا نوبت بغلام ترك غارتگر دیگری میرسیده وعین همین ترتیب از طرف او شروع میشده است، وعجب آنست که این دولتهای مستعجل همه مانند ظلّ زائل و احلام نائم بغایت کم دوام و سریع الزّوال بوده‌اند چنانکه در مدّت بیست و پنج سال پنج نفر از ممالیك ترك در عراق عجم سلطنتی چنانکه گفتیم کما بیش بالاستقلال نموده اند باین ترتیب:

(١) برای اطّلاع از احوال کوکجه رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ٥٩١، ٦٠٠ (ج ١٢: ٥٥، ٩١)، و ابو الفدا نیز در حوادث همین سنوات (ج ٣: ٩١، ١٠٥ که هردوجا نام او غلطـًا «کلجا» بجای «ککجا» چاپ شده است)، و راحة الصّدور بهیئت ککجه ص ٣٨٨، ٣٩١–٤٠٢ (بسیار مفصّل و مبسوط)،

کوکجه مملوك اتابك پهلوان محمّد بن ایلدکز (سنهٔ ٥٩١—٦٠٠)،
میاجق مملوك تکش خوارزمشاه (سنهٔ ٥٩١—٥٩٥)،
اَینَغْمِشْ مملوك همان اتابك پهلوان مذکور (سنهٔ ٦٠٠—٦٠٨)،
منکلی مملوك اتابك ازبك بن محمّد بن ایلدکز (سنهٔ ٦٠٨—٦١١ یا ٦١٢)،
اغلمش[١] مملوك اتابك ابوبکر بن محمّد بن ایلدکز ولی از بستگان و برکشیدگان سلطان محمّد خوارزمشاه (سنهٔ ٦١١ یا ٦١٢—٦١٤)،

ص ٣٤٦ س ٣، مظفّر الدّین وجه السَّبُع، مظفّر الدّین سنقر معروف بوجه السَّبُع از اکابـــر ممالیك خلیفه النّاصر لدین الله عبّاسی و از جانب خلیفهٔ مزبور امیر حاجّ بود، و چون وزیـــر خلیفه نصیر الدّین بن مهدی علوی همواره با او عداوت میورزید در سنهٔ ٦٠٣ مظفّر الدّین مذکور در عرض راه حج در موضعی موسوم بمرخوم حجّاجرا همچنان بحال خود رها کرده از ترس وزیر بشام فرار نمود و همواره در همانجا میبود تا در سنهٔ ٦٠٨ پس از عزل وزیر ببغداد باز گشت و خلیفه ویرا اعزاز نموده کوفه‌را باقطاع بوی ارزانی[٢] داشت، و در سنهٔ ٦١٢ (یعنی در همین مورد محلّ گفتگوی ما) که ملوك اطراف بر ضدّ ناصر الدّین منکلی صاحب عراق عجم چنانکه گذشت اتّحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ٦١٩ و ٦٢٢ وی بتصریح ابن الأثیر و جوینی حاکم خوزستان بوده است[٣] و معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شده بوده، و در این سنهٔ اخیر هنگامی که سلطان جلال الدّین منکبرنی پس از مراجعت از هندوستان بمحاصرهٔ شوشتر پرداخت مظفر الدّین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه لازمهٔ احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای فشاری

(١) رجوع شود بص ٤١٤—٤١٨،
(٢) ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٦٠٣ (١٢ : ١٢٠)
(٣) ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٦٢٢ (١٢ : ١٩٥)، و جهانگشا ٢ : ٢٠٢،

نمود و نگذارد تا آن شهر بدست خوارزمیان افتد تا عاقبة الامـر سلطان جلال الدّین اضطرارًا از سر محاصرهٔ بر خاسته راه خود پیش گرفت[1]،

ص ٢٤٦ س ٥، مظفّر الدّین کوکبوری، یعنی ملك معظّم ابو سعید مظفّر الدّین کوکبوری[2] بن زین الدّین علی کوچك بن بکتکین بن محمّد از طوایف ترکمان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح الدّین ایّوبی، در اوایل جوانی از جانب اتابکان موصل از سلسلهٔ آقسنقری حاکم حرّان از بلاد جزیره بود، و در سنهٔ ٥٧٨ بخدمت سلطان صلاح الدّین ایّوبی پیوست و از جملهٔ مقرّبان مخصوص وی گردید و از این تاریخ ببعد تا سنهٔ ٥٨٦ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیّین فرنگ حاضر وملازم رکاب او بود و شجاعتهای فوق العاده در آن جنگها از وی بظهور رسید بخصوص در وقعهٔ مشهور حطّین[3] در سنهٔ ٥٨٣ که قریب سی هزار نفر از عساکر فرنگ در آن وقعه کشته وسی هزار نفر دیگر اسیر شدند[4]، در سنهٔ ٥٨١ سلطان صلاح الدّین خواهـر خود ربیعـه خاتون‌را بحبالهٔ نکاح وی درآورد، و در سنهٔ ٥٨٦ پس از وفات بـرادر صاحب ترجمه زین الدّین یوسف بن علی کوچك حاکم اربل سلطان صلاح الدّین حکومت بلاد اربل‌را بوی ارزانی داشت و شهرزوررا نیز بـر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح الدّین جدا شده بمقرّ حکومت خود پیوست و تا آخـر عمـر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود، در سنهٔ ٦١٢ در موقعی که ملوك

(١) برای اطّلاع از تفصیل احوال مظفّر الدّین وجه السّبع رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ٦٠٢، ٦٠٤، ٦١٢، ٦٢٢ (جلد ١٢ ص ١٢٠، ١٢٨، ١٤١، ١٩٥)،

(٢) کوکبوری از اعلام ترکی است بمعنی «گرگ کبود» («و هـذا اسم ترکیّ معناه بالعربیّة ذئب ازرق» — ابن خلّکان ٢: ٩)، از «کوك» بمعنی کبود و «بوری» یا «برو» بمعنی گرگ (ترجمان عربی و ترکی طبع هوتسما ص ١١ و ٣١ از متن و ٣٣ و ٦١از ترجمه)،

(٣) ابن خلّکان ٢: ٦، (٤) کتاب الرّوضتین ابو شامهٔ مقدّسی ٢: ٨٢،

اطراف با خلیفهٔ ناصر عبّاسی بر ضدّ ناصر الدّین منکلی والی بلاد جبل بتفصیل مذکور در متن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متّحدین با سپاه اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متّحدین بود، از سنهٔ ٦١٧ ببعد پس از خروج مغول و حملات مکرّر ایشان بنواحی بلاد او وی بکرّات با عساکر خود باتّفاق عساکر موصل و بغداد در صدد دفاع برآمد گرچه چندان کاری از پیش نبرد[1]، و در سنهٔ ٦٢٢ پس از معاودت سلطان جلال الدّین منکبرنی از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی صاحب ترجمه با سلطان مزبور از در صلح و مسالمت در آمد[2]، عاقبت در ٢٨ رمضان سال ٦٣٠ در اربل وفات یافت در سنّ هشتاد و یك سالگی (تولّد وی در ٢٧ محرّم سنهٔ ٥٤٩ بوده بقلعهٔ موصل) و چون فرزند و جانشینی نداشت اربل و مضافات‌را بـــر حسب وصیّت بخلیفهٔ عبّاسی مستنصر واگذار نمود[3]،

مظفّر الدّین کوکبوری از اخیار ملوك عالم و در اعمال برّ و احسان بعباد الله و اشاعهٔ خیرات و اعطای صلات و صدقات در همه آفاق معروف و همگی همّت او بترفیه احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه ومرضی واصحاب آفات و کودکان و بیوه زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف بود، در بلاد قلمرو خود انواع مریضخانه‌ها و دار الأرامل و دار الأیتام و دار العمیان و دار العجزه و دار الرّضاعه برای کودکان سر راهی و دار الضّیافه و سایـــر بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره طرح انداخت و برای هریك از آن ابنیهٔ رفیعه مستغلّات خوب و املاك مرغوب موقوفات ساخت، هفتهٔ دو روز شخصًا ببیمارخانها میرفت و بغرفهٔ یکیك از مرضی داخل میشد و از هریك از ایشان تفقّد و دلجوئی می‌نمود و می‌پرسید شب چگونه بسر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش

(١) ابن الأثیر ١٢ : ١٧٤—١٧٥، ٢٢٢، والحوادث الجامعة ٢٧—٣٠،

(٢) ابن الأثیر ١٢ : ١٩٦، (٣) الحوادث الجامعة ٣٢، و ابو الفدا ٣ : ١٥٢،

چگونه است ومقداری زر بدو میداد و از آنجا بغرفهٔ دیگر میرفت و هکذا تا بجمیع غرفه‌ها قدم نهاده با همه صحبت مینمود و خوشروئی میکرد و دل ایشانرا بدست میآورد، و هر ساله مبلغ خطیری برای باز خریدن اسرای مسلمین از قید فرنگ بصحابت جمعی از امناء خود بدیار سواحل و شامات میفرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بسر فقراء حرمین شریفین بمکّه ومدینه گسیل میداشت، و سبیلی(۱) برای حجّاج بیت الله الحرام که جمیع لوازم و مایحتاج ایشان در آن تهیّه شده بود بمکّه ارسال مینمود، الی غیر ذلك از اعمال خیریّه و صدقات جاریه و رقبات دارّه که اینجا موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ ابن خلّکان مفصّلاً و مبسوطاً در ترجمهٔ احوال او مذکور است(۲)،

ص ٢٤٦ س ١٠، سیف الدّین ایغلمش، ایغلمش(۳) (یا باملای

(۱) برای تفسیر کلمهٔ «سبیل» رجوع شود بج ۲ ص ۹۶ ح ۵،

(۲) برای مزید اطّلاع از احوال مظفّر الدّین کوکبوری رجوع شود اوّلاً بابن خلّکان در باب کاف ج ۲ ص ۲–۹ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی ازو بدست داده، ثانیاً بمآخذ ذیل: ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۸۲–۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۵–۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۸، و کتاب الرّوضتین ج ۱: ۱۵۲–۱۵۳، و ج ۲: ۳۰، ۳۴، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۶۴–۱۶۵، و مختصر الدّول (رجوع بفهرست آن)، و الحوادث الجامعهٔ ابن الفوطی ۱۹–۲۲، ۲۷، ۲۹، ۴۴–۴۵، ۶۲، ۱۰۵، و تاریخ ابو الفدا در حوادث همان سنوات ابن الأثیر تقریباً،

(۳) برای نسخه بدلهای این کلمه رجوع شود بحواشی ذیل صفحات، — ضبط حرکات و تفسیر و اشتقاق این عَلَم ترکی برای راقم سطور معلوم نشد لکن از املای «ایغلمیش» جامع التّواریخ و «اىقلمس» آثار البلاد قریب بیقین است که حرف اوّل آن مکسور است نه مضموم چنانکه بعضی پنداشته اند از قبیل صاحب حبیب السّیر جلد ۲ جزء ۴ ص ۱۷۹: اوغلمش، و هوتسما در ص ۳۰ از ترجمهٔ ترجمان ترکی و عربی: اُغْلَمِش (Oglamiš)، و دفرمری در حواشی روضة الصّفا قسمت خوارزمشاهیان ص ۱۲۴ ببعد همه جا: اوغولمش (Oughoulmich)،

معروف‌تر این کلمه: اغلمش) از ممالیك ترك اتابکان آذربایجان بود[١] و پس از شکست ناصر الدّین منکلی از عساکر متّحدین بتفصیلی که سابقًا مذکور شد در سنهٔ ٦١١ یا ٦١٢ در حوالی همدان و تقسیم ممالك او فیما بین ایشان اتابك ازبك حکومت بلاد عراق عجم‌را که بسهم او افتاده بود باغلمش صاحب ترجمه واگذار نمود، و اغلمش هرچند چنانکه گفتیم از ممالیك اتابکان آذربایجان بود و بهمین مناسبت نیز ظاهرًا به «اغلمش اتابکی»[٢] معروف بود ولی چون مدّتی در ملازمت سلطان علاء الدّین محمّد خوارزمشاه بسر برده بود خودرا از منتسبان و بستگان او میدانست و در بلادی که در تحت تصرّف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند[٣]، اغلمش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنهٔ ٦١٤ در موقعی که باستقبال حجّاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیّه بتحریك ناصر خلیفه بزیّ حجّاج بر او حمله کرده اورا بقتل آوردند[٤]،

امّا اینکه گفتیم قتل اغلمش بدست باطنیّه در سنهٔ ٦١٤ بوده از آنراه است که بتصریح ابن الأثیر و نسوی یکی از علل لشکرکشی سلطان محمّد خوارزمشاه بجانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلمش بوده است بدست فدائیان بتحریك ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه بجانب عراق بتصریح هر دو مورّخ مزبور در سنهٔ ٦١٤ بوده[٥] پس قتل اغلمش نیز بالضّرورة

(١) ابن الأثیر ١٢ : ١٤١ در حوادث سنهٔ ٦١٢،

(٢) «و اتّفق عقیب ذلك قتل الاسماعیلیّة اغلمش الأتابکی» (سیرة جلا الدّین منکبرنی ص ١٢)، (٣) «و اغلمش خودرا بندهٔ وبر کشیدهٔ سلطان [محمّد خوارزمشاه] میدانست» (جهانگشا ٢ : ١٢١)، — «و منها انّ اغلمش لمّا ملك بلاد الجبل خطب له [ای لمحمّد خوارزمشاه] فیها جمیعها» (ابن الأثیر ١٢ : ١٤٥)، — «وکان [اغلمش] مقیمًا رسمی الخطبة و الطّاعة للسّلطان بالعراق» (نسوی ص ١٢)،

(٤) جهانگشا ٢ : ١٢١، و نسوی ١٢، وروضة الصّفا ٤ : ١٣٩، و حبیب السّیر جزء ٢ از جلد ٢ ص ١٧٩،

(٥) ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ١٢ : ١٤٥، و نسوی ص ١١،

مؤخّر از سنهٔ مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر بتصریح زکریّای قزوینی در آثار البلاد ص ٢٥١ در عنوان «ریّ» اغلمش در سنهٔ ٦١٤ هنوز در حیات بوده است لهذا قتل وی مقدّم بر سنهٔ مزبوره نیز نمیتواند باشد پس بالضّروره در خود همان سال ٦١٤ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثار البلاد از قرار ذیل است: «والنّاس یحفرون بها [ای بالرّیّ] و یجدون جواهر نفیسة و قطاع الذّهب و بها کنوز فی کلّ وقت یظهر منها شئ لأنّها ما زالت موضع سریر الملك و فی سنة اربع عشرة و ستّمائة فی زمن ایلقلمش [صح: ایقلمش] ظهر بها حِبابٌ کان فیها دنانیر عجیبة و لم یُعْرَف انّها ضرب ایّ ملك»(1) انتهی، و اصلا جای شك و شبههٔ نیست که ایلقلمش در عبارت مذکور تصحیف ایقلمش [=ایغلمش] است که سهوًا لامی قبل از قاف بر آن علاوه شده چه هیچکس از ملوك عصر که در حدود ٦١٤ صاحب ریّ و آن نواحی باشد و نامش نیز شباهتمائی با ایقلمش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقا و اصلا جز همین ایقلمش (ایغلمش) ما نحن فیه، و نام این ایقلمش در ص ٢٠١ از همان کتاب یعنی آثار البلاد قزوینی در عنوان «الموت» بصورت اقلمس [=ایقلمش] که اقرب بواقع است از ایلقلمش یعنی فقط نقاط یاء و شین از آن ساقط است چاپ شده و نصّه: «فقتلوا [ای قَتَلَ اتباعُ الحسن ابن الصّبّاح] جمعًا من العظماء علی ید الفدائیّة منهم الخلیفة المسترشد ونظام الملك و بکتمر صاحب ارمن و اقلمس صاحب العراق فخاف منهم ملوك جمیع الأطراف»(2)،

و امّا اینکه گفتیم که قتل اغلمش در «اوایل» ٦١٤ بوده از آنجاست که لشکرکشی خوارزمشاه بعراق (که چنانکه گفتیم بعد از قتل اغلمش و تا درجهٔ مسبّب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع متفرّعه بر آن از استیلاء خوارزمشاه بر ریّ و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان

(1) آثار البلاد ص ٢٥١، (2) ایضًا، ص ٢٠١،

و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او بجانب بغداد و مراجعت او از گریوهٔ اسدآباد بواسطهٔ هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چهارپای و سپس معاودت او بخراسان جمیع این وقایع که بالطّبع مدّتی طول کشیده بوده بتصریح مورّخین همه در سنهٔ ٦١٤ وقوع یافته(١) پس قتل اغلمش که قبل از همهٔ این وقایع ولی در خود همان سال روی داده قطعًا در اوایل آن سال خواهد بود نه در اواسط یا اواخر آن، — و دیگر آنکه قتل صاحب ترجمه بتصریح نسوی در وقتی بوده که وی باستقبال حجّاج که از مکّهٔ معظّمه مراجعت میکرده اند بیرون رفته بوده: «و رکب یلتقی الحجّاج مُنْصَرَفَهُمْ من حجّ بیت الله الحرام فقفزوا علیه فی زیّ الحاجّ» (نسوی ص ١٢) و معلوم است که مراجعت حجّاج بلادی امثال عراق و نحوه باوطان خود عمومًا در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت میگیرد نه در اواسط یا اواخر آن،

و مخفی نماناد که نام این اغلمش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اوّل که بدین نحو شروع میشود: «حکایت سرهنگ زادهٔرا بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیهٔ او پیدا بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستارهٔ بلندی الخ»، و از این حکایت معلوم میشود که سعدی در یکی از سنوات ٦١١–٦١٤ که مدّت حکومت اغلمش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله ممالیك ترك از کوکجه گرفته الی همین اغلمش چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود غالبًا همدان بوده پس باحتمال بسیار قوی مراد شیخ

(١) و حتّی بعد از همهٔ این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال باقی مانده بود که خوارزمشاه بنیشابور معاودت نمود در ماه ذی القعده سنهٔ ٦١٤ (ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ١٢ : ١٤٦)،

از «سرای اغلمش» نیز دار الحکومهٔ این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شك[1]،

ص ٢٤٧ س ١١، کوتم، کوتم بضمّ کاف و سکون واو و ضمّ تاء مثنّاة فوقانیّه و در آخر میم[2] که حالیّه کُهْدُم گویند و نویسند نام بلوکی است در ولایت گیلان در غربی سفید رود مابین منجیل از طرف جنوب و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفده پارچه دهست که یکی از آنها نیز باسم اصل ناحیه معروف بکُهْدُم است، و این قریهٔ کهدم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت و اوّلین منزل از منازل عرض راه بین رشت و قزوین است برای کسی که از رشت بقزوین میرود،

نام کوتم در هیچیك از کتب قدماء جغرافیّین قرن چهارم از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدّسی و غیرهم جز در کتاب مجهول المصنّف حدود العالم که در سنهٔ ٣٧٢ بزبان فارسی در خراسان تألیف شده بنظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ٦٠ از طبع لنین گراد) پس از تقسیم گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقعه در

(١) برای مزید اطّلاع از سوانح احوال اغلمش رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ٦١٢—٦١٤ (ج ١٢ ص ١٤١، ١٤٥—١٤٦)، و سیرة جلال الدّین منکبرنی از نسوی ص ١٣ (مکرّر)، و جهانگشای جوینی ج ٢ ص ١٢١، و ج ٣ ص ٢٤٦، و آثار البلاد قزوینی ص ٢٠١ و ٢٥١، و تاریخ ابو الفدا ج ٣ ص ١١٦، وروضة الصّفا و حبیب السّیر در فصل تاریخ خوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری Defrémery بر فصل مذکور از روضة الصّفا ص ١٢٤—١٣٣،

(٢) این ضبط ابو الفداست در تقویم البلدان ص ٤٢٨ و مطابق است با تلفّظ حالیّه کُهْدُم بضمّ کاف و دال و با هاء مختلسهٔ تقریبًا مخفیّه، و نیز مطابق است با ضبط قلم «کوتُم» بضمّ تاء در زیج خواجه نصیر طوسی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که بخطّ پسر مؤلّف خواجه اصیل الدّین طوسی است (Ancien fonds pers. 163, f. 60b)، ولی یاقوت در معجم البلدان کَوْتَم بفتح کاف وتاء ضبط کرده است،

مشرق سفید رود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده گانهٔ آن سوی رودبان کوتم و سراوان و رشت آخررا میشمرد، پس از آن در کتب تواریخ و مسالك و ممالك قرن هفتم ببعد از قبیل معجم البلدان یاقوت، و زیج خواجه نصیر الدّین طوسی در جدول اطوال وعروض، و همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و در فصل معادل آن از جامع التّواریخ، و تقویم البلدان ابو الفدا، و نزهة القلوب حمد الله مستوفی، و تاریخ گزیدهٔ همان مؤلّف، و مراصد الاطّلاع صفیّ الدّین عبد المؤمن حنبلی، و نخبة الدّهر شمس الدّین محمّد دمشقی و غیره ذکر کوتم بسیار مکرّر آمده است،

ولی از همهٔ مآخذ متقدّمه مشروح‌تر وجامع‌تر فصلی است که ابو القاسم عبد الله بن علیّ الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو[1] راجع بجغرافی کلّیّهٔ بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم بمناسبت فتح آن ولایت بدست سلطان مزبور در سنهٔ ۷۰٦ نگاشته و در ضمن وصف نسبةً مفصّلی نیز از کوتم نموده است و از این فصل چنان مستفاد میشود که ناحیهٔ کوتم در آن عصر مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوك جزء مستقلّی داشته است، و دیگر آنکه وسعت ناحیهٔ کوتم در آن اوقات بمراتب بیش از وسعت بلوك کهدم حالیّه بوده است و از نشانیهائی که میدهد ظاهرًا از منجیل در طرف جنوب الی حدود لشته نشای حالیّه در طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط بوده است یعنی بعلاوهٔ بلوك کهدم حالیّه مشتمل بوده بر بلوك رودبار گیلان و رحمت آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی حومهٔ رشت از طرف شمال ولی قصبهٔ آن مانند امروزه بـر غربی سفید رود بوده است، و خلاصهٔ مسطورات مؤلّف مزبور تا آنجا که راجع بکوتم است ملفّقًا از مواضع

(۱) نسخه‌ای خطّیّ از این کتاب در کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Suppl. pers. 1419 موجود است و قسمت عمدهٔ این فصل راجع بگیلان‌را نیز شِفِر Schefer در جلد دوّم از «قطعات منتخبهٔ فارسی» ص۹٤—۹۸ از قسمت فرانسوی بطبع رسانیده است،

مختلفهٔ آنکتاب از قرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان تولم و فومن و کسکر و دولاب و بسر و شفت و رشت‌را پس گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کوتم و کوچسفان و هام‌را پیش گیلان، و قبیلهٔ کیکاوس بن شاهنشاه که حاکم کوتم اند پور باوندند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم اند و مقدّم وسرور پیش گیلان، و خواهـر کیکاوس زن جلال الدّین نو مسلمان و مادر علاء الدّین است و او باستقبال هولاکو خان در مبادرت مسابقت نمود و بـا سیورغامیشی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است موضوع بـر کنارهٔ سپیدرود اعنی...، طـرف جنوبی او کوهست و شرقیْ سفیـد رود، ولایت آن مشرق و مغرب افتاده، کوتم اسم ناحیت است و قصبهٔ کوتم[را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوك بن سالار بن کیکاوس [است] و همچنین ولایت کوچسفان از شمال کوتم بـر کنار دریا افتاده.. و رشت در مغرب شمالی کوتم است»[۱]،

وچنانکه ملاحظه میشود مؤلّف مزبور صریحًا گوید که «ولایت کوچسفان (یعنی ولایتی که لشته نشای حالیّه جزو آن بوده است) از شمال کوتم بـر کنار دریا افتاده»، و چون کوچسفان خود بر کنار دریا واقع بوده پس واضح است که کوتم که در جنوب کوچسفان بوده بالضّرورة مبلغی تا دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کوتم است[۲]» و از این فقـره نیز در کمال وضوح مستفاد میشود که کوتم متّصل بدریا نبوده و ما بین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، وهمچنین در تقویم البلدان ابو الفدا که آن نیز در اوایل قرن هشتم مقارن تألیف همین تاریخ اولجایتو

(۱) تاریخ اولجایتو از عبد الله الکاشانی نسخهٔ سابق الذّکر پاریس ورق ۳۹a—۴۰a و «قطعات منتخبهٔ فارسی» شفر ج ۲ ص ۹۴—۹۶ (قسمت فرانسوی)،

(۲) در نقشهٔ مقابل ص ۱۸۵ از «اراضی خلافت شرقیّهٔ» لسترنج کوتم در شمال شرقی رشت (بجای جنوب شرقی آن) رسم شده و آن سهو واضح است،

تألیف شده نقلاً از قول کسی که خود برأی العین کوتم‌را دیده بوده گوید که «کوتم یك روز تـا دریا مسافت دارد[۱]»، پس بنا بر این مقدّمات مذکوره آنچه حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱٦۲ گفته که «کوتم از اقلیم چهارم است ودر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان [ظ: گرگان] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون میآید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مساهلهٔ در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعًا قرب جوار دریا بوده نـه اتّصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شك معنی اعمّ این کلمه بوده یعنی شهری نزدیك دریا و مخزن امتعهٔ تجارتی که از کشتی بدانجا یا از آنجا بکشتی حمل میشود (چنانکه در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است) نه بندر بمعنی اخصّ یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد،

از قرن نهم ببعد گویا املای «کوتم» بکلّی مهجور و املای «کُوهْدُم» یا «کُهْدُم» بجای آن معمول شده است و در عموم مؤلّفات این سه چهار قرن اخیر که بمناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیه دائمًا الاّ ما شذّ و ندر[۲] بیکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است، رجوع شود از جمله بتاریخ گیلان تألیف علیّ بن شمس الدّین معروف بتاریخ خانی طبع دُرْن (رجوع بفهرست آن)، و تاریخ گیلان از سیّد ظهیر الدّین مرعشی طبع رابینو (بسیار مکرّر)، و تاریخ عالم آرای عبّاسی (کذلك)، و سفرنامهٔ حجّ حاج فرهاد میرزا معتمد الدّوله طبع طهران ص ٦ و ۳۳٦، و

(۱) «کوتم بضمّ الکاف و واو ساکنة ثمّ تاء مثنّاة فوقیّة مضمومة ثمّ میم فی الآخر قال من رآها و کوتم مدینة لها بساتین وهی ناقلة عن البحر مسیرة یوم و قال فی العزیزی کوتم مدینة کبیرة للجیل» (تقویم البلدان ص۲۲۸—۲۲۹)،

(۲) مثل سفرنامهٔ مؤلّف طرایق الحقایق مطبوع در آخر آنکتاب ۳ : ۲۸۲ که در اینجا نام این موضع بطرز قدیم «کوتم» مکتوب است،

«سواحل جنوبی بحرخزر» از ملگونوف روسی ص ٢٢٨، ٢٦٠، ٢٦٧، و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدیــد، و از همه مفصّل‌تــر و مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به «گیلان» [1] تألیف لوئی رابینو نایب قونسول سابق انگلیس در رشت در جغرافیــای مشروح ومفصّل ایالت گیلان ص ٢١٥، ٢٢٥–٢٢٧، ٣٣٦–٣٣٨،

و در اینجا از اشاره بخلط عجیبی که این مؤلّف اخیررا در خصوص کوتم دست داده ناگزیریم تاکسانی که اتّفاقًا مسطورات اورا بــا مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند: رابینو در ص ٢٢٥–٢٢٧ از کتاب مزبور «کوتم» مذکور در مؤلّفات قدمارا با «کهدم» حالیّه علی ما هو الصّواب یکی دانسته و جمیع وقایــع تاریخی که مورّخین سابق راجع بکوتم وکهدم ذکر کرده اند او همه‌را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البتّه حق بکلّی با اوست، ولی در ص ٣٣٦–٣٣٧ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خودرا فراموش کرده و کوتم‌را بکلّی شهری دیگر واقع در رانکوه حالیّه قریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده وگوید کوتم با هوسم و خشم قدما همه یکی است [2] و همه اسماء مختلفهٔ یك مسمّی است و اصل همه کوتم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات رابینو بکلّی اشتباه و سهو واضح است و مؤلّف مزبوررا در اینباب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر بکلّی مغایــر

---

(١) این کتاب بزبان فرانسه است ودر سنهٔ ١٩١٧ میلادی در پاریس بطبع رسیده و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:

H,—L, Rabino. *Les provinces caspiennes de la Perse. Le Guîlân* (forme le vol. XXXII de la *Revue du Monde Musulman* 1916—1917), 2 vol. Paris, 1917.

(٢) آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دایرة المعارف اسلام ج ٣ ص ٨ در عنوان «لاهیجان» بلا شك بتبع رابینو کوتم‌را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود سهو واضح است،

با یکدیگررا که در نقاط مختلفهٔ گیلان واقع و ما بین هریکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و خشم‌را همه‌را با هم یکی فرض کرده است، امّا کوتم که همین ناحیه ایست که فعلاً محلّ گفتگوی ماست و چنانکه گفتیم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت بر ساحل غربی سفید رود، و امّا هَوْسَم بفتح هاء و سکون واو و فتح سین مهمله و در آخر میم بتصریح عموم ارباب مسالك و ممالك شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ایالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحدّ مابین خاك گیلان و مازندران بوده است، و بتصریح مکرر سیّد ظهیر الدّین هم در تاریخ مازندران وهم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر حالیّه بوده و رودسر قصبه‌ایست معروف بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیهٔ رانکوه حالیّه است از نواحی گیلان، و اینك بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون بفرضهٔ رودسر اشتهار دارد» (تاریخ مازندران از سیّد ظهیر الدّین ص ۱۹)، — «رودسر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور بود» (ایضًا ص ۴۸۹)، — «فرضهٔ هوسم که اکنون مشهور است برودسر» (تاریخ گیلان از همان مؤلّف ص ۱۳۹)، — وانگهی غالب مؤلّفین هر دو شهر مذکوررا یعنی هم کوتم‌را و هم هوسم‌را معًا و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده اند پس چگونه ممکن است آندو با هم یکی باشند: از جمله یاقوت در معجم البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتّفاقًا فقط همین دو شهر کوتم وهوسم‌را نام برده است و طول کوتم‌را هشتاد و چهاردرجه و چهل دقیقه و طول هوسم‌راهشتادو پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است (۱) که از این نیز واضح میشود که هوسم درست نیم درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نسبت

(۱) زیج ایلخانی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Ancien fonds pers. 163 ورق ۶۰b،

رودسر حالیّه با کهدم حالیّه عیناً همین نسبت است بی کم و زیاد، و از جمله عبد الله کاشانی سابق الذّکر در تاریخ اولجایتو که صریحاً واضحاً هم هوسم‌را از جملهٔ بلاد گیلان شمرده و آنرا حدّ شرقی آن ولایت دانسته وهم کوتم‌را، وعین عبارت اورا در خصوص این نقطهٔ اخیر سابق نقل کردیم،

و امّا خشم بنصریح مقدّسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بوده بمدینة الدّاعی، و عین عبارت او ملتقطاً از مواضع مختلفهٔ احسن التّقاسیم از قرار ذیل است: «فقصبة الدّیلم بروان و من مدنها ولامــر، شکیرز، تارم، خشم(۱)، و خشم هی مدینة الدّاعی لها سوق عامــر وعلی طرف الأسواق جامع و النّهــر منها علی جانب علیه جسر هائل و ثَمّ دارِ الأمیر وهی صغیرة(۲)، و تأخذ من سالوس(۳) الی اسبیدروذ مرحلة [ظآ: مرحلتین] ثمّ الی قریة الرّصد [ظآ: الرّصْد، = الرّشْد، = الرّشْت] مرحلة ثمّ الی خشم مرحلة(٤)»،

پس چنانکه ملاحظه میشود رابینو هوسم (= رودسر)را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کوتم‌را که در مغرب سفیدرود و متّصل بدان است و خشم‌را که دو منزل در غربی سفید رود بوده هرسه‌را با هم یکی پنداشته و آنچه مورّخین و ارباب مسالك و ممالك در خصوص هــر یك ازین سه شهــر جدا جدا ذکر کرده اند او همه‌را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفة الحقایق تلفیق بسیار عجیبی که از نوادر امثلهٔ خلط و التباس است ترتیب داده است،

(۱) مقدّسی ص ٣٥٥،

(۲) ایضاً ص ٣٦٠، (۳) یعنی چالوس،

(٤) مقدّسی ص ٣٧٣، — رابینو برای سند مدّعای خود که کوتم و خشم یکی است حواله بکتاب «اراضی خلافت اسلامیّهٔ» لسترنج داده است ص١٧٤، و این نیز سهو واضح است، لسترنج هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نیز بعینه مثل مقدّسی ونقلاً از قول همان مؤلّف خشم‌را در دو منزلی سفید رود ضبط کرده است،

ص ٢٥٥ س ٨، شیرکوه، شیرکوه[1] (یا شیره کوه) فعلاً نام کوهی و درهایست در قسمت غربی ناحیهٔ الموت که در آن دره دو شعبهٔ اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می‌نمایند و از آن ببعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می‌یابد، و شیرکوه نیز چنانکه از صورت قـری وقصبات الموت که سابقًا بدست دادیم[2] واضح میشود نام قریهٔ در همان حدود میباشد که آنـرا نیز لابـد بمناسبت قرب جوار بهمان نام باز خوانند[3]، و بدون شك مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی ازین اطلاقات همین شیرکوه حالیّه است از کوه یا دره یا قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلومی،

ص ٢٦٢ س ١٢، سماق، این کلمهٔ مشکوکة القراءة چنانکه از مقایسهٔ پارهٔ فقرات جهانگشا و جامع التّواریخ با یکدیگر واضح میشود بنحو قطع ویقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است که در آن منزل سفیر رکن الدّین خور شاه بحضور هولاکو رسید، و اینك بیان این اجمال:

مقدّمةً باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان بجانب قلاع الموت با آن اردوی عظیم هایلی که همراه داشته در نهایت بطؤ و تأنّی پیش میرفته است و همه جا در نقاط عرض راه هفته‌ها بلکه ماهها توقّف می نموده است چنانکه مسافت مزبوررا یعنی مسافت بین مغولستان و الموت‌را در مدّت سه سال

---

(١) بشین معجمهٔ مکسوره و یاء مثنّاة تحتانیّهٔ ساکنه و در آخر راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد، (٢) رجوع شود بص ٢٨٨،

(٣) رجوع شود نیز بجامع التّواریخ ورق 119a، و تاریخ گزیده ص ٥٢٦، — و راجع بوضع فعلی شیرکوه رجوع شود بسابق ص ٢٨٧، ٢٨٨، وبنقشه‌های مبسوط ایران، و بسفرنامهٔ میس فریا استارك بالموت ص ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٣١، ٢٤٢، ٢٥٨، ٢٥٩، و بنقشه‌های همان کتاب، عنوان این کتاب نفیس که در همین اواخـر بطبع رسیده و در فصول سابقه نتوانستم ازآن استفاده نمایم از قرار ذیل است: *The Valleys of the Assassins and other Persian Travels*, by Freya Stark, London, 1934.

و دو ماه پیموده است و فقط مسافت از جیحون تا الموت‌را در مدّت ده ماه و نیم[1]، پس از این مقدّمه گوئیم که ورود هولاکو در اثناء این سفر بطوس بتصریح جوینی ج ۳ ص ۱۰۲ در ماه ربیع الآخر سنهٔ ٦٥٤ بوده است، وپس از چندی اقامت در آن شهر از آنجا بطرف مرغزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدّتی توقّف بجانب استو (یعنی ناحیهٔ قوچان) روانه شد ومدّت یکماه نیز در آن حدود توقّف نموده[2] چون کوه و صحرا از علف خالی شد از استو حرکت کرد و در دهم شعبان بخرقان و بسطام رسید[3]، پس چنانکه ملاحظه میشود هولاکو ماههای ربیع الثّانی وجمادیین ورجب ٦٥٤ را الی دهم شعبان در نقاط عرض راه مابین طوس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقّف، و در عرض این مدّت رکن الدّین خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیّهٔ الموت دو مرتبه هیئت سفرائی بدربار هولاکو فرستاد: مرتبهٔ اوّل برادر خود شهنشاه‌را که در استو بحضور پادشاه مزبور رسید[4]، و مرتبهٔ ثانی صدر الدّین نامی‌را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به نعاق (یعنی همین موضعی که محلّ گفتگوی ماست) بملاقات وی نایل آمد[5]، پس واضح است که نعاق بعد از استو (= قوچان) است برای کسی که از قوچان بطرف الموت میرود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوّم از اردوی هولاکو بالموت بتصریح جوینی ج۳ ص ٢٦٣ در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو ببسطام چنانکه در فوق گفتیم در دهم همان ماه پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود این پادشاه

(۱) حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاصّ خود بجانب قلاع الموت در ٢٤ شعبان سنهٔ ٦٥١ بوده است (جهانگشا ج ۳ ص ٩٦)، و عبور او از جیحون در غرّهٔ ذی الحجّهٔ ٦٥٣ (جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ١٥٢)، و وصول او بپای قلعهٔ میمون‌دز در ۱۷ شوّال ٦٥٤ (جهانگشا ج ۳ ص ٢٦٦)، (۲) جهانگشا ج ۳ ص ١٠٤—١٠٦،

(۳) جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ١٨٢—١٨٤،

(٤) جهانگشا ج ۳ ص ١٠٦ و ٢٦١، (٥) ایضاً ۳ : ٢٦٢—٢٦٣،

بسطام بوده است، و نتیجهٔ قطعی این میشود که «ماو» که محلّ آن ملاقات بوده لابد منزلی بوده از منازل عرض راه بعد از قوچان و قبل از بسطام،

حال ببینیم که ما بین قوچان و بسطام چه منزلی بوده که نامش کمابیش شباهتی به «ماو» یا بیکی از نسخه بدلهای متعدّد آن[1] یعنی: نفاق، شعبان، باسفاق، بیلقان، داشته، بمجرّد یك نظر بنقشهٔ ایران واضح میشود که این نقطه هیچ موضع دیگری نمیتواند باشد جز شقان که سابقًا شهری وسط بوده و اکنون قریهٔ مختصری است بر سر راه جنوبی از قوچان ببسطام ما بین بجنورد و جاجرم در نـه فرسخی جنوب غربی بجنورد و دوازده فرسخی شمال شرقی جاجـرم، و این قریهرا اکنون شغان با غین و شوغان بعلاوه واوی بعد از شین نیز نویسند و بلوکیرا نیز که قریهٔ مزبوره قصبهٔ انست و جلگهٔرا هم که بلوك مذکور در آن واقع است و همچنین رودیرا که از آن نزدیکی میگذرد همهرا بنام اصل قریه بلوك شقان و جلگهٔ شقان و رود شقان نامند، و بلوك مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار ذیل: قصبهٔ شغان، طَوَر (بفتحتین)، برزانلو، چاربید، کوشغان، پشت بان، باجی، دوبرجه، حصار، چپّه، جغدی، دربند، رباط جق که مخروبه و سابق محلّ عبور تراکمه بوده است[2]، وسابقًا این قریه چنانکه در فوق گفتیم شهری میانه بوده است، حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۵۰ پس از وصف جاجرم و خبوشان بلا فاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد»، و در تذکرهٔ دولتشاه نیز بمناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد

(۱) رجوع شود بص ۲٦۳ ح ۸،

(۲) رجوع شود بدو سفرنامهٔ ناصر الدّین شاه بخراسان یکی در سنهٔ ۱۲۸۲ ص ۲٤۹، ۲۵۷—۲۸۳، و دیگری در سنهٔ ۱۳۰۰ ص ۹۱—۹۲، و بمطلع الشّمس که بسط و تفصیل همین سفـر اخیر اوست ج ۱ ص۱۲۲—۱۲۵، رجوع شود نیز بعموم نقشههای مبسوط ایران،

سربداریّه و تیموریّه در این ناحیه روی داده مکرّر ذکر شقان آمده است[1]،

ص ٢٦٥ س ٨ فسکر، و ص ٢٦٦ س ٥ بسکر، بظنّ غالب بل بنحو قطع ویقین فسکر و بسکر در این دو مورد با بیسکله‌دز که سابقًا در ص ١١٠ س ٨ و ص ١١١ س ١٥ مذکور شد هر سه یکی است و هر سه صور مختلفهٔ نام یك محلّ میباشند، مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه) در فسکر بحضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است که شیرانشاه در بیسکله‌دز بملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خور شاه)را از فسکر بالموت باز گردانیدند و سیاق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه‌را از بیسکله‌دز بالموت مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده میشود اینست که حرکت هولاکو در این مورد ما نحن فیه از فسکر (بسکر) بسمت قلاع الموت در «منتصف شوّال» نگاشته شده و در آنجا (ص ١١١ س ١٥) حرکت او از بیسکله‌دز بهمان مقصد در «دهم شوّال»، ولی بدون شك مراد مؤلّف در اینجا از «منتصف شوّال» نیمهٔ حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن ماه نبوده بلکه «اواسط شوّال» بوده بنحو مسامحه در تعبیر که در اینصورت با دهم شوّال که ظاهرًا تاریخ حقیقی حرکت هولاکو از فسکر بجانب قلاع الموت بوده منافاتی نخواهد داشت،

نکتهٔ دیگر آنکه سابق در حواشی ص ١١٠–١١١ گفتیم که نسخهٔ بَ «بیسکله‌دز»را همه جا به «پشکل دره» تصحیح کرده است و گفتیم که این تصحیح بغایت نزدیك بواقع بنظر میآید و اکنون باز تکرار میکنیم که باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و بیسکله‌دز همه همان پشکل درهٔ معروف طالقان باید باشد و این صور مختلفهٔ متنوّعه همه اسامی مسمّای واحد است بدون هیچ شبهه (باستثنای بیسکله‌دز با زاء

(١) رجوع شود بفهرست آن کتاب در عنوان شقان،

معجمه که قطعًا تصحیف بپسکلدره با راء مهمله و هیئتی دیگر از پشکل دره است ظاهرًا)، و پشکل دره که در نزهة القلوب حمد الله مستوفی نیز عینًا بهمین املا مسطور[۱] و اکنون نیز بهمین اسم باقی است (ولی گاه در نوشتجات رسمی آنرا فشکل دره با فاء بجای باء فارسی نیز نویسند) ناحیهٔ معروفی است از توابع قزوین واقع در جنوب غربی طالقان و مشرق قزوین و با بلوك کوهپایه معًا یکی از تقسیمات حکومتی قزوین محسوب است و دو بلوك مزبور روی هم رفته دارای ٥٦ قریه و ٦۰۰۰ نفر جمعیّت میباشند[۲]، و امّا اینکه مؤلّف فسکررا از مضافات ریّ شمرده وحال آنکه پشکل دره از توابع قزوین است[۳] ابدًا با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقعه مابین ریّ و قزوین‌را در ازمنهٔ مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو قزوین و گاه جزو ریّ محسوب میداشته اند، چنانکه ناحیهٔ طالقان که تا همین اواخر از توابع قزوین شمرده میشد (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایّام ما از توابع حکومت طهران است[۲]،

ص ۲٦۷ س ۹، تحصیص، تحصیص بحاء مهمله بمعنی حصّه حصّه ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن اشتقاق قیاسی است از حصّه ومکرّر این کلمه در این کتاب بهمین معنی استعمال شده است ولی در کتب لغت معتبره باب تفعیل از این مادّه باین معنی بنظر نرسید، و اینك چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات‌را بر تمامت اقربا و برادران تحصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲٦۰ س ۲-۳)، - «دایمًا بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا تحصیص[٤] کردندی» (ج ۲ ص ۹

(۱) رجوع شود بکتاب مزبور طبع لیدن ص ٦۷ در عنوان «عراق عجم»،

(۲) رجوع شود بجغرافی مفصّل ایران از آقای کیهان ج ۲ ص ۲٦۹ و ۲۷۲،

(۳) رجوع شود بسابق ص ۲۹٤،

(٤) در این موضع ما بطبق نسخ بَ جَ دَ هَ متن‌را بخاء معجمه طبع نموده‌ایم و بدون

س ۴–۵)، – «و اکثر آنرا [یعنی خزائن میمون دزرا] بر عساکر تحصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲۶۷ س ۹)، و توهّم نرود که شاید «تحصیص» بحاء مهمله در این امثله از باب سهو یا مسامحهٔ نسّاخ باشد در تنقیط بجای «تخصیص» بخاء معجمه بدلیل این عبارت دیگر مؤلّف که صریح در مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوّاد وانصار تحصیص کرد و از آنجمله سمرقندرا بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱ ص ۹۱ س ۳–۵) که از استعمال هردو کلمه در یك جمله معًا و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نسّاخ مسدود و واضح میشود که خود مؤلّف این کلمه‌را بمعنی مذکور استعمال میکرده است،

ص ۲۶۸ س ۹، شهرك رودبار، کذا ایضًا بعینه در فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در جامع التّواریخ (جلد اسمعیلیّه نسخهٔ پاریس[1] ورق "۱۲۴)، — مخفی نماناد که اکنون در درهٔ شاهرود در ناحیهٔ شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرك است: یکی شهرك طالقان[2] که آبادی بالنّسبه معظمی است در طالقان وسطی بر یمین شاهرود و معمورترین قرای طالقان است و دارای دویست خانوار جمعیّت و مسجد وحمّام وحسینیّه وبعضی دکاکین بزّازی و عطّاری و صبّاغی وحدّادی و بساتین بسیار و اشجار و اثمار بی شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسهٔ سپه سالار جدید طهران یعنی مدرسهٔ مرحوم حاجی میرزا حسین خان قزوینی مشیر الدّوله سپــه سالار اعظم است، دوّم شهرك الموت که قریه‌ایست واقع بر ساحل شمالی رود خانهٔ الموت قریب دو فرسخ در مشرق ملتقای آن رود با

شك بقرینهٔ سایر امثلهٔ نظایر آن که در متن ذکر کرده‌ایم صواب در اینجا نیز بطبق نسخ آ حَ «تحصیص» بحاء مهمله است،

(۱) Suppl. pers. 1364.

(۲) رجوع شود بسابق ص۲۹۷، و بسفر نامهٔ میس استارك ص۲۴۵ وبنقشهٔ همانکتاب،

رود طالقان در درهٔ شیرکوه سابق الذّکر و این شهرك جزو ناحیهٔ اَنْدِجْ رود است از نواحی اربعهٔ الموت بتقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت(١)، وآبادی این شهرك فعلاً بمراتب کمتر از شهرك طالقان است،

پس از تمهید این مقدّمه گوئیم که از تعبیر شهرك رودبار بقید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بـر مجموع دو ناحیهٔ امروزی الموت و رودبار معًا اطلاق میشده است) واضح است که مـراد در اینجا شهرك الموت است نـه شهرك طالقان، چنانکه در این عبارت دیگر رشید الدّین در جامع التّواریخ (نسخهٔ مذکوره ورق ″٧٦): «روز یکشنبه پنجم ماه محرّم الحرام سنهٔ ستّ و ثمانین و اربعمائة بشهرك طالقان بحصار رسیدند» از قید طالقان واضح است که بر عکس اینجا مراد شهرك طالقان بوده است نه شهرك الموت، مقصود اینست که در موارد خوف التباس این دو شهركرا که بکلّی نزدیك یکدیگر اند یکیرا بقید رودبار یا الموت ودیگریرا بقید طالقان از یکدیگر تمیز میدادداند، وانگهی سیاق عبارت و اقتضای مقام که صحبت از قلاع الموت است و مؤلّف گوید که هولاکو پس از فتح میموندز از آنجا بطرف قلعهٔ الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرك رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرك رودبار در اینجا نقطهٔ بوده است از نقاط درهٔ الموت و اصلاً و ابدا ربطی با شهرك طالقان که بکلّی خارج از خطّ سیر هولاکو بوده نمیتواند داشته باشد،

ص ٣٦٩ س ١٢، کتابخانه، مقصود کتابخانـهٔ قلعهٔ الموت است نه کتابخانهٔ قلعهٔ لمسّر چنانکه در وهلهٔ اوّل از ظاهر عبارت ممکن است توهّم رود چه قلعهٔ لمسّر در آن تاریخ یعنی در ذی القعده یا ذی الحجّهٔ ٦٥٤ که صحبت از آنست هنوز فتح نشده بود(٢) و پس از یکسال دیگر فتح شد(٣)، و

(١) رجوع شود بص ۴٨٩، و بسفرنامهٔ میس استارك ص ٢١٥، ٢٥٩—٢٦٠ و بنقشهٔ همانکتاب، (٢) رجوع شود بسابق ص٢٧۴، (٣) جامع التّواریخ طبع کاترمر ص٢١٢،

امّا اینکه مؤلّف در ابتدای این جمله گوید «و بوقتی که در پای لمّسر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم الخ» بدان مناسبت است که قلعهٔ الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و هولاکو شاهزاده بلغای‌را بمحاصرهٔ آن بگذارد و خود بمحاصرهٔ لمّسر رفت و در اثناء محاصرهٔ لمّسر بود که الموت از در صلح در آمد تسلیم گردید و مغولان بغارت مشغول شدند و در این موقع بود که جوینی از ترس اینکه مبادا کتابخانهٔ مشهور آن قلعه بکلّی تلف و عرضهٔ نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته بمعاینهٔ کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است،

حاشیه در خصوص آل جستان

ص ۲۷۱ س ۲، «ملوك دیلم‌را که ارجستان گفتندی»، ۰ در حاشیهٔ ذیل صفحات گفتیم که تقریبًا بنحو قطع و یقین کلمهٔ «ارجستان» با سایر نسخه بدلهای آن که در جمیع نسخ همه فاسد و محرّف است از قبیل ارچستان، ارحستان، ارحسیان، ارحسفان، احسان، کرجستان، همه بدون شبهه تصحیف «آل جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل جستان[1] شعبهٔ بوده‌اند از ملوك دیلم که قبل از دیالمهٔ بزرگ یعنی آل بویه در قرن دوّم و سوّم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچك و محلّی داشته‌اند و بر حسب

---

(۱) احمد منینی شارح تاریخ یمینی در ج ۲ ص ۷ از کتاب مزبور بدون شك بنقل از شرّاح قدیم یمینی مانند صدر الأفاضل و نجاتی و کرمانی و غیرهم که اقوال ایشان قطعًا مؤسّس بر اساس صحیحی بوده است این کلمه‌را جَسْتان بفتح جیم و سکون سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیّه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیالمه است، و در فرهنگ انجمن آرا نیز این کلمه بهمین نحو جَسْتان بفتح جیم بر وزن دَسْتان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری طبع لیدن این کلمه در اغلب موارد بضبط قلم ندانستم از روی چه مأخذی جُسْتان بضمّ جیم حرکت گذارده شده است،

ضعف و قوّت خلفا و ملوك کبار معاصر اینان نیز گاه دارای شبه استقلالی بوده و گاه بکلّی در تحت تبعیّت معاصرین مقتدر خود میزیسته اند، و در اواسط قرن سوّم هجری که سلسلهٔ از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بــر خلفاء بنی عبّاس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقلّ تشکیل دادند از جمله ابناء دعوت ایشان و بزرگترین انصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده‌اند که با جملگی اتباع و اشیاع و رعایای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با نُوّاب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشانرا در نصرت بر دشمنان معاضد و مظاهر بوده اند،

در هیچیك از کتب تواریخ معموله فصل مستقلّی در خصوص تاریخ این سلسله بنظر نرسید و جز پارهٔ اطّلاعات متفرّقه که بنحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب تواریخ و مسالك و ممالك از قبیل تاریخ طبری و مؤلّفات مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و یاقوت و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدّین و صالحی در ضمن سوق اخبار خلفا و سایر ملوك معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصّلی راجــع بسوانح احوال این طایفه و مبدأ و مآل کار ایشان و عدّهٔ ملوك ایشان و غیر ذلك از تفاصیل راجعه بدیشان بدست نمیتوان آورد، بعضی از مستشرقین اروپائی از قبیــل یوستی آلمانی(۱) در کتاب «أعْلام ایرانی» و واسمر روسی(۲) در مقالهٔ در مجلّهٔ «اسلامیکا» و زامباور آلمانی(۳) در کتاب «شجرهٔ انساب مربوط بتاریخ اسلام» پارهٔ جداول مختصر که بالطّبع ناقص و مغلوط است در خصوص این سلسلــه از روی مآخذ مذکور در فوق

(۱) F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 440.

(۲) R. Vasmer, *Zur Chronologie der Ǧastaniden und Sallariden*, in *Islamica*, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165—186.

(۳) E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927, p. 192.

ترتیب داده اند، و این اواخر نیز آقای سیّد احمد کسروی تبریزی فصلی راجع بتاریخ این طایفه در جلد اوّل از کتاب «شهریاران گمنام» (طبع طهران ص ۳۴–۴۷) منتشر ساخته و از جمیع مآخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده‌اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شده و در محلّ دسترس عموم است لهذا ما بیش ازین اطالهٔ کلام‌را در این مبحث ضرور ندیده ذیلاً فقط ببعضی اشارات اجمالی راجع بپای تخت این طایفه و عدّهٔ ملوك ایشان اکتفا کرده خوانندگان‌را که طالب تفصیل بیشتر درین خصوص باشند بکتاب مزبور حواله میدهیم:

الف — پای تخت جستانیان،

در خصوص پای تخت جستانیان اقوال مورّخین مختلف است، اصطخری پای تخت ایشانرا رودبار شمرده است ونصّه: «امّا الدّیلم فانّها سهل و جبل امّا السّهل فهم الجیل و هم مفترشون علی شطّ البحر تحت جبال الدّیلم و امّا الجبل فللدّیلم المحض و هی جبال منیعة و المکان الّذی یقیم به الملك یسمّی روذبار و به یقیم آل جستان و ریاسة الدّیلم فیهم»[1]، — و همچنین ابو سعد آبی وزیر مجد الدّولهٔ دیلمی صاحب تاریخ الرّیّ بنقل یاقوت ازو در معجم البلدان پای تخت بلاد دیلم‌را بدون اشارهٔ بنام جستانیان که در عصر او ظاهرًا دیگر وجود نداشته‌اند روذبار نگاشته و نصّه: «و قال ابو سعد الآبی فی تاریخه قصبة بلاد الدّیلم روذبار[2]»، — و بظنّ غالب مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان[3] بقرینهٔ آنکه جوینی در جهانگشا ج ۳ ص ۲٦۸ پای تخت

(۱) مسالك و ممالك اصطخری ص ۲۰٤–۲۰۵،

(۲) معجم البلدان ج ۲ ص ۸۲۱ در عنوان «روذبار»،

(۳) آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی در رسالهٔ موسوم به «استیلاء دیالمه»

قدیم دیلم‌را (یعنی جستانیان‌را بقرینهٔ ص ٢٧١) گوید شهرك رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعهٔ میمون دز بدست هولاکو مؤلّف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز [از میمون دز] حرکت فرمود و از شهرك رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرك در ایّام جاهلیّت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوك دیلم بوده است و در عهد ایّام علاء الدّین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است نُه روز بر فتح وظفر جشن ساختند و از آنجا بپای قلعهٔ الموت رفت»، از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیهٔ الموت است و بقرینهٔ خطّ سیر هولاکو که بعد از فتح میمون دز ازین قلعه بطرف قلعهٔ الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرك رودبار گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقّف نمود و سپس از آنجا بپای قلعهٔ الموت رفت» واضح است که مراد ازین شهرك رودبار بدون هیچ شك و شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنانکه سابق نیز گفتیم باظهر وجوه بل بنحو قطع ویقین همین قریهٔ شهرك امروزی الموت که هنوز نیز بهمین اسم باقی است[1])، و بوجهٍ من الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمیتواند داشته باشد چه بکلّی غیر معقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعهٔ از قلاع الموت یك مرتبه بدون هیچ علّت و موجبی پانزده فرسخ بطرف گیلان عقب نشیند و مجدّدًا پس از چندروز مکث در آنجا باز پانزده فرسخ از گیلان بالموت مراجعت کند، وآنگهی احدی از مورّخین آن عهد از قبیل جوینی و رشید الدّین و حمد الله مستوفی و ابو القاسم کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی

(*La Domination des Dailamites*) ص ٨ و ٢٢ این رودبار را که اصطخری گوید پای تخت جستانیان بوده رودبار گیلان تصوّر کرده‌اند و آن ظاهرًا سهو است چنانکه بعدها شرح خواهیم داد،

(١) رجوع شود بسابق ص ٤٢١،

که هولاکو در اثناء فتح قلاع ملاحده قدمی بخاك گیلان گذارده باشد ذکر نکرده اند،

و قرینهٔ دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار که هردو مؤلّف مزبور گفته‌اند پای تخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان آنست که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیهٔ امروزی گیلان که در غربی سفید رود نزدیك منجیل واقع است بنظر نمی‌آید چندان قدیمی باشد و علی ایّ حال در هیچیك از مؤلّفات قدما از قبیل اصطخری و ابن حوقل ومقدّسی و یاقوت و حمد الله مستوفی و ابو الفدا این استعمال بوجهی که صریح در ارادهٔ رودبار گیلان باشد و احتمال ارادهٔ رودبار دیگری نرود بنظر نرسید، در صورتیکه اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار قزوین» یا «رودبار» مطلق بهمان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدّمین لا یعدّ و لا یحصی است (رجوع شود از جمله بجهانگشا ج ٣ ص ٤٤، و ج ٣ ص ١٣٩، ٢٠٢، ٢١٢، ٢٦١، ٢٦٥، و آثار البلاد ص ٢٠٠، و جامع التّواریخ نسخهٔ پاریس شمارهٔ ١٣٦٤ ورق ٧٢، ٧٦، ٨٣، ٨٤، ٨٩، ٩٠، ٩٩، ١٠١، ١٠٣، و نزهة القلوب ص ٦٠–٦١، ٢١٧، ٢١٨)، بنا برین مقدّمات پس احتمال اینکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوك الحال خواهد شد،

ابن حوقل (بطبق نسخهٔ مطبوعهٔ لیدن ص ٢٦٨) پای تخت جستانیان‌را طَرْم (یعنی طارم) شمرده است وعین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقًا در ص ٤٣٤ نقل کردیم طابق النّعل بالنّعل یکی است جز آنکه در این جملهٔ اصطخری: «و المکان الّذی یقیم به الملك یسمّی روذبار و به مقام آل جستان و ریاسة الدّیلم فیهم» در ابن حوقل بجای کلمهٔ رودبار «الطّرم» دارد هکذا: «و المکان الّذی به الملك یسمّی الطَّرْم و به مقام آل جستان وریاسة الدّیلم فیهم»، ولی عجب است که عین

همین عبارت‌را ابو الفدا در تقویم البلدان ص ٤٢٨–٤٢٩ باسم و رسم از همین ابن حوقل نقل کرده ولی در آنجا بجای «الطَّرْم» بعینها مثل عبارت اصطخری «روذبار» دارد، و من ندانستم این اختلاف عجیب‌را بچه حمل باید کرد، بعقیدهٔ راقم سطور نسخهٔ ابن حوقل که ابو الفدا بدست داشته فقط همان صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن حوقل در این مورد (مثل اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری‌را حرفًا بحرف نقل کرده بوده است، و نسخهٔ ابن حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهرًا «اصلاح» یکی از قرّاء متأخّر است که جستانیان‌را در ذهن خود بدون شكّ بـا سلسلهٔ دیگر از ملوك دیلم معروف به «آل مسافر» که جانشین جستانیان بوده اند و اینان بدست آنها منقرض شدند و پای تخت آنها در حقیقت طارم بوده اشتباه کرده است زیراکه طارم (یعنی قلعهٔ معروف شمیران قصبهٔ بلاد طارم) بتصریح عموم مورّخین[1] پای تخت آل مسافـر بوده است نـه پای تخت آل جستان و احدی‌را تاکنون جز همین عبارت مشکوك محرّف ابن حوقل طبع لیدن مطلقا و اصلا نشنیده ایم که پای تخت جستانیان‌را طارم ضبط کرده باشد،

صاحب تاریخ صالحی (بنقل دُرْن از او در سلسلهٔ تواریخ مازندران ج ٤ ص ٤٧٤) پای تخت جستانیان‌را شهرستان نامیده و نصّه: «و قیل بل اوّل ملوکهم [ای ملوك الدّیلم] وهسوذان بن المرزبان وکان مقرّ ملکه بشهراستان»، و عبارت مقدّسی در احسن التّقاسیم نیز تقریبًا با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گرچه ابتدا گوید پای تخت بلاد دیلم بروان است ولی بلا فاصله بعد گوید که قرارگاه حکومت‌را شهرستان مینامند ونصّه (ص ٣٦٠): «بروان هی قصبة الدّیلم صغیرة لا سریّة و لا جلیلة، و لا ظرف [کذا] و لا

(١) رجوع شود بتجارب الأمم مسکویه و ابن الأثیر (بفهارس آنها) و معجم البلدان در عنوان «سمیران» و «شهریاران گمنام» آقای کسروی ج ١ ص ٣٨ ببعد،

شریفة، و لا منارة طیّبة لفیفة، و لا بلدانها کبیرة ظریفة، و لا جوامع بل فی قری کثیفة. غیر انّهم فی جلادة عجیبة و منبع العساکر الألیفة، و حیث مستقرّ السّلطان یسمّی شهرستان قد حُفِـر ثمّ بثر الی اسفلها فیها اموالهم و آلاتهم». و مقصود وی بدون شك این بوده که قسمتی از بروان‌را از قبیل ارك یا قلعه و نحو ذلك که محلّ اقامت حکّام دیلم در آن قسمت بوده شهرستان مینامیده اند، و از تشابه واضح بین کلمهٔ «شهرستان» صالحی و مقدّسی و «شهرك» جوینی باحتمال بسیار قوی میتوان گفت که این هر دو موضع در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم یك مسمّی بوده اند منتهی اینکه یکی شاید نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانهٔ معمولی آن بلد بوده است، — و همچنین باحتمال بسیار قوی مراد آنها که پای تخت دیلم‌را رودبار شمرده اند اصل ناحیهٔ مسمّی باین اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرك قصبهٔ آن ناحیه، و بدینطریق اختلافی واقعی بین مورّخین در خصوص پای تخت قدیم دیلم نبوده است،

بَ — تعداد ملوك این سلسله

۱ — مرزبان بن جستان صاحب الدّیلم، تاریخ ابتداء ظهور این خاندان و اینکه نخستین ایشان که بوده بهیچوجه معلوم نیست همین قدر محقّق است که در اواخر قرن دوّم هجری در سنهٔ ۱۸۹ در عهد هرون الرّشید اوّلین بار نام یکی از ملوك این طبقه «مرزبان بن جستان صاحب الدّیلم» در کتب تواریخ برده میشود، طبری در حوادث سنهٔ مذکوره[۱] گوید: «و فی هذه السّنة [۱۸۹] حین صار الرّشید الی الرّیّ بعث حُسینًا الخادم الی طبرستان فکتب له ثلثة کتب من ذلك کتاب فیه امان لشَرْوین ابی قارن و الآخر فیه امان لوَنْداهرمز جدّ مازیار و الثّالث فیه امان لمرزبان بن جستان صاحب الدَّیْلم فقدم علیه صاحب الدَّیْلم فوهب له و کساه و ردّه»،

(۱) سلسلهٔ ۳ ص ۷۰۵،

۲ – وهسوذان بن جستان [ابن مرزبان بن جستان] الدّیلمی، دوّمین کسی از اعضاء این خاندان که بعد از مرزبان بن جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرّر بمیان میآید «وهسوذان بن جستان الدّیلمی» است، در وهلهٔ اوّل از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر بذهن شود که وی برادر مرزبان بن جستان مذکور قبل ازو باشد، ولی چون این وهسوذان بتصریح طبری (۳: ۱۸۸۰) در سنهٔ ۲۵۹ یعنی هفتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنهٔ۱۸۹) در حیات بوده است ویرا بدون شك باید نوادهٔ مرزبان مذکور فرض نمود چنانکه ما در فوق عنوان کرده‌ایم و چنانکه سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز همه همین نحو عنوان کرده‌اند نه برادر او چه عادةً این مقدار فاصله بین عمر دو برادر بسیار مستبعد است گرچه محال نیست،

صاحب ترجمه از مخلصین انصار حسن بن زید معروف بداعی کبیر اوّلین سادات علویّهٔ طبرستان (۲۵۰–۲۷۰) و یکی از اوّلین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین مناسبت نام او در ضمن سوانح احوال داعی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدّین در حوادث سنوات ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرّر برده شده است[1] و عین عبارت طبری دراین مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیها [ای فی سنة ۲۵۹] کانت وقعة بین محمّد بن الفضل بن سنان القزوینی و وَهْسُوذان بن جستان الدّیلمی فهزم محمّدُ بنُ الفضل وهسوذانَ[2]» (طبری ۳: ۱۸۸۰)،

(۱) طبری ۳: ۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (باسم «ابن جستان»)، ۱۸۸۰، وابن الأثیر ۷: ۶۹ (باسم «جستان» که قطعاً سهو است بجای «ابن جستان»)، ۱۰۵، وترجمهٔ ابن اسفندیار ۱۶۹، و ظهیر الدّین ۲۸۷، ۲۹۱،

(۲) چنانکه ملاحظه میشود وهسوذان بتصریح طبری تا سنهٔ ۲۵۹ بنحو قدر متیقّن در حیات بوده است، ولی ابن اسفندیار و ظهیر الدّین وفات اورا (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) در ضمن سوق حوادث سنوات ۲۵۰–۲۵۲ ذکر کرده‌اند بنحویکه از سیاق عبارت آندو مؤلّف چنان مستفاد میشود که ایشان وفات صاحب ترجمه‌را در یکی از

و ازین تاریخ یعنی از سنهٔ ٢٥٩ ببعد معلوم نیست وهسوذان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدّت طویلی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد ازآن وفات یافته است چه وفات پسرش جستان آتی الذّکر چنانکه خواهیم گفت ظاهرًا ما بین سنوات ٣٠١ ٣٠٤ روی داده و مدّت سلطنت او قریب چهل سال بوده پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش وهسوذان صاحب ترجمه لابد در حدود ٢٦٠ یا اندکی پیش و پس بوده است،

٤ — جستان بن وهسوذان مذکور. وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اوّل داعی کبیر حسن بن زید حسنی داعی اوّل (٢٥٠—٢٧٠)، دوّم برادر او محمّد بن زید حسنی داعی دوّم (٢٧٠—٢٨٧)، سوّم حسن بن علی حسینی معروف بناصر کبیر و ناصر الحقّ و اطروش (٣٠١—٣٠٤)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه با جمیع اتباع خود از طوائف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوّم محمّد بن زید در جنگ با سامانیان در سنهٔ ٢٨٧ ناصر کبیر بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بجنون‌خواهی او بگیلان و دیلمان خروج نمود و ما بین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات ٢٨٩ و ٢٩٠ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه[1] با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از

سنوات مزبوره فرض میکرده‌اند، ولی شکّی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از اهالی طبرستان و علاوه بر اینها مورّخی در نهایت ضبط و وثوق و اعتبار است البتّه بر قول ابن اسفندیار که سیصد سال بعد از این وقایع میزیسته و بطریق اولی بر قول ظهیر الدّین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدیم طبرستان بکلّی تابع و مقلّد ابن اسفندیار است و سند مستقلّی نیست قطعًا مقدّم است، (١) رجوع شود بطبری ٣: ٢٢١٦ در حوادث سنهٔ ٢٨٩ (که از صاحب ترجمه در اینجا بلفظ «ابن جستان» تعبیر کرده است)، و تاریخ ابن اسفندیار نسخهٔ آقای اقبال ١: ٢٤٧—٢٤٩،

ایشان بقتل رسید، پس از این شکست اخیر سیّد ناصر بدیلمان و گیلان گریخت و مدّت سیزده سال[1] در آنجا منزوی و «باجتهاد علوم مشغول میبود»[2] تا در سنهٔ ۳۰۱ که مجدّدًا در گیلان رایت خروج بر افراشته بر جملهٔ طبرستان مستولی شد و از آن تاریخ تا سنهٔ ۳۰۴ مدّت چهار سال در آن ولایات باستقلال سلطنت نمود و در اینسال اخیر باجل طبیعی در گذشت، و در این خروج اخیر سیّد ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خودرا در نصرت داعیان بسر برده بود این بار بترسید و با سیّد مخالفت آغاز کرد و ما بین ایشان بکرّات محاربات واقع شد ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»[3] و بدو پیوست ولی طولی نکشید که بدست برادر خود علیّ بن وهسوذان آتی الذّکر کشته شد[4]،

تاریخ قتل جستان علی التّحقیق معلوم نیست ولی ظاهرًا در همین دورهٔ سلطنت کوتاه سیّد ناصر یعنی ما بین سنوات ۳۰۱–۳۰۴ بوده چه از طرفی چون بتصریح ظهیر الدّین جستان این سلطنت اخیر ناصررا در یافته بوده[5] پس قتل او مقدّم بر سنهٔ ۳۰۱ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر ابن اسفندیار و ظهیر الدّین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی بطبرستان حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیررا بگیلان فرستاد تا ملوك آنجارا از بهر اظهار اطاعت بآمل آورد حسن بن قاسم جمعی از رؤساء دیلمرا که از جمله خسرو فیروز بن جستان بود با جمله قبایل ایشان بآمل آورد الخ، از اینکه دو مورّخ مزبور در این واقعه از ملوك دیلم فقط از خسرو فیروز پسر صاحب ترجمه نام می‌برند نه از خود او معلوم میشود ظاهرًا که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو فیروز بجای او متمکّن بوده است،

(۱) ابن الأثیر ۸: ۳۱ در حوادث سنهٔ ۳۰۱: «و اقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة»، و در تاریخ ظهیر الدّین ص ۳۰۲–۳۰۳ «چهارده سال» دارد، (۲) ظهیر الدّین ایضًا، (۳) ظهیر الدّین ص ۳۰۴، و تاریخ صالحی بنقل دُرْن ازو ۴: ۴۷۴، (۴) تاریخ صالحی، ایضًا، (۵) ظهیر الدّین ص ۳۰۴،

از نامهٔ که صاحب بن عبّاد بیکی از رجال آل بویه موسوم بابو علی حسن بن احمد که از جانب او بمحاصرهٔ قلعهٔ شمیران پایتخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته(۱) و یاقوت عین آن نامهرا در معجم البلدان در عنوان «سمیران»(۲) نقل کرده است صریحًا چنین بر میاید که مدّت سلطنت این جستان بن وهسوذان چهل سال بوده است ونصّه: «ثمّ سمت بهم [ای بآل کنکر(۳)] الی مواصلة حسنات [صحّ: جستان بن] وهسوذان ملك الدّیلم و قد ملك اربعین سنة فحین رأی انّ سمیران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة الخ»، و چون وفات جستان بشرح مذکور در فوق بظنّ غالب در سلطنت ناصر (۳۰۱–۳۰٤) روی داده بوده پس جلوس وی بنا برین لابد در حدود ۲٦۰ یا اندکی پیش و پس بوده است،

جستان صاحب ترجمهرا دختری بوده موسوم بخراسویه که زوجهٔ محمّد ابن مسافر دیلمی مؤسّس شعبهٔ دیگری از ملوك دیلم معروف بآل مسافر ومادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسوذان بوده است، خراسویهٔ مذکور زنی بسیار عاقله و مدبّره و با کفایت و تا حدود سنهٔ ۳٤۲ ظاهرًا حیات داشته است(٤)،

٤ — علیّ بن وهسوذان، برادر جستان مذکور قبل ازو، از قرار تقریر مسکویه در تجارب الأمم (ج ٥ ص ۲٦، ۳۸–۳۹) صاحب ترجمه در سنهٔ ۳۰۰ از جانب مقتدر خلیفه بحکومت اصفهان منصوب و در سنهٔ ۳۰٤

(۱) چون متن این نامه بسیار محرّف ومغلوط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامهرا صاحب بن عبّاد بسردار مزبور نگاشته یا بر عکس سردار مذکور بصاحب بن عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهرًا احتمال اوّل ارجح است،

(۲) ج ۳ ص ۱٤۹–۱۵۰، (۳) او آل لنکر یعنی بهم آل مسافر،

(٤) شرح حال این خراسویه در تجارب الأمم ج ٦ ص ۳۲، ۱۵۱–۱۵۲ مفصّلاً مذکور است، و قطعًا در اشاره بوصلت همین خراسویه با محمّد بن مسافر است فقرهٔ که از نامهٔ صاحب بن عبّاد در فوق نقل شد: «ثمّ سمت بهم همّتهم الی مواصلة جستان ابن وهسوذان ملك الدّیلم الخ»،

مغضوب و از آن عمل معزول گردید و ببلاد دیلم مراجعت نمود، در حدود سنهٔ ۳۰۷ باز خلیفه بشفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمده حکومت ریّ و دماوند و قزوین وزنجان و ابهررا بدو واگذار فرمود، ولی ظاهرًا مدّت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشیده بوده که خال وی محمّد بن مسافـر دیلمی اورا در قزوین در بستر خواب غیلةً کشته ببلاد خود فرار نمود[۱]، تاریخ قتل اورا در هیچ جا نیافتم ولی بظنّ غالب مقارن همان سنهٔ ۳۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است[۲]، و ظاهرًا در همین مدّت کوتاه حکومت صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که بر خلاف سیرهٔ آباء و اجداد خود که همه از انصار سادات علویّـهٔ طبرستان بوده انـد

(۱) تجارب الأمم ج ٥ ص ٥۱،

(۲) ظاهـر سیاق مسکویه ٥ : ٥۱ و بتبـع او ابن الأثیر ۸ : ۳۹ که قتل علیّ بن وهسوذان‌را در دنبالهٔ حوادث سنهٔ ۳۰٤ ذکر کرده اند در بادی امر اینسبت که این واقعه در همان سنه روی داده بوده است ولی بمجرّد مراجعه بسابق ولاحق عبارت واضح میشود که ذکر این واقعه در ذیل سنهٔ ۳۰٤ فقط از آن راه بوده تا رشتهٔ حوادث سابقه از بین نگسلد و الاّ بنحو قطع و یقین قتل او مقدّم بـر سنهٔ ۳۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد، چه نصب وی بحکومت بلاد جبل از ریّ و قزوین وغیره بعد از شکست یوسف بن ابی السّاج حاکم متمرّد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه قسمتی از بلاد قلمرو اورا بصاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف بن ابی السّاج بتصریح هر دو مورّخ مذکور در محرّم سنهٔ ۳۰۷ بوده است (مسکویه ٥ : ٤۹، و ابن الأثیر ۸ : ۳۸) پس واضح است که نصب علیّ بن وهسوذان بحکومت بلاد جبل و قتل او که بدیهی است پس از انتصاب وی بحکومت بلاد مزبوره بوده مقدّم بر سنهٔ ۳۰۷ نمیتواند باشد، — و از طرف دیگر چون هر دو مورّخ مزبور قتل صاحب ترجمه‌را بلا فاصله بعد از ذکر انتصاب او بحکومت بلاد جبل و در دنبالهٔ همان واقعه ذکر کرده‌اند (مسکویه ٥ : ٥۱ وابن الأثیر ۸ : ۳۹) و نیز از اینکه از تاریخ ۳۰۷ ببعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علیّ بن وهسوذان مطلقا دیده نمیشود میتوان گفت که قتل وی باظهر وجوه یا در خود همان سنهٔ ۳۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن و علی ایّ حال چندان مؤخّر از تاریخ مزبور نبوده است،

وی حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیررا گرفته در قلعهٔ الموت محبوس نمود و سیّد همچنان در آن قلعه گرفتار میبود تا پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شده بگیلان رفت، ابن اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه باصفهبد محمّد بن شهریار کرد اصفهبد محمّد اورا بگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علیّ بن وهسوذان که بریّ نایب خلیفه المقتدر بالله بود فرستاد طاهر بن محمّد الکاتب پیش علیّ بن وهسوذان بود نگذاشت که اورا ببغداد روانه کند گفت مصلحت آنست که بقلعهٔ پدران خود بالموت فرستی همانجا بردند و محبوس بود تا وقتیکه محمّد بن مسافر علیّ بن وهسوذان‌را بقزوین فتك کرد خسرو فیروز داعی‌را خلاص داد و با گیلان فرستاد»[1]،

٥ — خسرو فیروز بن جستان بن وهسوذان، این خسرو فیروز بقول ابن اسفندیار و ظهیر الدّین پسر جستان بن وهسوذان و بقول صالحی برادر او بوده است[2]، و در هر صورت پس از قتل علیّ بن وهسوذان بدست محمّد بن مسافر در حدود سنهٔ ٣٠٧ خسرو فیروز بخونخواهی عمّ (یا برادر) با محمّد بن مسافر محاربه نمود ولی او نیز عاقبت بدست محمّد بن مسافر مغلوب و مقتول گردید پسرش مهدی بجای او بنشست[3]،

٦ — مهدی بن خسرو فیروز، محمّد بن مسافر با وی نیز محاربه نموده اورا مغلوب ساخت و برکلّیّهٔ بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه باسفار بن

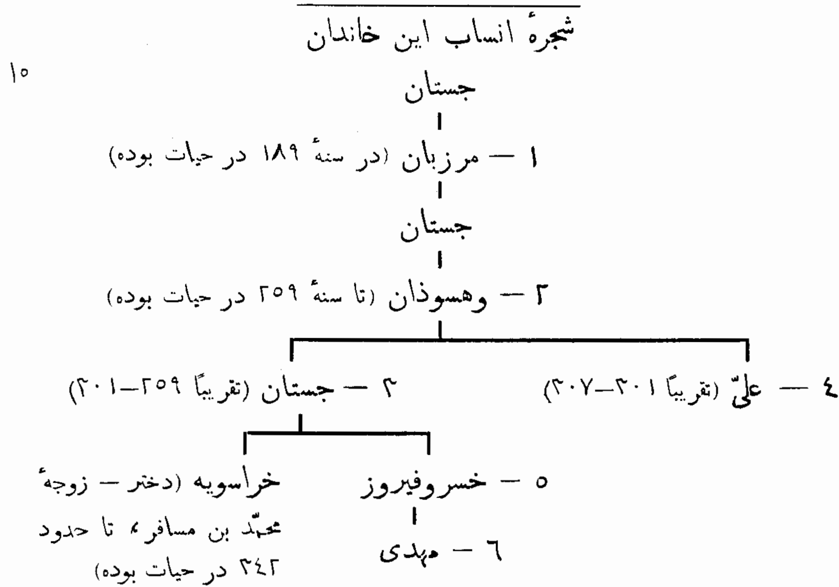
(۱) ابن اسفندیار نسخهٔ آقای اقبال ج ۱ ص ٢٦٤—٢٦٥، و ظهیر الدّین ٣١٠—٣١١ (در این مأخذ اخیر ص ٣١١ س ٤ مراد از «ناصر» که گوید داعی صغیر پس از خلاصی از حبس علیّ بن وهسوذان بگیلان رفت و با ناصر پیوست ناصر کبیر نیست چه او در سنهٔ ٣٠٤ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ٣٠٧ ببعد است، بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابو الحسین احمد یا ابو القاسم جعفر است که این هر دو نیز معروف بناصر بوده اند)،

(۲) ابن اسفندیار ۱: ٢٥٨، و تاریخ صالحی بنقل دُرْن از آن ٤: ٤٧٤،

(۳) تاریخ صالحی، ایضاً،

شیرویهٔ معروف برد، پس از مدّتی اسفار نیز بـا او دل بد کرد مهدی بترسید و از اسفار روی گردان شد[١]، تاریخ این وقایع علی التّحقیق معلوم نیست ولی چون همهٔ این قضایا بعد از قتل علیّ بن وهسوذان در حدود ٣٠٧ و قبل از قتل خود اسفار در سنهٔ ٣١٦ روی داده پس تاریخ وقوع آنها بالطّبع محصور بین حاصرین مذکور خواهد بود، و ازین ببعد دیگره در هیچیك از کتب تواریخ ظاهرًا ذکری و خبری و نشانی از آل جستان مطلقا و اصلا یافت نمیشود،

در اوّل این فصل گفتیم که اوّلین بارکه نام یکی از اعضاء این خاندان در تاریخ برده میشود در سنهٔ ١٨٩ است در خلافت هرون الرّشید، پس بنحو اجمال و بکلّی تقریبی میتوان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و بعبارةٍ اصحّ ابتدای اطّلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوّم و انتهاء کار ایشان یعنی خاموشی کتب تواریخ از ذکر ایشان در حدود ٣١٦ بوده است،



(١) تاریخ صالحی ایضًا،

ص ۲۷۱ س ٤، سلّامی، هو ابو علی الحسین بن احمد بن محمّد السلّامی البیهقی صاحب تاریخ مشهور «اخبار ولاة خراسان» که مأخذ عمدهٔ اغلب مورّخین متأخّر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران وما وراء النّهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلّفین مانند شیخ صدوق و سمعانی و یاقوت و ابن خلّکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شرّاح قدیم یمینی فصول عدیده باسم و رسم از آنکتاب نقل کرده‌اند،[1] و بظنّ غالب مأخذ عمدهٔ اطّلاعات مفصّل و مبسوطی که گردیزی در زین الأخبار و ابن الأثیر در تاریخ کامل راجع بهمان نواحی مذکوره یعنی خراسان و سیستان و طبرستان و ماوراء النّهر در عهد دولت طاهریان و صفّاریان و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعًا همین کتاب نفیس بوده که اکنون گویا بکلّی از میان رفته است،

شرح حال سلّامی صاحب ترجمه در تاریخ بیهق تالیف ابو الحسن بیهقی مسطور است و عین عبارت او از قرار ذیل است[2] : «الشّیخ ابو علی الحسین بن احمد بن محمّد[3] السلّامی البیهقی، منشأ و مولد او خوار بیهق

(۱) رجوع شود بعیون اخبار الرّضا از شیخ صدوق طبع طهران ص ۲۹۷–۲۹۸، و انساب سمعانی در نسبت «یمتلی» ورق ۶۰۱ a، و معجم الأدبا ٦ : ۲۹۳، و ابن خلّکان ۱ : ۲۵۷ و ۲ : ۲۷٦، ٤۸۲–٤۸۸ در شرح احوال طاهر ذو الیمینین و مهلّب بن ابی صفرة و یعقوب بن اللّیث، و چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص ۲۷، و جهانگشای جوینی ۲ : ۲۷۱، و شرح تاریخ یمینی از احمد منینی بنقل از بعضی شرّاح قدیم آن تاریخ از قبیل صدر الأفاضل و کرمانی ۱ : ۱۷۲، ۲۹۳، ۳٤۸، و ۲ : ۱۷،

(۲) تاریخ بیهق نسخهٔ لندن Or. 3587 ورق ۸۹ a، — سابق در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ قسمتی ازین فصل تاریخ بیهق‌را راجع بترجمهٔ حال سلّامی نقل کرده بودیم و اکنون بواسطهٔ اهمّیّت موضوع تمام آنرا اینجا نقل میکنیم،

(۳) نام و نسب سلّامی در عیون اخبار الرّضا ص ۲۹۷، ۲۹۸ و معجم الأدبـاء ۱ : ۱۱۸ عینًا بهمین نهج مسطور است که در تاریخ بیهق عنوان شده و در یتیمة الدّهر ٤ : ۲۹ ازو به «ابو علی السّلّامی» تعبیر کرده و در مناقب ابن شهر آشوب ۲ : ٦ به

بوده است و این سلّامی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علّام و غفّار و در کتاب الثّار که از تصنیف اوست این لغت بیان کند ونسبت شاعر سَلَامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السّلام یعنی بغداد، ابو علی الحسین سلّامی صاحب التّاریخ است توفّی فی سنة ثلثمائة و ذکر ابو علی سلّامی و تقریر حال او از شرح مستغنی است وکتبه نا طقة بفضله و از تصانیف او تاریخ ولاة خراسان[1] است وکتاب النُّتَف و الطُّرَف[2] وکتاب المصباح وکتاب الثّار و او شاگرد ابراهیم بن محمّد البیهقی بوده است و اشعار او درکتاب یتیمة الدّهر[3] و غیر آن مذکور است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است»، انتهی،

«ابو علی الحسن [= الحسین] البیهقی السّلّامی» که از مجموع این قراین واضح میشود که کنیهٔ صاحب ترجمه بروایت اغلب مورّخین ابو علی بوده و نام او حسین، ولی سمعانی در کتاب الأنساب ۲۹۱a و ابن خلّکان ۲: ۲۷۶، ۴۸۲ در شرح حال مهلّب بن ابی صفرة ویعقوب بن اللّیث اورا «ابو الحسین علیّ بن احمد سلّامی» نامیده اند، و بدون شك ایندو مؤلّف اخیر مابین نام و کنیهٔ صاحب ترجمه اشتباه نموده و بجای «ابو علی الحسین» «ابو الحسین علی» نگاشته‌اند بخصوص سمعانی که گویا از احوال سلّامی و از کتب او مستقیمًا هیچ اطّلاعی نداشته است چه در کتاب الأنساب در نسبت «سلّامی» ورق ۳۰۲ ابدًا اسمی از صاحب ترجمه نبرده و هرچه نیز در آنکتاب از سلّامی نقل کرده مثلاً در نسبت «سجزی» ۲۹۱a و در نسبت «یفتلی» ۶۰۱b همه بنقل از ابن ماکولا ست ازو نه مستقیمًا از کتب خود او،

(۱) یا «اخبار ولاة خراسان» بر حسب اختلاف تعبیر مؤلّفین،

(۲) یا نُتَف الطُّرَف بر حسب اختلاف تعبیر مورّخین، — این کتابرا علاوه بـر صاحب تاریخ بیهق ثعالبی نیز در یتیمه ۴: ۲۹ و یاقوت در معجم الأدبا ۱: ۱۱۸ و ۶: ۴۹۰ و در معجم البلدان ۴: ۲۰۳ باسم و رسم بصاحب ترجمه نسبت داده‌اند و یاقوت فقرات عدیده نیز از آنکتاب نقل کرده است، ولی سمعانی در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی» ورق ۳۰۲b این کتابرا بسَلَامی شاعر معروف (ابو الحسن محمّد بن عبد الله السّلامی) نسبت داده علی شكّ منه فی ذلك، و این نیز قرینهٔ دیگری است بـر اینکه سمعانی چنانکه گفتیم از احوال صاحب تـرجمه و از کتب او چندان اطلاع منقّحی نداشته است،

(۳) ج ۴ ص ۲۹،

و چنانکه ملاحظه میشود تاریخ بیهق سال وفات سلّامی‌را صریحًا واضحًا در سنهٔ ثلثمائة نگاشته با آنکه همان مؤلّف در همان موضع گفته که ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و ما بین این دو کلام تناقضی بس واضح است چه تولّد ابو بکر خوارزمی بتصریح معاصر و دوست او ثعالبی در یتیمة الدّهـر ٤ : ١٢٧ در سنهٔ ٣٢٣ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلّامی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنهٔ ٣٠٠ یعنی ٢٣ سال قبل از تولّد شاگرد خود وفات نموده باشد، پس جای هیچ شك و شبهه نیست که کلمهٔ ثلثمائة در عبارت تاریخ بیهق غلط فاحش است باین معنی که قطعًا مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سقط شده و گویـا مؤلّف جای آحاد و عشرات‌را چنانکه نظایر آن مکرّر مشاهده شده سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفّق بتحقیق آن نشده یـا شده و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نسّاخ متأخّر ملتفت این بیاض نشده فاصله‌را در کتابت حذف کرده اند(١)، وعلی ایّ تقدیر جای هیچ تأمّل و تردید نیست که وفات سلّامی قطعًا زودتر از حدود سنهٔ ٣٤٠ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر باقلّ تقدیرات سنّ شاگرد او ابو بکر خوارزمی مذکوررا در حین وفات استاد خود بیست ساله یا حتّی پانزده ساله نیز فرض کنیم نتیجهٔ قطعی این میشود که سلّامی بطور قدر متیقّن تا حدود ٣٤٠ هجری در حیات بوده است،

و علاوه بر این استدلال مبنی بـر حساب بعضی قرائن و امارات خارجی دیگر نیز بدست است که وفات سلّامی باظهر وجوه زودتر از سنهٔ ٣٤٤ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سنهٔ ثلثمائـة

(١) و عجب آنست که در هر دو نسخهٔ از تاریخ بیهق که راقم سطور بدان دسترسی داشته یعنی نسخهٔ لندن Or. 3587 ورق ٨٩a، و نسخهٔ برلین Sprenger 207 ورق ٨٧a، عینًا این سقط موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلّامی بعینها بهمان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توفّی فی سنة ثلثمائة»،

برای تاریخ وفات سلامی بکلّی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلا طائل کلام از خوض در تفصیل این قرائن و امارات صرف نظر کردیم و خوانندگان‌را که طالب اطّلاعات بیشتر در این موضوع باشند بکتاب نفیس «ترکستان» بارتولد (ترجمهٔ انگلیسی ص ۱۰) و رسالهٔ دیگر از همان مؤلّف راجع بتاریخ سلسلهٔ صفّاریان مندرجه در جشن‌نامهٔ سال هفتادم ولادت نولدکه ج ۱ ص ۱۷۴ حواله میدهیم، رجوع شود نیز بمقالهٔ آقای بدیع الزّمان خراسانی از فضلاء معاصر بعنوان «انتقادات بر حواشی چهار مقاله» مندرجه در مجلّهٔ «ارمان» منطبعهٔ طهران سنهٔ ۱۳۱۰ شمارهٔ ۵–۶، و مقالهٔ دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی در جواب آن انتقادات مندرجه در مجلّهٔ «شرق» منطبعهٔ ایضًا سنهٔ ۱۳۱۰ شمارهٔ ۶–۷، — راقم این سطور سابقًا در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ سال وفات سلامی‌را بنقل عین عبارت تاریخ بیهق بدون تصرّف در سنهٔ ثلثمائة نگاشته بودم بدون اینکه ملتفت استحالهٔ این تاریخ شده باشم و اکنون تصحیح این غفلت‌را مدیون تحقیقات عالمانهٔ فاضلین مشار الیهما یعنی آقای بدیع الزّمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی میباشم که نظر اینجانب‌را در دو مقالهٔ سابق الذّکر باین نکته معطوف فرمودند متّعنا الله بطول بقائهما،

ص ۲۸۱ س ۴، دوات‌دار کوچك، هو امیر الحاجّ مقدّم الجیوش مجاهد الدّین ابو المیامن ایبك المستنصری المعروف بالدّویدار الصّغیر، در ابتدای حال از خواصّ بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دورهٔ خلافت مستعصم متدرّجًا ترقّیات نمایان نموده بالأخره در اواخر عهد خلیفهٔ مزبور یکی از اعاظم رجال درجهٔ اوّل مملکت بشمار میآمد و با شرف الدّین اقبال شرابی[1] و علاء الدّین الطّبرس معروف بدوات‌دار

(۱) هو شرف الدّین ابو الفضائل اقبال الشّرابی، از خواصّ ممالیك مستنصر و شرابی خلیفهٔ مزبور بود و سپس سپه سالار لشکر وی گردید و در عهد مستعصم نیز پیش از

بزرگ(١) و سلیمانشاه بن پرچم ایوائی اتی الذّکر ارکان اربعهٔ دولت آن

پیش بمزید تقرّب اختصاص یافت تا عاقبة الأمر چنانکه در متن گفتیم یکی از اعاظم رجال درجهٔ اوّل مملکت بشمار میآمد و تا او در حیات بود ادارهٔ امور دولت بحسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام میگذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حملات مکرّر مغول بر سواد عراق قبل از واقعهٔ کبرای بغداد صاحب ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در ١٨ شوّال سنهٔ ٦٥٣ بوده ببغداد سه سال قبل از فتح آن شهر بدست مغول، صاحب ترجمه مردی نیك فطرت و بلند همّت و شجاع و صاحب خیرات و مبرّات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکّهٔ مشرّفه و عرفات مدارس و مساجد و رباطات و سایر بقاع الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلّات مرعوب وقف نمود، برای اطّلاع از سوانح احوال وی رجوع شود بحوادث الجامعة ص ٢٤، ٤٥–٤٨، ٧٦، ٨٠، ٨٩–٩٩، ١٠٩–١١٤، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٧–١٧١، ٢٠٠، ٢٥٣، ٣٠٨–٣٠٩، ٤٩٧، و ابن ابی الحدید ٢ : ٣٧٠، و الإعْلام بأَعْلام بیت الله الحرام از قطب الدّین حنفی ص ١٧٧، و شفاء الغرام باخبار البلد الحرام از تقیّ الدّین فاسی ص ١٠٨، و النخری ص ٤١، ٤٤٦، و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٣٤٣،

(١) هو علاء الدّین ابو شجاع اَلْطَبَرْس بن عبد الله الظّاهری المعروف بالدّویدار الکبیر، از ممالیك خلیفه ظاهر و دواتدار او بود و بهمین مناسبت نیز به «ظاهـری» معروف بود و در عهد مستنصر و مستعصم متدرّجًا باعلی درجات دولتی ارتقا جست، زوجهٔ وی دختر بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل بود و در شب زفاف مستنصر صد هزار دینار زر نقد ویرا بخشید، گویند عایدی املاك خاصّهٔ او سالیانه بسیصد هزار دینار بالغ میشده است، وفات وی در ماه شوّال سنهٔ ٦٥٠ بوده ببغداد و در مشهد امام موسی الکاظم علیه السّلام مدفون گردید، و ابن ابی الحدیدرا در حقّ وی مراثی غرّاست (حوادث الجامعه ٢٦٥–٢٦٦)، و اورا پسری بوده موسوم بفلك الدّین محمّد امیر الحاجّ که در واقعهٔ کبرای بغداد بقتل رسید، — نام صاحب ترجمه در المنهل الصّافی ابن تغری بردی (نسخهٔ پاریس شمارهٔ ٢٠٦٩ ورق $10a$) عینًا بهمین قسم که در فوق عنوان شده یعنی الطبرس مسطور است، و الطبرس ظاهرًا مخفّف اَلْطِیبَرْس است که از اعلام معمولهٔ ترکی و بمعنی «شش یوز» («ستّة فهود») است مرکّب از اَلْطی (آلتی) بمعنی عدد شش و بَرْس (بارس) بمعنی یوز یا پلنگ (ترجمان ترکی و عربی طبع هوتسما ص ٢٩)، ولی در حوادث الجامعه بواسطهٔ سهو

خلیفهٔ مستضعف‌را تشکیل میدادند، صاحب ترجمه در سنهٔ ۶۴۳ یکی از دختران بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل‌را در حبالهٔ نکاح در آورد و بیست هزار دینار زر سرخ ویرا کابین بست (دختر دیگر بدر الدّین لؤلؤ چنانکه سابق نیز اشاره بدان شد زوجهٔ علاء الدّین اَلْطُبْرُس دواتدار بزرگ بود)، در سنهٔ ۶۵۴ یعنی سه سال قبل از واقعهٔ بغداد صاحب ترجمه تصمیم گرفت که مستعصم‌را از خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابو العبّاس احمدرا بجای وی بنشانـد، ابن العلقمی وزیـر خلیفه‌را ازین معنی آگاه ساخت و مانع اجراء این عزیمت گردید و از طرفین کار بلشکر کشی کشید و فتنهٔ عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن میانـه کشته و مجروح شدند تا عاقبت بسعی صاحب دیوان فخر الدّین دامغانی(۱) خلیفه با دواتدار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ندا در دادند که آن سخن که در حقّ دوات دار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار ذکر میکردند و فتنه ساکن گشت،

در واقعهٔ بغداد یکی از اشدّ طرفداران مقاومت با مغول همین دواتدار

ناسخ یا طابع این کلمه همه جا به «الطبرسی» بعلاوهٔ یائی در آخر یعنی مانند کلمهٔ نسبت بطبرستان تصحیف شده است وآن غلط فاحش است فلا تغفل، و در جامع التّواریخ طبع بلوشه ص۲۴۳ نام صاحب ترجمه التون بارس مسطور است وآن نیز بدون شك سهو است از جامعین جامع التّواریخ چه نام وی در یکی از مراثی ابن ابی الحدیـد که از خواصّ دوستان صاحب ترجمه بوده عیناً بهمین نحو یعنی الطبرس آمده آنجا که گوید: لا تأمن الدّنیا و قد غدر الزّمان بأَلْطبرس [ن: بالطبرسی] * و رماه من بعد المیامن و السّعود بیوم نحس * و کساه ثوباً من تراب بعد اثواب الدّمقس * الأبیات، — مآخذ: برای اطّلاع از وقایع احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۳۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۶—۱۶۸، ۲۶۴—۲۶۶، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۴۸۴، و جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۳—۲۴۴، و المنهل الصّافی نسخهٔ مذکوره ورق 10^a،

(۱) رجوع شود بص ۴۷۲ ببعد،

کوچك بود بر خلاف وزیر ابن العلقمی که طرفدار ماشاة و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شحنـه و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقهٔ روم و سلغریان فارس و قرا ختائیان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائمًا مابین آندو نفر مناقشت بر پای بود و دواتدار بهیچوجه من الوجوه نمیگذارد تا وزیر مزبور بمقتضای مصلحت وقت و سیاست موقع بعقیدهٔ خود در معامله با آن قوم عمل نماید، باری عاقبت بتفصیلی که بعد ازین در شرح حال سلیمانشاه بن پرچم مذکور خواهد شد پس از فتح بغداد صاحب ترجمه در دوّم صفر ٦٥٦ بفرمان هولاکو بقتل آمد و سر اورا بموصل فرستادنـد تا آنجا بر دار کردنـد، و از او پسری ماند جلال الدّین نام که هولاکو بعدها اورا بـر کشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال الدّین مذکور با مغول غدر اندیشیده در سنهٔ ٦٦٢ ببهانهٔ شکار و زیارت مشهد حسین علیه السّلام با جمیـع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده بشام و مصر یعنی بقلمرو سلطنت ممالیك مصر اعدا عدوّ مغول التجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثّر گردید و یکی از موجبات تزایـد مرض وی که از آن علّت درگذشت از فرار مذکور همین قضیّه بوده است(١)،

(١) برای اطّلاع از سوانح احوال دواتدار کوچك رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٧٢—٧٣، ٩٢—٩٥، ١٢٨، ٢٩٤—٢٩٨، ٣١٩—٣٢٩، ٣٥٠—٣٥٢، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٢٢٤—٢٢٨، ٢٣٢، ٢٣٨، ٢٤٦، ٢٧٨—٢٨٢، ٢٩٢—٢٩٨، ٤٠٢—٤١٤، و طبقات ناصری ص ٤٢٦، ٤٢٧، و وصّاف ص ٣١، ٣٢، ٣٥، و الفخری ص ٧٤، ٤٠١، ٤٥٣، و المنهل الصّافی ابن تغری بردی نسخهٔ مذکوره ورق $28a$ (در این مأخذ اخیر لقب صاحب ترجمه‌را «سیف الدّین» نگاشته بجای مجاهد الدّین و در تاریخ ابو الفدا ٣ : ١٩٤ و طبقات الشّافعیّهٔ سُبْکی ٥ : ١١٠، ١١٤ «رکن الدّین»، و آن هر دو قطعًا سهو فاحش و مخالف با عموم مورّخین دیگر است)،

حاشیه در خصوص سلیمانشاه بن برجم الایوائی

ص ۲۸۱ س ۱۱، سلیمانشاه، هو شهاب الدّین سلیمانشاه بن برجم الایوائی (بهمزه قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبائل معتبر ترکمان موسوم به ایوه که در حدود کردستان و لرستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان بلفظ ایوه یا ایوا یا التّرکمان الایوائیّه در کتب تواریخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شده از قبیل راحة الصّدور راوندی و زبدة التّواریخ سیّد صدر الدّین در تاریخ سلجوقیّه و تاریخ ابن الأثیر و سیرة جلال الدّین منکبرنی و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید و طبقات ناصری و حوادث الجامعه و تاریخ گزیده و نزهة القلوب بسیار مکرّر بمیان آمده[1] ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمهٔ ایوائی به «ایوانی» بنون قبل از یاء نسبت تصحیف شده است،

نام برجم الایوائی رئیس تراکمهٔ ایوه که ظاهرًا پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده بمناسبت نهب و فسادی که از وی و عشیرهٔ وی مکرّر در بلاد جبل و همدان و دینور روی میداده چندین مرتبه در تاریخ ابن الأثیر آمده یکی در حوادث سنهٔ ۵۵۴، و دیگر در حوادث سنهٔ ۵۶۴، و سوّم در وقایع سنهٔ ۶۱۰ در مقام صحبت از همین سلیمانشاه صاحب ترجمه، ولی در هر سه موضع کلمهٔ برجم بباء موحّده سهوًا به «ترجم» بتاء مثنّاة فوقیّه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شك و شبهه بطبق اغلب مآخذ

(۱) رجوع شود براحة الصّدور ص ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۲، ۲۹۲، و زبدة التّواریخ سیّد صدر الدّین در تاریخ سلجوقیّه طبع لاهور ص ۱۷۷، و ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۰۷ و ۱۷۷ و ج ۱۲ ص ۱۲۹، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۲، و سیرة جلال الدّین منکبرنی ص ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱، و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۷۰: («سلیمانشاه بن برجم و هو مقدّم الطّائفة المعروفة بالایواء وهی من التّرکمان»)، و طبقات ناصری ص ۴۲۳ و ۴۲۴، و حوادث الجامعه ص ۱۹۹—۲۰۰، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، و نزهة القلوب ص ۱۰۷،

دیگر از قبیل حوادث الجامعه ص ١٠٢، ١٦٧، ١٩٩، ٣٢٨ و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٢٤٤ و ابن ابی الحدید ج ٢ ص ٢٧٠ برجم بباء موحّده است بنحو قطع و یقین، و در تاج العروس در مادّهٔ ب‌رج‌م گوید: «و برجم کجعفــر طائفة من التّرکمان باسدآباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محلّ اقامت خانواده و طایفهٔ سلیمانشاه صاحب ترجمــه چنانکــه خواهیم گفت در اطراف همدان بوده پس ظاهرًا شکّی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج العروس همان برجم پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده است بلا شبهه، — و اصل بَرْجَم (پَرْچَم) بلهجهٔ اتراك غُــزّ بمعنی قطعهٔ از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اتراك در روز جنگ بــر خود بندند و خودرا بدان نشان کنند و بلهجهٔ سایــر طوایف اتراك پرچم‌را بَجْکَم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات التّرك ج ١ ص ٤٠١ گوید: «بَجْکَم السّوم و هو الحریرة او ذَنَب بقر الوحش یَتَسَوَّمُ به البَطَل یوم القتال و الغُزّیّة تسمّیه بَرْجَم»، و بَجْکَم نیز چنانکه معلوم است از اعلام معروفهٔ ترکی است و از جمله موسومین باین اسم بجکم مشهور قاتل مرداویج است که بعدها در عهد راضی و متّقی امیر الامراء بغداد شد، و علاوه بر او بجکم نام چندین نفر دیگر نیز از امراء اتراك بوده است که اسامی ایشان در تجارب الأمم و ذیل آن مکرّر آمده است[١]،

سلیمانشاه صاحب ترجمه حاکم کردستان بوده و پای تخت او قلعهٔ بوده موسوم به بهار یا وهار[٢] واقع در سه فرسنگی شمال غربی همدان که آکنون نیز قصبهٔ بهمین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است[٢]، و سابقًا این

(١) رجوع شود بفهرست الأسامی تجارب الأمم تألیف مرگلیوث بانگلیسی ص ٣٢ در عنوان بَجْکَم (Bachkam)، (٢) رجوع شود بجامع التّواریخ طبع بلوشه ص٣٤٢ (وهار)، و حوادث الجامعه ٢٨٦ (وهار)، وتاریخ گزیده ص٥٥٢، ٥٥٣، ٨١٤، و نزهة القلوب ص١٠٧، و شرفنامهٔ بدلیسی ج ١ ص ٣٩، ٤٠، و «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص١٩٣، و نقشهٔ همان کتاب در مقابل ص ١٨٥، و نقشه‌های مبسوط ایران،

بهار جزو کردستان بشمار میآمده ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و بمناسبت قرب جوار بین این ترکانان و امراء لرستان بالطّبع ما بین آندو طایفه هم مواصلت و مناکحت و خویشی بر قرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دائمی بر سر استیلاء بر اراضی و قلاع آن نواحی،

نام سلیمانشاه بمناسبت وقایع و سوانح مختلفهٔ که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین ۶۱۰ الی ۶۵۶ متفرّقه در کتب تواریخ دیده میشود بتفصیل ذیل:

در حدود سنهٔ ۶۱۰ ناصر خلیفه صاحب ترجمهرا از ریاست عشیرهٔ ترکمان ایوائیّه معزول و برادر کوچکتر اورا بجای او منصوب نمود(۱)،

در شهور سنهٔ ۶۲۱ اندکی پس از معاودت سلطان جلال الدّین منکبرنی از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثناء مراجعت از آن ناحیه عبور وی بقلعهٔ سلیمانشاه [یعنی بدون شك قلعهٔ بهار سابق الذّکر از توابع همدان] افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس بنزد سلیمانشاه فرستاده کنیزکی از بهر مصاحبت خویش ازو طلب نمود، سلیمانشاه جواب فرستاد که هیچکسرا که شایستهٔ فراش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ ندارد، سلطان ناچار بمناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمانشاه خواهر خودرا بنزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آنزنرا در همانجای بگذاشت، پس از مدّتی خبر آمد که آندختر در همانشب حمل گرفته لهذا سلطان اورا بنزد خود طلبید و ویرا ازو پسری آمد که اورا بقیمقار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال بیش نزیسته در اثناء محاصرهٔ خلاط در گذشت(۲)،

و هم در این ایّام که سلطان جلال الدّین بمحاصرهٔ خلاط اشتغال داشت (سنهٔ ۶۲۶–۶۲۷) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره

(۱) ابن الأثیر ج ۱۲ : ۱۲۹ در حوادث سنهٔ ۶۱۰ بلفظ «سلیمان بن ترجم» که سابق نیز بدان اشاره شد، (۲) رجوع شود بسیرة جلال الدّین ۱۸۶ و جهانگشا ۲ : ۱۵۲،

در خصوص پارهٔ مطالب بدربار سلطان مزبور رسید و از جملهٔ ملتمسات دیوان عزیز یکی آن بود که سلطان جلال الدّین از آن ببعد ملوك مفصّلة الأسامی ذیل‌را یعنی بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل[1] و مظفّر الدّین کوکبوری صاحب اربل[2] و شهاب الدّین سلیمانشاه ملك ایوه (صاحب ترجمه) و عماد الدّین پهلوان بن هزارسف ملك الجبال پادشاه لر بزرگ[3]را از زمرهٔ اتباع و اشیاع خود نشمرده بر ایشان تحکّماتی نفرماید و ایشانرا من بعد از جملهٔ تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان ملتمسات خلیفه‌را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه‌را با اعزاز و اکرام بصحابت رسولی دیگر از خود ببغداد معاودت داد[4]، ولی پس از فتح خلاط[5] و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت ملتمسات دیوان عزیز راجع بسلیمانشاه صاحب ترجمه و عماد الدّین پهلوان بن هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آندو ملك‌را مجدّدًا در حوزهٔ اطاعت خود در آورد لکن نمیخواست قبل از آنکه باطن ایشانرا سنجیده و بداند که میل قلبی خود ایشان بکدام جانب است با ایشان مستقیمًا داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیّت ابتدا رسولی بعراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با

---

(١) متوفّی در سنهٔ ٦٥٧، رجوع شود بالحوادث الجامعة ص ١٠١، ١٠٣، ١٢١، ١٣٣، ١٤٣، ١٤٤، ١٥٠، ١٩٠، ٢٣٩، ٢٧١، ٣٣٧، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٢٩٦، ٢٩٨، ٣١٤، ٣١٦، ٣٢٠، ٣٢٦، ٣٦٨، ٣٧٨، و طبع بلوشه ص ٥٣، ٢٦٠—٢٦١، ٣٤٤—٣٤٥، ٥٥٠، (٢) رجوع شود بسابق ص ٤١٣—٤١٤،

(٣) متوفّی در سنهٔ ٦٤٦، (جهان آرا نسخهٔ لندن Or 141 ورق ١٣٧b)، رجوع شود نیز بسیرة جلال الدّین ١٨٧، ٢١٠، و تاریخ گزیده ٥٣٨)، — این عماد الدّین پهلوان بقول نسوی و جهان آرا پسر هزارسف بوده و بقول تاریخ گزیده برادر او،

(٤) سیرة جلال الدّین ١٨٧ و ٢١٠، (٥) در روز یکشنبه ٢٨ جمادی الأولی ٦٢٧ (ابن الأثیر ١٢ : ٢٢٦ و جهانگشا ٢ : ١٧٨ (بدون ذکر سنه)، و ابو الفدا ٣ : ١٤٦ و ابن العبری ٤٢٩ (بدون تعیین ماه و روز)، ولی نسوی ١٩٨ و ابن خلّکان ٢ : ٢٦٥ فتح خلاطرا در سنهٔ ٦٢٦ نگاشته اند و آن ظاهرًا سهو واضح است،

ملکین مزبورین داخل مخابرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان بدست آورد و سپس خود او بمقتضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعهٔ این فال بنام نسوی معروف مؤلّف کتاب سیرة جلال الدّین منکبرنی افتاد لهذا سلطان منشی مزبوررا برای انجام این مهمّ و پارهٔ مهمّات دیگر در اواسط سنهٔ ٦٢٧ از خلاط بجانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سین در ۲۸ رمضان از سنهٔ مذکوره باصفهان ورود نمود[١] و از آنجا بتوسّط ارسال رسل با ملکین مشار الیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان باطاعت سلطان راغب و از محو اسامی ایشان از دفتر جماعت گله‌مند و معاتب‌اند، پس از انجام این مهمّ نسوی از اصفهان بسِمَت رسالت از جانب سلطان جلال الدّین منکبرنی بنزد علاء الدّین محمّد از ملوك اسمعیلیّهٔ الموت بصوب آن دیار حرکت نمود که چون خارج از موضوع گفتگوی ماست از تفصیل آن صرف نظر نمودیم[٢]،

در جمادی الأولی سنهٔ ٦٣٥ دختر سلیمانشاه‌را در بغداد بعقد مظفّر الدّین محمّد پسر امیر جمال الدّین قشتمر از امراء معروف مستنصر در آوردند بحضور اقضی القضاة عبد الرّحمن بن اللّمغانی و نُوّاب او بصداق هزار دینار[٣]،

پس از وفات مستنصر در ۱۰ جمادی الآخرة سنهٔ ٦٤٠ و جلوس پسرش مستعصم و ختم عزاداری علی الرّسم برای تغییر جامهٔ عزا از جانب وزیر خلیفه نصیر الدّین بن النّاقد بعموم امرا و ارکان دولت که از جملهٔ ایشان یکی همین سلیمانشاه صاحب ترجمه بود خلاع و تشریفات توزیع گردید[٤]، خواهری از آنِ سلیمانشاه موسوم بملکه خاتون در حبالهٔ نکاح عزّ الدّین

(١) نسوی ص ۲۱۱، (٢) ایضًا ص ۲۱۰–٢١٤،
(٣) حوادث الجامعه ص ۱۰۲،
(٤) ایضًا ص١٦٧ («سلمان شاه» در این صفحه تصحیف «سلیمان شاه» است)،

گرشاسف بن نور الدّین محمّد بن ابی بکر بن محمّد بن خورشیــد از ملوك لرکوچك بود و عزّ الدین گرشاسفـرا از وی سه پسر بود: شجاع الدّین خورشید و سیف الدّین رستم و نور الدّین محمّد، پس از چندی از سلطنت عزّ الدّین مذکور یکی از بنی اعمام او موسوم بحسام الدّین خلیل بن بدر بن شجاع الدّین خورشید بن ابی بکر بن محمّد بن خورشید که از هوا خواهان دولت مغول بود بر او خروج نموده ملكرا بتغلّب از دست وی بیرون برد و پس از یکسال خود اورا نیز بغدر بکشت، زوجهٔ عزّ الدین گرشاسف ملکه خاتون سابق الذّکر پس از قتل شوهر سه پسر خودرا که هنوز در سنّ طفولیّت بودند و اسامی ایشان در فوق مذکور شد پنهان بنزد برادر خود شهاب الدّین سلیمانشاه صاحب ترجمه فرستاد و بدین سبب میانهٔ حسام الدّین خلیل بن بدر و سلیمانشاه خصومت قایم شد تا بمرتبهٔ که در یکماه سی و یکبار با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انهزام بـــر سلیمانشاه افتاد و قلعهٔ بهار و بعضی از ولایت کردستان بتصرّف لران در آمد، بعد از مدّتی باز سلیمانشاه لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم بدهلیز با حسام الدّین خلیل مصاف داده اورا بشکست و باز گشت، حسام الدّین خلیل بانتقام از عقب او برفت و برادر سلیمانشاه عمر بیكرا بـــا جمعی اقربا بکشت و در میانشان محاربات رفت، تــا بعد از چند سال سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هــزار مــرد بجنگ او آمد، حسام الدّین خلیل با سه هزار سوار و نه هــزار پیاده از اتباع خود و از مغول(۱) در صحــرای شابورخواست با سلیمانشاه محاربه نمود، در اوّل شکست بــر سلیمانشاه افتاد امّا از جای نجنبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربــه باز ایستادند حسام الدّین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ روی نگرداند یا مظفّر یا کشته شود عاقبت شکست بر حسام الدّین خلیل افتاده قریب هزار و ششصد نفــر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته

(۱) جامع التّواریخ طبع بلوشه ۳۴۲، و حوادث الجامعه ۲۸۶،

شدند و حسام الدّین خلیل‌را بگرفتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و جثّه‌اش‌را بسوختند سلیمانشاه گفت اگر اورا زنده پیش من آوردندی اورا بجان امان دادمی همانا چنین میبایست[۱] و این رباعی انشا کرد

بیچاره خلیل بدر حیران گشته * تخم هوس بهار در جان کِشته
دیو هوسش ملك سلیمان میجست * شد در کف دیوان سلیمان کُشته

تاریخ وقوع این محاربهٔ اخیر بتصریح ابن ابی الحدید ۲ : ۳۷۰ که خود معاصر این وقایع بوده و نیز بروایت صاحب الحوادث الجامعة ص ۲۸۶ در سنهٔ ۶۴۳ بوده است، و بروایت تاریخ گزیده ۵۵۲ و شرفنامهٔ بدلیسی ۱ : ۴۰ و جهان آرای قاضی احمد غفّاری نسخهٔ لندن[۲] ورق 148b در سنهٔ ۶۴۰،

با وجود اینکه موطن اصلی سلیمانشاه صاحب ترجمه چنانکه سابقًا بوضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها در نتیجهٔ چه وقایعی و در چه تاریخی بدربار خلفا اتّصال یافته و اقامتگاه خودرا در بغداد گزیده بوده است، همینقدر می بینیم که تقریبًا در مدّت بیست سالهٔ اخیر عمر او الی مقتل او در واقعهٔ هایلهٔ بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائمًا در ردف اعاظم امراء بغداد برده میشود، وبالأخره در اواخر عهد مستعصم پس از وفات اقبال شرابی[۳] و دواتدار کبیر[۴] چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد صاحب ترجمه یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهد الدّین ایبك معروف بدواتدار صغیر[۵] و مؤیّد الدّین محمّد بن العلقمی وزیر سه شخص اوّل مملکت محسوب میشده اند،

و بهمین مناسبت بوده که هولاکو پس از تصمیم قطعی بتسخیر بغداد از جمله مطالبی که از همان ابتداء امر دائمًا در جمیع مذاکرات و مراسلات

(۱) برای شرح این وقایع رجوع شود بجامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۳۴۲–۳۴۳، و حوادث الجامعة ۲۸۶، و تاریخ گزیده ۵۵۱–۵۵۳، و شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۷۰، (۲) Or. 141 (۳) رجوع بص ۴۴۹ ح ۱، (۴) رجوع بص ۴۵۰ ح ۱، (۵) رجوع بص ۴۴۹–۴۵۲،

خود با مستعصم که بتوسّط ارسال رسل و تردّد سفرا انجام میگرفته بجدّ تمام ازو تقاضا می‌نموده یکی فرستادن همین سه نفر مزبور یعنی سلیمانشاه و دواتدار کوچك و وزیر بوده از بغداد بحضور او[1]، و خلیفه هربار از قبول این تقاضا سرباز میزد و بانواع معاذیر متمسّك میشد، تا آنکه بالأخره در هنگام اشتداد محاصرهٔ بغداد و ظهور امارات غلبهٔ مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان بحضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفـر از ارکان دولت خلیفه‌را که واسطهٔ ابلاغ مذاکرات در بین بوده‌اند یعنی ابن الجوزی و ابن درنوس و فخر الدّین صاحب دیوان‌را بطلب سلیمانشاه و دواتدار کوچك بشهـر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشانرا یرلیغ و پایزه داد، ایشان خواهی نخواهی در روز پنجشنبه غرّهٔ صفر سنهٔ ٦٥٦ از بغداد بیرون آمدند و باز هر دورا بشهر فرستاد تا متعلّقان و مردم خودرا ببهانهٔ اینکه بچریك مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی الفور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعه دوّم صفر آن هردو امیر مذکوررا با جمیع اتباع و متعلّقان و لشکر و حشم ایشان بقتل آورد، و سلیمانشاه‌را با هفتصد کس از اقارب دست بسته بحضور هولاکو آوردند وسخن پرسیدند هولاکو گفت چون تو اختر شناس و منجّم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملك واقف چگونه روز بد خودرا ندیدی و مخدوم خودرا پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی، سلیمانشاه گفت خلیفـه مستبدّ و بی سعادت بود پند نیکخواهان نمی‌شنید، فرمان شد تا اورا با تمامت اتباع و اشیاع شهیـد کردند، و سر سلیمانشاه و دواتداررا بموصل فرستادند بنزد بدر الدّین لؤلؤ، بدر الدّین با سلیمانشاه دوست بود بگریست لکن از بیم جان سر ایشان‌را بردار کرد[3]،

(۱) رجوع شود بذیل جهانگشا ۳ : ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹—۲۹۰، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص۲۳۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹٤—۲۹۸، (۲) برای تفسیر یرلیغ و پایزه رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱ ص یط حاشیهٔ ۲ و ۳، (۳) جامع التّواریخ طبع کاترمر ص۲۹٦—۲۹۸،

پس از آنکه حسام الدّین خلیل بن بدر پادشاه لر کوچك چنانکه سابق اشاره بدان نمودیم در جنگ با سلیمانشاه در سنهٔ ۶۴۲ کشته شد پادشاهی لر کوچك با برادرش بدر الدّین مسعود بن بدر افتاد و او بحضرت منکو قاآن[۱] رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بندهٔ هواخواه این دولتخانهام از دار الخلافـه مدد خصم میدادنـد و بمدد لشکر التماس نمود، اورا در خدمت هولاکو بایران فرستادند، بوقت استخلاص بغداد از هولاکو در خواست تا سلیمانشاهرا بدو دهنـد، هولاکو گفت این سخن بزرگست آنرا خدای داند، چون بغداد مسخّر شد و سلیمانشاه کشته گشت بدر الدّین مسعود در خواست کرد تا خانهای سلیمانشاه بدو دادند و او آن جماعترا بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیّر گردانید که هرکرا هوای بغداد است اجازت است و هرکه اینجا اقامت میکند اورا با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمد[۲]،

سلیمانشاه صاحب ترجمه از قـرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو میگفته و از علم نجوم نیز بهرهٔ وافی داشته است، یك رباعی نفیس ازو سابقًا در ص ۴۵۹ گذشت، و رباعی دیگر ذیل نیز بنام او در کتاب مونس الأحرار محمّد بن بدر جاجرمی در فصل رباعیّات (نسخهٔ عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸) مسطور است و نصّه: «سلیمانشاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند اتابك سعد زنگی بود[۳]:

(۱) تاریخ گزیده ۵۵۳، و شرفنامه ج ۱ ص ۴۰، ولی کلمهٔ «منکو» فقط در شرفنامه است و در تاریخ گزیدهٔ مطبوع ندارد،

(۲) تاریخ گزیده ص ۵۵۳—۵۵۴، و شرفنامه ج ۱ ص ۴۰—۴۱،

(۳) در وصّاف ص ۱۵۱ از یکی از لشکر کشیهای اتابك سعد بن زنگی بلرستان ذکری شده که شاید واقعهٔ ما نحن فیه مربوط بهمان قضیّه بوده است، مدّت سلطنت اتابك سعد بن زنگی از حدود ۵۹۴ الی ۶۲۳ است (وصّاف ص ۱۵۵)،

حاشا که من از سپاه زنگی[1] ترسم * یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم
ای شـاه بزنگیم چه می‌ترسانی * نه کودك طفلم که ز زنگی ترسم»

و اثیر الدّین اومانی شاعر معروف از مدّاحان خاصّ این سلیمانشاه صاحب ترجمه بوده است، در تاریخ گزیده در فصل «اهل الشعر من العجم»[2] گوید: «اثیر اومانی، اومان دیهی است بناحیت همدان و او مدّاح سلیمانشاه ایوه[3] بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد در عهد هولاکو خان در گذشت»، بدبختانه راقم سطور فعلاً دسترسی بنسخهٔ از دیوان اثیر اومانی ندارم و الاّ شاید میتوانستم از روی بعضی قصاید شاعر مزبور پارهٔ اطّلاعات دیگر راجع بسوانح احوال سلیمانشاه صاحب ترجمه بدست بیاورم،

فذلکهٔ مآخذ، — مآخذی که ما در تحریـر این مقاله راجع بسلیمانشاه ابن پرچم ملك ایوه یا خاندان او یا قبیلهٔ او و از آنها استفاده نموده‌ایم از قرار ذیل است: راحة الصّدور راوندی ص٣٤٦، ٣٧٧، ٣٨٣، ٣٨٦، ٣٩٣، ابن الأثیر در حوادث سنوات ٥٥٣، ٥٦٨، ٦١٠، ٦٢٣، ٦٢٨، (ج ١١ ص ١٠٧، ١٧٧، و ج ١٢ ص ١٣٩، ٣١٣، ٣٣٣)، زبدة التّواریخ سیّد صدر الدّین حسینی در تاریخ سلجوقیّه نسخهٔ یگانهٔ لندن[4] ورق ١٠٠ (مطابق طبع جدید لاهور ص١٧٧)، سیرة جلال الدّین منکبرنی از نسوی ص١٨٦، ١٨٧، ٢١٠–٢١١، ٢١٤، ابن ابی الحدید طبع مصر ج ٢

---

(١) بدون شك مراد ازین زنگی پسر اتابك سعد بن زنگی است که نام او در وصّاف ص ١٥٤ آمده نه پدر او زنگی بن مودود چه از سیاق عبارت واضح است که صحبت از عهد سلطنت اتابك سعد بن زنگی است (٥٩٤—٦٢٣) و زنگی پدر اتابك سعد در سنهٔ ٥٧١ یعنی ٢٣ سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است (وصّاف ص ١٥٠)،

(٢) طبع لیدن ص ٨١٤،

(٣) کلمهٔ «ایوه» از نسخهٔ تاریخ گزیده چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ خطّی آنکتاب موجود، (٤) بعلامت Stowe Or. 7

ص ۲۷۰، جهانگشای جوینی ج۲ ص۱۵۲، و ج ۳ ص ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹، طبقات ناصری طبع کلکته ص ٤۲۳، ٤۲٤، ٤۲٦، ٤۲۷، ٤۲۹، ٤۳۰، مختصر الدّول ابن العبری ص ٤۷۲، ٤۷٤، جامع التّواریخ طبع کاترمر ص۳۲۲، ۳٤٤–۳٤۸، ۲٥٤، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹٤–۲۹۸، – و جلد دیگر از همانکتاب طبع بلوشه ص۳٤۲–۳٤٤، تاریخ وصّاف ص ۲۷، ۳۱، ۳٥، ۳۷، الحوادث الجامعة لأبی الفضل عبد الرّزاق الفُوَطی طبع بغداد ص۱۰۲، ۱٦۷[۱]، ۱۹۹[۱]، ۲۸٦م، ۳۲۰، ۳۲۷–۳۲۹، تاریخ گزیده ص ٥٥۱–٥٥۳، ۸۱٤، نزهة القلوب طبع لیدن ص۱۰۷، مونس الأحرار فی دقائق الأشعار تألیف محمّد بن بدر جاجرمی نسخهٔ عکسی وزارت معارف ص ٥۰۸، شرفنامهٔ شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد، طبع پطرزبورغ ۱ : ۳۸–٤۰، هفت اقلیم امین احمد رازی در عنوان «همدان»، مجمع الفصحاء مرحوم هدایت ۱ : ۱۰٥ (هر دو مأخذ اخیر در شرح احوال اثیر اومانی)،

ص ۲۸۲ س ۱، ابن الجوزی پسر محیی الدّین، مراد شرف الدّین عبد الله بن محیی الدّین ابی محمّد یوسف بن جمال الدّین ابی الفرج عبد الرّحمن بن الجوزی است، جدّ صاحب ترجمه عبد الرّحمن بن الجوزی معروف صاحب تاریخ منتظم و تلبیس ابلیس و مؤلّفات کثیرهٔ دیگر است که شهرت او مغنی از هرگونه اطناب در وصف اوست و وفات او در سنهٔ ٥۹۷ بوده ببغداد، و پدر او محیی الدّین یوسف بن الجوزی استاذ الدّار[۲] مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفهٔ حنابله در مدرسهٔ مستنصریّه نیز بعهدهٔ وی موکول بوده و غالبًا از جانب خلیفه

(۱) «سلمان شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان شاه» است،

(۲) استاذ الدّار بتفسیر قلقشندی در صبح الأعشی ٥ : ٤٥۷ عبارت بوده از وظیفهٔ کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگاهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهدهٔ وی محوّل بوده (تقریبًا معادل خزانه‌دار حالیّه یا صندوقدار یا ناظر و نحو ذلك)،

بنزد ملوك اطراف بعنوان سفارت آمد شد نمودی، تولّد وی در ١٣ ذی القعده سنهٔ ٥٨٠ و در اوایل سنهٔ ٦٥٦ در واقعهٔ کبرای بغداد بقتل رسید [1]،

شرف الدّین عبد الله بن الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرّس مدرسهٔ بشیریّهٔ همان شهر بوده و چندین کرّت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو ببغداد و نیز در اثناء محاصرهٔ آن بلده بعنوان سفارت بنزد پادشاه مزبور تردّد نمود، بروایت صاحب الحوادث الجامعة وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعدّ و لایحصای فتح بغداد بقتل رسید [2]، ولی بتصریح خواجه نصیر الدّین طوسی که خود شخصًا در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطهٔ مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان بمردم بوده در ذیل جهانگشا ٣: ٢٩٢ و همچنین بروایت رشید الدّین در جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٣١٠ بوقا تیمور از امراء مغول شرف الدّین مذکوررا در اثناء محاصرهٔ بغداد همراه خود بخوزستان و ششتر برد تا آن نواحیرا ایل کنند و بوقا تیمور در دوازدهم ربیع الأوّل یعنی قریب یکماه بعد از فتح بغداد بلشکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنا برین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عامّ اهالی ظاهرًا در آن شهر حاضر نبوده است [3]،

این شرف الدّین عبد الله بن الجوزیرا دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعهٔ بغداد در اوایل سنهٔ ٦٥٦ بقتل رسیده‌اند [4]: یکی تاج الدّین عبد الکریم بن الجوزی [5] که زیاده برین از احوال او

---

(١) رجوع شود بابن خلّکان ج ١ ص ٣٠٢ در ترجمهٔ حال پدر او عبد الرّحمن بن الجوزی معروف، و حوادث الجامعه ص ٧، ١٩، ٢٣، ٥٩، ٩١، ١١٥، ١٨٥، ٢١٠، ٢٨٢، ٣٢٨، و مختصر طبقات الحنابله للشّیخ جمیل الشطی طبع دمشق ص ٥٠،

(٢) حوادث الجامعه ص ٣٢٨،

(٣) برای مزید اطّلاع از احوال شرف الدّین بن الجوزی صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعه ٢٨٨، ٣٠٨، ٣١٩—٣٢٠، ٣٢٧، و الفخری ٤٥٢، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٦٦، ٢٩٤، ٣١٠، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ٥٠،

(٤) حوادث الجامعه ٣٢٨، (٥) ایضًا، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ٥٠،

چیزی معلوم نشد، و دیگر جمال الدّین ابو الفرج عبد الرّحمن بن محیی الدّین یوسف بن جمال الدّین ابی الفرج عبد الرّحمن بن الجوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرّس مدرسهٔ مستنصریّه و او نیز مانند پدر و برادر محتسب بغداد بوده است[١]، و چنانکه ملاحظه میشود این جمال الدّین ابو الفرج عبد الرّحمن بن الجوزی دوم با جدّ مشهور خود جمال الدّین ابو الفرج عبد الرّحمن بن الجوزی کبیر صاحب تاریخ منتظم و غیره در جمیع ممیزّات از اسم و کنیه و لقب و نسبت بعینها یکی بوده است،

و باین مناسبت این نکته‌را یاد آوری میکنیم که در حکایت معروف گلستان[٢] که اینگونه شروع میشود: «چندانکه مرا شیخ ابو الفرج بن الجوزی رحمه الله ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب[٣] الخ» مراد شیخ از ابو الفرج بن الجوزی بدون هیچ شك و شبهه همین ابو الفرج بن الجوزی

(١) برای اطّلاع از احوال این ابو الفرج عبد الرّحمن بن الجوزی دوّم رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٥٥، ٧٩، ٨٣، ١٠١، ١٢٤، ١٣٣، ١٤٤، ١٦١، ١٦٢، ١٧٣، ١٧٧، ١٨٣، ١٨٤، ٢٠١، ٢١٦، ٢٧٧، ٣٢٨، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ص ٥٠،

(٢) حکایت هجدهم از باب دوّم،

(٣) عبارت ابتدای این حکایت چنانکه در متن نقل شده عیناً و بدون کم وزیاد مطابق است با نسخهٔ بسیار قدیمی از کلّیّات شیخ مورّخهٔ جمادی الأولی سنهٔ ٧٦٧ از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس (ضمیمهٔ فارسی ١٧٧٨ ورق ٢٧b)، ولی در نسخ مطبوعه بجای عبارت مذکور چنین دارد: «چندانکه مرا شیخ اجلّ شمس الدّین ابو الفرج بن جوزی الخ»، و این عبارت بکلّی تحریف نسّاخ و غلط فاحش است چه لقب هیچکدام از دو ابو الفرج بن الجوزی کبیر و صغیر (یعنی جدّ و نواده) شمس الدّین نبوده بل لقب هردو چنانکه گفتیم جمال الدّین بوده است، وشمس الدّین لقب سبط ابن الجوزی کبیر یعنی دختر زادهٔ او یوسف بن قُزُغْلی صاحب تاریخ معروف مرآة الزّمان بوده ولی کنیهٔ این اخیر ابو الفرج چنانکه در عموم نسخ مطبوعهٔ گلستان است نبوده بلکه ابو المظفّر بوده است (ابن خلکان ١: ٣٠٢، و ٢: ٣٩٦)، پس چنانکه ملاحظه میشود عبارت نسخ مطبوعهٔ گلستان بهیچ تأویلی تصحیح پذیر نیست و بکلّی فاسد و محرّف و خطای صریح است،

دوّم است نه جدّ مشهور او ابو الفرج بن الجوزی اوّل صاحب منتظم و غیره چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقدّم است زیراکه وفات وی چنانکه گفتیم در سنهٔ ٥٩٧ بوده در حدود سنّ نود سالگی و وفات سعدی باختلاف روایات در سنهٔ ٦٩٠ یا ٦٩١ یا ٦٩٤ (یعنی ٩٣ الی ٩٧ سال بعد از وفات ابن الجوزی)، و بنابرین سعدی در حین وفات ابن الجوزی مذکور قطعًا یا هیچ متولّد نشده بوده یا اگـر هم شده بوده طفلی بغایت خرد سال بوده و شایستگی درك صحبت شیخ مسنّ محترمی مانند ابن الجوزی نود ساله‌را نداشته است مگر آنکه برای سعدی چنانکه در افواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست سالهٔ قائل شویم که فی الواقع هیچ دلیلی که ادنی اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتیکه این ابو الفرج بن الجوزی دوّم بکلّی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او و یا بعبارةٍ اصحّ قتل او بدست مغول در همان سال تألیف گلستان یعنی در سنهٔ ٦٥٦ بوده است، و بدون شك عنوان «محتسب» در این بیت شیخ در اثناء همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی ار با ما نشیند بـر فشانـد دست‌را
محتسب گر می خورد معذور دارد مست‌را»

اشاره بوظیفهٔ رسمی همین ابو الفرج بن الجوزی بوده که چنانکه گفتیم شغل احتساب بغداد بعهدهٔ او مفوّض بوده است (١)،

ص ٢٨٢ س ٣، سوغونجاق نوین، برای ترجمهٔ حال اجمالی ازو رجوع شود بسابق ص ٣٠٣–٣٠٤ بعنوان سفنجاق نوین،

---

(١) دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی مقالهٔ نفیسی راجع بهمین موضوع یعنی هویّت این ابو الفرج بن الجوزی مذکور در گلستان در جریدهٔ «ایران» در سنهٔ ١٣١١ شمسی نشر کرده‌اند ولی بد بختانه تاریخ ماه و روز آن در نظرم نمانده است؛ و گویا ایشان اوّلین کسی باشند که ملتفت این نکته شده اند،

ص ۲۸۲ س ۲، **باجو**(۱) نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم یسوت و اوکتای قاآن اورا با جرماغون نوین(۲) که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بودبضبط بلاد ایران و روم مأمور نمود، باجو در سنهٔ

(۱) کذا فی اغلب المآخذ بباء موحّدة و الف و یاء مثنّاة تحتانیّة و جیم و واو، وفی بعضها: «تایجو» بتاء مثنّاة فوقانیّة در اوّل، برای تفصیل این فقره رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ج ۲ ص ۲۸۲ ح ۲،

(۲) جرماغون نوین از امراء معتبر چنگیز خان و اوکتای قاآن بود از قوم سونیت از اقوام مغول و اوکتای قاآن (٦۲٦—٦۳۹) در اوایل جلوس خود اورا با سی هزار لشکر باقلیم رابع (یعنی ممالك ایران وروم) و تعاقب سلطان جلال الدّین منکبرنی مأمور نمود، جرماغون امور خراسان و آذربایجان و رومرا بطبق دلخواه در ضبط آورد و در سنهٔ ٦۲۹ فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس تاختن بردند، و ظاهرًا چنانکه از ساجوقنامهٔ ابن بیبی ص ۱۸۳، ۲٤۲ واضح میشود یورت او و لشکر او عمدة در صحرای مغان بوده است، در اواخر عمر جرماغون بعلّت فالج مبتلی گردید لهذا باجو نوینرا بجای او ببلاد غربی فرستادند، تاریخ وفات جرماغونرا در جائی بدست نیاوردم ولی ظاهرًا ما بین سنوات ٦٤۱—٦٤٤ وقوع یافته چه ازطرفی از ابن بیبی ص۲۳٤—۲٤٤ صریحًا واضح میشود که وی تا محرّم ٦٤۱ بنحو قدر متیقّن در حیات بوده است، و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوك خان ببعد دیگر اصلا و ابدا اسمی از او بمیان نمی‌آید بوجهٍ من الوجوه بلکه از موضعی از جهانگشا ۱: ۲۱۲ در شرح جلوس کیوك خان که گوید کیوك خان «امیر المؤمنین [مستعصم]را الوکهای خشم آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریبًا بالصّراحه معلوم میشود که جرماغون دیگر در سلطنت کوتاه کیوك خان (٦٤٤—٦٤٥) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدّی کارهای وی بوده است، پس باقرب احتمالات چنانکه گفتیم وفات وی بایستی ما بین سنوات ٦٤۱—٦٤٤ روی داده باشد، برای مزید اطّلاع از سوانح احوال جرماغون رجوع شود بمآخذ ذیل: جهانگشای جوینی ج ۱ و ۲ (رجوع بفهرست آن)، طبقات ناصری ۲۸۷، ۲۸۸، ٤۲۳، سلجوقنامهٔ ابن بیبی ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۳٤—۲٤٤، شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳٦۵، ۳٦٦، ۳٦۸، حوادث الجامعه ۱۱٤، ۱۲۷، جامع التّواریخ طبع برزین ۱: ٥٦، و طبع بلوشه ۸، ۳۱، ۳۷—۳۹، ٥۹، ۷۸،

٦٤٠ بروم رسید و در ٦ محرّم سنهٔ ٦٤١[1] با سلطان غیاث الدّین کیخسرو ثانی (٦٣٤–٦٤٤) پسر علاء الدّین کیقباد اوّل از سلاجقهٔ روم در کوسه داغ از نواحی ارزنجان[2] جنگ نموده اورا مغلوب و ممالك رومرا در حیطهٔ تصرّف مغول در آورد[3]،

در سنهٔ ٦٥٠ که هولاکو از جانب منکو قاآن بحرکت ببلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرهائی که پیش از آن با جرماغون بایران زمین آمده بودند بجانب روم روند[4]، و چون هولاکو بایران آمد بایجو نویان از آذربایجان برسید هولاکو ازو رنجیده بود بانگ بـر وی زد که تا جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کردهٔ و کدام صف شکستهٔ و کدام یاغیرا بایلی در آوردهٔ جـز آنك لشکر مغولرا بحشمت و عظمت خلیفـه میترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکردهام و آنچه مقدور بوده بتقدیم رسانیدهام از در ریّ تـا حدود روم و شام یك روی کردهام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راههای باریك دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذّر است باقی حکم پادشاه راست بهر آنچه فرماید بنده و فرمان بردارم، بدان سخن نایرهٔ غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا میباید رفت که آن ولایترا تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لسکاری[5] مستخلص گردانی، بایجو نویان بر فور باز گشت و بولایت روم لشکر کشید و تمامت رومرا بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکرکشی بایجو بروم (که دوّمین تاخت و تاز اوست برآن ولایت)

---

(١) ابن بیبی ص ٢٣٩، و جهان آرا ورق a٩٥، (٢) ابن العبری ص ٤٤٠،
(٣) رجوع شود بسلجوقنامهٔ ابن بیبی ص ٢٣٤–٢٤٥،
(٤) جهانگشا ج ٢ ص ٩٢، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ١٢٦،
(٥) کذا فی جامع التّواریخ جلد هولاکو طبع ناتمام بلوشه ص ٤٧، ولی در طبع کاترمر ص ٢٢٤: افریس و ارکار (?)،

بتصریح ابن بیبی در سلجوقنامه ص ۲۸۷ در سنهٔ ٦٥٤ بوده است، و بروایت ابن العبری در مختصر الدّول ص ٤٦٢ در سنهٔ ٦٥۲، و بروایت جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۲۲۰-۲۲٤ در سنهٔ ٦٥٥[1]،

و سپس در وقت جازم العزمی هولاکو بفتح بغداد در اواخر سنهٔ ٦٥٥ فرمان داد تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معیّن بود بر میمنه از طرف اربل بموصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۲٦۲)، در نهم محرّم ٦٥٦ بایجو نویان و بوقا تیمور و سونجاق نوین بموعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند و سه شنبه منتصف محرّم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلّات شهر بکنار دجله فرود

(۱) باین مناسبت یاد آوری میکنیم که صاحب جامع التّواریخ‌را درین مورد یعنی در مورد لشکر کشی دوّم بایجو بروم خبط فاحش بسیار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائه بایجو نویان بفرمان هولاکو بروم باز گشت گوید (ص ۲۲٤): «و در آن وقت سلطان روم غیاث الدّین کیخسرو پسر علاء الدّین بود بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد بایجو تمامت روم‌را بگرفت و قتل وغارت کرد» انتهی، و حال آنکه سلطان غیاث الدّین کیخسرو یازده سال قبل ازین تاریخ در سنهٔ ٦٤٤ وفات نموده بوده (گزیده ٤٨٤ و منجّم باشی ۲ : ٥٦۹)، و جنگ بایجو نویان با سلطان غیاث الدّین کیخسرو در کوسه داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو بایران بوده است در ٦ محرّم سنهٔ ٦٤۱ (رجوع بماسبق ص ٤٦۸) نه در سنهٔ ٦٥٥، و این جنگی که پس از ورود هولاکو بایران بایجو نویان با سلاجقهٔ روم نمود با سلطان غیاث الدّین کیخسرو که چنانکه گفتیم یازده سال قبل ازین تاریخ وفات کرده بوده نبود بلکه با پسر او سلطان عزّ الدّین کیکاوس ثانی (٦٤٤-٦٥٤) بود در ۲۳ رمضان سنهٔ ٦٥٤ (ابن بیبی ۲۸۷)، و در کوسه داغ نیز نبود بلکه درخان سلطان بود ما بین قونیه و آقسرا (مختصر الدّول ٤٦۲)، پس چنانکه ملاحظه میشود این فصل جامع التّواریخ حاوی چندین سهو فاحش بسیار بزرگ است، و واضح است که جامع التّواریخ لشکر کشی دوّم بایجورا بروم در ٦٥٤ با لشکر کشی اوّل او بهمان مملکت در ٦٤۰-٦٤۱ اشتباه کرده است،

آمدند و در ۲۲ محرّم ابتداء حرب کردند هولاکو از طریق خراسان و باجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است (ایضاً ص۲۷۸-۲۸۳)، — و پس از فتح بغداد و تصمیم هولاکو بحرکت بجانب شام در رمضان ۶۵۷ باجو و سنکقوررا بـر میمنهٔ خود تعیین نمود (ایضاً ص۳۲۸)، و ازین ببعد در جامع التّواریخ جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از باجو صاحب ترجمه نیست، ولی در همانکتاب در جلد متعلّق باقوام ترك و مغول تتمّهٔ احوال او و اولاد اورا رشید الدّین بتفصیل ذیل بیان نموده است، در فصل راجع بقوم یسوت از اقوام مغول گوید:

«و قدان که امیر بـزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و باجو نویان نیز از یسوت اند، باجو از خویشان جبه است اوکتای قاآن اورا با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومان دانسته و باجو رومرا ایل گردانیده و بدان غرور و مباهات نموده که رومرا من ایل کردم هولاکو خان اورا طلب داشته و گناهکار گردانیده بیاسا رسانید و از مال او یك نیمه تمام بستده و آن تومان‌را بحکم یرلیغ منککو قاآن پسر جرماغون شیرامون دانسته، و پسر باجو نویان اداك بوده و هزاره دانسته و پسر اداك سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلّد الله ملکه اورا سیورغامیشی فرموده و پنج هـزار سوار داده آنجا امیر تومان گردانیده و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجوقوررا بکشت و بدان گناه بیاسا رسید»، (جامع التّواریخ طبع برزین ج۱ ص ۲۸۱–۲۸۳)،

ازین قرار معلوم میشود که قتل باجو بفرمان هولاکو مابین رمضان ۶۵۷ که تاریخ حرکت اوست بشام بر میمنهٔ هولاکو و ربیع الثّانی ۶۶۳ که تاریخ وفات خود هولاکوست روی داده بوده است بالضّرورة(۱)،

(۱) برای مزید اطّلاع از سوانح احوال باجو نویان رجوع شود بمآخذ ذیل: مختصر الدّول ابن العبری (رجوع بفهرست آن)، وساجوقنامهٔ ابن بیبی (رجوع بفهرست آن) و حوادث الجامعه ص ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٤، و جامع التّواریخ طبع کاترمـر ص ۱۱۸،

ص ۲۸۳ س ۱، کریت، از سیاق عبارت جامع التّواریخ ص ۲٦٤ در فقرهٔ معادلهٔ ما نحن فیه : «میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت [صح: کریت] و خوزستان تا ساحل عمان می آمدند» بر میآید که کریت بدون شك ناحیهٔ بوده در حدود یکی از ولایات ثلاث مذکوره یعنی لرستان یا بیات یا خوزستان، و در حقیقت در تاریخ گزیده در فصل تاریخ لرکوچك ذکر ناحیهٔ و نیز قلعهٔ بهمین اسم دو مرتبه آمده است، در شرح حال شجاع الدّین خورشید از ملوك آن ولایت گوید ص ٥٤٩ : «اورا تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه دلر و ملاح»، و در شرح احوال عزّ الدّین گرشاسف گوید ص ٥٥٢ : «اکثر لران جانب حسام الدّین خلیل داشتند شکست بر عزّ الدّین گرشاسف افتاد قصد قلعهٔ کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود» (۱)، پس بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین این کریت ما نحن فیه که میسرهٔ هولاکو در وقت حرکت وی از همدان بجانب بغداد از حدود آن ناحیه عبور کرده همان کریت لرکوچك باید باشد بدون شبهه، دوست فاضل من آقای مینورسکی (۲) مستشرق روسی در دائرة المعارف اسلام در عنوان «لرستان» (ج ۳ ص ٥۴) نقلاً از قول چیریکوف (۳) روسی از مأمورین تعیین حدود ایران و عثمانی در سنوات

۲٦۲، ۲٦٤، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۲۸، و قسمتی دیگر از همان کتاب طبع برزین ج ۱ ص ۲۸۱—۲۸۲، ایضاً قسمتی دیگر از همان کتاب طبع بلوشه ص ۳٥۸، ٥٤۸، و طبقات ناصری ٤۲٦، ٤۳۲، و الفخری ٤٥۲—٤٥٤ (در هر دو مأخذ اخیر بهیئت «باجو»)، و جهانگشا ۲ : ۲٤٤، و ۳ : ۹۲ («تایجو» بتاء مثنّاة فوقیّه)، و وصّاف ۳۱، ۳۲ (ایضاً بتاء مثنّاة فوقیّه)،

(۱) عین همین دو فقرهٔ راجع بکریت در شرفنامهٔ شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد (طبع پطرزبورغ ج ۱ ص ۳۸ و ۳۹) نیز آمده ولی چون مأخذ کتاب مزبور نیز در این فصول ظاهراً فقط تاریخ گزیده است وبس لهذا آنرا سند مستقلّی نمیتوان محسوب نمود،

(۲) M. V. Minorsky.

(۳) Čirikow *Putewoi Journal*, St.-Pétersbourg, 1875, p. 133.

١٨٤٨-١٨٥٢ میلادی ذکری از قلعهٔ گریت (با گاف فارسی) واقع در جنوب خرّم آباد حالیّه که محلّ اقامت ایل پاپی است نموده است، و بعقیدهٔ مستشرق مزبور در مکتوب خصوصی براقم سطور این قلعهٔ گریت چیریکوف همان کریت مذکور در تاریخ گزیده و شرفنامه باید باشد بدون تردید،

ص ٢٨٦ س ٧، صاحب دیوان، مراد فخر الدّین ابو طالب احمد ابن الدّامغانی از معاریف اعیان دولت مستنصر و مستعصم عبّاسی است، صاحب ترجمه در عهد دو خلیفهٔ مزبور غالبًا متقلّد اشغال جلیله و مناصب رفیعهٔ دولتی میبود که تفصیل آنها مشروحًا در حوادث الجامعه مرتّبًا بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیّات آن وظایف از حدود گنجایش این حواشی بیرون است از خوض در آن صرف نظر نمودیم، از جمله در سنهٔ ٦٢٦ از جانب خلیفه مستنصر در جزو هیئت سفارتی در تحت ریاست فلك الدّین بن سنقر الطّویل و سعد الدّین بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال الدّین منکبرنی که در آن اوان بمحاصرهٔ خلاط اشتغال داشت فرستاده شد، شرح این سفارت‌را صاحب حوادث الجامعه ص ٤-٥، ١٤ مجملاً و نسوی در سیرة جلال الدّین منکبرنی ص ١٨٩-١٩١ مفصّلاً ذکر کرده‌اند (١) ولی این مؤلّف اخیر نامی از فخر الدّین دامغانی ما نحن فیه نبرده است،

در سنهٔ ٦٤٢ صاحب ترجمه از جانب خلیفه مستعصم بالله بوظیفهٔ صاحب دیوانی منتصب گردید (٢) و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد اورا در همان وظیفه بـر قرار

(١) این سفارت دوّم است از جمله سه سفارتی که از جانب مستنصر مقارن فتح خلاط بدربار سلطان جلال الدّین منکبرنی فرستاده شد، شرح سفارت اوّل در سیرة جلال الدّین ص ١٨٧-١٨٩، و سفارت دوّم در ص ١٨٩-١٩١، و سفارت سوّم در ص ٢٠٤-٢٠٥ مسطور است،

(٢) حوادث الجامعه ص ٢٠٢،

گذارد(١) و بمزید اکرام و انعام از همگنان ممتاز گردانید و خانهٔ اورا در بغداد با هرکه بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنهٔ ٦٥٧ صاحب ترجمه با جمعی از صدور و اعیان عراق بـرای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان باردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان میبود سفر کردند، هولاکو مجدّدًا در بارهٔ وی عنایت و اکرام نموده خواست تـا حکومت عراق‌را نیز بعهدهٔ وی محوّل سازد ولی نجم الدّین عمران(٢) نامی که سابق از عمّال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرّر و بلقب مَلِك ملقّب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه‌را از زندان مداین خلاصی داده تـا بشام رفته است، جمیع مساعی صاحب ترجمه در نتیجهٔ این سعایت در حال باطل گردید حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اُشْنه از محال اورمیه وفات نمود در سنّ شصت و پنج سالگی(٣)،

ص ٢٨٧ س ٨، برج عجم، برج عجم (یا برج عجمی بطبق سایـر مآخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در منتهای

(١) ذیل جهانگشا ٣ : ٢٩٢، و جامع التّواریخ ص ٣٠٦،

(٢) برای اطّلاع از سوانح احوال این نجم الدّین عمران رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٣٣٢، ٣٣٨، ٣٥١، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٣٠٢، ٣٠٨، و وصّاف ص ٤١–٤٢ (مفصّلاً)، — نجم الدّین عمران مذکور در سنهٔ ٦٦٢ در بغداد در حکومت علاء الدّین عطا ملك جوینی مؤلّف جهانگشا محکوم بقتل گردید بمجازات رسید (حوادث الجامعه ص ٣٥١)،

(٣) برای مزید اطّلاع از تفاصیل احوال این فخر الدّین صاحب دیوان رجوع شود بمآخذ ذیل: ذیل جهانگشا ٣: ٢٨٦، ٢٩١، ٢٩٢، و مختصـر الدّول ص ٤٧٣، ٤٧٥ (فقط بلفظ «صاحب الدّیوان»)، و حوادث الجامعه ص ٥–٦، ١٤، ١٥، ٦٢، ٩٥، ١٠٢، ١٦١، ١٦٧، ١٧٨، ٢٠٢، ٢١٧، ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٦١، ٢٩٥–٢٩٧، ٣٢٠–٣٢٢، ٣٢٨، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٢٢٨، ٢٨٢، ٢٩٤، ٣٠٦،

زاویهٔ شرقی و جنوبی دیوار قدیم آن شهر یعنی زاویهٔ که از التقاء دو ضلع شرقی و جنوبی دیوار قدیم بغداد(١) با یکدیگر حاصل میشده ما بین باب الحَلْبَة (= باب الطِّلِسم(٢) این اواخر) از طرف شمال و باب کَلْوَاذی(٣) (= باب الشّرقی کنونی) از طرف جنوب، و وجه تسمیهٔ این برج ببرج عجم یا عجمی ظاهرًا باین مناسبت بوده که برج مزبور در محاذات محلّهٔ قطیعة العجم(٤) از محلّات مشهور بغداد واقع بوده است، و وجه تسمیهٔ که طابع حوادث الجامعه در حواشی ص ٣٢٦ از آنکتاب از کتابی موسوم ببهجة الأسرار نقل کرده که چون شیخ عبد القادر گیلانی مدّتی در این برج اقامت نموده بوده لهذا ببرج عجمی مشهور شده(٥) بنظر مصنوعی میآید، و برج عجمیرا در عهد عثمانیان «طابیة الزّاویة» می‌نامیده‌اند یعنی «برج گوشه»، و طابیه کلمهٔ ترکی است بمعنی برج و «باستیون» و ظاهرًا مأخوذ از کلمهٔ عربی «تعبیه» است(٦)،

(١) محلّ این دیوار قدیم بغدادرا که در قسمت شرقی آن شهر واقع و بشکل مربّع مستطیلی بوده که دو ضلع اقصر آن عبارت بوده از دو ضلع شمالی و جنوبی و یك ضلع اطول آن عبارت بوده از ضلع شرقی دیوار و ضلع اطول دیگر آن که ضلع غربی آن باشد عبارت بوده از خود دجله در عموم نقشه‌های جدید بغداد بانگلیسی واضحًا نشان میدهند بطوریکه تعیین محلّ برج عجمی در نهایت سهولت است و بمجرّد نظر بنقشه واضح میشود کجا بوده است، (٢) محلّ این دروازه و خرابه‌های آنرا نیز در عموم نقشه‌های جدید بغداد نشان میدهند، (٣) رجوع شود بما بعد ص ٤٧٥–٤٧٦،

(٤) رجوع شود بمعجم البلدان در تحت همین عنوان، (٥) «قال الشّیخ عبد القادر الجیلی رضی اقمت بالبرج المسمّی الآن ببرج العجمی احدی عشرة سنة و بطول اقامتی فیه سمّی برج العجمی، البهجة ص ٦٠» (الحوادث الجامعة ص ٣٢٦ ح ١)،

(٦) در خصوص وقایع تاریخی راجع ببرج عجمی در حین محاصرهٔ بغداد رجوع شود نیز بمختصر الدّول ص ٤٧٤، و حوادث الجامعه ص ٣٢٦، و الفخری ص ٤٥٥، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٢٨٠، ٢٨٦، و برای تعیین موقع آن رجوع شود بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عبّاس» از لسترنج ص ٢٩١–٢٩٤، ٣٤٠–٣٤١ و بنقشهٔ ٨ از همان کتاب و بنقشه‌های جدید بغداد بانگلیسی بعد از جنگ عمومی،

ص ٣٨٨ س ٢، بیمارستان عضدی، بیمارستان عضدی از ابنیهٔ معروف عضد الدّولهٔ دیلمی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متّصل بدان مابین مشهد کاظمین علیهما السّلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقا و اصلا نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتّی در عصر ابن بطوطه یعنی در سنهٔ ٧٢٧ هجری که سیّاح مزبور ببغداد ورود نموده بوده نیز بتصریح خود او بکلّی بایر و خراب بوده است[1]،

ص ٣٩٠ س ٢، شرف الدّین مراغی، اسم او بهمین صورت و در عین همین مورد ما نحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر اورا با جمعی دیگر از معاریف بحضور هولاکو برای طلب امان در مختصر الدّول ابن العبری ص ٤٧٤ و جامع التّواریخ رشید الدّین ص ٣٠٢ مسطور است و زیاده بر این هیچگونه اطّلاعی راجع بدو در هیچیك ازکتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستم بدست بیاورم،

ص ٣٩٠ س ٣، شهاب الدّین زنگانی، هو شهاب الدّین ابو المناقب احمد بن محمود الزّنجانی از علماء بغداد، بتفاریق مدرّس مدرسهٔ نظامیّه و مدرسهٔ مستنصریّهٔ بغداد و قاضی القضاة آن بلد بوده و اورا تفسیری بوده بر قرآن و از خلیفه ناصر لدین الله بطریق اجازه روایت احادیث می‌نموده، در سنهٔ ٦٥٦ اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت[2]،

ص ٣٩٠ س ٦، دروازهٔ کلواذی، دروازهٔ کلواذ یا بطبق عموم مآخذ

(١) رجوع شود بمقدّسی ص ١٢٠، و یاقوت در عنوان «خلد» ج ٢ ص ٤٥٩، و ابن خلّکان در شرح احوال عضد الدّولة ١ : ٤٥٦، و سفرنامهٔ ابن بطوطه ٢ : ١٠٧، و کتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عبّاس» از لسترنج ص ١٠٣ ببعد، ٣٤٢، ٣٤٦، و نقشهٔ ٥ و ٨ از همان کتاب، و حواشی حوادث الجامعه ص ١ ح ١،

(٢) رجوع شود بمختصر الدّول ابن العبری ص ٤٧٤، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٣٠٢، و حوادث الجامعه ص ٢-٣، ١٥٧، ٣٣٧، ٣٣٨، و طبقات الشافعیّهٔ سُبْکی ج ٥ ص ١٥٤،

دیگر دروازهٔ کَلْوَاذَی بالف مقصوره در آخـر عبارت بوده از یکی از دروازهای مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی الیه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد آنجا که دیوار مزبور بدجله متّصل میشده ولی دروازهٔ کلواذی بمسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایّام ما این دروازه باقی و معروف است بباب الشّرقی و در عموم نقشه‌های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلّی در جنوب بغداد واقع و در نقشه‌های انگلیسی نیز همه جا از آن به «دروازهٔ جنوبی»[1] تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب الشّرقی» مشهور است، و اصل کَلْوَاذَی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مایل بشرق آن شهر و موضعی باصفا و جای نزهت و تفرّج اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرای عیّاش از قبیل ابو نواس و غیره بسیار آمده و چون دروازهٔ مذکور درمحاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است[2]،

ص ۲۹۱ س ٦، ابن درنوس (متن: ابن دربوس)، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که بظنّ غالب صواب در املای این کلمه بطبق الفخری و حوادث الجامعه و بعضی نسخ جامع التّواریخ ابن درنوس است با نون بجای باء موحّده ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه ابن دربوس با باء موحّده مسطور بود لهذا ما نیز متن‌را همچنان بدون تصرّف بحال خود باقی گذاردیم[3]،

---

(۱) South Gate.

(۲) رجوع شود بمعجم البلدان و مراصد الاطّلاع هردو در عنوان «کلواذی»، و مختصر الدّول ص٤٧٥، و الفخری ص ٤٥٤، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰٤، و بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عبّاس» از لسترنج ص۲۹۳—۲۹۵، ۳٤۱—۳٤۳، و نقشهٔ ۷ و ۸ از همانکتاب و نقشه‌های جدید بغداد،

(۳) سایر اختلاف قراءات این کلمه‌را در ص ۲۸٦ ح ۷ و ص ۲۹۱ ح ۸ بیان کرده‌ام و اینجا بیش بتکرار آن نمی‌پردازیم،

و هو عبد الغنیّ بن الدّرنوس الملقّب بنجم الدّین الخاصّ از خواصّ مقرّبان مستعصم بالله عبّاسی، وی ابتدا یکی از ادانی النّاس و در کورهای آجرپزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستنصر در یکی از برجهای کبوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه نیز ترقّی کرده برتبهٔ رئیس برّاجین یعنی مباشرین برجهای کبوتران نایل آمد و متدرّجًا کارش بالا میگرفت تا بالأخره حاجب دربار مستعصم و بلقب نجم الدّین الخاصّ ملقّب گردید و خلیفه اورا برگزید و بخود نزدیك گردانید و در مهامّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی اورا کار بستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردّد داشتی و توسّط کردی و هرگاه بمجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس‌را خلوت ساختی و صاحب دیوان مطالب خودرا بتوسّط او بملاحظهٔ مستعصم رسانیدی، بعد از فتح بغداد بدست مغول هولاکو اورا ابتدا بسمت «خازن دیوان» یعنی خزانه داری ادارهٔ حکومت و سپس بوظیفهٔ «خازن کارخانه» یعنی ظاهرًا خزانه داری و ریاست ادارهٔ کارگران و عملجات و صنّاع که در دورهٔ حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب میشده منصوب گردانید(۱)، و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنهٔ ٦٧٧ که در بغداد وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد(۲)،

(۱) «و رُتّب بعد واقعة بغداد خازنًا بالدّیوان ثمّ نُقِل خازنًا الی الکارخانة فبقی علی ذلك الی ان مات» (حوادث الجامعه ص٤٠٧)، چنانکه در متن گفته شد در عهد حکومت مغول اهمیّت خاصّی باداره امور عملجات و کارگران و صنّاع داده میشده و ادارهٔ مخصوصی برای تمشیت امور این طبقه از مردم در جزو دوایر دولتی ایجاد شده بوده باسم «کارخانه» یا «اوران» که عبارهٔ اخرای همان کلمه است بمغولی (رجوع شود بص ٤٧٨)، (۲) برای مزید اطّلاع از احوال ابن درنوس رجوع شود بمختصر الدّول ص٤٧٣، ٤٧٥، و حوادث الجامعه ص٢٩٤–٢٩٧، ٣٣٢، ٤٠٦–٤٠٧، ٤٣٣، و الفخری ص٤٩–٥١ (که شرح حال نسبةً مفصّلی از صاحب ترجمه بدست میدهد)، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص٢٢٨، ٢٩٤،

ص ۲۹۲ س ۲، اوزان، كذا فى جميع النّسخ بزاء معجمه، و همچنين است بعينه در فقرهٔ معادلهٔ عبارت ما نحن فيه در جامع التّواريخ طبع كاترمر ص ۴۰٦ : «و على بهادررا بشحنگى اورتاقان و اوزان نامـزد كردند»، و طابع مذكور در حواشى اين موضع گويد كه كلمهٔ «اوزان» در اصطلاح مورّخين عهد مغول بمعنى عملجات و صنعتگران استعمال ميشده و چند شاهد ديگر نيز براى اين مدّعى آورده از جمله : «اوزان بسيار از كمانگر و تير تراش» (جامع التّواريخ ورق ٤۲۹ ب)، «اوزان كه زين ولجام مى‌ساختند» (ايضاً ورق ٤٤٠ ب)، «وتمامت اوزان‌را بغارت برده» (وصّاف ورق ۱۰۱ آ)، — در جامع التّواريخ طبع بلوشه ص ٤۹ نيز اين كلمه بعين همين معنى آمده ولى در آنجا بصورت «اوران» با راء مهمله نه «اوزان» با زاء معجمه و نصّه: «[اوكتاى] فرمود تا اوران مسلمان بر يك روزه راه قراقورم جائى كه در قديم جانور داران افراسياب آنجا بودندى و آنرا كرچاغان گويند كوشكى بساختند»، و بلوشه در حواشى اين موضع در ص ۱۳۵ گويد كه اوران(۱) كلمهٔ مغولى است بمعنى عملجات و كارگران و صُنّاع، و همچنين در قاموس تركى بفرانسهٔ پاوه دو كورتى ص ۵۳ و در حِلْيَة الأنسان و حَلْبَة اللّسان جمال الدّين بن مهنّا از معاصرين دولت مغول در فصل لغات مغولى طبع استانبول ص ۲۲٦ نيز اين كلمه در هردوجا «اوران» بـا راء مهمله عنوان شده و بقريب همين معنى يعنى بمعنى صنعت و حرفه و پيشه (بجاى صنعتگران و پيشه‌وران) تفسير شده است، پس بنا بر مقدّمات مذكوره بظنّ غالب صواب در املاى اين كلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهـراً تصحيف نسّاخ است كه چون از مفهوم اين كلمه آگاهى نداشته‌اند آنرا بقانون معمولى تصحيف اخفى بأعرف به «اوزان» جمع وزن كه مأنوس طباع ايشان بوده تصحيف كرده‌اند،

(۱) Ouran

ص ۲۹۲ س ۲، استو بهادر، در جمیع نسخ ذیل جهانگشا که در تصرّف راقم سطور است این کلمه واضحًا بهمین صورت یعنی استو با الف و سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیّه و در آخر واو مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث الجامعه و الفخری و جامع التّواریخ و وصّاف بلا استثنا نام این شخص یعنی نام آنکس که هولاکو بعداز فتح بغداد اورا بسمت شحنگی آن شهر منصوب نمود مطّردًا و در جمیع مواضع «علی بهادر» مسطور است بجای این کلمهٔ غریب «استو بهادر» که فقط در کتاب حاضر بنظر رسیـد وبس و مقصود از آن نیز معلوم نشد، واینك برای مقایسه عین عبارات مآخذ مذکوره در فوق‌را ذیلاً نقل میکنیم: «و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود و [وزیر و] صاحب دیوان و ابن درنوس[1]را با بغداد فرستاد وزیررا بوزیری و صاحب دیوان‌را بصاحب دیوانی و ابن درنوس[1]را بسر خیلی اوزان و استو بهادررا بشحنگی نامزد فرمود» (ذیل جهانگشا ج ۳ ص ۲۹۱–۲۹۲)، — «و هم در آنروز که خلیفه‌را شهید کردند وزیر مؤیّد الدین علقمی‌را براه وزارت و فخر الدّین دامغانی‌را بصاحب دیوانی و علی بهادررا بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند» (جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۳۰۶)، — «و چون اوّل کسی از لشکر ایلخان که ببغداد آمد علی بهادر بود که دروازهٔ حَلْبه[2]را مسخّر گردانید اورا سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد [داد]» (وصّاف ص ۴۱)، — «و فوّض [هولاکو] امـر بغداد الی علی بهادر وجعله شحنة بها» (الحوادث الجامعة ص ۳۲۱)، — «و لمّا فُتحت بغداد سُلّمت الیه [ای الی ابن العلقمی الوزیر] و الی علی بهادر الشّحنة» (الفخری ص ۴۵۸)، — از مقابلهٔ عبارات مزبوره با یکدیگر اصلا جای شك و شبههٔ باقی نمی‌ماند که استو بهادر و علی بهادر هر دو نام یك شخص واحد و دو اسم یك

(۱) و فی الأصل «ابن دربوس»، رجوع بص ۴۷۶، (۲) رجوع شود بص ۴۷۴،

مسمّای معیّن بوده‌اند، پس لابد بایـد فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی بهادر نام اسلامی صاحب ترجمه و دیگری یعنی استو بهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی ازین قبیل؛

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه که از مآخذ مذکوره در فوق و مخصوصًا از حوادث الجامعهٔ فُوَطی التقاط شده از قـرار ذیل است:[۱] علی بهادر یکی از امراء لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنانکه اسم او حاکی است مسلمان بوده و همواره بر اداء صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی[۲]، بلا فاصله بعد از فتح بغداد در سنهٔ ٦٥٦ هولاکو ویرا چنانکه در فوق گفته شد بسمت شحنگی آن شهر تعیین کرد. در سنهٔ ٦٥٨ صاحب ترجمه با عماد الدّین عمر بن محمّد قزوینی و جمعی دیگر از صدور عراق باردوی هولاکو که در آن اوان در شام میبود سفر کرده از عطا ملك جوینی که هولاکو در سنهٔ ٦٥٧ اورا بمشارکت با عماد الدّین عمر قزوینی مزبور بحکومت کلّ عراق موسوم گردانیده بود سعایت کردند و اورا بتصرّف در اموال دیوانی متّهم ساختند، هولاکو بتحقیق آن قضیّه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو بقتل عطاملك و سپس بشفاعت بعضی از اعیان بستردن موی محاسن او فرمان داد، عطا ملك از آن پس تـا مدّتی هرگاه در دیوان نشستی روی خودرا پوشیده داشتی[۳]، در سال ٦٥٩ شمس الدّین محمّد جوینی صاحب دیوان ممالك از اردوی هولاکو ببغداد آمـد و فرمانی از پادشاه مزبور بـا خود آورد متضمّن برائت ساحت برادرش عطا ملك جوینی از تهمتهائی که بر وی زده بودند، و پس از قرائت فرمان در دار الحکومه روی خودرا بعلی بهادر نموده گفت موی‌را

(۱) رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٣٣١، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٤٩ـ٣٥٠، و الفخری ص ٤٥٨، و جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٣٠٦، و وصّاف ص ٤١،

(۲) حوادث الجامعه ص ٣٥٠، (۳) ایضًا ص ٣٤٣،

هرگاه بسترند باز بروید لیکن سررا هرگاه بسترند هرگز دیگر بار نروید[۱]، و از آن لحظه بجدّ تمام در تدبیر قتل علی بهادر و سایر غمّازان بایستاد و از حکّام و صدور بغداد در خصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرّف علی بهادر و یاران او در آمده خطوط بستد و آن محضررا بنظر پادشاه رسانید هولاکو باستکشاف آن قضیّه اشارت فرمود و چون در یارغو بیشتر گناهان بـــر علی بهادر و یاران او بثبوت رسید بقتل آن جماعت فرمان داد لهذا عماد الدّین عمر قزوینی‌را در سنهٔ ٦٦٠ و علی بهادر صاحب ترجمه و همدست او علوی معروف بطویل‌را در سنهٔ ٦٦١ بیاسا رسانیدند[۲]،

ص ۲۹۲ س ٥، سیاه کوه، سیاه کوه نام عدّهٔ کثیری از اماکن کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که بمناسبت رنگ مایل بسیاهی سنگهای آن نواحی از قدیم الأیّام بهمین اسم معروف شده اند، و امّا این سیاه‌کوه محلّ گفتگوی ما چنانکه از سیاق جامع التّواریخ صریحًا واضح میشود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهـرًا واقع بوده در ناحیهٔ کوهستانی مغرب مایل بشمال همدان که اکنون کوهستان مزبور بکوه پنجه علی و پنجه علی داغ شهرت دارد و سابقًا به پنج انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیهٔ این ناحیه به پنج انگشت یا پنجه علی بدون شك بمناسبت وجود پنج قلّهٔ عمودی الشّکل متوازی یکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازهٔ شبیه به پنج انگشت بنظر میآید[۳]،

و مخفی نماناد که محلّ اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات ٦٥٤–٦٥٦ یعنی در تمام مدّت مابین فتح قلاع الموت و فتح بغداد و مدّت قلیلی نیز

(۱) حوادث الجامعه ص ۳٤٦، (۲) ایضًا، ص ۳٤۹–۳٥۰،

(۳) رجوع شود بنقشه‌های مبسوط ایران، و به «جغرافیای منصّل ایران» تألیف آقای کیهان ج ۱ ص ٦٧ و ج ۲ ص ٤٤٦،

بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقرّ خودرا بنحو قطعی بآذربایجان (مراغه، تبریز، الاتاغ) انتقال دهد غالبًا در نواحی اطراف همدان و از جمله در همین سیاه‌کوه ما نحن فیه بوده است، و اینك بعضی شواهد این مدّعی: «و [هولاکو] بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجّه سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائه [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و کامران و رکن الدّین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم» (جهانگشا ج٣ ص٢٧٤ باختصار، و جامع التّواریخ جلد اسمعیلیّه نسخهٔ پاریس[1] ورق ١٢٥ب)، — «هولاکو خان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع الاوّل سنهٔ ٦٥٥ از حوالی قزوین بجانب همدان توجّه فرمود» (جامع التّواریخ جلد هولاکو طبع کاترمر ص ٢٢٠)، — «و هولاکو خان [پس از مراجعت از قلاع الموت] بصحراء همدان نزدیك خانآباد(؟) که مرغزاری است کرستان [ظ: از کردستان] نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد» (ایضًا ص ٢٢٤ باختصار)، — هولاکو خان از پنج انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه‌را اجازت انصراف فرمود» (ایضًا ص٢٣٦ باختصار)، — «و هولاکو خان در مرغزار زکی(؟) از حدود همدان اوغروقهارا رها کرد و قیاق نویان‌را بر سر [آنها] بگذاشت و در اوایل محرّم سنهٔ خمس [صح: ستّ] و خمسین و ستّمائة با لشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و حلوان [بجانب بغداد] روانه شد» (ایضًا ص ٢٦٤)، — «و هولاکو خان [در مراجعت از فتح بغداد] روز چهار شنبه یازدهم ماه ربیع الآخر باغروق رسید بحدود همدان و سیاه کوه» (ایضًا ص٣١٢)[2]،

(١) Suppl. persan 1364

(٢) نام سیاه کوه علاوه بر ذیل جهانگشا و جامع التّواریخ در مواضع ذیل نیز آمده: مختصر الدّول ص ٤٧٥، و حوادث الجامعه ص ٣٣٧، ٤٣٣، ٤٧٦ م ٢،

ص ٢٩٢ س ٥-٦، «و اهل حلّه پیش ایل شده بودند»: تفصیل ایل شدن اهل حلّه در جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ٣١٠ و حوادث الجامعه ص ٣٣٠ مجملاً و در تاریخ وصّاف ص ٣٦ مفصّلاً مذکور است، ولی از همهٔ اینها مفصّل‌تر و ممتّع‌تر شرحی است که علاّمهٔ حلّی (حسن بن یوسف بن علیّ بن المطهّر الحلّی متوفّی در ٢١ محرّم سنهٔ ٧٢٦) در کتاب کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین (طبع تبریز در آخر کتاب الألفَیْن همان مؤلّف، سنهٔ ١٢٩٨ ص ١٧-١٨) بروایت از پدر خود یوسف بن علیّ بن المطهّر مذکور که خود شخصاً یکی از سفراء اهل حلّه بوده بدربار هولاکو و در هنگام محاصرهٔ بغداد بحضور پادشاه مزبور رسیده بوده ذکر کرده است، و عین همین فصل‌را نقلاً از همان کتاب کشف الیقین مرحوم آقا محمّد باقر خوانساری نیز در کتاب روضات الجنّات ص ٧٧٣ در شرح احوال پدر علاّمه یوسف بن علیّ سابق الذکر بتمامه درج کرده است، رجوع شود بدو مأخذ مشار الیهما،

تمت الحواشی

فائت حواشی جلد اوّل

(حاشیه در خصوص «تاکور»)

ص ۲۰۵ س ۸–۹ : «و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان باکور[۱]»، — ایضًا ص ۲۱۲ س ۱۵ : «و سلاطین باکور[۲] و حلب و ایلچیان‌را یرلیغ دادند»، — کلمهٔ «باکور»‌را درین دو موضع چون در حین طبع موفّق بتصحیح آن نشدیم بهمان نحو بی نقطه که در نسخهٔ اساس (آ) بود باقی گذاردیم ولی بعدها بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ دو عبارت مذکور در مختصر الدّول ابن العبری (که چنانکه معلوم است غالب فصول راجع بتاریخ مغول وخوارزمشاهیّهٔ کتاب خودرا تقریبًا بعین عبارت وحرفًا بحرف از جهانگشای جوینی ترجمه کرده است[۳]) بنحو وضوح محقّق شد که صواب درین کلمه در هر دو موضع مذکور «تاکور» بـا تاء مثنّاة فوقیّه است بتفصیل ذیل:

در فقرهٔ اوّل که صحبت از قوریلتای جلوس کیوك خان در قراقورم و تعداد اسامی ملوك وشاهزادگانی است که از اقطار عالم بجشن مذکور حاضر شده بوده‌اند عین عبارت جهانگشا و مختصر الدّول از قرار ذیل است:

جهانگشا ج ۱ ص ۲۰۵	مختصر الدّول ص ۴۴۸
«و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان باکور»،	«ومن الرّوم السّلطان رکن الدّین و من الأرمن الکندسطبل اخو التّکفور حاتم»،

(۱) کذا فی آ ب، ج د: باکور، ه: تاکور،
(۲) کذا فی آ ب، ج: باکور، ه: تاکور، د: لور،
(۳) رجوع شود بمقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشا ص عج–عط،

پس معلوم میشود که از بلاد روم یعنی از ممالك مختلفهٔ آسیای صغیر دو نفـر از شاهزادگان بجشن جلوس کیوك خان حضور بهم رسانیده بوده‌انـد که یکی از آنها بتصریح هردو مؤلّف مزبور سلطان رکن الدّین [قلج ارسلان رابع ابن سلطان غیاث الدّین کیخسرو ثانی از سلاجقهٔ روم] بوده، و دیگری‌را که جوینی فقط بلفظ مبهم مجمل «سلطان ناکور» نام بـرده ابن العبری بعبارت روشن‌تر تمام‌تر «و من الأرمن الکندسطبل اخو التّکفور حاتم» تعبیر کرده که ازین عبارت او واضح میشود اوّلاً که این نمایندهٔ دوّمی که از بلاد روم آمده بوده از بلاد ارمن بوده، و ثانیاً آنکه لقب کندسطبل[۱] داشته، و ثالثاً آنکه برادر پادشاه ارمن بوده نـه خود او و چنانکه عبارت جوینی «سلطان ناکور» موهم بلکه صریح در آنست، و رابعاً (و این محلّ شاهد ماست) آنکه ابن العبری در مقابل «ناکور» جهانگشا کلمهٔ «تکفور» استعمال کرده است،

و همچنین در فقرهٔ دوّم که باز صحبت از ملوك و امراء اطراف است که پس از انقضاء جشن جلوس کیوك خان بایشان بفراخور حال هریك فرامین و درجات داده شده عین عبارت مؤلّفَیْن مزبورَیْن از قرار ذیل است:

جهانگشا ج ۱ ص ۲۱۲	مختصر الدّول ص ٥٤٠
«و سلاطین ناکور و حلب و ایلچیان‌را [از طرف کیوك خان] یرلیغ دادند»،	«وکتب [کیوك خان] یرالیغ عهدٍ و امانٍ للتّکفور و الملك النّاصـر صاحب حلب»،

که اینجا نیز چنانکه ملاحظه میشود ابن العبری باز صریحاً واضحاً در مقابل

(۱) کندسطبل (connétable) از القاب شرف اروپائیان قرون وسطی بوده و اصل آن بمعنی میر آخور (تحت اللّفظی : رئیس اصطبل) بوده و سپس اتّساعاً بمعنی امیر لشکر استعمال میشده و یکی از درجات عالیهٔ نظامی بوده است (رجوع شود بحاشیهٔ طابع مختصر الدّول ص ٤٤٨، و بعموم قوامیس اروپائی در تحت کلمهٔ connétable)،

کلمهٔ «باکور» جهانگشا «تکفور» استعمال کرده است، پس از مقایسهٔ عبارات دو مؤلّف مزبور با یکدیگر شکّی باقی نمی‌ماند که آنچه جوینی از آن بلفظ «باکور» تعبیر میکند عینًا هانست که ابن العبری بلفظ «تکفور» ادا میکند، و بعبارةٍ اخری معلوم میشود که «باکور» و «تکفور» هر دو اسم یك مسمّی و دو املای مختلف یك کلمه بوده، و نتیجهٔ قطعی آن آنکه صواب درین کلمه در عبارت جهانگشا در هر دو موضع مذکور «تاکور» است با تاء مثنّاة فوقانیّه بطبق نسخهٔ دَ، و سایر نسخ همه محرّف و تصحیف نسّاخ است، حال ببینیم تکفور و تاکور چه کلمه‌ایست و مقصود از آن چه:

کلمهٔ تکفوررا مورّخین قرن هفتم الی نهم هجری از قبیل همین ابن العبری ما نحن فیه در مختصر الدّول و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم و ابن فضل الله العُمَری در التّعریف بالمصطلح الشّریف و قلقشندی در صبح الأعشی و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و لابد غیر ایشان نیز در مآخذ دیگر بعنوان لقب نوعی از قبیل قیصر و خاقان و فغفور و نحوه برای عموم ملوك ارمینیهٔ صغری[1] یعنی ارمینیهٔ غربی واقع بر ساحل شمالی شرقی مدیترانه که پای تخت آن شهرمعروف سیس[2] بوده استعمال کرده‌اند، ابن فضل الله

(۱) این مملکت ارمینیهٔ صغری در اواخر قرن پنجم هجری بتوسّط ارامنهٔ مهاجر که از ارمنستان اصلی از مقابل قدرت روز افزون سلاجقهٔ روم گریخته و باین ولایات کوهستانی واقع در منتهای زاویهٔ شمالی شرقی مدیترانه پناهنده شده بودند تأسیس شد و قریب مدّت سه قرن از حدود ۴۷۳-۷۷۶ هجری دوام کرد و عاقبت درین تاریخ اخیر بدست ممالیك مصر منقرض شد، و آخرین ملوك این طبقه لئون ششم که بپاریس پناهنده شده بود در یکی از صوامع آن شهر در سنهٔ ۷۹۵ هجری وفات نمود، و این ارمینیه‌را مورّخین مسلمین غالبًا بلفظ بلاد سیس بمناسبت آنکه پای تخت آن شهر سیس بوده و بلاد الأرمن و بلاد ابن لاوُن یا ابن لیون (یعنی Léon) بمناسبت آنکه نام بسیاری از افراد این سلسله لئون بوده نام برده‌اند، و ابن بیبی دائمًا این کلمه اخیررا بصورت لیفون می‌نویسد،

(۲) شهر سیس هنوز نیز باقی و واقع است در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی ادنه بر لب یکی از فروع رود جیحان موسوم بدلی چای و فعلاً شهرکی است مختصر دارای پنج

العُمَری که خود (مانند غالب مورّخین مذکور در فوق) معاصر این طبقه ملوك بوده در کتاب التّعریف بالمصطلح الشّریف طبع مصر ص ۵۵ گوید: «متملّك سیس، و من ملك منهم سمّی التّکفور سمة جرت علیهم منذ کانوا و الی الآن و البیت التّکفوری ارمن ومعتقدهم معتقد الیعاقبة او ما یقاربه»، و قلقشندی نیز در صبح الأعشی فی صناعة الأنشا طبع مصر ج ۸ ص ۳۱ تقریبًا عین همین عبارت‌را تکرار کرده است، و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۲۱۸ گوید: «آب عاصی ... در ملك تکفور و سیس که ارمینیة الأصغر [کذا] میخوانند گذشته بدریای روم میریزد»، و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم غالبًا از ملوك این ارمینیه بلفظ «تکور» که املای دیگر تکفور است تعبیر میکند (از جمله مثلاً ص ۴۲، ۴۵، ۶۶–۶۷، ۲۵۰)، ولی گاه نیز بلفظ «تکفور» بطبق مآخذ عربی (از جمله مثلاً ص ۹ و ۴۰)، رجوع شود نیز بمختصر الدّول ابن العبری ص ۴۴۸، ۴۵۰، که عین عبارت او سابقًا مذکور شد و حاجت بتکرار نیست،

و اصل کلمهٔ تکفور با صور مختلفهٔ آن از تکور و تاکور همه از کلمهٔ ارمنی «تاگاوُر[۱]» میآید که در آن زبان بمعنی پادشاه است و مرکّب است از دو جزء: یکی «تاگ» بمعنی تاج، و دیگر ادات «–آوُرْ» بضمّ واو بمعنی حامل و برنده و دارا که معادل «–وَرْ» فارسی است در امثال کلمات هنروَرْ و پیشه‌وَرْ و تاجْوَرْ و نحوه، و بدون شك «تاگاور» ارمنی از «تاجور» فارسی گرفته شده که چنانکه معلوم است در فارسی نیز بعین همان معنی تاگاور ارمنی یعنی پادشاه مستعمل است، خاقانی گوید:

هزار نفر سکنه و هنوز بعضی آثار قصر تاگاوُرها در آنجا باقی است (رجوع شود بدایرة المعارف اسلام در عنوان «ارمن» و «سیس» ج ۱ ص ۴۴۶ و ج ۴ ص ۴۷۳–۴۷۵، و بیاقوت در «سیسیه»، و بعموم قوامیس جغرافیائی اروپائی در عنوان «سیس»)،

(۱) Tagavor — رجوع شود بقاموس دُزی در مادّهٔ «تکفور» ج ۱ ص ۱۴۹، و حواشی بلوشه بر جامع التّواریخ ص ۵۴۸، و حواشی صالحانی طابع مختصر الدّول ص ۴۴۸،

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیك
زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان

این اصل معنی و محلّ استعمال تکفور بود، ولی گاه نیز مؤلّفین مسلمین اتّساعًا کلمهٔ تکفور و تکوررا در مورد سایر ملوك عیسوی غیر ملوك ارمینیهٔ صغری مثلاً در مورد پادشاهان یونانی قسطنطینیّه یا پادشاهان یونانی مملکت طرابوزن[1] نیز استعمال کرده‌اند، رشید الدّین در جامع التّواریخ گوید (طبع بلوشه ص ٥٤٨): «و اعزّ الدّین کیکاوس از آنجا پیش تکفور استنبول رفت»، و ابن بطوطه در سفر نامهٔ خود گوید (طبع پاریس ج ۲ ص ۳۹۳): «ذکر الخاتون الثّالثة ... وهی بنت ملك القسطنطینیّة العظمی السّلطان تکفور»، و در موضع دیگر گوید (ج۲ ص ٤۲۷): «ذکر سلطان القسطنطینیّة و اسمه تَکْفُور بفتح التّاء المثنّاة و سکون الکاف وضمّ الفاء و واو وراء» (که چنانکه ملاحظه میشود خیال کرده تکفور نام اصلی آن پادشاه بوده)، و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم در مورد صحبت از ملوك عیسوی مملکت طرابوزن[1] دائمًا از ایشان بلفظ «تکور» تعبیر میکند (ص ٥٤–٥٨)، و اصل مملکت ایشان‌را نیز «جانیت» می‌نامد (ص ۱۲، ٥٤–٥٨، ۳۴۳)، و ما عنقریب ازین کلمهٔ اخیر مجدّدًا صحبت خواهیم کرد،

---

(۱) مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممتدّ بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پای تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنهٔ ٦۰۱ هجری بتوسّط عدّهٔ از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بر ممالك بیزانس (٦۰۱–٦٥۹ ﻫ) از استنبول فرار کرده بودند درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنهٔ ۸٦٤ هجری دوام کرد و درین سنهٔ اخیره بدست سلطان محمّد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوك این طبقه داود نام با عدّهٔ از شاهزادگان خانوادهٔ ایشان بدست سلطان مزبور بقتل رسیدند، واین سلسله ملوك در کتب تواریخ اروپائی معروفند بسلسلهٔ کُمْنِن (Comnène) که نام خانوادگی ایشان است (رجوع شود بعلاوهٔ کتب تواریخ قرون وسطی بعموم معاجم اروپائی در مادّهٔ «طرابوزن» و «کُمْنِن»)،

ایضاً ص ۲۱۲ س ۵، دیار بکر، «دیار بکر» فقط در نسخهٔ اساس (آ) است، و سایر نسخ همه بجای این کلمه باز همان هیئت «تاکور» سابق الذّکررا صحیحًا یا محرّفًا محفوظ داشته‌اند هکذا: ب‌َجَ: باکور، ه‌َو نسخهٔ ملکی راقم سطور: تاکور، دَ ندارد، و بدون شك بقرینهٔ اتّفاق سایر نسخ غیر آ بر هیئت «تاکور» و نیز بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ ابن العبری که ذیلاً مذکور خواهد شد اینجا نیز مثل دو فقرهٔ سابقه صواب «تاکور» است و «دیار بکر» قطعًا تصحیح من عندی کاتب آ باید باشد که چون مقصود از «تاکور»را نفهمیده بوده و این کلمه‌را در سیاق عبارت جوینی در ردف حلب و موصل دیده لابــد خیال کرده که «تاکور» تحریف «دیار بکر» است و آنرا بدین تبدیل کرده، باری عین عبارت جوینی و ابن العبری در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است:

جهانگشا ج ۱ ص ۲۱۲ س ۴—۵

«و اگرچه [کیوك خان] تمامت لشکر و ایل‌را بحکم ایلچیکتای فرمود امّـا بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور [آ: دیار بکر] بدو حوالت کرد»،

مختصر الدّول ۴۴۹ س ۶—۷

«و فی سنــة خمس و اربعین و ستّمائة ولّی کیوك خان علی بلاد الرّوم و الموصل و الشّام و الکرج و الأرمن(۱) نوینًا اسمه ایلجیکتای»،

و چنانکه ملاحظه میشود ابن العبری اینجا در مقابل کلمهٔ «تاکور» جهانگشا مثل دو فقرهٔ سابقه معادل حقیقی آنرا که «تکفور» باشد استعمال نکرده بلکه نام اصل مملکت تکفورهارا که «الأرمن» باشد بجای آن آورده و مآل هر دو یکی است،

ودر ختام این نکته‌را نیز یاد آوری میکنیم که از طرز تعبیر جوینی در

(۱) کلمهٔ «و الأرمن» چنانکه طابع در حاشیه بدان اشاره کرده فقط در بعضی از نسخ مختصر الدّول دارد نه در تمام آنها و شك نیست که صواب همان نسخ اوّلی است،

هر سه موضع مذکور : «سلطان تاکور» و «سلاطین تاکور و حلب» و «روم و گرج و حلب و موصل و تاکور» در کمال وضوح نمایان است که خود جوینی نیز از حاقّ مفهوم کلمهٔ «تاکور» اطّلاع درستی نداشته و در ذهن خود ظاهراً تاکوررا نام اصل ولایت و مملکت می‌پنداشته نه نام یا لقب پادشاهان آن مملکت، ولی ابن العبری چون خود عبسوی و بعلاوه با ارامنه محشور بوده و شخصًا با این طبقه ملوك ارمن نیز آشنائی داشته(۱) اینست که می‌بینیم سوانح احوال و اسامی و القاب و سایر خصوصیّات این خاندان‌را در کمال صحّت و ضبط در کتاب نفیس خود شرح داده است،

* * *

فائت حواشی جلد دوّم

(حاشیه در خصوص «جانیت»)

ص ۱۷۰ س۱٦، حانىت، کذا فی نسخة الأساس (آ)، بَ جَ: حانیت، دَ هَ: جانیت، — صواب درین کلمه بدون شك بل بنحو قطع و یقین جانیت است با جیم و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه و تاء مثنّاة فوقانیّه بطبق نسخ دَ هَ، و مراد از آن اقوام لاز است یعنی سکنهٔ لازستان ولایت معروف واقع بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه، بشرح ذیل :

ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم از مملکت قدیم طرابوزن که در صفحهٔ ٤٨٨ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم مطّردًا بلفظ «جانیت» بضبط مذکور در فوق تعبیر می‌نماید (رجوع شود بص ۱۲، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ٣٣٣ از کتاب مزبور و بحاشیهٔ هوتسما درین موضع اخیر)، در هیچ جا شرحی راجع بدین

(۱) در مختصر الدّول ص ٤٦٠ مؤلّف حکایت ممتّعی راجع باین تکفور حاتم (= هیتوم) ما نحن فیه پادشاه ارمینیهٔ صغری که معاصر کیوك خان و منکو قاآن بوده و برادر خود کدسطبل‌را چنانکه سابق مذکور شد بجشن جلوس کیوك خان فرستاده بوده نقل میکند که شفاهًا حکایت مزبوررا از لفظ خود پادشاه شنیده بوده است،

کلمه بنظر نرسید ولی باحتمال بسیار قوی «جانیت» املای قدیمی «جانیك» و «جانیق» عثمانیهای متأخّر باید باشد که در اصطلاح اداری ایشان عبارت بوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه در مغرب طرابوزن و مشرق قسطمونی که شهر عمدهٔ آن صمصون وخود ولایت جزو ایالت طرابوزن محسوب میشده است، و کلمهٔ «جانیق» ظاهـرًا از کلمهٔ گرجی «چان»[1] میآید که در آن زبان بمعنی «لاز» است یعنی اقوام لاز سکنهٔ لازستان ولایت معروف بـر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه (دایرة المعارف اسلام در «جانیق» ج ۱ ص ۱۰۴۲)، و بدون شك چون سکنهٔ اصلی این ولایات جنوبی و جنوب شرقی دریای سیاه عمده از اقوام لاز بوده‌اند لهذا خود آن ولایات‌را نیز باسم سکنهٔ اصلی آن [جانیت و] جانیك جانیق خوانده‌اند یعنی اراضی لازها یا بعبارة اخری لازستان[۲]، ولی در عبارت جهانگشا که محلّ گفتگوی ماست ظاهرًا بقرینهٔ سیاق کلام («لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان و قفچاق و سونیان و انجاز و جانیت و شام و روم») مراد از جانیت خود اقوام لاز باید باشد نه ولایت لازستان، گرچه این احتمال دوّم نیز بکلّی بعید نیست،

* * *

تمام شد حواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی با ملحقات آن در روز دوشنبه سوّم جمادی الآخرة سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری قمری مطابق دهم شهریور سنهٔ ۱۳۱۴ هجری شمسی و دوّم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی بقلم مؤلّف ضعیف آن محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی ختم الله له بالحسنی و جعل آخرته خیرًا من الأولی،

(۱) Čan (۲) رجوع شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۴۲ در عنوان «جانیق»، و قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتن در عنوان «جانیك» ج ۲ ص ۶۰ و عنوان «لازستان» ج ۳ ص ۳۰۸،

فهرست اسماء الرّجال

تنبیه ۱ : در اعداد این فهرست تا ص۲۹۲ حواله بخود متن جهانگشا و ذیل آنست و از آن ببعد بحواشی آخر کتاب،

تنبیه ۲ : حرف حَ یعنی حاشیه، و حرف ظَ یعنی ظاهرًا، وصَ یعنی صفحه، و سَ یعنی سطر، و جَ یعنی مجلّد یا جزء،

(1) [Miss] Freya Stark.

(۱) این کلمه سهوًا از فهرست ج ۱ ساقط شده، رجوع شود از جمله بص ۳۲–٤٥ از آنجلد و شاید نیز در غیر این صفحات،

(۲) این ایلچیتای‌را که مؤلّف «عمّ ایشان» (یعنی عمّ برکه و تقاتیمور پسران توشی ابن چنگیز خان) میشمرد از باب مسامحهٔ در تعبیر است و در حقیقت وی عم زادهٔ پدر ایشان است، و صواب تعبیر رشید الدّین است: «و عم زادهٔ ایشان ایلچیدای نویان پسر قاچیون» (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص۱٦، رجوع نیز بهمان کتاب طبع برزین ج ۲: ۹٥، ۱۰٦، و ج ۳: ۲۲۲–۲۲۳)،

(1) W. Barthold.

(۱) Edward G. Browne.

(۲) I. Berezine.

---

(۱) E. Becker. (۲) Mr. Edgard Blochet.

(1) A.-J.-B. Pavet de Courteille.

(۱) رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ ص لج حاشیهٔ ۵،

(١) جبه مطّردًا در استعمال جامع التّواریخ همان یه [نوین] جهانگشا و املای دیگر همان کلمه است، رجوع شود بدین کلمهٔ اخیر در فهرست ج ١ و ٢، رجوع نیز بجامع التّواریخ طبع برزین ١: ٢٧٦–٢٨٢،

(۱) رجوع نیز بج ۱: ۲۱۱، و بجامع التّواریخ طبع بلوشه ۳۰٦، و طبع برزین ۱: ۱٥٦، و ۳: ۱۹٥–۱۹٦،

(۱) Čirikow.

(١) Dante. (٢) Michael Jan de Goeje (٣) Bernhard Dorn.
(٤) Hartwig Derenbourg.

(۱) Reinhart Dozy. (۲) Antoine-Isaac Silvestre de Sacy.
(۳) Charles Defrémery. (٤) Constantin Mouradgea d'Ohsson.

(1) H. L. Rabino di Borgomale.

(۱) Elisée Reclus. (۲) E. de Zambaur.

(1) Sobernheim.

(۱) یعنی شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سرخاب بن باو، (۲) Charles Schefer.

(۱) رجوع شود بمقدّمهٔ ج ۱ ص یح–کا،

(۱) یعنی صاحب منصبان قورخانه و اسلحه خانه، و بعبارة اخری موکّلین باداره‌ٔ تهیّهٔ اسلحه، از«قور» بمعنی سلاح و اسلحه و «چی» ادات صنعت وحرفه،

(١) G. W. Freytag.

(١) J. A. Vullers.

(۱) Etienne-Marc Qatremère.

(1) Paul Casanova.

(٢) در نسخهٔ قدیمی مونس الأحرار محمّد بن بدر جاجرمی نسخهٔ عکسی وزارت معارف در طهران مورّخهٔ سنهٔ ٧٤١ که بخطّ خود مؤلّف است (ومؤلّف خود معاصر این طبقه ملوك بوده است) در ص ٢٧٠ این کلمه واضحاً بضبط قلم گَرت بفتح کاف نوشته شده، ومابین ایرانیان نیز این کلمه بتسامع بفتح کاف مشهور است، ولی غالب مستشرقین نمیدانم بچه ملاحظه و از روی چه سند این کلمه‌را کُرْت بضم کاف مینویسند و میخوانند،

(١) رجوع بحاشیهٔ ١٠ از همین صفحه یعنی ٧٢،

(۱) E. Graefe. (۲) G. Le Strange. (۳) E. W. Lane.

(1) Prof. D. S. Margoliouth.

(١) G. Melgunof.

(۱) August Mueller.

(۲) رجوع شود بعلاوهٔ عمدة الطّالب که عبارت مانحن فيه نقل از آنجاست. نيز بکتاب الفهرست ص۱۸٦ س۲۷ نقلاً از ابن رزام که او نيز اين فرقه‌را يعنی اتباع ميمون قدّاح‌را (بزعم او، ولی در حقيقت گويا چنين فرقهٔ اصلا وجود خارجی نداشته و موهوم

صرف است چه میمون قدّاح اتباعی نداشته و فرقهٔ تأسیس ننموده بوده) میمونیّه می‌نامد، در هیچیك از کتب ملل و نحل متداوله و کتب تواریخ و نحوه تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد فرقهٔ از شیعه یا اسمعیلیّه باسم «میمونیّه» بنظر نرسید، بلی از خوارج فرقهٔ باسم میمونیّه معروف است ولی این فرقه ابدًا ربطی بمورد مانحن فیه که صحبت بزعم قائل از یکی از فرق اسمعیلیّه و از اتباع میمون قدّاح است ندارد،

(١) Mr. Vladimir Minorsky.

(٢) رجوع شود بشفاء الغلیل خفاجی طبع مصر ص٢٠٢ در تحت عنوان «نبات»، و بحواشی دخویه بر التّنبیه و الإشراف مسعودی ص XXXIX و ٢٣٢،

(1) Theodor Nöldeke. (2) R. Vasmer. (3) B. Walton.

(١) Heinrich Ferdinand Wüstenfeld. (٢) G. Wiet.
(٣) Vivien de Saint-Martin. (٤) Clément Huart. (٥) M. Th. Houtsma.

(۱) رجوع بجامع التّواريخ طبع كاترمر ص ١٠٢–١٠٤.

(١) Ferdinand Justi.



فهرست الأماكن و القبائل،

(اعداد صفحات تا صفحهٔ ۲۹۲ راجع باصل متن است و از آن
ببعد راجع بحواشی آخر کتاب)،

(١) یکی از قلاع معروف اسمعیلیّه که واقع بوده بر زبر کوهی موسوم بهمین اسم در سه فرسنگی غربی دامغان، رجوع شود بمعجم البلدان در «دامغان»، و نزهة القلوب ص ١٦١، و حواشی کاترمر بر جامع التّواریخ ص ٢٧٨، و مطلع الشّمس ج ٣ ص ٢٠٢—٢٠٨،

(۱) گردنهٔ معروف البرز واقع بمسافت بیست و اند فرسخ کما بیش در شمال غربی طهران مابین ناحیهٔ طالقان از طرف مغرب و کلار دشت و کجور از طرف مشرق و تنکابن از طرف شمال (رجوع بمرآة البلدان ٤ : ۸۰، و رسالهٔ جغرافی طالقان از اعتماد السّلطنه، و جغرافی آقای کیهان ۱ : ۳۸، ٦۹ و عموم نقشه های بزرگ ایران)،

فهرست اسماء الکتب

(اعداد صفحات تا صفحهٔ ۲۹۲ راجع باصل متن است و از ان بیعد راجع بحواشی آخر کتاب)

(١) کذا فی الأصل المطبوع وکذا أیضًا فی کشف الظّنون، ولی در ضوء اللّامع سخاوی ٢ : ٢٢ نام این کتاب «ایقاظ الحنفاء» با یاء مثنّاة تحتانیّه و قاف مسطور است،

(٢) *The Lands of the Eastern Caliphate*, by G. Le Strange, Cambridge, 1905.

(٣) *La Domination des Dailamites*, par M. V. Minorsky, Paris, 1932.

(۱) *Les Ispehbeds de Firim*, par Paul Casanova, (Reprinted from *A volume of Oriental Studies presented to Prof. E. G. Browne*), Cambridge, 1922.

(۱) *Iranisches Namenbuch*, von Ferdinand Justi, Marburg 1895.

(۳) *Baghdad under the Abbasid Caliphate*, by G. Le Strange, Oxford, 1924.

(۱) *A Literary History of Persia*, by E. G. Browne, London, 1902—1906.

(۲) *Mémoires sur l'Arménie*, par Orpélians. بنقل کاترمر از آن در حواشی جامع التّواریخ ص ۱۲۲ ح ۵،

(۳) F. Wüstenfeld, *Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen.* Göttingen, 1881.

---

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan*, par M. le baron C. d'Ohsson, 4 vols. La Haye et Amsterdam, 1834—5.

(۱) *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, par M. J. de Goeje, 2e éd. Leiden, 1886.

(۲) *Turkestan down to the Mongol Invasion*, by W. Barthold, translated from the original Russian by the author ... Oxford, 1928 (Gibb Mem. New series V).

(۱) Elisée Reclus, *Nouvelle Géographie Universelle*, XIX Tomes, Paris 1876—1894.

(۱) دستور المنجّمین کتابی است بزبان عربی در نجوم زیج مانند از جنس زیج خواجه نصیر طوسی و الغ بیك ونحوها ولی حاوی بسی معلومات تاریخی و مخصوصاً راجع باسمعیلیّهٔ نزاریّهٔ ایران چه مؤلّف آن بقرائن احوال واضح است که از همان فرقه بوده است و تألیف آن در حدود ۵۰۰ هجری بوده در حیات حسن صبّاح ولی نام مؤلّف معلوم نیست، و نسخهٔ بسیار قدیمی از آن که ظاهراً نسخهٔ اصل است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است بعلامت Arabe 5968، رجوع شود برای وصف اجمالی این کتاب بص ۲۵٦—۲۵۷، و بمقالهٔ نفیس کازانوا Paul Casanova راجع بهمین کتاب مندرج در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۲م ص ۱۲٦—۱۳۵ بعنوان:

Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier—Mars, 1922, pp. 126—135.

(١) *Zur Geschichte der Ṣaffāriden*, von W. Barthold, (*Orient. Studien*, Th. Nöldeke, zum siebzigsten Geburtstag). Gieszen, 1906, Band I, 171—191).

(١) *Das südliche Ufer des Kaspischen Meers*, von G. Melgunof, Leipzig, 1868.

(٢) E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927.

(٣) Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*. 2 tomes. Paris, 1838.

(۱) کتابی بوده در مسالك و ممالك تصنیف حسن بن احمد المهلّبی که بنام العزیز باللّه فاطمی تألیف نموده بوده و یکی از مآخذ عمدهٔ ابو الفداست در تقویم البلدان،

(۲) *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, par Paul Casanova, Le Caire, 1920—1921. (Extrait du Bulletin de l'Institut français d'archéologie orientale, t. XVIII, pp. 121—165).

(۱) *Dictionnaire turk-oriental*, par Pavet de Courteille, Paris 1870.

(۲) *Supplément aux dictionnaires arabes*, par R. Dozy, 2 tomes, 2e éd. Leiden, 1927.

(۳) *Arabic-English Lexicon*, by E. W. Lane, 8 parts. London, 1863—93.

(٤) *Chrestomathie persane*, par Ch. Schefer, 2 tomes, Paris, 1883—85.

(1) H.-L. Rabino, *Les provinces Caspiennes de la Perse, Le Guîlân* (forme le vol. XXXII de la Revue du Monde Musulman, 1916—1917), Paris, 1917.

(۱) رجوع شود برای وصف اجمالی این کتاب بمقدّمهٔ ج ۱ ص عح–عط،

(۱) بعلامت Ancien fonds persan 67 (فهرست بلوشه ج ۱ ص ۲۹۲–۲۹۳)،

(۲) بعلامت Arabe 2144 — اصل كتاب معجمى بوده از مشاهير رجال مانند ابن خلّكان ولى بسيار مفصّل‌تر و مبسوط‌تر از آن ونسخهٔ حاضره عبارت است از تراجم از «طغتكين» الى «عبيد الله» و حاوى ۲٦۰ ورق (۵۲۰ صفحه) است وگويا اصل تمام كتاب شانزده مجلّد بوده است. (رجوع شود بضوء اللاّمع سخاوى ج ۲ ص ۲۲)،

(١) بعلامت Arabe 2068—2072 — فقط پنج مجلّد اوّل اينكتاب در اين كتابخانه موجود است و جلد اخير آن كه مجلّد ششم باشد ناقص است،

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵۰۱	س اخیر	A. J. B.	A.-J.-B.
۵۱۱	حاشیهٔ ۳	Jan De Goeje	Jan de Goeje
۵۱۷	دوعنوان «سیرامون» با ارقام آنها بجای طبیعی خود نیست باید بلا فاصله بماقبل «سیف الدّوله» انتقال داده شود ،		
۵۴۳	۴ بآخر	(۲)	(۱)
۵۴۳	۲ بآخر	(۴)	(۲)

فائت غلطنامه

ج۱ ص۱۵ س۴	سِلِنگای	سِلنْگای
ج۲ ص۱۹۰ س۱	توانست	توان دانست

LIST OF ILLUSTRATIONS

TABLE OF CONTENTS

PERSIAN PART

on Ḥasan-i-Ṣabbáḥ and the "New Mission" down to the end of the book. But even here these additional MSS. were only sparingly used, mainly in connection with doubtful passages, mis-spellings, displacement of folios, and in the reading of proper and place-names.

Note 2. MS. وَ of the Bibliothèque Nationale de Paris which was consulted for the first 40 pages of Volume I was afterwards ignored in view of its having proved hopelessly corrupt and worthless.

Naṣíru'd-Dín Ṭúsí's Appendix. The short Appendix dealing with the Capture of Baghdád, which Khwája Naṣíru'd-Dín Ṭúsí added to Volume III of the *Jahán-Gushá*, occurs in only three of the thirteen copies to which I have referred, namely MSS. لَ جَ and مَ.

This Appendix is also found in the Chapter on the Caliph al-Musta'ṣim bi'lláh in a bulky history of 641 pages written at the beginning of the eighth century A.H. by a certain Níkpay ibn Mas'úd ibn Muḥammad ibn Mas'úd. See Blochet's Catalogue, Volume I, No. 203, Ancien fonds persan 61 (folios 460 b to 462 b). A slightly abridged Arabic translation of this Appendix may be found in Bar Hebraeus's famous history Mukhtaṣaru 'd-Duwal (see pp. 471 to 475 of the Beyrout ed. of 1890). This translation was of much use in editing the Persian text. The *Jámi'u 't-Tawáríkh* has also been constantly consulted, but difficulties arise, it has to be confessed, from the fact that no such thing as a really reliable text of this famous work exists.

The above is a brief summary of the contents of the Editor's *Muqaddima* which occupies 23 pages in the original.

E. DENISON ROSS

two Bodleian MSS. The first of these MSS. is indicated by the letter ی and the second by the letter ك.

9. MS. ی (Bodleian, Fraser 154) according to Ethé's description is very old, but it is not dated. It is written in naskh and contains all three volumes but it is defective towards the end. It has 343 pages.

10. MS. ك (Bodleian, Ouseley Add. 44) contains all three volumes complete.

11. MS. ل (India Office 1914). A defective and faulty copy dated A.H. 1076. Like MS. ج and م this contains the supplement by Khwája Naṣíru'd-Dín Ṭúsí.

12. MS. م. This is a modern transcript bearing the date A.H. 1343 of Volume III only. The copyist is Ághá Mujtabá Minovi, one of the most brilliant young Iranian scholars of to-day. It is a copy at third hand of a MS. which was transcribed in A.H. 698 from the autograph copy of the *Ṣáḥib Díwán* in the reign of Ghází Khán. In addition to Volume III this MS. contains two pamphlets: (1) the Appendix by Naṣíru'd-Dín Ṭúsí; (2) a *risála* by Juwayní himself, entitled *Tasliyatu 'l-Ikhwán* ("Comfort for the Brethren"), which has been fully described in the Introduction to Volume I of this edition.

13. MS. س. This is a photographic reproduction of Volume III only, which was prepared by Sir Denison Ross from a very old MS. belonging to Ághá 'Abdu'l-Ḥusayn Shaybání (Waḥídu 'l-Mulk) of Teheran and published in 1931. After MS. آ this is the oldest of all the MSS. of the *Jahán-Gushá* known to the Editor, being dated 10th Shawwál A.D. 690, *i.e.* one year after MS. آ and nine years after the death of Juwayní.

The handwriting bears a striking resemblance to that of MS. آ (as may be seen from a comparison of this reproduction with the page of MS. آ given in facsimile facing page قز of the Introduction to Volume I). The Editor is convinced that they are the work of one and the same scribe. Whether this be the case or not, it is certain that the two copies were made from quite distinct originals, as is abundantly clear from the number of differences in the style, the words, and in whole sentences. A further description of the MS. will be found in Sir Denison Ross's preface to his reproduction.

Note 1. Of the thirteen MSS. above described seven (namely MSS. آ ب ج د ه ز ح) were collated regularly throughout in the preparation of the present volume. The other six (MSS. ك ی ط س م ل) were only employed from the beginning of the section

wanting or where the reading is doubtful or where letters have been transposed or in the case of lacunae—has the text been restored with the aid of other MSS. But even in such cases the variants in this MS. have always been given in the notes along with those of other MSS., so that the reader may have complete freedom in his choice.

Secondly, in both MSS. ب and ه large gaps occur in the third volume; in the former this gap extends over 16 pages (between fol. 215 b and 216 a) (=p. 135 line 14 of present edition to p. 212 line 9).

The gap in MS. ه represents about one half of Volume III beginning with the section on the Ismá'ílís down to the end.

It is most probable that the text from which it was copied was one of the earliest editions of the *Jahán-Gushá*, to which the Author had not yet added his account of the Ismá'ílís and, for reasons explained in Volume I (p. قز), the original from which this copy was made was probably dated A.H. 659, that is to say, only one year after the latest date mentioned therein. This copy was therefore a very old one and contemporaneous with the earliest composition of this history.

7. As for MS. ج (Suppl. Persan 2018), since this MS. was only procured by the Bibliothèque Nationale quite recently, the present writer was unable to make use of it for his edition of Volumes I and II, for no one was aware of its existence. It is written in a good naskh and the colophon bears the date A.H. 700. It is complete and contains all three volumes; but like very few other copies it is divided into two volumes, not three, as is usually the case, and Volumes I and II are regarded as a single volume, while the third volume is regarded as Volume II. The virtues and defects of this MS. are fairly equally balanced, though its defects and errors are rather in the ascendant. Nevertheless, in editing the present volume it has been of utmost value, for in the course of my collation it became evident to me that this copy was quite independent of all other copies and was derived from a distinct group: in style and in additions and omissions of sentences and words there are complete discrepancies. Many passages of doubtful meaning and cases of mistranscription or corruption, which occur in all MSS. and make the meaning unintelligible, have been made clear to the Editor by the aid of this copy.

8. MS. ط is a transcript of the MS. in the British Museum (Or. 155), which is dated A.H. 1277 and is very defective and faulty. The transcript was made by two different writers for the late Professor Browne. It was in the margin of this transcript that Kamálu'd-Dín Aḥmad entered the variants he found in the

i-Jahán-Gushá has been unexpectedly delayed, but thanks be to God it has at last been possible by His help and favour to bring this work to a conclusion, and this final volume has been produced in the same form and style as the two first volumes together with more detailed and extensive notes."

For the third volume, in addition to the six manuscripts employed for the first and second volumes which have been described in full detail in the Introduction to Volume I (pp. قو to قى), the Editor had at his disposal five other MSS., making a total of eleven texts. However, since one of the additional texts (MS. ط), which was formerly the property of Edward Browne, had been collated with two MSS. in the Bodleian Library by one of his Indian pupils, Kamálu'd-Dín Aḥmad, who had noted most carefully all the variant readings of these two MS. in the margin of Browne's MS., it may be said that this last had the value for the Editor of three separate MSS. [and the references in the text to the two Bodleian MSS. are all taken from Kamálu'd-Dín Aḥmad's notes—the Editor himself never having seen the actual MSS.]. The result is that the sum total of MSS. which he used in this third volume must be reckoned as thirteen. Of the thirteen MSS. the first seven belong to the Bibliothèque Nationale de Paris, the rest belonging to public or private collections, as will be explained later on.

Description of the thirteen MSS. of the *Jahán-Gushá* which have been used in the present edition.

1. MS.	Suppl. Pers. 205	Bibliothèque Nationale de Paris
2. MS.	Suppl. Pers. 1375	
3. MS.	Suppl. Pers. 1156	
4. MS.	Ancien fonds persan 69	
5. MS.	Suppl. Pers. 1563	
6. MS.	Suppl. Pers. 206	
7. MS.	Suppl. Pers. 2018	

Since the first six of these MSS. have been fully described in his Introduction to Volume I (pp. قو to قى), the Editor has not discussed them further in this place but has confined himself to the few following remarks by way of refreshing the reader's memory.

First, the text of the present as of the two previous volumes is almost wholly based on MS. آ which is the most accurate, the most complete, and the oldest of all known MSS., having been copied only 8 years after the death of the Author (A.H. 689=A.D. 1290) and all other MSS. are of secondary importance. For this reason the text here presented has, as far as was possible, been copied without change from this MS. Only in cases where the MS. is obviously faulty—or where diacritical marks are

INTRODUCTION

It has devolved on me to perform what is at one and the same time an agreeable and a melancholy task. This edition of the *Jahán-Gushá* will always be closely associated with my friend Edward G. Browne who at a certain stage in his life became suddenly engrossed in the History of the Mongols: for in the preparation of Volume III of his great *Literary History of Persia*, on going into the question of sources, he was astonished to find that although the Mongol period in Persia produced several of the finest historical masterpieces in her literature, none of these works had been fully or adequately edited. He therefore set about planning complete scholarly editions of the *Jámi'ut-Tawáríkh* and the *Jahán-Gushá*. In his introduction to Volume I of this edition of Juwayní's History, Edward G. Browne has described in what manner the editorship came to be entrusted to that most brilliant Iranian scholar M. M. Qazwíní. This was in 1906, but by reason of the elaborate nature of the editor's preliminary researches, the first volume did not appear till 1912: for apart from the critical text this volume contained a masterly introduction, giving the first complete life of the Author, an account of the History itself, and finally an excursus on the peculiarities of the various texts and the methods adopted by the Editor. This last section may be recommended as a standard and permanent guide for all future editors of Persian historical texts.

Volume II appeared in 1916 and thus 21 years have elapsed between the appearance of Volumes II and III.

Edward G. Browne died in January 1926 a comparatively young man, and in introducing this last volume to the world I like to regard it as a tribute to the memory of one to whose enthusiasm and encouragement this edition owes its inception. Alas! that he should not have lived to see the work completed. Nevertheless, we feel that this volume is as much associated as its two predecessors with that brilliant and very lovable scholar who guided the early activities of our Trust.

With regard to M. M. Qazwíní the learned world may be thankful that this scholar has been spared to complete a task which probably no other scholar could have performed with such perfection of knowledge and good judgement.

He opens his *Muqaddima* with the following words:

Editor's Introduction

"For reasons which cannot here be suitably explained the preparation and edition of the third volume of Juwayní's *Ta'ríkh-*

VI. **Díwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-A'shá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42*s*.

VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25*s*.

VIII. **Jawámi'u'l-Ḥikáyát** of 'Awfí, a critical study of its scope, sources and value, by Muḥammad Niẓámu'ddín, 1929, 42*s*.

IX. **Mawáqif and Mukháṭabát** of Niffarí, edited with translation and commentary by A. J. Arberry, 1935, 25*s*.

X. **Kitábu 'l-Badí'** of Ibnu 'l-Mu'tazz, edited by I. Kratchkovsky, 1935, 10*s*.

XI. **Ḥudúd al-'Álam**, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with commentary by V. Minorsky and introduction by W. Barthold, 1937, 25*s*.

IN THE PRESS

Ma'álim al-Qurba of Ibn al-Ukhuwwa, edited with abridged translation by R. Levy.

Ṭabaqát al-Shu'ará al-Muḥdathín of Ibnu 'l-Mu'tazz, edited by A. Eghbal.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES

Firdawsu'l-Ḥikmat of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí, 1928, 20*s*.

XVI. 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gushá** of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15*s*. *Out of print*. 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15*s*. 3, Assassins, 1937, 25*s*.

XVII. **Kashfu'l-Maḥjúb** (Ṣúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15*s*. *Out of print*.

XVIII. 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15*s*. *Out of print*.

XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15*s*.

XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20*s*. *Out of print*.

XXI. **Díwáns of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12*s*.

XXII. **Kitábu'l-Luma'** of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15*s*.

XXIII. 1, 2. **Nuzhatu-'l-Qulúb** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8*s*. 2, English transl. le Strange, 1918, 8*s*.

XXIV. **Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5*s*.

XXV. **Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím** (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42*s*.

NEW SERIES

I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20*s*.

II. **Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47*s*. 6*d*.

III. **Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát**, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42*s*.

IV. **Mathnawí-i Ma'nawí** of Jalálu'ddín Rúmí. 1, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20*s*.; 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20*s*.; 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30*s*.; 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25*s*.; 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35*s*.; 6, Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25*s*.; 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20*s*.

V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25*s*.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES.)

I. **Bábur-namá** (Turkí text, facsimile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*

II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8*s.*

III. 1–5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse, 1907–8, 7*s.* each. 3, Annotations by the same, 1908, 5*s.* 4, 5, Arabic text, ed. Muḥammad 'Asal, 1908–1913, 8*s.* each.

IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5*s.* *Out of print.*

V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10*s.* *Out of print.*

VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict.** of learned men (*Irshádu-'l-Aríb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908–1927, 20*s.*, 12*s.*, 10*s.*, 15*s.*, 15*s.*, 15*s.*, 15*s.* respectively.

VII. 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Uman of Miskawayhi** (Arabic text, facsimile), ed. le Strange and others, 1909–1917, 7*s.* each vol.

VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12*s.* *Out of print.*

IX. **Textes Ḥouroûfîs** (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10*s.*

X. **Mu'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15*s.* *Out of print.*

XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910. 12*s.* *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15*s.*

XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10*s.* *Out of print.*

XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7*s.* 6*d.* *Out of print.*

XIV. 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15*s.* *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10*s.*

XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábís) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12*s.* *Out of print.*

THIS VOLUME
IS ONE OF A SERIES
PUBLISHED BY THE TRUSTEES OF
THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"

The funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS GIBB *of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved Son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, *his life was devoted.*

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away."

PRINTED IN GREAT BRITAIN

THE
TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHÁ
OF
'ALÁ'U D-DÍN 'AṬÁ MALIK-I-JUWAYNÍ

(Composed in A.H. 658 = A.D. 1260)

PART III

Containing the History of
MANGÚ QÁ'ÁN, HÚLÁGÚ and THE ISMÁ'ÍLÍS

Edited with an Introduction, Notes and Indices
from Several Old MSS.

by

MÍRZÁ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ

And Printed for the Trustees of the
"E. J. W. Gibb Memorial"
VOLUME XVI, 3

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE
LONDON: LUZAC & CO., 46 GREAT RUSSELL STREET
1937

2

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES

OLD SERIES, XVI. 3